

سخن سردبیر

از نهضت حسینی تا حرکت خمینی

انتشار دومین شماره‌ی فصلنامه‌ی ۱۵ خرداد، مصادف است با آغاز بیست و هفتمین سالروز پیروزی انقلاب اسلامی و عاشورای ۱۴۲۶ (ق.۵) که تقارن این دو، دگرگونی ژرفی در روح و جان ملت قهرمان پرور ایران پدید آورده است و فضای پهناور ایران زمین را با شمیم روح افزا و جانفزای عاشورائیان و انقلاب آفرینان، عطرآگین ساخته است.

البته نخستین بار نیست که عاشورای حسینی و انقلاب خمینی با هم تقارن می‌یابد. گذشته از اینکه انقلاب اسلامی ایران ریشه در نهضت سیدالشهداء (صلوات ا... و سلامه علیه) دارد و با الهام از مرام و مکتب آن بزرگوار به پیروزی رسیده است، دوره‌ی آغازین نهضت اسلامی ایران و قیام ۱۵ خرداد ۴۲ نیز با ۱۲ محرم ۱۳۸۳ مصادف و مقارن بود. چنان که پیروزی انقلاب اسلامی در راهپیمایی دو میلیونی تاسوعا و عاشورای سال ۱۳۹۹ (ق.۵)، قطعیت یافت و به تعبیر امام، خون بر شمشیر پیروز شد.

حماسه آفرینان خرداد خونین ۴۲ با الهام از اندیشه‌ی جاویدان کل بوم عاشورا و کل ارض کربلا به یاری حسین زمان شتافتند، به جانبازی و فداکاری برخاستند و از ۱۵ خرداد، عاشورای دیگری ساختند. آنان از عاشورا درس آزادگی، آشتی ناپذیری و از خود گذشتگی آموخته و به درستی دریافته بودند که ستم‌کشی برای پیروان اسلام راستین و پرورش یافتگان مکتب عاشورا پذیرفته نیست **هیئات منّا الذله**. آنان مرام، مکتب، ایده و انگیزه‌ی آن بزرگوار را از

قیام مقدس و شهادت، به دست آورده و به درستی آگاهی داشتند که قیام آن حضرت برای احیای اسلام محمدی، برپایی عدالت اجتماعی، دفاع از مظلومان و محرومان، مقابله با ستمگران و خودکامگان و مبارزه با خرافه و پیرایه، حق‌کشی و حرمت‌شکنی و خودپرستی و بت‌پرستی می‌باشد و روشن است که این ایده و اندیشه‌ی مقدس به زمان و مکان خاصی محدود نیست و در نیم روز دهم محرم و در سرزمین کربلا پایان نمی‌یابد.

رسالت رویارویی با ستمگران، زورمداران و طاغوتیان به درازای ابدیت کشیده شده و تداوم یافته است. حسین به پاخاست تا در هر عصری از اعصار، طاغوتیان، شادخواران و جنایت‌پیشگان را به چالش بکشد و برضد آنان عاشوراها بسازد. از این رو، زنان و کودکان خویش را به همراه برد تا راویان و مورخان راستین نهضت عاشورا باشند، تا حماسه‌ی عاشورا با حماسه‌آفرینان آن دفن نشود و تاریخ کربلا به شکل وارونه، مسخ شده و کلیشه‌ای به نمایش درنیاید.

حسین(ع) به خوبی آگاهی داشت که رژیم طاغوتی یزید و یزیدیان تاریخ به هیچ واقعه‌نگار و تاریخ‌نویسی رخصت نخواهند داد که وقایع تاریخی را آن گونه که روی داده و همراه با اهدافی که در کار بوده است، به نگارش بکشد و نسل‌ها را در همه‌ی عصرها به فلسفه‌ی عاشورا و مکتب خون‌رنگ شهادت آشنا سازد و به پیروی و الگوگیری از عاشورائیان برانگیزد. آن امام بزرگوار می‌دانست که یزید ستم پیشه نه تنها به هیچ نویسنده‌ای اجازه نمی‌دهد که تاریخ عاشورا را آن گونه که روی داده است به رشته‌ی نگارش درآورد، بلکه قلم به مزدانی را با زر و زور به کار می‌گیرد که جنایات خونین او در کربلا را به شکل دیگری نمایش دهند. حسین را خشونت‌طلب بخوانند و حرکت شهادت‌طلبانه و ایثارگرانه‌ی او را تلاشی در راه دستیابی به قدرت بنمایانند.

از این رو، اسارت و آوارگی زنان و فرزندان خاندان پیامبر را پذیرا می‌شود تا از تحریف تاریخ پیشگیری کند و پیام رهایی‌بخش خویش را به گوش جهانیان برساند و عاشورائیان را در هر عصری و در میان هر نسلی بر ضد یزیدیان و طاغوتیان زمان به خروش و خیزش وا دارد و راه عاشورا را در درازای تاریخ امتداد بخشد و یاد و خاطره‌ی ایام‌الله را در دل‌ها و اندیشه‌ها زنده سازد.

سرزمین ایران هم در سال ۱۳۵۷ شاهد تجدید عینی عاشورای حسینی بود. به سخن دیگر، دگرگونی ۵۷ بر عقیده و جهاد در راه آن استوار بود؛ ان‌الحیاه‌ی عقیده‌ی و جهاد. مردم انقلابی و

عاشورایی پیش از هر انگیزه‌ای، اندیشه‌ی دفاع از اسلام را در سر داشتند و احیای فرهنگ اسلامی را پیگیری می‌کردند. دیگر اینکه هدف براندازی داشتند و در مبارزه با یزید زمان، آشتی‌ناپذیر بودند و هرگونه معامله، مذاکره، مجامله و... را با «سلطان جائر»، روا نمی‌داشتند و این پیام حسین را که از زبان پیامبر اسلام بازگو کرد در گوش، هوش داشتند که «من رأی سلطانا جائرا مستحلا لحرم الله، ناکثا لعهد الله مخالفا لسنة رسول الله يعمل فی عبادالله بالإثم و العدوان فلم یغیر علیه بفعل و لا قول، کان حقا علی الله أن یدخله مدخله» و سومین ویژگی مردمی که انقلاب اسلامی ایران را به پیروزی رساندند، اطاعت از امام و رهبر بود. مردم سر در راه رهبر گذاشتند و در راه تحقق آرمان‌های او از جان و مال و جوان گذشتند و بدین گونه اسلام یک بعدی که تنها در سیاست و یا عبادت معنی پیدا می‌کرد و تزکنار آمدن با یزید دودمان پهلوی که زیر شعار شاه باید سلطنت کند نه حکومت دنبال می‌شد و اندیشه‌ی انحرافی حسبن کتاب‌الله که با شعار اسلام منهای روحانیت رواج یافته بود، در میان ملت ایران رنگ باخت و به طور کلی کنار زده شد و اسلام ناب محمدی (ص) در میان ملت ایران جایگاه خود را بازیافت.

مردم با شناخت اسلام راستین و با تکیه به سلاح ایمان توانستند بر پیشرفته‌ترین و مجهزترین جنگ افزارها و مدرن‌ترین سلاح‌ها چیره شوند و سلاح‌های نظامی و عوامل سیاسی و اقتصادی و معادلات بین‌المللی و تشکیلات پیچیده‌ی جاسوسی و تکنولوژی در برابر اراده و ایمان آنان ناتوان ماند و کارایی خود را از دست داد. نهضت حسین پس از گذشت هزار و چهارصد سال به بارنشست و تاج و تخت و قدرت و صولت پوشالی یزید زمان در هم شکست و خون بر شمشیر پیروز شد و ایام الله ۱۵ خرداد ۴۲، ۱۹ دیماه ۵۶، ۲۹ بهمن ۵۶، ۱۷ شهریور ۵۷ و ۲۲ بهمن ۵۷ را بر تارک تاریخ به درخشش کشاند و نام خمینی را در سایه‌ی نام مقدس و افتخارآفرین حسین، جاویدان ساخت.

امروز نیز آنان که در سرزمین‌های فلسطین، لبنان، عراق، افغانستان و دیگر نقاط جهان رویاروی یزیدیان زمان و طاغوتیان دوران ایستاده‌اند و با خون و جان خود مقاومت و پایداری می‌کنند، در صف عاشورائیان قرار دارند و راه آن حماسه‌آفرینان را دنبال می‌کنند و در برابر، کسانی که با شعار دروغین و فریبنده‌ی اصلاح‌طلبی، تشنج‌زدایی، صلح جهانی، امنیت جهانی، آرامش و آسایش مردمی، دوری‌گزینی از آتش جنگ و خون‌ریزی و... راه سازش و تسلیم در برابر زورمداران و جهان‌خواران را هموار می‌کنند و می‌کوشند که توده‌ها را به بی‌هویتی، خودباختگی، سرسپردگی و سازش‌کاری بکشانند و زمینه‌ی سلطه‌ی جهان‌خواران

بر مستضعفان را فراهم سازند، در صف یزیدیان تاریخ ایستاده‌اند و به حسین و عاشورا و در واقع به مردم پشت کرده، از مردم بریده و کژراهه گزیده‌اند. بی‌تردید از این بیراهه‌پویی جز شکست و ذلت، طرفی برنخواهند بست. ان کید الشیطان کان ضعیفا.

با سلام و درود و تحیت به پیشگاه بنیان‌گذار مکتب خونین و رهایی‌بخش عاشورا حضرت سید الشهداء(ع)، این نوشتار را با پیام امام خمینی پیرامون محرم، خون و شهادت، به پایان می‌بریم:

... محرم ماهی است که به وسیله‌ی سید مجاهدان و مظلومان، اسلام زنده شد و از توطئه‌ی عناصر فاسد و رژیم بنی‌امیه که اسلام را تا لب پرتگاه برده بودند، رهایی بخشید. اسلام از اول پیدایش با خون شهیدان و مجاهدان آبیاری شد و به ثمر رسید. اسلام در کشور ما می‌رفت تا به تباهی کشیده شود ولی با خون شهیدان ملت، حیات خود را بازیافت...

امام خمینی (ره)، انقلاب اسلامی و شالوده شکنی سیطره‌ی گفتمان‌های رسمی در حوزه‌ی سیاست (۲)

تحول مفاهیم و پیش‌فهم‌های معرفتی و تاریخی

دکتر مظفر نامدار^۱

در علوم سیاسی وقتی بحث از پدیده‌هایی چون انقلاب، اصلاحات، نوسازی و دگرگونی‌های اجتماعی، تغییرات سیاسی، مردم‌سالاری، تجدد و ترقی، پیشرفت تاریخی، مشارکت و توسعه‌ی سیاسی، آزادی، عدالت، برابری و مفاهیمی مانند اینها می‌شود، ذهن از همان ابتدا سراغ تعابیر و تعاریف مشهور و مأنوسی خواهد رفت که در پیش‌فهم‌های معرفتی و تاریخی خود دارد. در سیطره‌ی گفتمان‌های رسمی در حوزه‌ی سیاست، این پیش‌فهم‌ها تحت تأثیر الگوهای فلسفه‌ی سیاسی غرب است. به دلیل اینکه سال‌ها در تعالیم رسمی، رسانه‌ها، متون و منابع، این مفاهیم به عنوان مفاهیم حقیقی و منطبق با واقعیات به جامعه القا شده است. غلبه‌ی این پیش‌فهم‌ها در سطوح تحلیل، تعاریف، استنتاج‌های علمی و منطقی و

۱. دکترای علوم سیاسی.

دسته‌بندی‌های متون سیاسی در دویست سال اخیر، یکی از معضلات و از ارکان موانع فهم سیاست، سامان سیاسی و نظم اجتماعی در جوامعی شبیه به جوامع ماست که دارای تمدن و فرهنگ بارور و پویایی در طول تاریخ بوده است.

غلبه‌ی گفتمان‌های رسمی غرب در حوزه‌ی سیاست، باعث شده است که پاره‌ای از محققین، روشنفکران و متفکران ایران، بی‌توجه به زیرساخت‌های فرهنگی جامعه‌ی ما، سیر دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی را با رجوع به مفاهیم و اصطلاحاتی که زائیده‌ی اندیشه‌ها و روش‌های زندگی و تحولات فکری، اجتماعی و سیاسی غربی بوده و دارای معانی و کارکردهای خاص در شیوه‌ی تفکرات و ارزش‌ها و اخلاق حاکم بر جوامع غربی هست، تحلیل کنند.

از پیش مشخص است که چنین تحلیل‌هایی نتایج مثبتی برای فرهنگ‌ها، ارزش‌ها و ساختارهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جوامع غیر غربی به ویژه جوامع اسلامی، مخصوصاً کشور ایران به همراه نخواهد آورد.

به گونه‌ای که فرآیند انحطاط‌گرایی و زوال‌نامه‌نویسی در میان روشنفکرانی که به انحای مختلف، شالوده‌ی افکار آنها تحت تأثیر گفتمان‌های رسمی سیاست و معرفت سیاسی در غرب است در دویست سال اخیر، ادبیات ما را شدیداً مورد تهدید قرار داده است.^۱ حتی پدیده‌ی انقلاب اسلامی که یک پدیده‌ی ساختار شکن است در تحلیل‌های این جریان، تحت تأثیر همین گفتمان‌ها تبیین و شناخته می‌شود.

با نگاه سطحی به بخش قابل توجهی از متونی که پیرامون تحلیل و تبیین انقلاب اسلامی، نظام جمهوری اسلامی و اندیشه‌های سیاسی امام خمینی و در رأس آن نظریه‌ی ولایت فقیه (به‌عنوان دستاورد انقلاب اسلامی در حوزه‌ی سیاست) نوشته شده، به راحتی می‌توان فهمید که سطوح تحلیل و تبیین این متون، تحت تأثیر همان پیش‌فهم‌های معرفتی و تاریخی و سیطره‌ی گفتمان‌های رسمی در حوزه‌ی سیاست است. بحث بر سر این نیست که آیا این گفتمان‌ها علمی هستند یا نیستند بلکه پرسش اصلی و اساسی در اینجاست که در تبیین

۱. برای آشنایی با این‌گونه متون رک سید جواد طباطبایی، دیباچه‌ای بر نظریه‌ی انحطاط ایران، مؤسسه‌ی پژوهشی نگاه معاصر، تهران، ۱۳۸۰ همچنین کتاب زوال اندیشه‌ی سیاسی در ایران، نشر کویر تهران، ۱۳۷۳. به طور کلی سید جواد طباطبایی از جمله پژوهشگرانی است که تحت تأثیر گفتمان‌های رسمی غرب در سیاست و تاریخ، نظریه‌ی انحطاطی به فرهنگ و تمدن ایران دارد.

پدیده‌هایی چون انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی از چنین قالب‌هایی که ارکان وجودی آنها تحت تأثیر فرهنگ و ارزش‌های خاصی است تا چه حد می‌توانیم بهره بگیریم و نتایج آن قالب‌ها را در این پدیده تسری بخشیم؟ آیا این شیوه‌ی پژوهش، مفید و راهگشا خواهد بود؟

یکی از مشکلات بزرگ جریان‌های فرهنگی تحت تأثیر گفتمان‌های رسمی غرب برای ایران، برای فهم نظریه‌ی انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی و اندیشه‌ی ولایت فقیه، در همین مسأله نهفته است. این جریان‌ها نمی‌خواهند بپذیرند که انقلاب‌ها وقتی به وقوع می‌پیوندند نه تنها ساختارهای اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، نوع نگاه به جامعه، باورها و ارزش‌ها را دگرگون می‌کنند، بلکه شالوده‌ی مفاهیم و اصطلاحات و نقش‌های از پیش تعریف و تعیین شده را نیز شدیداً دچار دگرگونی می‌سازند. دیگر نمی‌توان با همان تعبیر سنتی و رسمی به تفسیر پدیده‌های سیاسی و اجتماعی پرداخت. آزادی، عدالت، مشارکت سیاسی، مردم‌سالاری و ده‌ها مفهوم دیگر در شرایط جدید، تبدیل به مفاهیمی جدید و تجربه‌های تازه می‌گردند که تحلیل آنها با تفاسیر سنتی و رسمی، دور از منطق عقلی و تجربی است. چه برسد به اینکه این تفاسیر را با همه‌ی عناصر و ارکانش از یک فرهنگی به فرهنگ دیگر و از باورهایی به باورهای دیگر، مو به مو بدون همسازی و همگونی تحمیل کنیم و معتقد باشیم که این تجربیات، آخرین تجربیات بشر بوده و نردبان تجربه‌ی بشری در حوزه‌ی سیاست، سامان سیاسی و نظم اجتماعی به پایان رسیده است و گفتمان‌های رسمی غرب، عالی‌ترین و آخرین محصول در این حوزه است.

از دستاوردهای امام خمینی و انقلاب اسلامی در شالوده شکنی سیطره‌ی گفتمان‌های رسمی در حوزه‌ی سیاست، تردید در ظرفیت‌ها، امکانات و استعداد‌های دستگاه مفاهیم فلسفی، سیاسی و اجتماعی غرب (مدرنیته و پست مدرنیته)، در فهم بنیادهای فلسفه‌ی سیاست بود. به دنبال این تردید، نقش‌های از پیش تعریف شده‌ی کنش‌گران اجتماعی، نهادهای سیاسی، نقش مردم در سامان سیاسی، جایگاه دین در حوزه‌ی سیاست و در نهایت بسیاری از مفاهیم و نقش‌ها دچار دگرگونی و از سیطره‌ی این گفتمان‌ها رها گردید.

امام خمینی (ره) با مطالعه‌ی دقیق تاریخ یکصد ساله‌ی ایران و اثرات حاکمیت رژیم مشروطه (به عنوان یکی از الگوهای حکومت مدرن) در سامان سیاسی و نظم اجتماعی کشور ما، متوجه شد که ظرفیت‌ها و استعداد‌های دستگاه مفاهیم فلسفی و سیاسی غرب در ایران تماماً به فعلیت رسیده و دیگر چیز جدیدی برای عرضه کردن ندارد. با این دستگاه و مفاهیم آن، روش‌های تحقیق و پژوهش‌های آن، فتوای اقتدارگرایانه‌ی علمی و فلسفی مبتنی بر تعطیلی عقل و بسته

بودن باب تفکر در مقابل دستاوردهای غرب و از همه مهم‌تر اتویپاهای تجدد و ترقی مبتنی بر ساختن انسان‌های استاندارد شده‌ی مدرن که فکر، عمل، آداب، اخلاق، عادات، شیوه‌ی زندگی کردن، شیوه‌ی خوردن و خوابیدن و خلاصه همه چیز آنها یک شکل بوده، دیگر چیز جدیدی برای فرهنگ ایران اسلامی به ارمغان نخواهد آورد.

امام خمینی (ره) در آرمان‌شهر این تفکر تردید کرد. این تردید صرفاً یک تردید ذهنی نبود بلکه برآورد نتایج حاکمیت یکصد ساله‌ی تجدد طلبان غرب‌گرا در ساختارهای سیاسی، فکری، فرهنگی و اجتماعی ایران و همه‌ی الگوهای بود که تحت عنوان الگوهای تجدد و ترقی در کشور ما به اجرا در آمده بود.

این یک حقیقت تاریخی است که در آستانه‌ی انقلاب اسلامی، ایران یک کشور عقب مانده‌ی اقتصادی، فرهنگی و سیاسی بوده که دست و پا بسته تحت نفوذ مطلق سیاست‌های کشورهای مقتدر غربی و در رأس آن امریکا قرار داشت. روستاهای عقب مانده و فاقد هرگونه امکانات توسعه (مانند آب، برق، بهداشت، آموزش و غیره)، شهرهای در هم ریخته‌ی بی‌بنیاد و متأثر از حاشیه‌ها و خزانه‌های شبیه به روستا، دانشگاه‌های وابسته (که حتی توانایی آموزش پزشک عمومی برای حل پاره‌ای از مشکلات عادی مردم را نداشت و کشور ما برای این معضل باید چشم به راه کرامت پزشکان نیم‌بند هندی و پاکستانی می‌بود)، از بین رفتن نشاط علمی ایران و خروج مطلق متفکران و نخبگان علمی از باز تولید علم و معرفت در جهان، صنایع مونتاژ بی‌بنیاد که جز نابودی نذخیر ملی و از بین بردن استعدادها و تولیدی کشور، ارمغان جدیدی به همراه نداشت، نخبگان فکری تحقیر شده در زیر دست کارشناسان و مستشاران خارجی که جسارت ریسک اندیشه را نیز از جامعه‌ی علمی ایران گرفته بودند و خلاصه کشوری که علی‌رغم حاکمیت یکصد ساله‌ی انواع و اقسام نظریه‌های تجدد و ترقی و آزمون‌های رشد و توسعه، هیچ چشم‌انداز مثبتی برای دگرگونی آینده به همراه نداشت.

امام خمینی (ره) مانند یک فیلسوف سیاسی بازتاب حاکمیت اندیشه‌های تجدد و ترقی غرب‌گرایانه را در یکصد و خورده‌ای سال حاکمیت بر ایران تحلیل کرد و متوجه شد که تکیه بر چنین اندیشه‌هایی، نتایج مثبتی برای فرهنگ و تمدن ایران اسلامی به ارمغان نیاورده و نخواهد آورد. برای امام خمینی (ره) تاریخ ایران در دوره‌ی معاصر چیزی فراتر از سایه‌های مبهم آرزوهای سرکوب شده و بر باد رفته‌ی یک جامعه‌ی ریشه‌دار تاریخی نبود که با بستن عقل و تعطیلی تفکر در این جامعه و رواج تقلیدهای سطحی، قدرت فکر و اندیشه و خلاقیت و از

همه مهم‌تر استعدادهای طبیعی و خدادادی آن را از بین برده بودند. به گونه‌ای که آرمان‌های روشنفکران این مرز و بوم آن بود که بلاد فرنگستان منتهی نهاده و در ذیل تاریخ غربی، جایی هم برای این تیره‌ی آریایی نگون‌بخت از تمدن عقب مانده، باز کنند!

شرایط فلاکت بار ایران در طول حاکمیت اندیشه‌های تجدد و ترقی غرب‌گرایانه از ناحیه‌ی امام خمینی (ره) نقد جانانه‌ای می‌شود. او عالمانه این پروژه را در همی ارکانش به چالش کشیده و اذهان جامعه را معطوف به عواقب اُسف‌بار حاکمیت این اندیشه در تاریخ معاصر ایران می‌کند. بالاترین فاجعه‌ای که حاکمیت این جریان بر ملت ایران تحمیل کرد، احساس تهی بودن و خود باختگی در مقابل دیگران بود. امام خمینی در این باره می‌نویسد:

بالاترین فاجعه‌ای که برای این ملت اتفاق افتاده است در این ظرف‌های طولانی این است که فکرشان عوض شده است. یک فکری شده است، فکر غربی شده، فکرشان و توجهشان همه به این است که ما خودمان چیزی نداریم، از خارج باید بیایند.^۱

بر همین اساس، امام خمینی دستاورد بزرگ انقلاب اسلامی را تبدیل یک رژیم به رژیم دیگر نمی‌دانست. از دیدگاه ایشان، بیشترین و عظیم‌ترین دستاورد انقلاب، تغییر ساخت تفکر در ایران است. از دیدگاه امام با انقلاب اسلامی، عقل ایرانی تجدید حیات یافت. با تجدید حیات عقل ایرانی، انسان جدید، فکر جدید و جامعه‌ی جدید و روح جدید جایگزین آن خودباختگی و احساس تهی بودن شد:

من کراراً این مطلب را گفته‌ام که این نهضت یک تحولاتی آورده است که آن تحولات، تحولات روحی و انسانی است که در نظر من بسیار اهمیتش بیشتر از این پیروزی در مقابل شاه سابق و قدرتهای بزرگ است. در ظرف یک مدت کوتاه، ملت ما متحول شد به حسب نوع، از یک حالی به حال مقابل او... این تحول روحی یک تحولی بود که اعجاب‌آور و هیچ نمی‌شد اسمی روی این گذاشت.^۲

از دیدگاه امام خمینی آنچه که شاه به نام مدرنیزه کردن انجام داده، جز خرابی و ویرانی چیز دیگری به ارمغان نیاورد:

خاندان پهلوی یعنی شاه و پدرش بیش از پنجاه سال است که با دیکتاتوری بر ایران حکومت می‌کنند و با پشتیبانی قدرتهای استعماری، از هیچ جنایتی به ملت ایران دریغ نکردند. نذایر کشور مخصوصاً نفت را در اختیار اجانب گذاشته‌اند. هرگونه فریاد

۱. صحیفه‌ی نور، جلد ۹، صص ۱۷۴، ۱۷۵.

۲. صحیفه‌ی نور، جلد ۹، صص ۱۷۴، ۱۷۵.

آزادی خواهی و اعتراض به دیکتاتوری را با سرنیزه خاموش کرده اند. قتل عام های مکرر در این پنجاه سال به دست این دودمان انجام شده است. آزادی به تمام معنا از مردم سلب شده است. هیچ گاه مردم حق انتخاب نداشته اند. گویندگان و نویسندگان کشته شده اند یا در زندان هستند... در یک کلمه تمامی مبانی بنیادی و دموکراسی را نابود کرده اند که تمامی این واقعیت های تلخ را در یک سال اخیر، هم شاه و هم اطرافیانش اعتراف کرده اند و حالا من می پرسم، ملتی که تا این حد ستم دیده و سلطانی که تا این حد دیکتاتور، مدرنیزه کردن کشور چه مفهومی می تواند داشته باشد؟ آیا طلای سیاه ما را تاراج کنند و در ازای آن میلیارد ها دلار اسلحه را در کشور انبار کنند، این معنی نوسازی کشور است؟ تأسیس کارخانجات صنعتی مونتاژ با سرمایه های خارجی و سرمایه های وابستگان داخلی آنها، از جمله خود شاه، مملکت را به طرف مستعمره ی تمام عیار پیش می برد و کارگر ایرانی را با دستمزد ناچیز در خدمت آنها در می آورند، این به معنی مدرنیزه کردن کشور است؟ کشاورزی را نابود کرده اند و در عوض گندم و برنج و سایر مواد غذایی به مقدار بیش از نود درصد داخلی را از خارج وارد می کنند. این به معنی مدرنیزه کردن کشور است؟ تحصیل کرده های ما را از دانشجو و دکترا و مهندس و سایر متخصصین و روشنفکران، زندان ها را پر کرده اند و از خارج، دکتر و مهندس وارد می کنند اینها در منطق شاه و جرائدی که از او پول گرفته اند به معنی نوسازی کشور است^۱

ملاحظه می شود که امام در آرمان های نظام مشروطه ی سلطنتی تردید کرد و برای باز تولید آرمان های مبتنی بر فرهنگ ایرانی، ارکان، مفاهیم و نقش های از پیش تعیین شده ی این نظام را مورد تهاجم قرار داد.

با طرح نظریه ی انقلاب اسلامی و نظام حکومت اسلامی (در قالب یک الگوی مشارکت مردمی) برای تحقق آن آرمان ها که در باورها، علائق و سلائق جامعه ی ایرانی بود، فصل جدیدی در تاریخ گشود و اثبات کرد تاریخ تجدید طلبی مقلدانه در ایران به پایان رسیده است.

عدم ناکارآمدی مدرنیته در ایران از دیدگاه امام خمینی(ره)

امام خمینی(ره) در حوزه ی سیاست و توسعه ی اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی هیچ چشم انداز مثبتی در اتوپیا های تفکر مدرنیته برای جامعه ی ایران مشاهده نکرد. زیرا:

۱. امام خمینی(ره) در مصاحبه با روزنامه ی اونیتا ارگان حزب کمونیست ایتالیا، ۵۷/۹/۲۳، صحیفه ی نور، جلد ۴، ص ۶۹.

۱- مدرنیته و مدرنیسم در دیدگاه امام، از ورود و شرکت موفق در تولید اندیشه، ایجاد نشاط علمی، توسعه‌ی دولت رفاهی، تحکیم حقوق شهروندی، آزادی‌های مدنی، توسعه‌ی فرهنگی، تحکیم ارزش‌های انسانی و آرمان‌هایی مانند اینها، نه تنها در ایران توفیقی به دست نیاورد بلکه با حمایت بی‌چون و چرا از رژیم‌های استبدادی و جنایت‌های آنها علیه فرزندان این مرز و بوم و توطئه علیه فرهنگ ایرانی، مقابله با باورها و ارزش‌ها و اعتقادات مردم و از همه مهم‌تر چپاول ذخایر و منابع ملی به نوعی درناکامی‌های الگوهای توسعه و تجدد ایران سهیم بود.

از دیدگاه امام، تمدن غرب هیچ‌گاه بنیادهای اصلی و مبانی فکری و فلسفی خود را بدون ابهام و ارزان به دیگر جوامع منتقل نمی‌کند. آنچه منتقل می‌شود کالاهای این تمدن است، آن هم کالاهایی که جز ترویج روحیه‌ی مصرفی هیچ سودی برای جوامع عقب‌نگه داشته، نخواهد داشت.

غرب به ما چیزی نمی‌دهد که مفید باشد. دارد چیز مفید اما به ما نمی‌دهد. صادر نمی‌کند. آنی که... برای ما صادر می‌کند، آن چیزهایی است که مملکت‌های ما را به تباهی می‌کشد. آزادی صادر می‌کند، اما آزادی برای اینکه هر که هر فحشایی می‌خواهد بکند، آزاد است... الان ما گرفتار یک همچو مسائلی هستیم و جوانان ما هم گرفتار این وابستگی به غرب را دارند. ما باید همه دست به دست هم بدهیم و این گرفتاری را بیرون کنیم. غرب را فراموش کنید.^۱

۲- مدرنیته و مدرنیسم از دیدگاه امام، نه تنها در عقب ماندگی ایران نقش اساسی داشت، بلکه با توجه به حمایت از رژیم‌های فاسد و مستبد در دنیای اسلام و سایر نقاط جهان، استفاده‌ی وسیع و دیوانه‌وار از تولید و به کارگیری سلاح‌های کشتار جمعی، دخالت نظامی در جهان و ایجاد جنگ‌های خانمان سوز، ترویج تبعیض نژادی، تولید سلاح‌های میکروبی و شیمیایی و استفاده از این سلاح‌ها علیه بشریت، تولید سلاح‌های اتمی و استفاده‌ی وسیع از این سلاح‌ها در کشتار مردم ژاپن، غارت و نابودی ذخایر ملتها، فقیر کردن بخش اعظمی از جهان، از بین بردن محیط زیست، نابودی حقوق بشر در پناه دفاع از این حقوق و خلاصه هزاران فجایع دیگر که تحت عنوان بسط تجدد و ترقی و پیشرفت تاریخی و توسعه در طول حاکمیت چند صد ساله‌ی خود انجام داده بود، عقلاً ناتوانی و بی‌کفایتی خود را برای دگرگونی و سعادت مردم

جهان از یک طرف و بازسازی کشورهای عقب مانده و فقیر از طرف دیگر، به اثبات رسانید. چنین اتویبایی برای امام خمینی(ره) که یک انسان‌گرای متدین، واقع بین، حقیقت طلب و پای‌بند به قواعد اخلاقی و کرامت انسانی بود، نمی‌توانست مبنای پایه‌ریزی یک اندیشه‌ی اجتماعی جدید باشد.

در تفکرات مدرنیته و مدرنیسم هیچ چشم‌انداز مثبتی برای امام خمینی و نظریه‌ی انقلاب اسلامی وجود نداشت. امام خمینی بارها توصیه کرد که برای پیشرفت، تجدد و ترقی، غرب را باید فراموش کرد. بنابراین پایه‌ریزی یک نظریه‌ی اجتماعی جدید و گشودن باب تفکر و تعقل در این حوزه و تردید مطلق در پیش فهم‌های معرفتی و تاریخی گفتمان‌های رسمی و شالوده شکنی این گفتمان‌ها و تشکیک در نقش‌های از پیش تعیین شده، اولین و مهم‌ترین نقشی بود که امام خمینی در پایه‌ریزی تفکر جدید ایفا نمود.

برای درک اهمیت اقدام امام خمینی در شالوده شکنی سیطره‌ی گفتمان‌های رسمی در حوزه‌ی سیاست به مهم‌ترین وجوه دگرگونی مفاهیم سیاسی و نقش‌های از پیش تعریف شده که نقش بنیادینی در باز تولید اندیشه‌های سیاسی در ایران و دنیای اسلام و جهان داشته است، اشاره می‌کنیم:

۱. دگرگونی در مفهوم انقلاب و تعریف مجدد نقش‌ها در جامعه‌ی انقلابی

این دیدگاه حقیقت دارد که انقلاب اسلامی، کنشی انسانی و برخاسته از یک نظام معنایی است که خود این نظام معنایی از یک نظام دانشی و این نظام دانشی از یک نظام شناختی و آن نظام شناختی نیز برخاسته از یک نظام جهان شناختی است.^۱

از دل چنین نظامی، جهان‌پدیداری، جهان بینی و جهان داری خاصی استخراج می‌شود که اگر چه ممکن است از جنبه‌ی پاره‌ای علائم، زمینه‌ها و علل و عوامل با پاره‌ای از نظام‌های دیگر شباهت‌هایی داشته باشد لیکن با تکیه‌ی انحصاری بر این علائم، زمینه‌ها، شرایط و عوامل نمی‌توان آن را: اولاً شناخت، ثانیاً تفاوت آن را با نظام‌های دیگر درک کرد، ثالثاً بنیادهای معرفت شناختی حاکم بر آن را در قالب یک الگوی مشخص ساماندهی نمود.

شناخت جهان‌پدیداری، جهان بینی و جهان داری ناشی از تفکر انقلاب اسلامی با تکیه بر گفتمان‌های رسمی و مفاهیم تحت تأثیر این گفتمان‌ها، بی‌تردید توانایی تحلیل و تفسیر پدیده‌ی انقلاب اسلامی را نخواهد داشت و اگر بپذیریم که در این تحلیل، پدیده‌ی انقلاب اسلامی را تا

۱. ر.ک ابراهیم فیاض، انقلاب اسلامی و دانش زندگی محور، پگاه حوزه، شماره‌ی ۱۰۲، شنبه ۳ بهمن ۱۳۸۳ ص ۲.

سطح یک جنبش اجتماعی برای گذار ایران از سنت به مدرنیته تقلیل نخواهد داد، حداکثر در ردیف سایر انقلاب‌هایی تلقی خواهد شد که در تفکرات چپ مدرنیته، تحت تأثیر اندیشه‌های مارکسیستی یا شبه مارکسیستی در قالب نظریه‌های رسمی و مشهوری چون نظریه‌های سوسیالیستی، بسیج سیاسی، نظریه‌های اسکاچپول، چارلز تیلی، نظریه‌های استانفورد کوهن و امثال آن تأویل خواهد شد.

در گفتمان‌های رسمی غرب، برای تفسیر دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی و در رأس آنها انقلاب، به کنش‌های اقتصادی و سیاسی و نقش‌هایی که نهادهای رسمی جامعه‌ی مدنی مثل احزاب، گروه‌های ذی‌نفوذ و نخبگان فکری و سیاسی (که عموماً تأویل به روشنفکری می‌شود) ایفا می‌کنند، بیش از سایر عوامل بها داده می‌شود. به گونه‌ای که نقش انسان، عوامل انسانی، انگیزه و باورها، نهادهای فرهنگی و اعتقادات آنها اگر مورد توجه قرار گیرد، عموماً نقش حاشیه‌ای و تحت نفوذ و سیطره‌ی آن عوامل مادی است.

بنابراین، اراده‌ی عمومی تحلیل‌های مربوط به نظریه‌های انقلاب در گفتمان‌های رسمی تفکر مدرنیته، معطوف به یک اراده‌ی جبری است که برخاسته از شیوه‌ی عملکرد و اثرات عوامل تولید، روابط تولیدی و موقعیت‌های اجتماعی است. انسان‌ها عموماً تحت تأثیر این فرآیند به کنش سیاسی و اجتماعی می‌پردازند و جهان بینی و جهان‌داری آنها نیز تحت تأثیر دگرگونی‌های این فرآیند می‌باشد. این شیوه‌ی تولید و عوامل تولید و روابط تولیدی است که دگرگونی در اندیشه و اجتماع را شکل می‌دهد.

انقلاب چه در مرحله‌ی فروپاشی نظم کهنه و چه در مرحله‌ی تأسیس نظم جدید در گفتمان‌های رسمی مدرنیته، بازتاب تفکر در عالم و آدم نیست بازتاب ضرورت دگرگونی‌های ناشی از روابط تولیدی و نقش‌های جدیدی است که این گونه به وجود می‌آید.

بنابراین، در گفتمان‌های رسمی غرب، شناخت انقلاب از طریق شناخت علل و عوامل و عناصر ملموس و مادی که عموماً تحت تأثیر روابط تولیدی هستند، امکان‌پذیر است. بزرگ‌ترین نظریه‌پردازان غرب مانند کارل مارکس^۱، گوتشالک^۲، کرین برینتون^۳، هاری

۱. Marx .

۲. Gottschalk .

۳. Brinton .

اکشتاین^۱، امیل دورکهایم^۲، الکسی توکوویل^۳، چارلز تیلی^۴، تدا اسکاچ پول^۵ و دیگران، به اتفاق در آثار خود برای تبیین پدیده‌ی انقلاب به عواملی چون ۱- پیشرفت اقتصادی ۲- تضاد طبقاتی شدید ۳- از خود بیگانگی ۴- ناتوانی و عدم ناکارآمدی دولت ۵- انعطاف ناپذیری طبقه‌ی حاکم ۶- عدم جامعه پذیری ۷- فقر ۸- مدرنیته کردن جامعه و ورود تکنولوژی جدید ۹- تحول سریع و ورود ارزش‌های جدید مغایر با ارزش‌های سنتی و عواملی شبیه به این به عنوان عوامل مؤثر در ظهور دگرگونی‌های اجتماعی یاد می‌کند.^۶

با این تفاسیل از جنبه‌ی مفهومی و معنایی در گفتارهای غالب و رسمی در حوزه‌ی نظریه‌های انقلاب، توجه چندانی به باورها، اعتقادات و ارزش‌های انسانی نمی‌شود، چه رسد به اینکه اصولاً نقشی برای مذهب در دگرگونی‌های اجتماعی قائل شویم.

امام خمینی نظریه‌ی انقلاب اسلامی را در دورانی طرح کرد که گفتارهای غالب و رسمی در حوزه‌ی سیاست نقشی برای مذهب در دوران اجتماعی بشر و تغییرات سیاسی قائل نبودند. نزدیک به دو‌یست سال حوزه‌ی تفکر مذهبی مسدود و دین و شریعت به حاشیه‌ی زندگی انسان‌ها در بخشی از حوزه‌ی شخصی رانده شده بود. به گونه‌ای که حتی عده‌ای به استناد فرضیه‌ی توهمی دین افیونی، پذیرفته بودند که پدیده‌ی انقلاب اساساً متعلق به تفکر مدرن است و از دل باورهای مذهبی چیزی به نام انقلاب ظهور نخواهد کرد. غلبه‌ی تفسیر چپ بر نظریه‌های انقلابی آن چنان تردید ناپذیر بود که حتی در دوره‌ای از تاریخ ایران پاره‌ای از جریان‌هایی که تا حدودی رنگ و بوی مذهبی داشتند، برای توجیه نظریه‌های انقلابی خود به تفسیرهای مارکسیستی و سوسیالیستی دست زدند و همین تفسیر و توجیه‌ها، راه را برای عدول از دین و رفتن به سوی التقاط و بی‌دینی برای آنها هموار کرد و دیدیم که همین جریان‌ها بعد از انقلاب اسلامی چه مصائبی بر سر مردم آوردند.

۱. Eckstein

۲. Durkheim

۳. Tocqueville

۴. Tilly

۵. Skocpol

۶. برای مطالعات بیشتر ر. ک جان فورن، نظریه‌پردازی انقلاب‌ها، ترجمه‌ی فرهنگ ارشاد، نشر نی، تهران، ۱۳۸۲- همچنین فرامرز رفیع پور، توسعه و تضاد، کوششی در جهت تحلیل انقلاب اسلامی و مسائل اجتماعی ایران، شرکت سهامی انتشار، تهران، ۱۳۷۷، چاپ دوم.

امام خمینی در چنین شرایط سختی که برای دین، باورهای دینی و متدینین فراهم ساخته بودند، به مقابله با سیطره‌ی گفتمان‌های رسمی در حوزه‌ی مفاهیم سیاسی آمد و تفسیر جدیدی از مفهوم انقلاب ارائه داد که این تفسیر مطلقاً با تعاریف موجود نه تنها سنخیتی نداشت بلکه در تضاد کامل بود. اولین تضاد تفسیر امام با تفاسیر رسمی، تضاد در انگیزه و هدف انقلاب بود. انگیزه‌ی مطلق انقلاب‌هایی مثل انقلاب‌های فرانسه، شوروی و غیره تغییر یک رژیم سیاسی و جایگزینی رژیم دیگر بود. در بنیادهای این انقلاب‌ها اندیشه و نوع نگاه به عالم و آدم تفاوت چندانی بین رژیم‌های قبلی و رژیم جدید وجود نداشت. اراده‌ی همه‌ی این انقلاب‌ها معطوف به انگیزه‌های مادی بود. امام خمینی می‌فرماید:

انقلابات در دنیا زیاد واقع شده است و یک حکومت رفته است و یک حکومت دیگر آمده است، باید دید انگیزه‌ی انقلاب چه بوده است و برای چه چیز انقلاب واقع شده و ثمره‌ی این انقلاب چیست و چه بوده؟ انقلاب فرانسه، شوروی، سایر انقلاباتی که در عالم واقع شده است، یک انقلاباتی بوده است و یک رژیم‌ها [بی] تغییر کرده‌اند به رژیم دیگر، حکومت تغییر کرده به حکومت دیگر، اما انگیزه، انگیزه‌ی مادی بوده است، انگیزه‌ی دنیایی بوده است... اینها اعمالشان اعمال دنیایی هست... مثل همان حیواناتی که با هم جنگ می‌کنند و یکی دیگری را از بین می‌برد. انگیزه، یک انگیزه‌ی طبیعی است، یک انگیزه‌ی دنیایی است. این دنیا را او می‌خواهد برای خودش حفظ کند. آن هم می‌خواهد برای خودش... اما انگیزه‌ی انبیا از انقلاباتشان [و] در قیامشان دنیا نبوده است، اگر دنیا را اصلاح کردند تبع بوده است. انگیزه‌ی الهی بوده است برای خدا بوده و برای معارف الهی و برای بسط عدالت الهی در جامعه، آن انگیزه است که این انقلابات را از هم جدا می‌کند.^۱

بنابراین در منطق سیاسی - اجتماعی امام خمینی(ره)، انقلاب بر خلاف گفتمان‌های رسمی با جابه‌جایی قدرت سیاسی به وقوع نمی‌پیوندد. بلکه تغییر انگیزه و نوع نگاه به عالم و آدم است که انقلاب واقعی را به وجود می‌آورد. همان کاری را که انبیای الهی کردند. با این توصیف به نظر می‌رسد که نمی‌توان انقلاب اسلامی را با استفاده از مفاهیم سنتی، رسمی و از پیش تعیین شده در گفتمان‌های غربی تحلیل کرد. چرا که در اراده‌ی این گفتمان‌ها، انقلاب معطوف به انگیزه‌های ملموس مادی است؛ جابه‌جایی رژیم، جابه‌جایی قدرت، جابه‌جایی طبقات اجتماعی، جابه‌جایی نقش‌های تاریخی و امثال آن. در حالی که در گفتمان انقلاب اسلامی، صرف

دگرگونی در عوامل مذکور به معنی انقلاب نیست.

انقلاب ایران انقلاب غیر وابسته است، یک انقلاب دولتی نیست یک انقلاب ارتشی نیست، یک انقلاب حزبی نیست، یک انقلاب ملی است. لیکن بر اساس اسلام، انقلاب اسلامی است. نظیر انقلاباتی که در طول تاریخ به دست انبیا انجام می‌گرفت که وابستگی در کار نبود.^۱

۲. تضاد در خاستگاه فکری انقلاب

دومین تضاد تفسیر امام از مفهوم انقلاب با تفاسیر رسمی غالب بر گفتمان‌های غربی، تضاد در خاستگاه فکری انقلاب است. خاستگاه فکری همه‌ی انقلاب‌های بزرگ در دوران معاصر، تحت تأثیر مطلق اندیشه‌های چپ و یا راست مدرنیته است. یعنی این انقلاب‌ها یا تحت تأثیر تمایلات مارکسیستی و سوسیالیستی هستند یا تحت تأثیر گرایش‌های لیبرالیستی. خاستگاه فکری هیچ کدام از انقلاب‌های بزرگی چون انقلاب فرانسه، انقلاب روسیه، انقلاب چین و غیره تحت تأثیر باورهای مذهبی نیست. زیرا از دیدگاه نظریه‌پردازان این انقلاب‌ها، مذهب در عصر مدرنیته هیچ نقشی در دگرگونی‌های عمیق اجتماعی و ظهور بالنده در غالب یک انقلاب بزرگ اجتماعی نخواهد داشت. در حالی که در منطق امام خمینی و نظریه‌ی انقلاب اسلامی، خاستگاه فکری انقلاب، مذهب است. امام خمینی بنیادهای نظم سیاسی جدید را با تکیه به مذهب پایه‌ریزی می‌کند:

حکومت جمهوری اسلامی مورد نظر ما از رویه‌ی پیامبر اکرم ص و امام علی علیه‌السلام الهام خواهد گرفت و متکی به آرای عمومی ملت می‌باشد.^۲
 شکل حکومت ما جمهوری اسلامی است؛ جمهوری به معنای اینکه متکی به آرای اکثریت و اسلامی برای اینکه متکی به قانون اسلامی است و دیگر حکومت‌ها این‌طور نیستند.^۳

از جنبه‌های دیگر می‌توان تفاوت تفسیر امام خمینی از مفهوم انقلاب را با تفاسیر رسمی حاکم بر فرهنگ غربی تحلیل کرد و به نتایج مهم و متفاوتی با آنچه که بر گفتارهای سیاسی حاکم است، رسید. ارج و قرب اندیشه‌ی سیاسی امام خمینی در این است که نظریه‌ی دولت -

۱. صحیفه‌ی نور، جلد ۱۸، ص ۱۱۸.

۲. صحیفه‌ی نور، جلد ۳، ص ۲۷.

۳. صحیفه‌ی نور، جلد ۴، ص ۳۷.

شریعت و گذار از جامعه‌ی مدنی به جامعه‌ی توحیدی را دقیقاً در دورانی مطرح کرد که چشم‌انداز مثبتی برای نقش مذهب در دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی در دنیا وجود نداشت. امام اثبات کرد که کارکرد دین در جوامع پیشرفته به مراتب قوی‌تر و عمیق‌تر از جوامع عقب مانده است. نظریه‌ی انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی، زمانی در ایران به ثمر نشست که ساختار سیاسی و اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی ایران دقیقاً یک ساختار مدرن و تحت تأثیر الگوهای مدرنیته بود. با وجودی که انقلاب مشروطه نیز تحت تأثیر گرایش‌های دینی دوران خود بود و فرصت پایه‌ریزی یک نظام مبتنی بر باورهای دینی نیز به وجود آمد اما نیاکان ما در انقلاب مشروطه، علی‌رغم تمایل شدیدی که به مذهب و حکومت مذهبی داشتند، توفیق تأسیس یک نظام دینی را به دست نیاوردند و در مقابل گرایش‌های غیر دینی ناکام شدند. اما در انقلاب اسلامی علی‌رغم اینکه ساختار جامعه به مراتب مدرن‌تر از دوره‌ی مشروطه بود، امام خمینی توانست یک انقلاب دینی و در پی آن یک نظام سیاسی مبتنی بر شریعت در ایران تأسیس کند و در مقابل سیطره‌ی فکری، سیاسی، اقتصادی تفکر مدرن و عناصر قدرت آن بایستد.

این نشان می‌دهد که کارکرد دین در جوامع عقب مانده، به مراتب ضعیف‌تر از جوامع پیشرفته است. همان مردمی که به آموزه‌های متفکران بزرگی چون شیخ فضل الله نوری، آخوند خراسانی و میرزای نائینی، برای تأسیس یک نظام سیاسی مبتنی بر شریعت در دوره‌ی مشروطه، اقبالی نشان ندادند، همان مردم در انقلاب اسلامی آن چنان شگفت زده دل در اعتقاد مذهبی نهادند که در تاریخ هیچ ملتی سابقه نداشته است. به‌گونه‌ای که پاره‌ای از تحلیل‌گران خارجی که به تبیین ماهیت انقلاب اسلامی پرداختند، می‌نویسند:

شاه چگونه به این مرحله رسید؟ مدت‌های دراز از مسکو تا واشنگتن و لندن تا پکن به تشریح و تفسیر این سقوط باور نکردنی پرداخته خواهد شد. حادثه بدون تردید نظیر ندارد... ارزش آن را دارد که مورد تجلیل قرار گیرد. امری متداول نیست که ملتی با تظاهرات غیرمسلحانه، یک دیکتاتوری را که تا دندان مسلح است، واژگون کند. به ندرت دیده می‌شود که ملتی برای ماه‌ها از زندگی مطابق قاعده (قاعدگی کار، آسایش و انتظار مزد، قاعده‌ی مصرف) دست بردارد تا چیزی را که می‌خواهد به چنگ بیاورد. در فرانسه، در ژوئن ۱۹۶۸ کافی بود که دولت پمپ‌های بنزین را تغذیه کند تا در خلال یک روز تعطیل معروف، افراد هم قسم شده‌ی جنبش، اندک اندک متزلزل شوند. ایرانی‌ها به میل خود و با اراده‌ی خود اقتصاد خود را برای ماه‌ها متوقف کردند و آگاهانه این خطر را

پذیرفتند که سالها را صرف جبران آن کنند. برای این کار، قدرتی نه خیلی متداول، اراده‌ای که در هیچ نوع شناخته شده‌ی عمل انقلابی جایی نمی‌گیرد، لازم بود. ایرانی‌ها این اراده را در مذهب یافته‌اند... کلمات مذهبی - این تعلیمات که با آهنگ ایرانی خود آن قدر زیبا است - دارای چنان کششی هستند که در خود ایران بسیاری از بی‌ایمانان را منقلب کرده‌اند. این کلمات مانند شیپورهای طلسم شکن، حصارهای کاملاً مورد مراقبت قلاع را ویران کرده‌اند.^۱

امام نه تنها انقلاب و نظریه‌های انقلابی را از سیطره‌ی اندیشه‌های چپ و راست مدرنیسم رهایی بخشید بلکه خود این پدیده را تعریف جدیدی کرد.

عموماً در تعاریف رسمی از انقلاب از جنبه‌ی فلسفی، سیاسی و جامعه شناختی، انقلاب به معنای خلع و لبس تلقی می‌شد. در این خلع و لبس، پدیده از گذشته‌ی خود به طور کلی خلع می‌شد و لباس جدیدی به تن می‌کرد که این لباس جدید نسبت چندان با گذشته نداشت. مفهوم پیشرفت تاریخی در تفکر مدرن به همین معنا به جدال سنت آمد و در پس این تفکر بود که تضاد شبه تاریخی سنت و مدرنیته شکل گرفت و به عنوان یک معادله‌ی دو طرفه، تاریخ هم‌هی جوامع را به چالش کشید.

امام خمینی(ره) در نظریه‌ی انقلاب اسلامی، مفهوم خلع و لبس را نمی‌پذیرد و به تعبیر فلسفه‌ی صدرایی، انقلاب را لبس بعد از لبس تلقی می‌کند. یعنی این لباس جدید به معنای نفی مطلق گذشته نیست بلکه لباس جدیدی است بر اصول و اصالت‌های گذشته. برای همین است که بازگشت به اصول اولیه و اصالت‌ها، اساسی‌ترین شعار انقلاب اسلامی است. این فضا نیاز به تحقیقات عمیق‌تری دارد که جای آن در این مقاله نیست و می‌تواند یک موضوع تحقیقی باشد.

اجمالاً در این مسأله نمی‌توان تردید کرد که در نظریه‌ی انقلاب اسلامی، بازگشت به اصول اولیه و اصالت‌ها و بازبینی مجدد آنچه که بر سر اندیشه‌ی اسلامی و تاریخ تفکر اسلامی آمد و رسیدن به مفهوم جدیدی که ماحصل این بازنگری هست، یک اصل اساسی و بنیادی است. هرگونه تلاشی که برای جداسازی نظریه‌ی انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی از گذشته‌ی تاریخی تفکر اسلامی صورت پذیرد، چیزی جز تهی کردن زمینه‌های تاریخی تفکر امام خمینی(ره) نبوده، و نتایج مفیدی به همراه نخواهد آورد.

۳. بازنگری در مفهوم نقش‌ها

در گفتمان‌های رسمی حوزه‌ی سیاست که گفته شد تحت سیطره‌ی تفکرات غرب است، نقش نیروهای انقلابی از پیش تعریف شده است. این نیروها معمولاً ابزار تولید و نیروهای مولده و روابط تولیدی حاکم بر نسبت بین ابزار تولید و نیروهای مولده است. بنابراین به طور جبری برای یافتن نیروهای انقلابی و میزان تأثیرات نقش آنها در فرآیند انقلاب، باید به دنبال چند طبقه‌ی مشخص و محدود گشت. بقیه‌ی اقشار جامعه از حیثه‌ی باورهای انقلابی و کنش‌های تحت تأثیر این باورها، به دورند و اگر هم نقشی در فرآیند انقلاب داشته باشند، نقش حاشیه‌ای است.

در گفتمان‌های رسمی غرب، دو طایفه در تفکرات انقلابی نقش اصلی را ایفا می‌کنند:

- ۱- کسانی که در روابط بین ابزار تولید و روابط تولیدی جزء نیروهای مولده هستند. یعنی در بازتولید ارزش افزوده بر کالا و خدمات، محور اصلی هستند (کارگران به معنای خاصی که در غرب مورد نظر است و در پاره‌ای از دیدگاه‌ها، کشاورزان)
- ۲- روشنفکران که عناصر اصلی تفسیرهای رسمی نحوه‌ی عملکرد روابط تولیدی در احزاب سیاسی، گروه‌های ذی‌نفوذ و سندیکاها، کارگری می‌باشند.

در تحلیل‌های انقلابی غرب، روشنفکران و کارگران هسته‌های اصلی جوامع انقلابی تلقی می‌شوند و بقیه‌ی اقشار، نقشی حاشیه‌ای ایفا کرده و به طور طبیعی در دستاوردهای انقلابی نیز سهم چندانی نخواهند داشت.

بنابراین، این مسأله حقیقت دارد که انقلاب‌های اجتماعی در تفسیر مدرنیته و مدرنیسم، انقلاب‌های طبقاتی است. انسان‌ها به شأن و ارزش انسانی خود شناخته نمی‌شوند، بلکه از طریق پایگاه طبقاتی است که هویت کسب می‌کنند و با پایگاه طبقاتی، جایگاه اجتماعی پیدا می‌کنند و قابل تعریف می‌گردند. انسان‌هایی که در هیچ یک از طبقات به رسمیت شناخته شده عضو نباشند، نه اهمیتی دارند و نه قابل شناسایی هستند. نقش انقلابی در غرب متعلق به نخبه‌ها (کارگران - روشنفکران) است. انقلاب در غرب با نخبه‌ها آغاز می‌شود نه با مردم، این معرفت و دانش نخبه‌ها است که به انقلاب‌ها شکل می‌دهد. بنابراین، معرفت شناختی دانش غربی به تعبیر برخی از محققین معرفت شناختی، ناشی از سوژه‌های برتر و ذهنیت‌های نخبه‌گراست. ذهنیت‌های برتر در غرب، روشنفکران هستند. دانش آنها متکی بر دانش‌های ذهنی است. در دانش ذهنی، اراده‌ی معطوف به استعلاطلبی و برتری جویی قرار دارد. اراده‌ی چنین

دانشی معطوف به قدرت و تصرف است. برای همین است که دانش استعلایی غرب، دانش قدرت محور است نه دانش زندگی محور.^۱ دانش قدرت محور، اراده‌ی معطوف به جنگ و خونریزی دارد.

بر اساس همین باورها است که نظریه‌های انقلابی تحت تأثیر این دانش‌ها؛ با خشونت و خونریزی عجین شده است. به دلیل سیطره‌ی چنین گفتمان‌هایی حتی پاره‌ای از متفکرین ارزشمند مسلمان نیز تصور کردند که خشونت و خونریزی از لوازم ذاتی هر انقلابی می‌باشد. امام خمینی(ره) با نظریه‌ی انقلاب اسلامی نه تنها مفهوم انقلاب را مجدداً تعریف کرد بلکه نقش‌های از پیش تعیین شده را نیز دگرگون ساخت. انقلاب اسلامی بر خلاف انقلاب‌های تحت تأثیر نظریه‌های غربی، با نخبه‌ها آغاز نشد بلکه با مردم آغاز شد.

باید گفت که انقلاب ایران... بهترین انقلابی... است که در دنیا تا کنون پیدا شده است و نکته‌اش هم این است که ملت مسلمان انقلاب کردند. انقلاب، مربوط به حزبی... نبوده است... بلکه مال خود ملت است و خود ملت قیام کرده است.^۲

از آنجایی که دانش مردم دانش فطری است و بر خلاف دانش نخبگان، ذهنی نیست، دانش زندگی محور است. در تفکر انقلاب اسلامی، اگر مردم اراده‌ی معطوف به انقلاب دارند، برای آن نیست که منافع طبقه یا گروه خاصی را تأمین یا روابط تولیدی جدیدی را ساماندهی نمایند. در انقلاب اسلامی اراده‌ی مردم اراده‌ی معطوف به یافته‌های فطری است که در رأس این یافته‌ها، عدالت، امنیت، آزادی و فراوانی نعمت وجود دارد.

در انقلاب اسلامی نقش‌های از پیش تعریف و تعیین شده‌ی نظریه‌های غربی، جایی برای خودنمایی ندارند. روشنفکران غرب‌گرا به این دلیل میانه‌ی خوبی با انقلاب اسلامی ندارند که این انقلاب با گرایش‌های فطری و مردم‌گرایی غیر طبقه‌ای، جایی برای ایفای نقش انحصاری این طبقه باقی نگذاشت.

اگر دیده می‌شود که روشنفکران با پوپولیست (توده‌ای) خواندن انقلاب اسلامی، تلاش می‌کنند آن را تا سطح یک حرکت اجتماعی غیر عقلانی و خرد گریز جلوه دهند، نباید تصور کرد که آنها در پی تحقیر انقلاب اسلامی هستند. آنها به عظمت انقلاب اسلامی واقف هستند و بارها به این عظمت اذعان کرده‌اند. آنها پیش از آنکه با توده‌ای خواندن انقلاب اسلامی در پی

۱. در تنظیم پاره‌ای از مباحث این بخش از نوشته‌های مختصر لیکن عمیق جناب آقای ابراهیم فیاض بهره‌گیری شد.

۲. ک انقلاب اسلامی و دانش زندگی محور، همان، ص ۲.

۳. صحیفه‌ی نور، جلد ۱۰، ص ۶۸.

تحقیر انقلاب باشند در پی بازسازی موقعیت از دست رفته‌ی خود در ایران هستند. زیرا روشنفکران به دلیل بهره‌گیری از دانش ذهنی (نه فطری و نه دینی) همه چیز را در انحصار خود می‌دیدند و باور نمی‌کردند که جامعه‌ای فارغ از توهمات روشنفکری و ذهنیات آنها، توانایی ایجاد یک حرکت بزرگ اجتماعی، به نام انقلاب اسلامی را داشته باشد.

عظمت امام خمینی(ره) و انقلاب اسلامی در این است که مشکل تجدد در ایران و نظریه‌های تجدد در دنیا را با حذف جریان شبه روشنفکری برای همیشه با معادله‌های جدیدی پیوند زدند. نقش این جریان به عنوان تنها وارث علم جدید و تکنیک‌های آن، نه تنها در باورهای امام مورد تردید قرار گرفت بلکه حتی به حقانیت این نقش نیز ضربه‌های جدی وارد شد.

امام خمینی(ره) در نظریه‌ی انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی، یکی از مشکلات بزرگ عقب ماندگی ایران در عصر مشروطه و علل ناکامی مشروطه را سیطره‌ی همین جریان بر ساختار سیاسی و اجتماعی ایران معرفی می‌کند. این جریان با فهم سطحی و نادرستی که از علم و تکنولوژی داشت، سطحی از تجدد را در ایران تبلیغ کرد که بازتاب آن چیزی جز انعقاد خطرناک‌ترین قراردادهای استعماری و نابودی ذخایر ملی، باز شدن پای بیگانگان در ارکان سامان اجتماعی و نظم سیاسی و از همه بدتر، عقب ماندگی مطلق ایران از قافله‌ی علم و معرفت تا زمان حکومت مشروطه‌ی پهلوی نبود.

روشنفکران غرب‌گرا با توجه به اطاعت کورکورانه‌ای که از آبخشورهای غربی خود داشتند، با همان دانش ذهنیت‌گرا نه تنها به مقابله با فرهنگ تمدن ساز ایران آمدند بلکه با رواج تقلید، فتوای تعطیلی عقل و بسته بودن باب تفکر و رواج آداب و عادات و اخلاق مبتذل غربی، نشاط پژوهشی و علمی را در چندین نسل ایران از بین بردند. این جریان در طول دوران سیطره‌ی دویست ساله‌ی خود بر فرهنگ، ساختار سیاسی و اجتماعی ایران و حمایت پیوسته از استبداد و رژیم‌های خودکامه و لاپالایی گری و ضدیت با اخلاق، ایران را در حساس‌ترین دوران تاریخی، جامعه‌ای روستایی و عقب مانده نگه داشت.

در اندیشه‌های امام خمینی(ره) و نظریه‌ی انقلاب اسلامی، مشکل تجدد و ترقی ایران قبل از اینکه مردم، باورها و اعتقادات آنها باشد، همین جریان روشنفکری است. امام خمینی(ره) در گفتمان انقلاب اسلامی سیطره‌ی نقش‌های از پیش تعریف و تعیین شده‌ی این جریان را در فرآیند دگرگونی‌های انقلابی به‌کلی حذف کرد و اثبات نمود که انقلاب و نظریه‌های انقلابی به نقش‌های ذهنیت‌گرای روشنفکری نیازی ندارد.

در اندیشه‌های امام خمینی(ره)، جریان روشنفکری ایران فهم درستی از تجدد و ترقی نداشته و باعث گردید که سطح فهم مراکز علمی و دانشگاهی ایران نیز در طول این مدت، فراتر از فهم آنها رشد علمی و سیاسی نداشته باشد.

از آنجا که اینها مبشران محصولات اندیشه‌های غربی در ایران بودند، غرب هم ایران، فرهنگ ایرانی، فرهنگ و تمدن اسلامی و سطح شعور سیاسی و اجتماعی جامعه‌ی ما را از چشم‌انداز سطح فهم این جریان شناسایی کرد و به این باور رسید که جامعه‌ی ما یک جامعه‌ی عقب مانده، استبداد زده و ساکن است که می‌توان به راحتی بر منابع و ذخایر آن سلطه پیدا کرد. یکی از دلایل عدم توانایی غرب در شناخت انقلاب اسلامی و جامعه‌ی ایرانی، به همین سطح فهم نازل برمی‌گردد. اگر جریان روشنفکری یکی از موانع بزرگ عدم رسیدن ایران به تجدد و ترقی و یافته‌های علمی در دویست ساله‌ی اخیر تا قبل از انقلاب اسلامی بود، به جرأت می‌توان گفت که این جریان یکی از موانع بزرگ عدم شناخت معقولانه‌ی غرب از فرهنگ ایران، نقش اسلام در این فرهنگ و انقلاب اسلامی نیز می‌باشد.

متفکران، سیاستمداران و کارگزاران غربی برای درک انقلاب اسلامی و آرمان‌های آن و همچنین شناخت امام خمینی(ره) و اندیشه‌های آن باید دریچه‌های چشم‌انداز خود به جامعه‌ی ایران را که همین جریان شبه روشنفکری کم مایه است، ببندد. همان‌طور که امام خمینی(ره)، انقلاب اسلامی و مردم ایران، با حذف این مانع بزرگ به دستاوردهای گران‌قدری دست یافتند. شاید غرب نیز با حذف این مانع به شناخت عمیق‌تر و دقیق‌تر از ایران نائل آید!

متفکرین و محققینی که تصور می‌کنند جریان روشنفکری در ایران، یگانه حلقه‌ی رابطه‌ی ما با تمدن و فرهنگ غربی است، سخت در اشتباه هستند.

این جریان در فرصت یکصد و اندی سال‌های که در اختیار داشت، نشان داد که حلقه‌ی فکری و فرهنگی مناسبی برای درک دگرگونی‌هایی که در طرف دیگر دنیا اتفاق افتاد و ما اکنون تحت عنوان تمدن غربی از آن یاد می‌کنیم، نیست.

ما با سیر حکمت در اروپا نمی‌توانیم غرب را بشناسیم. حتی با این اثر به سطح نازلی از فهم فلسفه‌های غربی نیز نائل نخواهیم شد. همان‌طور که غرب نمی‌تواند با ایران‌شناسی یا اسلام‌شناسی، کنت گوینو، ادوارد براوت، هانری کرین و سایر نحله‌های وابسته به این حلقه‌ها به شناخت درستی از ایران و اسلام نائل آید. اینها قوی‌ترین جریان‌های تعامل فرهنگی ایران و غرب بودند که متأخرین آنها امثال تقی زاده، کاظم‌زاده ایرانشهر، سید حسین نصر تا

به شبه روشنفکران دستپاچه‌ی دو دهه‌ی اخیر، بیش از آنچه اینها به غرب معرفی کردند، چیزی ندارند که به آن طرف منتقل کنند و غرب ضایعات سنگینی خواهد دید اگر چشم‌انداز فهم خود از انقلاب اسلامی، امام خمینی(ره) و بازیابی تمدن اسلامی را در سطح معارف انتقالی اینها محدود کند. همان‌طور که ایران و دنیای اسلام ضایعات سنگینی دید چون سطح فهم خود از غرب را به سطح معارف انتقالی از همین جریان روشنفکری قرار داد.

امام خمینی(ره) در نامه‌ی تاریخی خود به گورباچف آخرین چشم‌انداز دگرگونی مفاهیم و نقش‌های از پیش تعیین شده را در چشم‌انداز انقلاب اسلامی به درستی نشان می‌دهد. نامه‌ی تاریخی امام صرفاً نامه به گورباچف نبود. نامه به سرنوشت محکوم آن جریانات و دیدگاه‌هایی است که تصور می‌کنند فرآیند دگرگونی‌های پدیده‌ی انقلاب اسلامی را می‌توان با گفتمان‌های رسمی حاکم بر غرب، تحلیل کرد.

نامه‌ی امام به گورباچف در حقیقت نقدی بر تغییرهای اقتدار طلبانه و انحصاری مدرنیته و مدرنیسم و مدرنیزاسیون با وجوه متفاوت چپ و راست است که تصور می‌کنند هیچ تحولی در دنیا، دگرگونی علمی، مردمی و انسانی نیست مگر اینکه مطابق با استانداردهای اتوپیای غربی باشد.

امام در این نامه، افق دگرگونی مفاهیم و نقش‌ها را در آینده‌ی نزدیک جهان نشان می‌دهد.

۱- افول مارکسیسم و کمونیسم و رفتن این جهان نگری به موزه‌های تاریخ ۲- رشد خداگرایی و دین باوری در میان ملل جهان ۳- رهایی فرزندان انقلابی جهان از حصارهای آهنین تغییرهای مارکسیستی و تئوری‌های انقلابی چپ ۴- پوشالی بودن اتوپیای سرمایه‌داری غرب، ۵- ضرورت تجدید نظر در فهم مفاهیمی چون خدا، دین، باغ سبز دنیای غرب، حقیقت، ابتذال و بن بست، مبدأ هستی و آفرینش، زندان غرب و شیطان بزرگ، خیالات مارکسیسم، معقول و محسوس، ترقی و تحول، انسان و حیوان، خلأ اعتقادی، نظام جهانی و...^۱

مباحث مذکور و ده‌ها مطلب دیگر نشان می‌دهد که تعریف مفاهیم و بازنگری در نقش‌های از پیش تعریف و تعیین شده در حوزه‌ی گفتمان‌های رسمی غرب، یک ضرورت عقلی و تاریخی است که در ایران با انقلاب اسلامی شرایط شکل‌گیری این گفتمان جدید فراهم شد. اگر چه عده‌ای تلاش می‌کنند با عصیانی که نسبت به مفاهیم رسمی و سنتی گفتمان‌های غالب نشان می‌دهند، حوزه‌ی نظریه‌پردازی انقلاب اسلامی را با همان اصطلاحات تحلیل کنند اما چنین

تحلیل‌هایی راه به جایی نخواهد برد. برای درک نقش‌های تاریخی انقلاب اسلامی و اندیشه‌های امام خمینی(ره)، باید از سطوح تحلیل و مباحث حاشیه‌ای جریان شبه روشنفکری و حتی مفاهیمی که بر گفتمان‌های این جریان سیطره دارد، عبور کرد تا به لایه‌های عمیق و اصلی نظریه‌ی انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی رسید.

جامعه‌ی ما وقتی مدرنیته، مدرنیسم، مدرنیزاسیون، دگرگونی‌های اجتماعی، تجدد و ترقی، انقلاب اسلامی و پدیده‌هایی مانند اینها و حتی غرب را درک خواهد کرد که از سطح فهم و سطح تحلیل این جریان عبور کند. آنها پیوسته، ما را با مفاهیمی چون حقوق بشر، دموکراسی، لیبرالیسم، سوسیالیسم، مدرنیسم، مدرنیزاسیون و... درگیر خواهند کرد و پیوسته از ما خواهند خواست که تکلیف خودمان را با این مفاهیم روشن کنیم. دویست سال است که جامعه‌ی علمی، سیاسی و فکری ایران درگیر این مفاهیم است و پیوسته باید تکلیف خودش را با این پدیده‌ها روشن کند. امام و انقلاب اسلامی اثبات کردند که گفتمان‌های غالب در تفاسیر رسمی غرب معیار فهم سیاست، تاریخ، دگرگونی و تجدد نیستند.

شک نباید کرد که انقلاب اسلامی ایران از همه‌ی انقلاب‌ها جداست. هم در پیدایش و

هم در کیفیت مبارزه هم در انگیزه‌ی انقلاب و قیام.^۱

انقلاب اسلامی یک گفتمان جدید است. امام خمینی(ره) همه‌ی گنجینه‌های ادبی، تاریخی، سیاسی و دینی پراکنده‌ی دنیای اسلام و ایران را که در ظاهر میان آنها پیوندی وجود نداشت، از فرزندان، متفکران، حکما، فقها، فلاسفه، متکلمین و ادبای تاریخ این مرز و بوم گرد آوری کرد و سپس این گنجینه را در قالب یک نظام سیاسی کارآمد، عرضه کرد. این حقیقتی است در تاریخ معاصر که باید، به دور از عصبیت‌های غیرمنطقی، غیر عقلانی و غیر تاریخی آن را درک کرد.

آسیب شناسی اجمالی انقلاب اسلامی از دیدگاه امام خمینی (ره)

سیروس حاجی زاده^۱

ظهور انقلاب در ایران به عنوان کشوری که در زمره‌ی مشهورترین و پر صداترین کشورهای در حال نوسازی تلقی می‌شد، امری نامنتظر بود. فی‌الواقع اگر به حافظه‌ی تاریخی خویش رجوع نماییم به سادگی به خاطر می‌آوریم که بسیاری از کارشناسان سیاسی و اصحاب فضایل علوم اجتماعی، انقلاب اسلامی را حتی هنگامی که در افق واقعیت هویدا شد، نمی‌دیدند. با این حال، آنچه در بهمن ۵۷ روی داد واقعاً یک انقلاب در معنای کلاسیک آن بود. زیرا شامل طرحی ایدئولوژیک همراه با یک الهام‌گیری سراسری، ارتباطی بی‌گفتگو و مستحکم بین رهبری و توده‌های انقلابی، طرح بنیادین، آفرینش نظام سیاسی تازه و نهادهای مرتبط با آن، مبارزه‌ی طولانی کمابیش خشونت بار و مهم‌تر از همه، خلق علم سیاست جدیدی بود. این سیاست جدید حاوی مفاهیم جمعی پربار، فرضیه‌های جدید جهان‌داری و هنجارهای تحلیلی نوین برحسب معیارهای خود بود که به دور از گفت‌وگوهای حاکم، تمامی جهان را موضوع داوری‌های خود قرار می‌داد. از همین منظر انقلاب اسلامی تاریخ جدیدی را رقم زد که روش‌ها، مفاهیم، هنجارها و مبادی ارزشی جهان مدرن را در سطحی جهانی، به چالش کشید. بی‌تردید

۱. دانشجوی کارشناسی ارشد علوم سیاسی

باید اعتراف نمود حضرت امام (ره) به عنوان متفکر دوران گذار^۱ از جامعه‌ای سنتی به جامعه‌ای مدرن (نه طبق پیش‌بینی هگلی که پس از ظهور حادثه، متفکران و فلاسفه با اندکی تأخیر ظاهر می‌شدند) با کوله‌باری از اندیشه و الهام از تاریخ تفکر انبیا و آگاهی از تحولات معاصر ملت ایران، در شرایطی که به زعم غربیان ایران در کانون ثبات خاورمیانه قرار داشت، توانست انقلابی با همان انگاره‌ها و الگوهای مختص خویش که برگرفته از جامعه‌ی توحیدی بود، استوار سازد. از آنجا که عنوان مقاله‌ی ما پیرامون آسیب‌شناسی انقلاب در نگاه حضرت امام است، مع‌هذا بحث خویش را روی این مقدمه تنظیم می‌نماییم.

واژه‌ی آسیب‌شناسی (pathology) از علوم پزشکی به علوم اجتماعی وارد شده و به معنای «مبحث مطالعه‌ی علل بیماری و عوارض و علائم غیر عادی»^۲ می‌باشد. در اینجا مقصود از آسیب‌شناسی انقلاب در نگاه حضرت امام در حقیقت بحث از آفت‌هایی است که به نوعی چپستی، چرایی و چگونگی انقلاب اسلامی را مورد تهاجم قرار می‌دهد. اینها همان مطالباتی بود که منجر به فروپاشی رژیم گذشته گردید و بازگشت به گذشته‌ی نامطلوب در کلیه‌ی مختصات آن، از آسیب‌های نظام جمهوری اسلامی به شمار می‌رود. از این رو سخن از آسیب‌شناسی انقلاب بدون مطالعه‌ی فرآیند و عوامل این پیروزی، صبغه‌ی علمی نخواهد داشت. در این مقاله فرآیند جنبش انقلابی ایران در اندیشه‌ی امام خمینی با وام گرفتن قالب تئوری آلن تورن^۳ بررسی شده است.

جامعه‌ی ایران در دو قرن گذشته شاهد جنبش‌هایی بوده است که این کشور را از دیگر کشورهای آسیایی ممتاز می‌کند. میشل فوکو^۴ فیلسوف مشهور فرانسوی و نظریه‌پرداز فرامدرنیسم (که در جریان انقلاب اسلامی ایران به تهران و قم مسافرت کرده و از نزدیک شاهد وقوع انقلاب بوده) می‌گوید این انقلاب نمی‌تواند با انگیزه‌های اقتصادی و مادی صورت گرفته باشد. زیرا جهان شاهد شورش و قیام همه‌ی ملت علیه قدرتی بود که مشکلات اقتصادی

۱ - تقریرات نگارنده در درس اندیشه‌های سیاسی حضرت امام، استاد دکتر نامدار، دوره‌ی کارشناسی ارشد، دانشگاه آزاد واحد علوم و تحقیقات، نیمسال اول سال ۱۳۸۳.

۲ - عباس و منوچهر آریان پور، فرهنگ دو جلدی، دانشگاهی - انگلیسی - فارسی، جلد ۲، ص ۱۰۶۹.

۳ - آلن تورن یکی از محققان در حوزه‌ی جامعه‌شناسی امروز فرانسه است که آثار زیادی در حوزه‌ی مدرنیته و جنبش‌های اجتماعی مربوط به این حوزه دارد.

۴ - پژوهش‌نامه‌ی متین، شماره‌ی ۱، صص ۲۰۹ - ۲۲۴ همچنین درباره‌ی فوکو و انقلاب اسلامی ر. ک: جرعه‌ی جاری، همان، صص ۱۰۲ - ۸۷.

آن به آن اندازه بزرگ و مهم نبود که در جریان آن میلیون‌ها ایرانی به خیابان‌ها ریخته و با سینه‌های عریان به مقابله با مسلسل‌ها بپردازند. پس دلیل انقلاب را باید در جایی دیگر جستجو نمود. یا نیکوی کدی ضمن اذعان به انقلاب خیز بودن و فراوانی شورش‌ها و قیام‌ها در ایران در صدد تبیین چرایی این ویژگی برآمده^۱ از میان این جنبش‌ها، انقلاب اسلامی که در سال ۱۳۵۷ به رهبری امام خمینی (ره) به پیروزی دست یافت به دلیل دامنه‌ی وسیع آن و تأثیرات عمیقی که به دنبال داشت از ویژگی ممتازی برخوردار است. بررسی چرایی پیدایش این جنبش و ماهیت آن در فهم آسیب‌های انقلاب ما را یاری می‌رساند.

مدل نظریه: آلن تورن معتقد است جنبش‌ها بر سه اصل اساسی استوار است: (۱) همگانی بودن؛ (۲) هویت؛ (۳) ضدیت یا مخالفت.^۲ همچنان که نیل اسمل سر خاطر نشان می‌سازد، جنبش‌های اجتماعی معلول فشار ساختاری موجود در جامعه است که باعث ایجاد منافع متعارض در درون جامعه می‌گردد.^۳ پس اصل ضدیت در اندیشه‌ی آلن تورن اشاره به عناصری دارد که افراد آن جامعه با آن عناصر مخالفند. همین عناصر زمینه‌های ساختاری را برای تشکیل جنبش‌های اجتماعی و در نهایت هویت یابی این جنبش‌ها فراهم می‌کند. پس هر جنبشی همواره نماینده‌ی گروه‌های ویژه‌ای است که دارای منافع مشترک بوده و برای برطرف کردن موانع ساختاری تلاش می‌کنند. «هویت» جنبش ساخته‌ی عناصری است که جنبش در مخالفت با آنها شکل گرفته است. جنبش‌های اجتماعی معمولاً برای معرفی هویت خویش به اهداف و آرمان‌هایی چنگ می‌زنند که از زمره‌ی ارزش‌های مطلق و مورد قبول همگان است. همانند استقلال، آزادی، عدالت، برادری و برابری که آلن تورن برای تشریح این فرآیند از مفهوم «همگانی بودن» سود می‌جوید.^۴

جنبش‌های اجتماعی وقتی اصل مخالفت را از دست دادند، دیگر نام جنبش به آنها اطلاق نمی‌گردد. برای مثال وقتی جنبش پیروز گردد و نظام جدیدی را پایه‌گذاری کند، ماهیت جنبش در گزاره‌های مثبت جلوه گر می‌شود. یعنی رهبران جنبش که عمدتاً خود نیز نمادی از ماهیت^۵

۱ - نیکوی کدی، چرایی انقلابی شدن ایران، ترجمه‌ی فردین قریشی، فصلنامه‌ی تبیین، سال اول، بهار ۱۳۷۸، صص ۲۳۷ - ۲۲۱.

۲ - گی روشه، تغییرات اجتماعی، ترجمه‌ی منصور وثوقی، نشر نی، چاپ هفتم، تهران: ۱۳۷۶، صص ۱۳۰.

۳ - آنتونی گیدنز، جامعه‌شناسی عمومی، ترجمه‌ی منصور صبوری، نشر نی، تهران: ۱۳۷۳، صص ۶۷۴.

۴ - گی روشه، همان، صص ۱۳۱.

۵ - تحلیل روان شناختی شخصیت رهبر جنبش و خاستگاه اجتماعی وی تا حد زیادی ماهیت جنبش را نشان

جنبش هستند، سعی می‌کنند «نظام جدید» عاری از معایب نظام قبلی بوده و موجد فشار ساختاری نباشد. از این رو دیدگاه‌های رهبران یک جنبش در تجزیه و تحلیل جنبش و آسیب شناسی نظام مبتنی بر آن بسیار اهمیت دارد. البته آسیب‌های انقلاب منحصر به عوامل موجه نیست چون جامعه‌ی نظامی پویا است و ممکن است ارزش‌ها تغییر کرده و ارزش‌های جدیدی خلق یا جایگزین شوند. اما در اینکه عناصر موجه‌ی انقلاب از جمله آسیب‌هاست از درجه‌ی اطمینان بالایی از صحت برخوردار است. زیرا دگرگونی ارزشی از چنان سرعتی برخوردار نیست که در زمان کوتاه ماهیت جامعه دگرگون شود.

نکته‌ی قابل توجه اینکه بهترین معیار و سنج برای آسیب شناسی نظام جدید، کالبد شکافی جنبش است که منجر به پایه‌گذاری جنبش شده است. بدین ترتیب سؤال از چرایی پیدایش انقلاب اسلامی و چیستی آن و آسیب شناسی‌اش، سه مسأله‌ی به هم پیوسته است.^۱ که در این راستا در مقاله‌ی حاضر به سه سؤال ذیل پاسخ خواهیم گفت:

۱ - از دیدگاه امام خمینی (ره) چرا مردم با رژیم شاهنشاهی مخالفت کرده و انقلاب

نمودند.

۲ - ماهیت انقلاب ایران به عبارت روشن‌تر، اصول اساسی نظام اسلامی کدامند؟

۳ - چه عواملی این انقلاب را تهدید می‌کند؟ آسیب‌های نظام اسلامی مبتنی بر انقلاب

۱۳۵۷ از دیدگاه بنیانگذار این نظام کدامند؟

۱ - عوامل پیدایش انقلاب از دیدگاه امام خمینی؛

برخلاف اندیشمندان تقلیل‌گرا که به یک عامل در پیدایش انقلاب تأکید کرده و بر عواملی چون مذهب، اقتصاد، مدرنیزاسیون استبداد و توطئه انگشت می‌گذارند. رهیافت امام چند علتی است. برخی عوامل از دیدگاه ایشان را بیان می‌کنیم.

الف) استبداد و سلب آزادی: امام خمینی در تحلیل‌هایش از قیام مردم ایران در سال ۵۷ یکی از عوامل عمده‌ی آن را استبداد و اختناق شاهنشاهی و شیوه‌ی حکومتی شاه می‌داند «آنکه اساس این انقلاب است، آنکه اساس این انفجارها است، خود این آقا (محمد رضا شاه پهلوی) است.»^۲ امام خمینی قضیه‌ی اختناق و سلب آزادی را تئوریزه کرده و فرآیند آن را چونان یک

می‌دهد.

۱ - مصطفی ملکوتیان و دیگران، انقلاب اسلامی و چرایی و چگونگی رخداد آن، نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها، چاپ سیزدهم، قم: ۱۳۸۰، ص ۱۵۹.

۲ - امام خمینی، صحیفه‌ی نور، ج ۲، ارشاد اسلامی، تهران: ؟، ص ۵۷.

جامعه شناس بیان می‌دارند: یکی از چیزهایی که موجب پیروزی شماها شد، همین زیادی ظلم و زیادی اختناق بود که این اختناق وقتی زیاد شد، انفجار از آن پیدا می‌شود، دنبال یک اختناق طولانی هی عقده‌ها زیاد می‌شود و منتظرند که یک صدایی در آید. صدای اولی، فریادی در آید، دیگران دنبالش بروند.^۱

امام خمینی فرآیند مذکور را نه یک اتفاق و حادثه‌ی استثنایی بلکه یک قانون تلقی کرده و دیگر حکومت را به عبرت‌گیری دعوت می‌نماید: حکومت‌ها باید عبرت بگیرند از این وضعی که در ایران پیش آمد و بدانند وضع برای این بود که محیط اختناق به طوری پیش آوردند که اختناق انفجار آورد.^۲

ملت ما از آزادی محروم بود، کشور ما از استقلال صحیح محروم بود. ملت ما از این مظالم به جان آمد و قیام کرد یک قیام اسلامی بزرگ^۳

(ب) ماهیت طاغوتی رژیم شاهنشاهی: از دیدگاه امام خمینی هر حکومتی که مشی اسلامی را در همه‌ی زمینه‌ها مراعات نکند و محتوای آن اسلامی نباشد طاغوت است.^۴ امام مفهوم حکومت طاغوت را در برابر حکومت عدل قرار داده و می‌فرمایند: ما امیدواریم که با پیوستن به هم بتوانیم این طاغوت‌ها را تا آخر از بین ببریم و به جای آن یک حکومت عدل اسلامی که مملکت ما برای خودمان باشد و همه چیزمان به دست خودمان باشد...^۵ امام خمینی در سال ۵۹ نیز گرایش جوانان ایرانی به اسلام و تمایل به شهادت را ادامه‌ی نهضت اسلام خواهی ملت ایران در برابر طاغوت در سال‌های قبل از انقلاب ارزیابی نموده و می‌فرمایند: «این تحولی که الان در کشور ما هست همه‌اش روی این مقصد است که از اول فریادشان بلند بود که ما اسلام را می‌خواهیم، طاغوت را نمی‌خواهیم.»^۶

(ج) ترویج فساد: امام معتقد بود یکی از مسائلی که مردم ایران را به ستوه درآورد فساد دامنگیر نهادهای رژیم شاهنشاهی بود. البته به زعم امام خود نهاد سلطنت فساد برانگیز و ریشه‌ی مفاسد بود. این فساد که در ایران پیدا شده است، همه‌ی فسادها زیر سر رژیم

۱ - همان، جلد ۷ ص ۲۷۹.

۲ - همان، جلد ۷، ص ۷۳.

۳ - همان، ج ۵، ص ۱۱۴.

۴ - همان، ج ۷، ص ۳۱.

۵ - همان، ج ۵، ص ۵۸.

۶ - همان، ج ۱۰، ص ۲۳۳.

شاهنشاهی بود. در تاریخ از اولی که رژیم شاهنشاهی پیدا شده است تا حالا که ما مشاهده می‌کنیم، هر چه مفسده بوده رژیم شاهنشاهی این مفسد را ایجاد کرده.^۱ این رژیم و این حکومت، حکومتی است که می‌خواهد جوان‌های ما را فاسد کند و این مراکز زیاد فحشا و هم اطراف و هم جوانب فحشا را رواج دادن برای این است که جوان‌ها را از دانشگاه‌ها بکشند به میخانه‌ها و به کارهای زشت و بد.^۲

انقلاب ایران در اثر مفسدسی است که در هیأت حاکمه وجود دارد و همچنین بر اثر کارهای مخالف عقل است که شاه انجام می‌دهد و خرابی‌هایی که با دست عمال شاه در سراسر مملکت انجام می‌گیرد.^۳ مراکز فحشا در این کشور این قدر زیاد بود که احصاء نداشت. مراکز فساد این قدر بود که جوان‌های ما را به فساد کشاند... کاری کردند که ملت ما به جان آمد... و خدای تبارک و تعالی بر این ملت منت گذاشت و قیام کردند.^۴

د) وابستگی رژیم به بیگانه: همچنان که نیکی کدی به خوبی نشان می‌دهد ملت به دلیل داشتن هویت ایرانی دیرینه، وابستگی به بیگانه را بر نمی‌تابد، از این رو این هویت دیرینه در کنار حضور سنگین یک امپریالیست، مشوق انقلاب است.^۵ در نظر امام خمینی علاوه بر تأثیر عامل مذکور در قیام ملت ایران، تأثیرات منفی وابستگی از جمله به یغما رفتن ثروت‌های ملی و آگاهی ملت از این امور در پیدایش انقلاب ایران دخیل بودند: در عصر ما ملت یافت که شاه به واسطه‌ی پیوندی که با غرب خصوصاً با امریکا دارد و همین طور با شرق تمام مخازن ما را به باد داده بلکه نیروهای انسانی ما را به هدر داده است و فهمیدند جنایات فوق العاده‌ای که مرتکب می‌شود به واسطه‌ی پیوندی است که شاه با ابرقدرت‌ها دارد از این جهت ملت ما به پا خاست.^۶ [رژیم پهلوی] اقتصاد ما را به کلی به هم زد و همه چیز ایران را وابسته به اجانب کرد همه چیز ایران به باد رفت و خسته شدند مردم از این جهت قیام کردند و این نهضت را به پا داشتند.^۷

۱ - همان، ج ۳، ص ۶۶.

۲ - همان، ص ۱۴۸.

۳ - همان، ص ۱۶۸.

۴ - همان، ج ۱۸، ص ۲۱۹.

۵ - نیکی کدی، همان، ص ۱۶۴.

۶ - امام خمینی، همان، ج ۴، ص ۱۸۳.

۷ - همان، ج ۷، ص ۲۳۴.

از دیدگاه امام خمینی وابستگی رژیم گذشته صرفاً بعد اقتصادی نداشت بلکه در همه‌ی ابعاد سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و نظامی شاه وابسته بود و همین امر موجب جدایی رژیم از مردم و اعمال فشار رژیم بر آنان و در نهایت بروز انقلاب شد: فشار بیش از حد شاه مردم را چنان در تنگنا قرار داد که آنان دست به یک قیام همگانی زدند. شاه استقلال سیاسی، نظامی، فرهنگی و اقتصادی ما را از بین برده است و ایران را در همه‌ی ابعاد وابسته به غرب و شرق کرده است. مردم ایران را زیر شکنجه و سیاهچال‌های زندان کشته است. از تمام علما و خطبا برای گفتن حقایق جلوگیری کرده است تمام اینها موجب شده است که مردم مسلمان ایران خواستار یک حکومت اسلامی باشند.^۱

ه) جدایی از ملت: رژیم شاهنشاهی به دلیل ویژگی‌هایی که بیان شد از پایگاه مردمی برخوردار نبود. طبیعت وابستگی و اتکا به ذخایر زیرزمینی همچنان که تدا اسکاچپول در مقاله‌ی «حکومت تحصیلدار و اسلام شیعی در انقلاب ایران» خاطر نشان می‌سازد^۲ موجب پیدایش دیوار بلند بی‌اعتمادی میان مردم و حکومت وابسته شده بود به طوری که شاه تا آخر به اهمیت مردم پی نبرده و انقلاب ایران را توطئه‌ی خارجی تبیین می‌کرد. بر خلاف شاه که با ارائه‌ی نظریه‌ی «توطئه» ناآگاهی خویش را تئوریزه نمود، از دیدگاه امام بیگانگان هیچ نقشی در پیدایش انقلاب نداشتند. به عقیده‌ی امام اگر پایگاه داشت این مرد (شاه) بین مردم، اگر نصف قدرتش را صرف کرده بود برای ارضای مردم، هرگز این قدرت به هم نمی‌خورد.^۳ فقط آن رده‌های بالای ارتش و قوای انتظامی باقی را دیگر به هیچ نمی‌گرفتند نه ادارات و نه ارتش. آن رده‌های پایین، نه مردم و نه بازار و نه مسجد و نه روحانیت و نه دانشگاه هیچ یک را به حساب نمی‌آوردند، اینها چیزی نمی‌دانستند. اینها را و بزرگتر خطای اینها همین بود که ملت را چیزی نمی‌دانستند. ملت همه با هم شدند برای اینکه همه ناراضی بودند.^۴

۱- همان، ج ۳، ص ۱۶۴.

۲- تدا اسکاچپول مجموع مقالات رهیافت‌های نظری بر انقلاب اسلامی، گردآورنده: عبدالوهاب فراتی، ص ۱۸۵ - ۲۱۶.

۳- امام خمینی، همان، ج ۷، ص ۵.

۴- همان، ج ۱۱، ص ۱۲۸.

۲- اصول اساسی نظام اسلامی مبتنی بر انقلاب ۱۳۵۷

نظام اسلامی بر اساس همان آرمان‌هایی بنیان نهاده شد که رژیم گذشته آنها را نادیده گرفت. اصول و آرمان‌های انقلاب در شعارهای سال ۵۷ و اظهارات امام خمینی(ره) به خوبی منعکس شده است. شعار معروف «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» چکیده‌ی مطالبات مردمی بود که سال‌های متمادی جهت دستیابی به آن مبارزه کرده بودند.

الف) استقلال: امام خمینی در پاسخ به سؤالی درباره‌ی اهداف و برنامه‌ی آینده‌ی شان، می‌فرماید:.... استقلال و آزادی را به وطن بازخواهیم گرداند، روابط ناسالمی را که به ضرر ملت است، اصلاح خواهیم کرد... دست دیگران را از ایران کوتاه خواهیم نمود.^۱ باید ما توجه داشته باشیم که ما خودمان کی هستیم و چی هستیم و مملکت ما احتیاج به چی دارد و به کی دارد. اگر ما این وابستگی‌های معنوی را به حال خودش و پیدا کنیم خودمان را، می‌توانیم یک ملت مستقل باشیم.^۲

ب) آزادی: مردم ایران قیام کرده‌اند، برای یک مطلب واضحی است که همه‌ی بشر قبولش دارد که باید آزاد باشد. نباید هی در حبس کنند. نباید جلوی بگیری که حرف نزن، بیخ گلویش را فشار دهند که نباید یک کلمه حرف بزنی، قلمش را بشکنند که نباید بنویسی... آنکه از حقوق بشر است و از اولین حقوق بشر است. آزادی، استقلال، حکومت عدل این را می‌خواهند مردم.^۳

ج) جمهوریت: قالب حکومت مطلوب از دیدگاه امام جمهوری و محتوای آن اسلامی است. اما شکل حکومت ما جمهوری اسلامی است جمهوری به معنای اینکه متکی بر آرای اکثریت است و اسلامی برای اینکه متکی به قانون اسلام است و دیگر حکومت‌ها این‌طور نیستند که تکیه بر قانون اسلام داشته باشند.^۴

ما خواهان استقرار یک جمهوری اسلامی هستیم و آن حکومتی است متکی به آرای عمومی، شکل نهایی حکومت با توجه به شرایط و مقتضیات کنونی جامعه‌ی ما توسط خود

۱- همان، ج ۴، ص ۶۶.

۲- همان، ج ۹، ص ۱۱۰.

۳- همان، ج ۴، ص ۴۷.

۴- همان، ص ۳۷.

مردم تعیین خواهد شد.^۱

د) اسلامیت: محتوای نظام مطلوب انقلاب ایران از دیدگاه امام اسلام و اصول اساسی آن است که در قرآن و سنت بیان شده است: امروز که ملت ایران قیام کرده‌اند... حکومت اسلامی می‌خواهند، می‌خواهند که آزاد باشند. می‌خواهند که مستقل باشند. می‌خواهند که حکومتشان حکومت اسلامی باشد.^۲

آسیب شناسی نظام اسلامی از دیدگاه امام خمینی

با توجه به آنچه به اجمالاً گفته شد ملاک تشخیص آسیب‌ها تا حدودی روشن می‌گردد، زیرا با آسیب شناسی رژیم پهلوی می‌توان به شیوه‌ی «فراکنی» روند آسیب‌های جمهوری اسلامی را به سهولت تشخیص داد. از اینرو امام خمینی کارگزاران نظام اسلامی را از آفت‌هایی که دامنگیر رژیم پهلوی شد بر حذر داشته و بر حفظ اصول اساسی انقلاب که در سال ۵۷ با خون هزاران شهید امضا گشته تأکید می‌کنند. اندیشه‌های امام خمینی در این زمینه از چند جهت دارای اهمیت است: اولاً ایشان در جریان جنبش‌های انقلابی ایران حضور داشته و شاهد عینی وقایع سده‌ی اخیر ایران هستند. ثانیاً به علت قرار گرفتن در صدر عظیم‌ترین جنبش ایران به عنوان نماد هویت جنبش می‌باشند. ایشان دهه‌ی اول بعد از انقلاب را تجربه کرده و آسیب‌های آن را مشاهده نموده و با هشجاری تمام در مورد بروز آن تذکر داده‌اند. قبل از پرداختن به آسیب‌هایی که امام خمینی برای نظام اسلامی برشمرده تذکر این نکته ضروری است که آسیب شناسی امام عمدتاً متوجه آسیب‌های درونی است. همچنان که ایشان نظریه‌ی توطئه در تبیین چرایی پیدایش انقلاب را نمی‌پذیرفت. خطر دشمنان خارجی را به شرط اتحاد ملت و حفظ محورهای اساسی انقلاب بی‌تأثیر دانسته و هیچ‌گونه خطری از این لحاظ احساس نمی‌کند: از هیچ یک از این قدرت‌هایی که در عالم هستند و ارباب می‌کنند ملت ما را، ما نمی‌ترسیم... ملتی که برای خدا قیام کند از هیچ چیز نمی‌ترسد و آسیب نمی‌بیند.^۳ البته امام خمینی اصل وجود دشمن خارجی را می‌پذیرند: «ما با یک ابرقدرتی در طرف غرب و یک ابرقدرتی در طرف شرق مواجه هستیم که هر دو آنها می‌خواهند ما را ببلعند» ولی خطر فیزیکی آنها را کم اهمیت ارزیابی می‌کند.

۱ - همان، ج ۲، ص ۲۶۰.

۲ - همان، ج ۳، ص ۱۹۸.

۳ - همان، ج ۱۳، ص ۲۹.

اگر چنانچه گفته می‌شود دولت آمریکا می‌خواهد نظامی بیاورد و این مملکت را به خاک و خون بکشد باور نکنید اولاً و ثانیاً اگر بیاید خواهد سزای خودش را ببیند از محاصرات اقتصادی و نظامی و دخالت‌های نظامی ابرقدرت‌ها نمی‌ترسیم.^۱ ترور فیزیکی را امام بی‌تأثیر دانسته و معتقد بودند با ترور اشخاص نمی‌توان انقلاب را ترور کرد.^۲ حتی فراتر از این امام دشمن خارجی را عامل انسجام ملت ارزیابی کرده و می‌گویند: تازه وقتی که یک جنگی شروع می‌شود، ملت ما بیدار می‌شود، بیشتر متحرک می‌شود.^۳ در مقابل، امام آسیب‌های درونی و از همه مهم‌تر «تفرقه‌ی امت» را ارزیابی کرده و معتقد بودند خطر دشمن خارجی نیز غیر مستقیم و از این ناحیه است. یعنی دشمن خارجی ممکن است به آسیب‌های داخلی دامن زده و از این طریق خدشه وارد کند. آنچه مهم است این ناسازگاری‌ها در ارگان‌های اسلامی است... مرتباً دعوت به توافق می‌کنند. لکن خودشان هم توافق ندارند. این امر موجب نگرانی است چون سبب می‌شود که کشور به حال تزلزل باقی بماند و اگر مدتی به حال تزلزل باقی بماند آسیب از خودش پیدا می‌شود و از داخل آسیب می‌بیند و محتاج به این نیست که از خارج بیایند و به ما آسیب برسانند.^۴

آسیب‌های انقلاب اسلامی از دیدگاه امام خمینی

الف) تفرقه: امام خمینی ایران را به لحاظ ساختاری مستعد تفرقه دانسته و زمینه‌هایی چون وجود قبایل و عشایر مختلف، موقعیت جغرافیایی، تنوع زبانی، تنوع مذهبی و در نهایت تنوع خاستگاه روشنفکری یعنی وجود حوزه و دانشگاه را از عوامل تفرقه به شمار آورده‌اند.^۵ از این رو به اعتقاد امام عواملی چون ملیت، زبان و وحدت مکانی نمی‌توانند به عنوان محورهای اتحاد مورد تأکید قرار گیرند و به جای آن اسلامیت و آن هم در مفهوم عام و در سطحی فراتر از تفسیرهای فرقه‌ای می‌تواند عامل انسجام ایران باشد.

تفسیر امام از اسلام، اقرار به کلمه‌ی لا اله الا الله و داشتن قبله‌ی واحد یعنی ارزش‌های فرافرقه‌ای است. مسلمانان که اهل حق هستند قرآن کتاب آنهاست. کعبه قبله‌ی آنهاست.

۱ - همان، ج ۱۲، ص ۹۲.

۲ - همان، ج ۷، ص ۱.

۳ - همان، ج ۱۳، ص ۱۵۷.

۴ - همان، ج ۱۲، ص ۱۶۳.

۵ - همان، ص ۳۱ و ج ۱۴، ص ۱۱۳ و ج ۷، ص ۲۸۰ و ج ۹ و ۸، ص ۹ و ج ۴.

کسانی که به اسلام ایمان آورده‌اند و به حق ایمان آورده‌اند در این حق خودشان مجتمع باشند و نگذارند این باطلاها که در باطل خودشان می‌خواهند مجتمع بشوند آنها پیروز بشوند.^۱

امام خمینی ضمن توصیه به سعی صدر در برخورد با برادران دینی، منطق گفتگو و تن دادن به قوانین و مقررات را رمز بقای اتحاد می‌دانست، دو مؤلفه‌ی مذکور حتی می‌توانند اقلیت‌های دینی را هم‌نوا کنند. اگر بخواهید مملکت خودتان را از دست ابرقدرت‌ها و چپاولگری‌های بین‌المللی نجات بدهید باید همه‌ی مقرراتی که تحت عمل هر یک هست، آن مقررات عمل بشود و هیچ نهادی با نهاد دیگر معارضه نکند... من امیدوارم که تمام برادرهای ما در اطراف ایران چه برادرهای اهل سنت و چه برادرهای اهل تشیع و تمام کسانی که در این ملت هستند از اقلیت‌های مذهبی همه با هم مجتمع باشند تا اینکه رفاه همه‌ی مسلمان‌ها و همه‌ی کسانی که در کشور اسلامی سکونت دارند، حاصل بشود.^۲

بنابراین ایشان برای بقای اتحاد حکومت اسلامی را به حکومت انسانی ترفیع داده و معتقدند با قانون‌گرایی می‌توان اختلافات را حل کرد و کشور را به ساحل نجات رهنمون ساخت. خواست همه یک جمهوری اسلامی، یک حکومت عدل، یک حکومت انسانی... اگر این دو تا جهت را حفظ کنید... و نگذارید اختلاف پیدا بشود اگر ما حفظ کنیم این وحدت کلمه و وحدت مقصد [اسلام] تا آخر پیروزیم.^۳

در حکومت انسانی و حکومت عدل حتی بدون داشتن دین واحد نیز می‌توان با منطق گفتگو به تفاهم رسید: ما اگر اختلاف سلیقه داریم، اختلاف بینش داریم باید بنشینیم و در یک محیط آرام صحبت کنیم و مسائل خودمان را حل کنیم با تفاهم مسائل را حل کنیم نه اینکه جبهه‌گیری کنیم. یکی یک طرف بنشیند با دار و دسته‌ی خودش و کوشش کند در تضعیف یکدیگر و کوشش کنند در تضعیف کشور اسلامی... شماها اگر مسلم هستید، با احکام اسلام عمل کنید و اگر خدای ناخواسته تعهد اسلامی را قبول ندارید با دید سیاسی مسائل را حل کنید.^۴

۱ - همان، ج ۱۳، ص ۴۸.

۲ - همان، ص ۲۷.

۳ - همان، ج ۷، ص ۲۸۰.

۴ - همان، ج ۱۴، ص ۳۸.

امام خاستگاه تفرقه را نه مردم که نخبگان، مسئولان و نهادهای نظام دانسته و خطاب به ایشان می‌فرماید: شما همه برای خدا - ان شاء الله - عمل کنید همه تان با هم باشید پشت و پناه هم باشید. ملت خوب است. ملت یک ملت روشنی است. یک ملت خوبی است شماها هم همه با هم مجتمع بشوید دولت و ملت و ارکان دولت، رئیس‌جمهورش، مجلسش همه‌ی این‌ها با هم مجتمع باشند.^۱

اگر قلم‌هایی که در روزنامه‌ها به ضد هم چیز می‌نویسند کمک کنند برای از بین رفتن جمهوری هم مسئولند... احکام اسلام امانت پیشمان... و نیاید با قلم‌ها و قدم‌ها به این امانت خیانت کنیم... اگر بخواهید کشورتان مستقل باشد و آزاد باشید باید از این طور مناقشات دست بردارید.^۲ من باز تأکید می‌کنم اگر سران با هم خوب باشند. این کشور صدمه نمی‌بیند اگر صدمه این کشور ببیند از اختلاف سران است. همان طور که شارع مقدس فرموده باید دولت، مجلس و قوه‌ی قضائیه احساس کنند که یک تکلیف دارند و آن اینکه اختلاف نداشته باشند.^۳

(ب) ارائه‌ی چهره‌ی طاغوتی از حکومت: امام خمینی معتقد بود انقلاب ایران به لحاظ ماهوی از سایر انقلاب‌های دنیا متمایز است و وجه تمایز آن اسلامی بودن آن است.^۴ همان‌گونه که در تعریف طاغوت از دیدگاه امام اشاره شد هر حکومتی که محتوای آن اسلامی نباشد طاغوت است. خواه متولیان آن پهلوی باشد یا دیگران. الان ما همه مکلفیم حالایی که جمهوری اسلامی شد ما همه اسلامی باشیم اگر بنا شد جمهوری اسلامی باشد اما ماها دیگر اسلامی نباشیم حکومت اسلام نیست اگر بنا شد که جمهوری اسلامی باشد، پاسبان‌هایش اسلامی نباشند خدای نخواستہ دادگاه‌هایش اسلامی نباشد، این حکومت طاغوتی است به اسم اسلام همان طاغوت است.^۵ امام خمینی از تبدیل شدن جمهوری اسلامی به حکومت طاغوتی نگران بوده و آن را یکی از آسیب‌های عمده‌ی انقلاب برشمردند: طاغوت برای خاطر اینکه پسر کی بود و نوه‌ی کی بود که نبود برای اعمالش بود اگر اعمال ما هم یک اعمال طاغوتی باشد، برای

۱ - همان، ج ۱۳، ص ۱۷۳.

۲ - همان، ج ۱۴، ص ۷.

۳ - همان، ج ۱۸، ص ۵۷.

۴ - همان، ج ۱۴، ص ۱۹۰.

۵ - همان، ج ۸، ص ۴.

خود باشد، نه برای ملت، دعوا بکنیم سر خودمان، نه برای مصالح ملت. این همان طاغوت است. منتها به یک صورت دیگری در آمده اما طاغوت است. طاغوت هم مراتب دارد. یک طاغوت مثل رضاخان و محمد رضا و یک طاغوت هم مثل کارتر و امثال آنهاست یک طاغوت هم مثل ماهاست.^۱

ج) ارائه‌ی چهره‌ی واژگونه از اسلام: علی (ع) می‌فرماید: «مردم اسلام را به تن می‌کنند ولی آن چنان که پوستین را وارونه به تن می‌کنند.»^۲ ممکن است محتوای حکومتی به ظاهر اسلامی باشد ولی چهره‌ای که از اسلام ارائه می‌شود چنان واژگون و دور از واقعیت باشد که دل‌های پاک و توده‌ی مردمان به آن رغبت نکنند، زیرا مفروض امام خمینی این است که «اگر اسلام واقعی به مردم ارائه شود همه‌ی دنیا آن را می‌پذیرند.»^۳

وارونه نشان دادن چهره‌ی اسلام یکی از آسیب‌های تهدید کننده‌ی نظام اسلامی است که امام درباره‌ی آن هشدار می‌دادند. زیرا کنار گذاشتن ظاهر اسلامی در ایران ناممکن است ولی وارونه به تن نمودن آن آسان است. وانگهی اگر اسلام وارونه به تن شود نه تنها کارگزاران نظام ضربه می‌بینند که از دیدگاه امام مکتب (اسلام) از همه‌ی امور مهم‌تر است: اگر روحانیون که در این جامعه هستند روی موازین مقررات به طور دقیق عمل نکنند، اگر دولت به طور دقیق عمل نکند... و اعمالشان را تطبیق ندهند با اسلام یک صورت قبیحی از اسلام در خارج منعکس می‌شود... الان یک تکلیف بسیار بزرگی به عهده‌ی همه‌ی ماست من یک طلبه هستم این تکلیف را دارم. آقایان [روحانیون] این تکلیف را دارند. سایر قشرها هم دارند که کوشش کنیم وجهه‌ی اسلام را آن طور که هست نمایش بدهیم نه آن طور که خلفایی مثل معاویه و یزید... جلوه می‌دادند... و اسباب این می‌شد که یک وقت وجهه‌ی اسلام را در دنیا دگرگون کنند.^۴ اگر خدای نخواستہ ما پیروز بشویم به این معنا که آن دسته‌ای از ظالم‌ها که بودند و آن دسته‌ای از چپاول‌گران که بودند بیرون کردیم لکن به جای آنها یک دسته ظلم دیگری با یک محدودیت خاص و چپاول‌گری‌های دیگری با یک محدودیتی به جای او نشست. این موجب این می‌شود که مکتب ما در دنیا منعکس بشود که مکتب درستی نبوده

۱- همان، ج ۱۳، ص ۷۵.

۲- نهج البلاغه، ترجمه و تفسیر شیخ فیض الاسلام، خطبه‌ی ۱۷، ص ۳۲۴.

۳- ر. ک. همان، ج ۷، ص ۳۳.

۴- همان.

شکست در مکتب واقع بشود. آن شکستی که جبران نمی‌تواند بپذیرد.^۱

از تحلیل فوق یک فرض ناخودآگاه به ذهن تبادر می‌کند و یک ملاک برای ارزیابی القا می‌شود و آن اینکه کارگزاران نظام در ارزیابی اقبالی مردم روی دیگر سکه را نیز ملاحظه نمایند. یعنی ممکن است آن اسلامی که ارائه می‌شود به دلیل رفتار سوء مسؤلان وارونه جلوه کند و پشت کردن مردم به برنامه‌ی حکومت همواره پشت کردن به اسلام نیست. «خودارزیایی» اصل مهمی است که از گفتارهای گهربار امام استنباط می‌شود.

د) سوء استفاده از آزادی: یکی از چهار ستون نظام اسلامی در اندیشه‌ی امام، آزادی است. هر حکومتی که میل به استبداد کند، طاغوت است زیرا خلاف موازین اسلامی عمل کرده است: اسلام به ما اجازه نداده است که دیکتاتوری بکنیم. ما تابع آرای ملت هستیم ملت ما هرطوری رأی داد ما هم از آن تبعیت می‌کنیم. ما حق نداریم، خدای تبارک و تعالی به ما حق نداده است پیغمبر اسلام به ما حق نداده است که به ملتمان یک چیزی را تحمیل کنیم.^۲

آزادی سیاسی در اندیشه‌ی امام خمینی به حدی است که «هر فرد از افراد ملت حق دارد مستقیماً در برابر سایرین زمامدار مسلمین را استیضاح کند و به او انتقاد کند و او باید جواب قانع بدهد. در غیر این صورت اگر بر خلاف وظیفه‌ی اسلامی خود عمل کرده باشد خود به خود از مقام زمامداری معزول است»^۳ با همه‌ی اهمیتی که امام به آزادی قائل است آزادی را ملازم با قانونمداری و به عبارت عام‌تر (محدودیت) می‌داند آزادی در چارچوب مجاری قانونی معنا پیدا می‌کند و به مفهوم «هرج و مرج» و «دلبخواه» نیست از دیدگاه امام هرج و مرج منجر به استبداد می‌گردد یعنی از دل «آنارشیزم»، «خودکامگی» و «استبداد» متولد می‌شود. همچنان که استبداد رضاخانی از درون کشمکش‌های طولانی و هرج و مرج پس از انقلاب مشروطه تولد یافت و مردم نیز استبداد را به هرج و مرج ترجیح می‌دهند.

امام خمینی یکی از آسیب‌های مهم نظام اسلامی را سوء استفاده از آزادی دانسته و تذکر می‌دهند شکر نعمت آزادی حفظ حدود آن است و اگر حدود آن حفظ نشود ممکن است به حالت سابق برگردیم. اگر خدای نخواستہ آزادی را صرف کردیم بر خلاف مسیر ملت و اسلام حالا که آزاد شدیم خودمان را به هرج و مرج بکشیم... حالا که آزاد هستیم بر خلاف

۱- ص ۱۹۵.

۲- همان، ج ۱۰، ص ۱۸۱.

۳- همان، ج ۴، ص ۱۹۰.

نظامات اسلامی و بر خلاف نظامات ملی عمل کنیم، هرج و مرج به پا کنیم، تحت هیچ قاعده نباشیم، تحت هیچ یک از قواعد اسلامی و ملی نباشیم، اگر اینطور باشد آزادی را سلب کردیم بر خلاف مسیر ملت و بر خلاف مسیر اسلام.^۱

مدل ذیل اقتباسی از اندیشه‌ی امام است:

خواستهای اسلام و ملت <== آزادی <== آزادی بدون قید (قید اسلام و مقررات مدنی یعنی مسیر ملت و خواسته‌ی ایشان) <== استبداد و اختناق (افراط در استبداد و اختناق) <== شکل‌گیری جنبش‌های انقلابی.

هـ) **وابستگی اقتصادی:** در اندیشه‌ی امام خمینی نیز متغیر اقتصاد به عنوان انگیزه‌ی انقلاب غایب است. از دیدگاه امام تئوری (اقتصاد عامل انقلاب) چون نظریه‌ی «توطئه» مطرود است.^۲ پس آنچه مردم ایران را به تحرک وامی‌داشت و غرور ملی ایرانیان را خدشه دار می‌ساخت، نه ضعف اقتصادی و فقر که «وابستگی» (اقتصادی، فرهنگی، سیاسی) بود. امام خمینی ضمن رد تبیین‌های اقتصادی به ویژه مارکسیستی از انقلاب، می‌فرماید: آیا جوان‌های ما برای اینکه یک زندگی مرفهی در دنیا داشته باشند خون می‌دادند؟ این می‌شود که یک کسی خودش را بکشد که زندگی‌اش خوب باشد یا خیر این یک نهضتی الهی بود... نهضت ایران نهضتی بود که خدای تبارک و تعالی در آن نقش داشت و مردم به عنوان جمهوری اسلامی به عنوان اسلام، احکام اسلام در خیابان‌ها ریختند و همه گفتند: ما این رژیم را نمی‌خواهیم و حکومت عدل اسلامی و جمهوری اسلامی می‌خواهیم.^۳

امام خمینی تقویت بنیه‌های اقتصادی را برای استقلال کشور ضروری دانسته و معتقد بودند بدون استقلال مادی و خودکفایی نسبی به ویژه در امر کشاورزی^۴ و تولیدات مربوط به کالاهای ضروری و حیاتی استقلال در سایر زمینه‌ها نیز ممکن نیست. اگر مملکت شما در اقتصاد نجات پیدا نکند و وابستگی اقتصادی داشته باشد همه جور وابستگی دنبالش می‌آید و وابستگی سیاسی هم پیدا می‌کنیم. وابستگی نظامی هم پیدا می‌کنیم. برای اینکه

۱ - همان، ج ۷، ص ۴۲.

۲ - ر. ک به مجموعه‌ی مقالات انقلاب اسلامی و ریشه‌های آن، معاونت امور اساتید و دروس معارف، قم: ۱۳۷۴، ص ۸۶ - ۱۳۹.

۳ - امام خمینی، همان، ج ۷، ص ۶۰.

۴ - همان، ج ۱۱، ص ۱۰۰.

وقتی ما چیزی نداشتیم دستمان به طرف امریکا دراز می‌شود و امریکا همه چیز را به ما تحمیل می‌کند ما وقتی می‌توانیم زیر بار او نرویم که قدرتمند باشیم^۱.
 امام وابستگی اقتصادی را یکی از آسیب‌های انقلاب دانسته و آن را عامل رجعت به وضعیت پیش از انقلاب می‌داند که آن وضعیت زمینه‌های ساختاری بروز جنبش‌های انقلابی را فراهم کرد.^۲

و) اشرفی‌گری و تجمل‌گرایی: همچنان که ابن‌خلدون خاطر نشان می‌سازد تجمل‌گرایی از عوامل عمده‌ی شکست حکومت‌ها و به سستی‌گرایی عصبیت است. امام خمینی نیز تجمل‌گرایی را یکی از آسیب‌های عمده به شمار آورده و در تحلیل‌گرایش مردم به روحانیت و سپردن رهبری انقلاب به ایشان می‌گوید: آن چیزی که مردم از ما توقع داشته و دارند و به واسطه‌ی آن دنبال ما و شما آمده‌اند و اسلام را ترویج نموده و جمهوری اسلامی را به پا کردند و طاعت را از میان بردند، کیفیت زندگی اهل علم است. اگر خدای نخواست مردم ببینند که آقایان وضع خودشان را تغییر داده‌اند. عمارت درست کرده‌اند و رفت و آمدهایشان مناسب شان روحانیت نیست و آن چیزی را که نسبت به روحانیت در دلشان بوده است از دست بدهند از دست دادن آن همان و از بین رفتن اسلام و جمهوری اسلامی همان.^۳

در پندار امام خمینی عصبیت حاکم بین روحانیت و مردم نه بر خویشاوندی نسبی بلکه بر دین و معرفت استوار است که به زعم ابن‌خلدون عام‌تر از عصبیت خویشاوندی است و این معنویت که قوام این گونه عصبیت می‌باشد در اندیشه‌ی امام خمینی رابطه‌ی معکوس با تجمل‌گرایی دارد. هرچه بروید سراغ اینکه یک قدم بردارید برای که خانه‌هایتان بهتر باشد از معنویتان همین مقدار از ارزشتان به همین مقدار کاسته می‌شود.^۴ امام خمینی از کلیه‌ی مسئولان به ویژه روحانیون متواضعانه می‌خواهند برای حفظ نظام جمهوری اسلامی از تجمل‌گرایی و زرق و برق دنیا بپرهیزند:

من متواضعانه و به عنوان یک پدر پیر از همه‌ی فرزندان و عزیزان روحانی خود

۱ - همان، ج ۱۱، ص ۱۱۷.

۲ - همان، ص ۲۰۴.

۳ - همان، ج ۱۹، ص ۱۸۸.

۴ - همان، ص ۱۵۷.

می‌خواهم که در زمانی که خداوند بر علما و روحانیون منت نهاده است و اداره‌ی کشور بزرگ و تبلیغ رسالت انبیا را به آنان محول فرموده است از زی روحانی خود خارج نشوند و از گرایش به تجملات و زرق و برق دنیا که دون شأن روحانیت و اعتبار نظام جمهوری اسلامی ایران است پرهیز کنند. که هیچ آفت و خطری برای روحانیت و برای دنیا و آخرت آنان بالاتر از توجه به رفاه و حرکت در مسیر دنیا نیست.^۱

سؤال مهمی که در اینجا مطرح می‌شود این است که منظور امام از تجمل‌گرایی چیست؟ ملاک تشخیص آن چگونه است؟ و داوران تشخیص چه کسانی هستند؟ الگوی مورد نظر امام برای رهبران حکومت کدامین حکومت است؟ امام به همه‌ی این سؤالات پاسخ داده‌اند در اندیشه‌ی امام اشرافی‌گری و تجمل‌گرایی این است که زندگی متولیان امور جامعه متفاوت از توده‌ی مردم بوده و دارای امتیازات ویژه‌ای باشند و با سوء استفاده از مقام، ثروت اندوزی کنند و یا در زندگی روزانه امتیازی برای خود قائل شوند.^۲ ملاک تشخیص نیز عدم تفاوت زندگی بعد از حاکمیت قشر حاکم با قبل از حکومت است و داوران تشخیص این امر نیز توده‌ی مردم هستند از این رو توصیه می‌فرمایند: یک وقت کاری نشود که ملت‌ها و دیگران کار را تعقیب کنند به اینکه شما دستتان نمی‌رسید حالا که دستتان رسید شما هم همان هستید.^۳

الگوی مورد نظر امام برای حکومت اسلامی جهت مصون ماندن از گرایش به اشرافی‌گری، حکومت علوی است. همان روزی که بیعت کردند با حضرت امیر به خلافت، آن هم خلافتی که دامنه‌اش این‌قدر زیاد بود، همان روز بعد از اینکه بیعت تمام شد ایشان بیل و کلنگش را برداشت رفت سراغ آن کاری که می‌کرد.^۴ از آسیب‌های دیگر نظام اسلامی در دیدگاه امام می‌توان به عدم وظیفه‌شناسی مردم^۵ سستی و از دست دادن حالت انقلابی^۶ از خود بیگانگی^۷ کم کاری در ادارات و کارخانه‌ها^۸ اعوجاج در رسانه‌های جمعی به ویژه تلویزیون^۱ ظاهرگرایی

۱- حسن آئینه، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام، تهران: ۱۳۷۹، ج ۱.

۲- امام خمینی، همان، ج ۲، ص ۲۸۰.

۳- همان، ج ۱۱، ص ۱۸۳.

۴- همان، ج ۲، ص ۲۳۳.

۵- امام خمینی، همان، ج ۱۱، ص ۲۱۵.

۶- همان، ص ۱۶۷ ج ۸، ص ۸۳.

۷- همان، ج ۱۱، ص ۱۸۳.

۸- همان، ص ۱۷۹ و ج ۱۴، ص ۳۷.

و چابپلوسی^۲ سرگرم شدن به مسائل غیر اساسی^۳ نفوذ افراد فاسد در بدنه‌ی حکومت^۴ گفتارهای نسنجیده و آسیب‌زای برخی مسئولان^۵ تضعیف نهاد ها^۶ بزرگ نمایی مشکلات کوچک و فرافکنی مشکلات اجرایی به اصل اسلام^۷ ایجاد یأس و نومیدی به جای امید به آینده^۸ ترجیح مسائل شخصی بر مصالح جامعه^۹ و... اشاره کرد.

۱ - همان، ج ۱۲، ص ۸۴

۲ - همان، ج ۸، ص ۲۶۴

۳ - همان، ج ۸، ص ۱۱۲

۴ - همان، ج ۱۱، ص ۶۴

۵ - همان، ج ۱۴، ص ۲۴

۶ - همان، ص ۴۰

۷ - همان، ص ۴۴

۸ - همان، ص ۴

۹ - همان، ج ۹، ص ۶۲

تأملاتی نظری و تاریخی در علل و انگیزه‌های پیدایش جریان آقای منتظری

(۲)

انتقام نامه یا کتاب خاطرات

دکتر سید حمید روحانی^۱

پس از چاپ بخش اول این مقاله در شماره‌ی اول فصلنامه، برخی از خوانندگان محترم و فکور از روشن شدن جریان آقای منتظری به دور از جار و جنجال‌های سیاسی با یک روش علمی و تاریخی ابراز خرسندی کردند و تعداد دیگری نیز پرداختن به این مسأله را دامن زدن به یک جریان مرده که ارزش نقد و ارزیابی نداشته، دانسته‌اند و عده‌ای دیگر معتقد بودند که این گونه مباحث چیزی جز زنده کردن یک خاطره‌ی بد از کسانی که اکنون ساکت و آرام در گوشه‌های نشسته و مشغول خود هستند و جایی در باورهای مردم ندارند، نیست.

ضمن احترام کامل به همه‌ی عقایدی که در این رابطه وجود دارد، باید گفت که اگر چه ممکن است همه‌ی دیدگاه‌های مذکور به نحوی درست باشد، اما جریان آقای منتظری پیش از هر چیز بخشی از تاریخ ایران و انقلاب اسلامی است. حتی اگر این مسأله حقیقت داشت که ایشان اکنون هیچ حرکت سیاسی و فکری علیه ارکان نظام جمهوری اسلامی انجام نمی‌دهد، باز هم پرداختن به این بخش از تاریخ کشور و روشن ساختن زوایای پنهان و پیدای آن، یک ضرورت غیرقابل انکار می‌بود. چه برسد به اینکه بدانیم ارکان وابسته به جریان آقای منتظری چه از طریق اطلاعیه‌ها و اعلامیه‌ها و چه از طریق راهاندازی سایت اینترنتی، هنوز در پی توجیه و تفسیر سیاست‌های گذشته‌ی خود و خلاف‌کاری‌ها و محکوم کردن دیگران و از همه مهم‌تر اظهار نظر در بخش مهمی از مسائل جاری این کشور، جهان اسلام و دنیا هستند.

سایت اینترنتی آقای منتظری گواه روشنی بر این مدعاست. توصیه‌ی او به روحانیت عراق برای عدم دخالت در سیاست و واگذاری آن به سیاست‌بازان که یک شعار سکولاریستی دوران رضاشاهی و یکی از سیاست‌های دویست‌ساله‌ی اخیر استکبار جهانی در کشورهای اسلامی است، از نمودهای عینی حضور فعال ایشان در زنده‌ترین مباحث سیاسی ایران و جهان اسلام است.

البته توصیه‌ی آقای منتظری از جنبه‌ی شاید برای مردم و روحانیت عراق مفید باشد تا مواظب باشند در بدنه‌ی سیاست‌های دینی و انقلابی آنها، جریاناتی مثل جریان آقای منتظری ظهور نکند.

ارائه‌ی گزینشی بخشی از اسناد و مدارک مربوط به انقلاب در سایت اینترنتی و مغفول گذاشتن بخشی دیگر، نه تنها نشان دهنده‌ی حضور فعال جریان آقای منتظری در صحنه‌های سیاسی و اجتماعی بلکه بیانگر بهره‌گیری این جریان از مدرن‌ترین ابزارهای اطلاعاتی و الکترونیکی برای بیان دیدگاه‌ها و تأثیر در سیاست‌های جمهوری اسلامی است.

بنابراین پرداختن به افکار، اندیشه‌ها، بینش‌ها و گرایش‌های این جریان یکی از سرفصل‌های قابل توجه تاریخ انقلاب اسلامی است که به راحتی نمی‌توان نسبت به آن بی‌اعتنا بود. کسانی هستند که تمایل دارند مباحث نادرست و مطالب ضد و نقیض ایشان در آثاری چون «خاطرات»، «واقعیت‌ها و قضاوت‌ها» و غیره به صورت یک‌طرفه مطرح شود و کسی به آنها جواب ندهد تا پس از دوره‌ای، این مباحث نادرست به عنوان مشهورات و مسلمات تاریخی به نسل‌های آینده القا شود.

سکوت در مقابل چنین ظلم آشکاری به انقلاب اسلامی و رهبر کبیر آن امام خمینی (ره) و خون‌های پاک که برای دفاع از این نظام و مردم به زمین ریخت، خیانت آشکار به آرمان‌های انقلاب اسلامی است.

همه‌ی آنهايي که دل در گرو عشق به ایران، اسلام، انقلاب اسلامی، امام خمینی (ره) و مردم ایران دارند، وظیفه دارند آنچه را که در تاریخ این انقلاب گذشته است قبل از آنکه کینه توزان، سست عنصران و عافیت‌طلبان با دروغ پردازی‌های خود وارونه جلوه دهند، بیان کنند. آنچه که بر سر انقلاب مشروطه آورده شد، باید برای مردم ایران تجربه‌ی عبرت آموزی باشد. اگر در آن زمان وطن‌خواهان واقعی در مقابل کج‌تابی‌های جریان‌های مشکوک فراماسونری و تاریخ‌نگاران رسمی سکوت نمی‌کردند، جامعه‌ی علمی ایران امروز نباید برای پیدا کردن اسناد تاریخی این مملکت و شناخت حقایق در همه‌ی گذشته‌ی خود تردید کند.

این مشکلی است که تاریخ دوستانه‌ی ساله‌ی اخیر ایران لطامت جبران‌ناپذیری را از آن ناحیه متحمل شده و متفکران حوزه‌ی انقلاب اسلامی نباید برای رعایت پاره‌ای از ملاحظات بی‌بنیاد از پرداختن به آن غفلت کنند.

فصلنامه‌ی ۱۵ خرداد

در شماره‌ی گذشته پیرامون برخی از خصلت‌ها و خصوصیات روحی و اخلاقی آقای منتظری و عملکردهای او، نکته‌هایی همراه با دلایل و شواهد بیان کردیم و بخش‌هایی از علل و عوامل روان‌شناختی و جامعه‌شناختی خروج ایشان از نظام جمهوری اسلامی را تشریح کردیم. اکنون برای شناخت بهتر این جریان و آگاهی ریشه‌ای از ماهیت آن بایسته است کتابی را که به نام «خاطرات» او انتشار داده‌اند، مورد بررسی و ارزیابی قرار دهیم و در زمینه‌ی درستی و نادرستی و صحت و سقم مطالبی که در آن کتاب آمده است، به بحث بنشینیم و به دور از هرگونه غرض‌ورزی و ذهنیت‌گرایی، واقعیت‌ها را آشکار سازیم و داوری را به خوانندگان اندیشمند، نسل کنجکاو و پژوهشگر امروز و آینده واگذاریم و امیدواریم در دادگاه عدل الهی و داور حقیقی سرافکنده نباشیم و با یاری و عنایت او از لغزش قدم و طغیان کلک و قلم مصون بمانیم و این جستار تاریخی و نقد و نظر علمی، مایه‌ی خشنودی حضرت امام عصر (عج) باشد.

باید دانست کتاب یاد شده بهترین و مستندترین مأخذ برای شناخت آقای منتظری می‌باشد و ما را از تکاپو و کنکاش گسترده جهت گردآوری مدارک و نشانه‌ها پیرامون روحیات و اخلاقیات نام‌برده بی‌نیاز می‌سازد و واقعیت‌ها را پیرامون ایشان به نمایش می‌گذارد. از این رو، برای اثبات آنچه در شماره‌ی گذشته درباره‌ی آقای منتظری نگاشتیم، خوانندگان عزیز و اندیشمند را به مطالعه‌ی این کتاب فرامی‌خوانیم و از آن به مصداق «گواه شاهد صادق در آستین باشد» بهره می‌گیریم.

پیش از پرداختن به محتوای کتاب یاد شده، بایسته است نخست هدف از تدوین این خاطرات را به دست آوریم و دریابیم که چه انگیزه و ایده‌ای در پشت این خاطره نویسی و انتشار آن بوده و چه اندیشه‌هایی در آن نقش داشته است. در مقدمه‌ی این خاطرات به قلم آقای منتظری آمده است:

... از آنجا که تاریخ هر انقلاب همچون خود انقلاب معمولاً در معرض تحریف و تعرض قرار می‌گیرد، لذا نسل معاصر انقلاب مسئولیت دارد پیش از آنکه تاریخ انقلابش توسط دیگران به گونه‌ای تحریف شده نگاشته شود، خود اقدام نموده و با تعهد کامل، در حد اطلاع خویش، نسل‌های آینده را در متن جریانات و حوادث انقلاب قرار دهد. از آنجا که این‌جانب از آغاز نهضت اسلامی اخیر در ایران به هدایت و رهبری روحانیت به ویژه مرحوم امام خمینی (اعلی الله مقامه) در همه‌ی مراحل حضور داشته و در حد قدرت و توان از هیچ تلاش و کوششی جهت رشد و شکوفایی نهضت و نهایت پیروزی انقلاب و تحکیم موقعیت اجتماعی رهبر فقید با ارائه‌ی تذکرات و نظریات خیرخواهانه کوشیده و قهراً شاهد و ناظر بسیاری از حوادث و جریانات بوده‌ام...

این مقدمه وانمود می‌کند که هدف و انگیزه‌ی آقای منتظری از نگارش کتاب خاطرات، آشنا کردن نسل امروز و نسل‌های آینده با «متن جریانات و حوادث انقلاب» اسلامی و آشکار کردن زوایای تاریک و نکته‌های ابهام‌آمیز رویدادهای تاریخی می‌باشد. لیکن با نگاهی به مطالبی که در این خاطرات آمده است و نیز با توجه به اعتراف آشکار آقای منتظری در مورد انگیزه‌ی او از بازگو کردن این خاطرات در جای دیگر، به دست می‌آید واقعیت جز این است که آقای منتظری در مقدمه آورده و یا به نام او آورده‌اند. زیرا آقای منتظری در پاسخ به پرسش یکی از ارادتمندان خود به نام مصطفی ایزدی پیرامون هدف و نظر از انتشار این خاطرات چنین اعتراف کرده است:

... انگیزه‌ی من از ثبت خاطرات به یاد مانده و اسناد باقی مانده، جز دفاع از خود و کسانی که در رابطه با من مورد ظلم قرار گرفتند و نیز تبرئه‌ی اصل اسلام و انقلاب از خلاف‌کاری‌هایی که احیاناً با نام آنها انجام شده، نبوده است. همه می‌دانند که من خود از پایه گذاران انقلاب اسلامی ایران بودم و طبعاً بسیاری از تندروی‌ها و خلاف‌کاری‌ها به حساب من نیز گذاشته می‌شد در صورتی که من مخالف بودم و بارها در موقعیت‌های مختلف آن را ابراز می‌کردم و کمتر در جایی منعکس می‌شد... به ناچار بر من لازم بود به عنوان دفاع، تذکرات کتبی و شفاهی خود را در رابطه با این مسائل که سابقاً به عنوان انجام وظیفه‌ی شرعی و انسانی انجام شده، منتشر نمایم. این امر حق

طبیعی هر انسانی است و اما انتشار آن در زمان حیاتم به این دلیل است که اکنون که من زنده هستم خروارها دروغ و تهمت و اهانت را نثار من کرده و می‌کنند، چه رسد به زمانی که من زنده نباشم... سال‌ها این‌جانب به هدف حفظ حرمت‌ها از نشر اسناد موجود خودداری کردم و در برابر اتهامات و اهانت‌ها نسبت به من و وابستگان من و محاکمات آنان صبر نمودم، به امید اینکه متصدیان در روش خویش تجدید نظر نمایند ولی مشاهده شد که آنان دست بردار نیستند. لذا در نهایت چاره‌ای جز انتشار خاطرات و اسناد ندیدم...^۱

چنان‌که می‌بینید آقای منتظری در این اعتراف‌نامه‌ی خود، به تاریخ انقلاب و مسئولیت نسل امروز در «قرار دادن نسل‌های آینده در متن جریانات و حوادث انقلاب اسلامی» کوچک‌ترین اشاره‌ای ندارد و تنها انگیزه‌ی خود را از انتشار این خاطرات، «دفاع از خود و کسانی که در رابطه» با او - بنابر ادعای او - «مورد ظلم قرار گرفتند!» اعلام کرده است و در واقع او دفاعیات خود را «خاطرات» نام نهاده است!

آقای منتظری به رغم اینکه در مقدمه‌ی کتاب خاطرات از تاریخ انقلاب سخن رانده و مسئولیت «نسل معاصر انقلاب» را در «قرار دادن نسل‌های آینده در متن جریانات و حوادث انقلاب» یاد آور شده است، در این مصاحبه، اذعان دارد که هیچ‌گونه رسالت و مسئولیتی در انتشار این خاطرات نداشته و حتی انتشار آن را حرمت‌شکنی می‌دانسته و «سال‌ها به هدف حفظ حرمت‌ها» از نشر آن خودداری کرده است «به امید اینکه متصدیان در روش خویش تجدید نظر نمایند. ولی مشاهده شد آنان دست بردار نیستند لذا در نهایت چاره‌ای جز انتشار خاطرات و اسناد ندیده» است! بنابراین اگر متصدیان امور - طبق نظر او - در روش خود تجدید نظر می‌کردند، از عملکردهای او هیچ‌گونه انتقادی نمی‌کردند، وابستگان او را به رغم خلاف‌کاری‌ها، قانون‌شکنی‌ها و توطئه‌ها تحت تعقیب قرار نمی‌دادند و به محاکمه نمی‌کشیدند، او هیچ‌گاه به انتشار این خاطرات دست نمی‌زد و از مسئولان نظام و متصدیان امور انتقام نمی‌گرفت!

راستی آقای منتظری روی دلسوزی برای تاریخ انقلاب اسلامی و رویارویی با تحریف‌گری‌ها به انتشار این کتاب دست زده است یا بنابر آنچه در مصاحبه آورده بر آن بوده است نسبت به کسانی که به اصطلاح حرمت او را پاس نداشتند و بنابر ادعای او به او اهانت

کردند و وابستگان او را به محاکمه کشیدند، انتقام بگیرد؟

با نگاهی به متن کتاب خاطرات به درستی می‌توان دریافت در این خاطره گویی و خاطره نویسی - چنان که آقای منتظری در مصاحبه آورده است - جز دفاع و انتقام انگیزه‌ی دیگری در کار نبوده است، زیرا:

۱ - این کتاب با سبک و سیاق خاطره نگاری به رشته‌ی نگارش کشیده نشده است. آقای منتظری در این کتاب نه تنها به شرح زندگی خانوادگی خود نپرداخته بلکه بسیاری از زوایای زندگی او در این کتاب ناگفته و ابهام آمیز مانده و تنها روی یک سلسله موضوعات و جریان‌های ویژه‌ای که در تبرئه‌ی او و یا برجسته کردن مقام او و به زیر سؤال بردن مسئولان نظام اسلامی، به کار می‌آمده تکیه شده است و این می‌نمایند که کتاب خاطرات او با نظر ویژه‌ای انتشار یافته و چنان که آقای منتظری صریحاً اعتراف کرده است، جز دفاع از خود و وابستگان خویش، انگیزه‌ی دیگری در کار نبوده است.

۲ - بسیاری از مطالب و قصه‌هایی که در این کتاب مطرح شده است، ارزش تاریخی ندارد، بلکه جنبه‌ی شخصی، خصلتی و تسویه حساب‌های تنگ‌نظرانه دارد و نشان دهنده‌ی این واقعیت است که کتاب یاد شده و خاطرات آن، بر اساس انگیزه‌های ویژه‌ای تدوین شده است.

۳ - در این کتاب، بر خلاف شیوه‌ی خاطره نویسی، آقای منتظری از هم‌زمان، همسنگران و همکاران خود در نهضت و انقلاب اسلامی یادی نکرده و از مبارزات، فداکاری‌ها، دلاوری‌ها و کاردانی آنان نیز هیچ‌گونه خاطره‌ای نیاورده است. در صورتی که او در درازای پانزده سال مبارزه با صدها تن از عالمان مجاهد و مردان مبارز سر و کار داشته و با بسیاری از آنان سالیانی در زندان و تبعید گذرانده است. بی‌تردید در مواردی از آنان ابتکار عمل دیده، نکته‌های برجسته و سازنده شنیده و شایستگی‌ها و خلاقیت‌ها مشاهده کرده است. در موارد فراوان، فعالیت‌های سیاسی و مبارزاتی او با نظر، ابتکار عمل و پیشنهادات آنان بوده و در مواردی با همراهی و همکاری آنان صورت گرفته است. لیکن او در این خاطره گویی در کمتر موردی از کسان دیگر یاد کرده و به نقش آنان در نهضت و انقلاب اشاره‌ای داشته است. او تنها از خود سخن رانده و کارهای خود را برجسته کرده است! آیا در درازای پانزده سال نهضت امام خمینی و طی سالیان درازی پس از پیروزی انقلاب اسلامی، هیچ یک از همکاران و هم‌زمان آقای منتظری، حرکت برجسته‌ای از دید او نداشتند که برای ثبت در تاریخ و قرار دادن «نسل‌های آینده در متن جریانات و حوادث انقلاب» بازگو شود؟! آیا در فعالیت‌های سیاسی و

مبارزاتی که به صورت گروهی و دسته جمعی صورت گرفته است، می‌توان بدون بازگو کردن نقش دیگران، از نقش خود سخن گفت و خاطرات راست و درستی بیان کرد؟

۴ - آقای منتظری در این کتاب نه تنها از فعالیت‌های سیاسی و فداکاری‌های حماسی عالمان دینی و مجاهدان روحانی کمتر یاد کرده و از مبارزات دسته جمعی اساتید، مدرسین و فضلا سخنی به میان نیاورده است، بلکه در جای جای خاطرات خود کوشیده است با هر دستاویزی، شماری از علما و روحانیان را به زیر سؤال برد و برای آنان نقاط ضعفی بتراشد و با برجسته کردن آن بر آنان بتازد که عمق ناراحتی و عصبانیت او را نشان می‌دهد و باید دانست بسیاری از نسبت‌هایی که او به برخی از عالمان مجاهد اسلامی داده، خلاف واقع و دور از حقیقت است و ما در آینده به بررسی آن خواهیم نشست.

۵ - از شیوه‌ی سئوالات مطرح شده به دست می‌آید که دست اندرکاران گردآوری خاطرات، اندیشه‌ی ویژه‌ای را دنبال می‌کرده‌اند و با فضا سازی و برنامه‌ریزی، آقای منتظری را به اظهار نظرهایی وا داشته‌اند و یا از زبان او موضوعاتی را ساخته و پرداخته کرده‌اند که مطلوب خودشان بوده است. آنان بر آن نبوده‌اند که خاطرات نام‌برده را به درستی گرد آورند و به تاریخ و نسل‌های آینده خدمتی کنند بلکه این نقشه و اندیشه را در سر داشته‌اند که او را همان‌گونه که در دوران قائم مقامی به صورت ناخودآگاه به مقابله با امام کشانیدند، به نام خاطره‌نگاری به موضع‌گیری برضد امام و نظام جمهوری اسلامی وا دارند و واقعیت‌های تاریخی را با زبان خاطره تحریف کنند و خط و راه امام را به زیر سؤال برند و بدین گونه از امام و مسئولان نظام انتقام بگیرند.

۶ - کسانی که از پیشینه‌ی درخشانی برخوردارند و در زندگی خویش کاستی و نادرستی ندارند و از زشتی‌ها و پلشتی‌های اخلاقی و روحی میرا هستند، از آرامش ویژه‌ای برخوردارند. نگرانی ندارند، ستایش از خود را نمی‌پسندند، نکوهش از دیگران را روا نمی‌دارند. در خاطره نگاری و خاطره گویی دستپاچه و آشفته نیستند. جریان زندگی خود را با آرامش و به دور از هرگونه بزرگ نمایی بیان می‌کنند، انسان خوش پیشینه و وارسته مانند جوان زیبارو و خوش سیمایی است که به آرایش نیازی ندارد، از رنگ و لعاب و روغن و خضاب آسوده و بیگانه است. اگر به او بگویند «زشتی!» آشفته و آزرده نمی‌شود، خود را نمی‌بازد، از کنار این پیرایه‌ی بی‌مایه با پوزخند می‌گذرد، لیکن یک آدم به هم ریخته به آب و رنگ نیاز دارد تا جلوه کند، تا دیده‌ها را به سوی خود بکشد. اگر از زشتی‌های او سخنی به میان بیاید، به خشم

می‌آید، از خود واکنش نشان می‌دهد، به سرزنش و نکوهش دیگران می‌نشیند، برای دیگران زشتی و کاستی می‌تراشد و با برجسته نشان دادن کاستی دیگران، می‌کوشد که معایب خود را بپوشاند و خود را زیبا بنمایاند.

انسان‌هایی که مشکل شخصیتی دارند، پیوسته به ستایش از خود برمی‌خیزند، در دفاع از خود سنگ تمام می‌گذارند، همواره می‌کوشند ویژگی‌هایی را که هیچ‌گاه نداشته و ندارند، به نمایش بگذارند و خصلت‌ها و خصوصیات ناپسند خود را پنهان کنند و یا به دیگران بچسباندند، خود را آراسته و پیراسته و دیگران را وابسته و ناشایسته بنمایانند. اینجاست که اعلام می‌کنند:

... منتظری در حد خودش فردی است مستقل و دارای فکر و نظر... منتظری بحمد الله و

المته نه دین خود را از دست داده و نه عقل خود را و نه معلومات خود را...^۱

آنگاه که ساواک به شبنامه پراکنی بر ضد امام دست زد و او را مورد زشت‌ترین و بی‌شرمانه‌ترین اهانت‌ها و جسارت‌ها قرار داد، امام نه تنها خود را نباخت و آشفته و آزرده نشد، بلکه به طلابی که آن شب‌نامه‌های وقاحت بار را از در و دیوار کنده بودند، اعتراض کرد که چرا این اوراق را کندید و پاره کردید، بگذارید بر دیوار باشد تا مردم قضاوت بکنند. در سخنرانی خود با اشاره به این شبنامه پراکنی‌ها اظهار داشت:

... به من اگر فحش می‌دهند شما چرا غصه می‌خورید، شما چرا نگران می‌شوید؟ چرا

کاغذها را جمع می‌کنید؟ مگر من از حضرت امیر علیه السلام بالاتر هستم؟ معاویه چند

سال در بالای منبر به علی فحش داد و آن حضرت صبر کرد...^۲

امام در تبعیدگاه نجف نیز آنگاه که با ناسزا گویی‌ها، شایعه پراکنی‌ها، جوسازی‌ها و اتهامات ناروای برخی از محافل و مجامع روحانی رو به رو شد، خود را نباخت، آرامش خود را از دست نداد و به مصداق و اذا مروا باللغو مروا کراما با بزرگواری و استواری از کنار آن دروغ پردازی‌ها، بی‌ادبی‌ها و اهانت‌ها گذشت و با گام‌های استوار راه خود را دنبال کرد و آنگاه که برخی از اساتید نجف از او خواستند که در برابر شب‌نامه پراکنی‌ها و نارواگویی‌ها از خود دفاع کند و یا به آنان رخصت دهد که به دفاع از او برخیزند، پاسخ داد: «دیگر مجالی برای دفاع از خود نمانده است اگر مجالی باشد باید از اسلام دفاع کرد.» این شیوه را تا واپسین لحظه‌های

۱. سخنرانی آقای منتظری در ۱۳۷۵/۵/۲۳ در قم - از این فراز از سخنان آقای منتظری به دست می‌آید که نامبرده از کاستی‌های خود چندان بی‌خبر نبوده است.

۲. صحیفه‌ی امام، ج ۱، ص ۱۶۳.

زندگی خویش ادامه داد. در برابر نامه‌های مزین به فحش، در برابر زمزمه‌های مرموزانه‌ی خودپرستان و فرودستان مبنی بر اینکه برخی از فتاوی‌ی او مبنای فقهی ندارد، در برابر دهن کجی‌هایی که با بهانه‌ی «امر ارشادی و امر مولوی» به او شد، بی‌تفاوت گذشت و حتی وقتی که یکی از عناصر بی‌سواد و فرومایه‌ی حوزه‌ی قم طی نامه‌ی اهانت آمیز بر او خرده گرفت که چرا در نامه‌ی خود به گورباچف، از ابن عربی یاد کرده است و نام‌برده را برای شناخت اسلام به مطالعه‌ی کتاب ابن عربی فراخوانده است و با کمال بی‌شرمی کوشید که در نامه‌ی خود امام را به «بی‌اعتقادی» به مکتب شیعه متهم کند، امام نه تنها واکنش منفی از خود نشان نداد، بلکه به دستگاه قضایی هشدار داد که من رضایت ندارم نویسنده‌ی نامه تحت تعقیب قانونی قرار بگیرد.

این روش و منش امام ریشه در آراستگی و وارستگی او دارد و نشان می‌دهد که امام از خود رسته و به معنای واقعی کلمه به خدا پیوسته بود. کاستی‌ها و لغزش‌هایی مانند خودبینی، خودخواهی و خودمحوری در امام راه نداشت از این رو، در برابر ناسزا گویی‌ها، بهتان تراشی‌ها، دروغ پراکنی‌ها و تحریف‌گری‌هایی که بر ضد او دنبال می‌شد، از خود شکیبایی و بردباری نشان داد، خشمگین و غمگین نشد، هیچ گاه به دفاع از خود برنخاست و حتی دیگران را از دفاع بازداشت.

کتاب خاطرات منتظری و بی‌قراری‌ها و ناشکیبایی‌هایی که در آن خاطره گویی و خاطره نگاری دیده می‌شود، از درهم ریختگی روحی و خشم و کین درونی گوینده حکایت دارد. بی‌تردید خاطراتی که با چنین شرایط روحی و درونی گفته و نوشته شود، نه تنها نمی‌تواند از تحریف و دروغ برکنار بماند، بلکه واقعیت‌ها در آن کمتر راه می‌یابد، درستی‌ها تحت‌الشعاع قرار می‌گیرد، اصالت‌ها رنگ می‌بازد و تعصبات، راه را بر حقایق می‌بندد. خدا، وجدان، انصاف و انسانیت فراموش می‌شود و منیت و انانیت، جای حقیقت و واقعیت می‌نشیند و به نام و عنوان مقابله با تحریف، خاطراتی آکنده از تحریف به نمایش درمی‌آید.

اکنون با نگاهی به کتاب خاطراتی که به نام آقای منتظری به بازار آمده است، به مطالعه و بررسی گوشه‌هایی از آن می‌نشینیم و ضد و نقیض گویی‌ها، تحریف‌گری‌ها و خود محوری‌هایی را که در این کتاب می‌بینیم بازگو می‌کنیم. شاید در رویارویی با تحریف‌گری‌ها و وارونه نویسی‌ها تاریخ با تمام حقیقتش جلوه کند و از پرتو آن، واقعیت‌ها برملا گردد و ما در پیشگاه خداوند منان، ملت‌های مسلمان و نسل‌های آینده مؤاخذ و مسئول نباشیم.

در بررسی خاطرات منسوب به آقای منتظری، نخستین نکته‌ای که جلب نظر می‌کند، اهتمام نام‌برده و دیگر دست اندرکاران تنظیم این خاطرات، در نمایاندن نقش محوری برای او در رویدادها و جریان‌های تاریخی می‌باشد. آقای منتظری همان‌گونه که در دوران قائم مقامی به خود اجازه می‌داد در همه‌ی شئون نظامی، اقتصادی، صنعتی، فنی، تکنولوژی و... دخالت و اظهار نظر کند، در جریان‌های گذشته و رویدادهای تاریخی نیز می‌کوشد که خود را دخیل بنمایاند و نقش محوری برای خود وانمود کند.

این خود محوری و ادعاهای اغراق آمیز، مایه‌ی خلاف گوئی و تحریف‌گری فراوان در خاطرات منسوب به او شده و به اعتبار آن آسیب سنگینی رسانده است. اکنون ما برای آشکار کردن واقعیت‌ها در پیشگاه تاریخ و نسل‌های آینده، برخی از تحریف‌گری‌ها و خلاف‌گوئی‌های خاطرات منسوب به آقای منتظری را بررسی می‌کنیم و نادرستی آن را نشان می‌دهیم:

۱-... گاهی اوقات درس اخلاق که تمام می‌شد، من و آقای مطهری می‌رفتیم خدمت ایشان [امام خمینی] اگر نظریاتی داشتیم اظهار می‌کردیم. مثلاً یادم هست که یک وقت با ایشان صحبت کردیم که این اختلافی که در قم هست الان سه تا آقا هستند که مریدهایشان با هم اختلاف دارند، این چیز بدی است. اگر یک جوری می‌شد که آیت‌الله بروجردی را از بروجرد دعوت می‌کردند می‌آمدند قم و ایشان زعامت حوزه را به عهده می‌گرفتند، این اختلافات کمتر می‌شد، مرحوم آقای خمینی گفتند می‌ترسیم سه تا آقا، چهار تا بشود...

آقای منتظری در این فراز از خاطرات کوشیده است برای خود در مورد دعوت آقای بروجردی به قم، نقشی دست و پا کند و چنین بنمایاند که گویا امام به مقام و موقعیت علمی آقای بروجردی و تفوق و برتری او از علمای قم آگاه نبود و او را در ردیف دیگر علمای آن روز قم می‌پنداشت. لیکن آقای منتظری با اینکه بیش از چند صباحی نبود به قم آمده بود، روی نبوغ ذاتی و خارق‌العادگی که داشت به مقام علمی و موقعیت اجتماعی آقای بروجردی پی برد و اصولاً پیشنهاد دعوت از آقای بروجردی به قم برای نخستین بار از جانب او مطرح شد و از ابتکارات ذهنی او بود!! در این مورد بایسته است چند موضوع مورد بررسی قرار گیرد:

نخست اینکه آقای منتظری در سال ۱۳۲۰ش به قم آمد و در آن برهه هنوز «سطح» می‌خواند و خود اعتراف کرده است که «هنوز درس خارج برایم زود بود... و سطح را هم آن جور که

باید مسلط نشده بودم^۱...» بی‌تردید طلبه تا چند سالی در حوزه‌های درسی فقها و علما زانو نزند و با مبانی علمی آنان به صورت ریشه‌ای آشنا نشود، نمی‌تواند تفوق و برتری برخی از آنان را بر دیگری به دست آورد. تشخیص اعلیت نیازمند آن است که طلبه در علوم اسلامی خبره باشد و خبرگی بدون گذراندن چند دوره درس خارج و به دست آوردن مبانی قوی علمی، شدنی نباشد. بنابراین آقای منتظری در آن روز به عنوان یک محصل مبتدی نمی‌توانست چنین پیشنهادی را به عنوان یک نظر ابتکاری داشته باشد مگر اینکه از زبان دیگری شنیده باشد.

دوم اینکه امام سالیان درازی پیش از آمدن آقای منتظری به قم، از آقای بروجردی شناخت داشت و به مقام علمی و تفوق فقهی او نسبت به علمای قم آگاه بود. آقای بروجردی در دوران زعامت حاج شیخ عبدالکریم حائری دریک برهه به قم آمد و مورد استقبال آن مرجع بزرگ و علما و فضیلاي حوزه قرار گرفت. در حوزه‌ی قم به تدریس پرداخت و بسیاری از علما و اساتید فن را مجذوب مقام علمی خود ساخت. در این برهه امام و دیگر اساتید حوزه‌ی قم به برتری علمی و اندیشه‌های سیاسی او بیش از پیش پی بردند. مقام والای علمی آقای بروجردی تا آن پایه بود که حتی مراجع قم نیز به برتری و تفوق او نسبت به خود اذعان داشتند و این مقام و موقعیت او تقریباً مورد اتفاق مقامات علمی قم و نجف و دیگر علمای بلاد ایران بود و موضوعی نبود که در آن جای شبهه و خدشه باشد. اگر آقای بروجردی در آن مقطع در حوزه‌ی قم ماندگار شده بود، بی‌تردید تنها مرجع شیعه در حوزه‌ی قم به شمار می‌آمد. لیکن پافشاری اهالی بروجرد و سیل نامه و طومار و تلگرام آنان آقای بروجردی را ناگزیر ساخت که حوزه‌ی قم را ترک کند و به بروجرد بازگردد.

سوم اینکه اندیشه‌ی آوردن آقای بروجردی به قم برای اولین بار، در پی رحلت حاج شیخ عبدالکریم حائری در سال ۱۳۱۶ (ش.ه) در حوزه‌ی قم مطرح شد. امام و شماری دیگری از اساتید و علمای قم و تهران در این باره به کوشش و تلاش‌های گسترده‌ای دست زدند و با هماهنگی مراجع آن روز قم از آقای بروجردی دعوت به عمل آوردند و دعوت نامه‌ای با امضای مراجع، اساتید و فضیلاي قم برای آقای بروجردی فرستادند و خطرهایی که حوزه‌ی قم را تهدید می‌کرد و اهمیت حضور او در حوزه‌ی قم را یادآوری کردند. مراجع قم آمادگی خود را برای پذیرفتن زعامت او و تحویل دفتر شهریه و همراهی همه جانبه برای استواری مرجعیت

۱. پیشین، ص ۱۰۰.

و زعامت او اعلام کردند. چنان که در زندگینامه‌ی آن مرحوم می‌خوانیم:

... چون بعد از فوت مرحوم آیت‌الله حائری هم که حوزه‌ی قم در معرض انحلال بود و روزهای سخت بحرانی خود را می‌گذرانید، باز نام آیت‌الله بروجردی به میان آمد و آقایان ثلاث (حجت، خوانساری و صدر) و فضلالی حوزه در دعوت ایشان اتفاق کرده و در جلسه‌ای هم که در منزل مرحوم آیت‌الله خوانساری تشکیل شده بود، دعوت نامه‌ای هم برای ایشان فرستاده بودند^۱...

پافشاری و پیگیری امام برای آوردن آقای بروجردی به قم، تنها از جهت تفوق مقام علمی و شخصیت بلامعارض او در مجامع روحانی نبود بلکه موقعیت سیاسی و اجتماعی او در سطح کشور و موضع قاطع و توفنده‌ی او در برابر زورمداران حاکم، از دیگر انگیزه‌های امام برای آوردن او به قم و سپردن زمام امور روحانیت به دست او به شمار می‌رفت. از این رو، به دنبال بازگشت حاج آقا حسین قمی از عتبات در سال ۱۳۲۱ (ه.ش) و درخواست او از دولت، مبنی بر اینکه زنان را در پوشش و حجاب آزاد بگذارند و بی‌اعتنایی دولت وقت به این پیشنهاد، امام بی‌درنگ به بروجرد سفر کرد و جریان را با آقای بروجردی در میان گذاشت و از او در راه فشار به دولت برای پذیرش پیشنهاد آقای قمی مدد خواست. آن مرجع بزرگ نیز بی‌درنگ به دولت هشدار داد که اگر به پیشنهاد آقای قمی ترتیب اثر ندهید، همراه با عشایر منطقه به جانب تهران حرکت می‌کنم. این هشدار، دولت سهیلی را اندیشناک ساخت و به عقب نشینی و پذیرش پیشنهاد آقای قمی و^۲ داشت. در خاطرات یکی از فضلالی حوزه‌ی قم در این باره آمده است:

... پس از اینکه رضا شاه در شهریور ۲۰ از ایران می‌رود، وی [حاج آقا حسین قمی] تصمیم می‌گیرد که از کربلا به ایران مراجعت کند و من یادم هست که در قم استقبال عجیبی از ایشان به عمل آمد. آن موقع سهیلی رئیس دولت بود^۳ حاج آقا حسین قمی برای دولت پیغام فرستاد که مسأله‌ی بی‌حجابی، حداقل باید آزاد باشد و اجباری در کار نباشد. چون بی‌حجابی در زمان رضاشاه اجباری بود. پیغام دیگرش این بود که شرعیات، قرآن و... در کلیه‌ی مدارس، حتی در مدارس دولتی باید تدریس شود. اما دولت وقت با اینکه در وضع خیلی ضعیفی قرار داشت، همین مقدار را هم حاضر نبود

۱. علوی طباطبایی، سید محمد حسین، خاطرات زندگانی آیت‌الله العظمی آقای بروجردی، قم: ۱۳۴۱، ص ۵۹.

۲. پیشین، ص ۵۲.

۳. کابینه‌ی علی اصغر سهیلی در ۱۳۲۰/۱۲/۱۸ تشکیل شد و در ۱۳۲۱/۵/۱۵ پایان یافت.

بپذیرد... طبعاً علما و روحانیون به تلاش افتادند که نگذارند دولت به مرجع بزرگی همچون حاج آقا حسین قمی بی‌اعتنایی کند و پیشنهادات او را نادیده انگارد. من همان موقع در بروجرد بودم. یادم هست که امام و یک نفر دیگر از علمای قم به بروجرد آمدند و با آقای بروجردی در این باره صحبت کردند. آقای بروجردی هم پیغام تندی برای دستگاه فرستاد که اگر به پیشنهادات ایشان اعتنایی نکنید، من با همه‌ی عشایر لرستان به طرف تهران حرکت می‌کنم. این پیغام آیت‌الله بروجردی، آنان را مجبور ساخت که پیشنهادات حاج آقا حسین قمی را تأیید کنند و بپذیرند. من در آنجا دریافتم که آقای خمینی فردی است که در راه دین تلاش و مبارزه می‌کند... ایشان برای آوردن آیت‌الله بروجردی از بروجرد به قم تلاش بسیاری کرد و (سرانجام) آقای بروجردی را به قم آورد. چون در آن موقع حوزه‌ی علمیه خیلی ضعیف بود و مراجع سه گانه‌ای داشت که آن شهرت و عظمت آیت‌الله بروجردی را نداشتند و البته با آمدن آقای بروجردی، حوزه‌ی علمیه از همه‌ی جهات اوج گرفت. دولت هم روی ایشان خیلی حساب می‌کرد!...

آقای بروجردی به سبب فشار اهالی منطقه‌ی بروجرد و شاید به علت یا علل دیگری که برای ما روشن نیست، از پذیرش دعوت حوزه‌ی قم خودداری می‌کرد تا آنکه در سال ۱۳۲۳ به سبب نقاهت، در بیمارستان فیروزآبادی تهران بستری شد و پس از معالجه به انگیزه‌ی زیارت و چند روزی استراحت، رهسپار قم گردید لیکن علما و بزرگان حوزه‌ی قم - به ویژه امام خمینی - همه‌ی نیروی خود را به کار گرفتند و او را از بازگشت به بروجرد بازداشتند و زیستن چند روزه به اقامت چندین ساله در قم کشیده شد. چنان که بسیاری از علما و فضلالی آن دوره در خاطرات خود آورده‌اند، امام در پی درگذشت آقای حائری یزدی در سال ۱۳۱۶ (ش.ه) روی شناختی که از جایگاه علمی، اجتماعی و سیاسی آقای بروجردی داشت تلاش گسترده‌ای را برای آوردن او به قم پی گرفت و نزدیک ده سال به این تلاش و کوشش ادامه داد و از آنجا که برای صاحب‌نظران حوزه و اصحاب فقه و فقاہت این واقعیت روشن و مبرهن بود که آقای بروجردی از نظر علمی از مراجع قم تفوق و برتری دارد، برای امام جای نگرانی پیرامون پدید آمدن اختلاف بیشتری در حوزه نبود. خود بزرگان و مراجع قم نیز به مقام والا و برتری آقای بروجردی آگاهی داشتند و بارها آمادگی خود را برای سپردن زعامت حوزه به دست او اعلام کردند و در عمل نیز آن روز که آقای بروجردی در قم اقامت گزید، آنان محل درس و نماز و دفتر شهریه و... را به او تحویل دادند و در راه استواری زعامت او با امام همراهی کردند.

بنابراین پیشنهاد آقای منتظری به امام مبنی بر دعوت آقای بروجردی به قم - اگر صحت و واقعیت داشته باشد- در برهه‌ای بوده که نزدیک به ده سال از تلاش و کوشش پیگیر و دراز مدت امام برای آوردن آن مرجع بزرگ به قم می‌گذشته است و با این وصف آنچه را که آقای منتظری روایت کرده است که «مرحوم امام گفتند: می‌ترسیم سه تا آقا، چهار تا بشود»، نه تنها با واقعیت همخوانی ندارد، بلکه نمونه‌ی آشکار تحریف تاریخ است.

۲- آقای منتظری در خاطرات خود، در مورد نظر امام نسبت به ولایت فقیه و حکومت اسلامی آورده است:

... من یادم است یک وقت با آقای مطهری راجع به مسأله‌ی چگونگی رهبری در زمان غیبت امام زمان (عج) مباحثه می‌کردیم. با مرحوم امام مطرح کردیم، گفتیم نظر ما این است... تا مادامی که امام منصوب هست، امام منصوب، امام منصوب وقتی که نیست و غایب است. امام منتخب و امام منتخب باید مجتهد جامع الشرایط باشد. آن وقت امام گفتند: نه این جور نیست. گویا ایشان می‌خواستند با ما جدل کنند گفتند: مذهب تشیع این است که امام باید معصوم و منصوب باشد، در زمان غیبت تقصیر خود مردم است که امام غایب است خواجه هم می‌گوید: وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه منا. حالا ما هم لایق نبوده‌ایم که امام غایب است ما باید شرایط را فراهم کنیم تا امام زمان بیاید. ما گفتیم پس در زمان غیبت باید هرج و مرج باشد؟ فرمود این تقصیر خود مردم است. خداوند نعمت را تمام کرده ما باید لیاقت آمدن امام زمان (عج) را در خود فراهم کنیم. نظر شیعه این است که امام فقط منصوب و معصوم باشد. این بود اظهارات ایشان در آن وقت، و اشاره‌ای هم به ولایت فقیه نکردند. بعداً که ایشان به نجف رفتند در آنجا دوازده جلسه راجع به ولایت فقیه و حکومت اسلامی بحث کردند و همان نوارها پیاده شد و مقدمه‌ای برای تشکیل حکومت اسلامی در ایران گردید^۱...

چنانکه در بالا اشاره کردم، آقای منتظری در خاطره نگاری خود پیوسته این نقشه را دنبال می‌کند که در همه‌ی طرح‌ها، اندیشه‌ها و اهداف آرمانی، خود را مبتکر، مغز متفکر، ایدئولوگ، پیشکسوت، نظریه‌پرداز و برنامه‌ریز بنمایاند و از امام چهره‌ای بسازد که حتی توان درک آنچه را که او به عنوان نظریات ابداعی و ابتکاری مطرح می‌کرد، نداشته است و در مورد مسأله‌ی حکومت در عصر غیبت آنچه را که او در دهه‌ی ۲۰ به آن رسیده بود، امام پس از گذشت ۲۰ سال به آن رسید و در دهه‌ی ۴۰ در نجف اشرف به بحث و بررسی آن نشست. او با آنکه خود

اعتراف می‌کند که «گویا امام می‌خواستند با ما جدل کنند» بر آن است امام را به طور کلی از مرحله دور و بیگانه وانمود کند و خود را به عنوان طراح و نظریه‌پرداز اصل ولایت فقیه بنمایاند.

نگارنده پیش از آنکه به نادرستی این روایت بپردازد، بایسته است این نکته را یادآور شود که این خاطره‌ی آقای منتظری درباره‌ی حکومت در عصر غیبت و بحث او با امام در این مورد اگر راست و درست باشد و ساخته و پرداخته‌ی ذهن او نباشد، این واقعیت را به درستی اثبات می‌کند که نام‌برده تا چه پایه‌ای از امام و مبانی فقهی و اندیشه‌های اسلامی او بیگانه بوده است. آقای منتظری خاطره‌ای را که در بالا آمد زیر عنوان «الفت خصوصی اینجانب و شهید مطهری با آیت‌الله خمینی» بازگو کرده و کوشیده است وانمود کند که با امام هم‌تراز بوده و «روابط فکری و علمی» داشته است. لیکن از این خاطره به دست می‌آید که او نه از امام و مبانی و اندیشه‌های او آگاهی داشته و نه امام او را شناسیده است که دیدگاه‌های والای خود را در مسائل مهم سیاسی و حکومتی اسلام با او در میان بگذارد. از این رو پرسش‌های او را به گونه‌ای اقلانعی و به تعبیر خودش «جدلی» پاسخ می‌داده و بسیاری از دیدگاه‌ها، برنامه‌ها، اهداف و آرمان‌های خود را از او پوشیده نگاه می‌داشته است. راستی آقای منتظری چگونه ادعا دارد که «الفت خصوصی» و «روابط فکری و علمی» با امام داشته است در صورتی که حتی از نوشته‌های امام که در آن روز و روزگار به چاپ رسیده و در دسترس عموم قرار داشته، بی‌خبر بوده است؟ در خاطرات منسوب به او می‌خوانیم:

... من یادم هست کشف الاسرار ایشان چاپ شده بود. ناشری که چاپ کرده بود چهل نسخه به عنوان حق‌التألیف به ایشان داده بود. ایشان این چهل نسخه را می‌فروختند. یکی از آنها را به من فروختند به ده تومان، با اینکه خیلی وضع‌مان بد بود ولی چون به آقای خمینی ارادت داشتیم، خریدیم^۱...

نخست باید دانست که نام کتاب امام «کشف اسرار» است، نه «کشف الاسرار» که در خاطرات منسوب به آقای منتظری آمده است.

دوم اینکه آقای منتظری نه تنها نام این کتاب را به درستی فرانگرفته، از محتوای آن نیز بی‌خبر بوده است. او اگر این کتاب را روزی که خریداری کرد (اگر به راستی خریداری کرده باشد)، به صورت گذرا ورق می‌زد و یا در دوران خاطره نگاری، شخصاً یا دست اندرکاران و

تدوین کنندگان خاطرات او به کتاب «کشف اسرار» به شکل گذرا گذر می‌کردند، بی‌تردید پیرامون دید امام در زمینه‌ی حکومت در عصر غیبت خاطرات را به صورت دیگری ساخته و پرداخته می‌کردند و رخصت نمی‌دادند که خاطراتشان مخدوش شود و ارزش و اعتبار آن به زیر سؤال برود. زیرا امام در کتاب کشف اسرار که در سال ۱۳۲۲ آن را به رشته‌ی نگارش کشیده و منتشر کرده است، در پاسخ این پرسش که «آیا راست است که مجتهد در زمان غیبت، نایب امام است، اگر راست است حدودش چیست؟ آیا حکومت و ولایت در آن هست یا نه؟»^۱ بحث مفصلی پیرامون اینکه تنها حکومت شایسته، حکومت خدا بر مردم می‌باشد، تبیین کرده و صریحاً آورده است: «ما می‌گوییم حکومت و ولایت در این زمان با فقها است»^۲ و افزون بر آوردن دلیل عقلی بر اثبات اصل ولایت فقیه^۳ روایاتی را نیز به عنوان مؤید بازگو ساخته و چنین آورده است:

... از همین جا پایه‌ی اطلاعات این نویسنده را بفهمید که می‌گوید: تازه طبق مبانی فقهی هم که حکومت حق فقیه است، هیچ دلیل ندارد! مبانی فقه عمده‌اش اخبار و احادیث ائمه است که آن هم متصل به پیغمبر خدا و آن هم از وحی الهی است. اینک ما چند حدیث در اینجا ذکر می‌کنیم تا معلوم شود اینها از فقه به کلی بی‌خبرند:

۱ - شیخ صدوق به اسناد متصله‌ی خود در کتاب اکمال‌الدین و شیخ طوسی در کتاب غیبت و طبرسی در کتاب احتجاج، توفیق شریف امام غایب را نقل می‌کنند و در آن توفیق است: و اماالحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی روات احادیثنا فانهم حجتی علیکم و انا حجت الله علیهم یعنی هر حادثه‌ای برای شما اتفاق افتاد، باید رجوع کنید در آن به راویان احیث ما زیرا که آنها حجت منند بر شما و من حجت خدا هستم بر آنها. پس معلوم می‌شود که تکلیف مردم در زمان غیبت امام آن است که در تمام امورشان رجوع کنند به راویان حدیث و اطاعت از آنها کنند و امام آنها را حجت خود کرده و جانشین خود قرار داده [است].

۲ - در معانی الأخبار شیخ صدوق و کتاب فقیه که یکی از بزرگ‌ترین کتاب‌های شیعه است، از امیرالمؤمنین نقل می‌کند: انه قال رسول الله: اللهم ارحم خلفائی، قیل یا رسول الله و من خلفائک، قال الذین یأتون بعدی و یروون حدیثی و سنتی یعنی پیغمبر گفت خدایا رحمت

۱. کشف اسرار، ص ۲۲۶.

۲. پیشین، ص ۲۳۴.

۳. پیشین، ص ۲۳۷.

کن جانشین‌های مرا. پرسیدند: کیانند جانشین‌های شما؟ گفت آنهایی که پس از من می‌آیند و حدیث و سنت مرا روایت می‌کنند. پس معلوم شد آنهایی که روایت سنت و حدیث پیغمبر می‌کنند، جانشین پیغمبرند و هر چه برای پیغمبر از لازم بودن اطاعت و ولایت و حکومت ثابت است برای آنها هم ثابت است، زیرا اگر حاکمی کسی را جانشین خود معرفی کرد، معنی‌اش آن است که کارهای او را در نبودنش او باید انجام دهد.

۳ - مقبوله‌ی عمر بن حنظله: و فیها من کان منکم قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فلیرضوا به حکما فانی قد جعلته علیکم حاکما فإذا حکم بحکما فلم یقبله منه فإنما استخف بحکم الله و علینا رده و الرادّ علینا الراد علی الله و هو علی حدّ الشریک بالله... در این روایت مجتهد را حاکم قرار داده و ردّ او را ردّ امام و ردّ امام را ردّ خدا و ردّ خدا را در حد شریک دانسته [است].

۴ - روایت تحف العقول از سید الشهدا: و فیها و ذالک بأن مجاری الأمور و الاحکام علی ایدی العلماء بالله الامناء علی حلاله و حرامه. از این روایت ظاهر [می] شود که اجرای همه‌ی امور به دست علمای شریعت است که امین بر حلال و حرامند و ما اینجا اختصار به همین کردیم. هر کس زیاده بر این بخواهد، باید به محلش رجوع کند...

دور از نظر نیست که آقای منتظری این دید امام را در کشف اسرار دیده باشد، از این رو، به خود رخصت نداده است که آشکارا بنویسد امام آن روز اصولاً ولایت فقیه را باور نداشت و ما دلایل و شواهدی بر اثبات آن به او نشان دادیم و بیست سالی طولی کشید تا دیدگاه او دگرگون شود و اصل ولایت فقیه را بپذیرد! زیرا می‌دید آن روز که او بیش از چند صباحی نبود به حوزه‌ی قم گام نهاده بود و طلبه‌ی مبتدی به شمار می‌رفت و هنوز معنی ولایت فقیه را در نمی‌یافت، امام در کتاب کشف اسرار، حدود پانزده صفحه در اثبات اصل ولایت فقیه نگاشته است. از این رو، سخن دلخواه خود را این گونه بازگو کرده است:

... با مرحوم امام مطرح کردیم، گفتیم نظر ما این است... تا مادامی که امام منصوب هست، امام منصوب، امام منصوب وقتی که نیست و غایب است، امام منتخب، و امام منتخب باید مجتهد جامع الشرایط باشد... آن وقت امام گفتند: نه، این جوری نیست... این بود اظهارات ایشان در آن وقت و اشاره‌ای هم به ولایت فقیه نکردند، بعداً که ایشان به نجف رفتند در آنجا دوازده جلسه راجع به ولایت فقیه و حکومت اسلامی بحث کردند...

در رویدادهای تاریخی گاهی یک حادثه و جریان تا آن پایه روشن و آشکار است، که تحریف آن به آسانی شدنی نباشد، حادثه در برابر دیدگان میلیون‌ها انسان روی داده و انجام پذیرفته است، انکار آن مانند انکار آفتاب در نیمروز تابستان می‌باشد. از این رو، کسانی که برآند، همهی رویدادهای مثبت تاریخی را به نام خود و یا به نام باند و گروه خویش به ثبت برسانند و جریان‌های تاریخی را به گونه‌ی دلخواه به نمایش درآورند، ناگزیرند از حادثه‌ای آشکار و روشن به گونه‌ای دو پهلو (که از آن بتوان برداشت‌های متفاوتی کرد)، سخن بگویند و خاطره روایت کنند تا در مقطع دیگر، کسانی که اصولاً از جریان بی‌خبرند و یا دنبال غرض‌ورزی و تحریف‌گری هستند، از گفتار و نوشتار دو پهلوئی آنان برای دگرگون نمایاندن واقعیت‌ها و تحریف تاریخ بهره بگیرند.

چنانکه آقای مهندس بازگان در کتاب **انقلاب ایران در دو حرکت** از این شگرد بهره گرفته و چنین آورده است:

... نهضت آزادی... در ۶ شهریور ماه ۵۷ اعلامیه‌ی شاه برود تحت عنوان **راه نجات ایران از بن بست حاضر** را منتشر ساخت...

در زیر نویسی آورده است:

در این اعلامیه صریحاً گفته بودیم: ... جا دارد اعلی‌حضرت که در پست فرماندهی مطلق العنان مسئول تمام جریانات بوده، کشور را به بن بست امروزی کشانده‌اند، تن به حقیقت تلخ دهند... با ماندن شاه هیچ کاری چاره نخواهد شد... اما با استعفا و رفتن ایشان مملکت از بن بست بیرون آمده...

مهندس بازگان به دنبال آن متن و این زیرنویس بی‌درنگ افزوده است:

... یازده روز بعد از آن، امام در اعلامیه‌ی سوم شوال ۱۳۹۸ (۵۷/۶/۱۵) صادره از نجف، خطاب خاص به جناح روحانی و سیاسی و بزرگان قوم کرده به سربازان غیور

۱. مهدی بازگان، انقلاب ایران در دو حرکت، چاپ اول، تهران: بهار ۱۳۶۳، ص ۳۲. نقطه گذاری‌ها از متن کتاب است. آقای بازگان دنباله‌ی این اعلامیه را که نمایانگر وفاداری به قانون اساسی مشروطه و جانبداری از سلطنت خاندان پهلوی می‌باشد سانسور کرده است. متن درست اعلامیه چنین است: ... با ماندن شاه هیچ کاری چاره نخواهد شد... اما با استعفا و رفتن ایشان مملکت از بن بست بیرون آمده چاره جویی‌هایی امکان پذیر خواهد شد. با فروکش کردن ناامیدی و طوفان خشم ملت فرصتی به دست خواهد آمد که اولاً جانشینان ایشان (بخوانید ولیعهد یا شورای سلطنتی) با عبرت از گذشته به قانون اساسی و حقوق و حیثیت مردم تمکین نمایند... (اسناد نهضت آزادی،

که برای کشور و وطن فداکاری می‌کنند، فرمان به پا خیزید دادند و سپس چنین فرموده‌اند: ... آیا صلاح دولت نیست که برکنار شود و خود را بیش از این در مجامع عمومی رسوا نکند؟ آیا وقت آن نرسیده است که شاه کنار رود و ملت را به حال خود واگذارد تا ملت سرنوشت خویش را به دست گیرد؟

راستی انگیزه‌ی آقای مهندس بازرگان از جمله‌ی بالا که «یازده روز بعد از آن امام در اعلامیه...» چه می‌باشد و چه نکته‌ی تاریک تاریخ را می‌خواهد روشن سازد؟ آقای بازرگان به خود رخصت نداده است صریحاً بنویسد و اعلام کند که نهضت آزادی پیشتاز و پیش نهاد دهنده‌ی سرنگونی شاه بوده و این شعار را مطرح کرده است زیرا می‌دانسته است که ملت ایران می‌دانند و از یاد نبرده‌اند که امام خمینی از سال ۱۳۴۲ رسماً به رویارویی با شاه برخاست. در اعلامیه‌ی اردیبهشت ۱۳۴۲ با فراز تاریخی شاه دوستی یعنی غارت‌گری، شاه دوستی یعنی آدم‌کشی، شاه دوستی یعنی... زمینه‌ی رویارویی با شاه را فراهم کرد، در ۱۳ خرداد ۴۲ (عصر عاشورا) در سخنرانی انقلابی خود در مدرسه‌ی فیضیه، شاه را با واژه‌های جناب شاه، بدبخت، بیچاره و... مورد حمله قرار داد و رسماً رویارویی او ایستاد. امام در طرح حکومت اسلامی در سال ۱۳۴۸، واژگونی رژیم شاه و تشکیل حکومت اسلامی را «وظیفه‌ی دینی هر مسلمانی» اعلام کرد. در سال ۱۳۴۹ طی پیامی به زائران خانه‌ی خدا، نظام پادشاهی را رسماً غیر اسلامی و نامشروع خواند:

... اصولاً اسلام با اساس شاهنشاهی مخالف است. هر کس سیره‌ی رسول اکرم (ص) را در وضع حکومت ملاحظه کند، می‌بیند که اسلام آمده است این کاخ‌های ظلم شاهنشاهی را سرنگون کند. شاهنشاهی از ننگین‌ترین و مبتذل‌ترین مظاهر ارتجاع است!...

امام افزون بر اینکه در بسیاری از سخنرانی‌ها و اعلامیه‌ها به شکل آشکارا بر واژگونی رژیم شاه تکیه و تأکید کرد، در اعلامیه‌ی ۲۵ آبان ۱۳۵۶، خطاب به دانشجویان خارج از کشور و مسلمانان ایران و جهان اعلام کرد:

... باید شاه و دار و دسته‌اش بدانند که چه در ملاقات با رئیس جمهور امریکا موفق به تجدید نوکری و تثبیت مقام غیرقانونی بشود یا نشود، ملت ایران او را نمی‌خواهد!...

در اعلامیه‌ی ۲ بهمن ۱۳۵۶ اعلام کرد:

... ملت با تظاهرات عمومی و تعطیل سرتاسری و دامنه‌دار و اظهار تنفر، بار دیگر ثابت کرد که او را نمی‌خواهد و از او و از خاندانش بیزار است و این رفتارند طبیعی سرتاسری در حقیقت خلع او از سلطنت غاصبانه‌ی جابرانه است. کارتر و دیگر غارت‌گران مخازن ملت‌های مظلوم باید بدانند محمدرضا خان، خائن و یاغی است و ناچار از سلطنت مخلوع است، بر فرض قانونی بودن، چه رسد به سلطنت انتصابی... به ملت شریف ایران مژده می‌دهم که رژیم جائرانه‌ی شاه، نفس‌های آخرش را می‌کشد... به آنها که از چهارچوب قانون اساسی دم می‌زنند، تذکر اکید دهند که با این کلمه صحه به رژیم سلطنتی فاسد موجود نگذارند که تا این دودمان فاسد بر مقدرات کشور حکومت می‌کنند، ملت ایران نه از اسلام بهره‌مند می‌شوند و نه از آزادی و استقلال کشور خبری است و نه مردم روی سعادت می‌بینند^۱...

امام در مصاحبه با خبرنگار روزنامه‌ی لوموند در ۴ اردیبهشت ۱۳۵۷ نیز اعلام کرد:
 ... ما مخالف پدر شاه بودیم و مخالف شاه فعلی و مخالف همه‌ی سلسله‌اش هستیم.
 زیرا مردم ایران آن را نمی‌خواهند^۲...

امام در تاریخ ۶ شهریور ماه ۱۳۵۷ همزمان با دومین اعلامیه‌ی نهضت آزادی که پس از ۱۳ سال سکوت و کناره‌گیری صادر کرده بودند، خطاب به برخی روحانیان مانند آقای شریعتمداری و به سران جبهه‌ی ملی و نهضت آزادی و دیگر گروه‌های سیاسی چنین هشدار داده‌اند:

... ملت ایران باید بداند که هیچ روحانی با دولت ظلم و با اشخاص ستمگر که قرآن و احکام اسلام را به بازی گرفته‌اند، آشتی نمی‌کند و نمی‌تواند بکند. آشتی کردن، مسلط کردن دژخیمان شاه است بر جان و ناموس ملت و آن بالاترین معاصی کبیره است که روحانی هر که باشد نمی‌تواند مرتکب شود و نخواهد مرتکب شد. جناح‌های سیاسی و جبهه‌ها و نهضت‌ها نخواهند آشتی کرد و نمی‌توانند آشتی کنند... سیاسیون چنین ننگی را نخواهند مرتکب شد^۳...

روشن است که با این موضع‌گیری‌های گوناگون امام در درازای نهضت و انقلاب اسلامی، ادعای پیشتازی «نهضت آزادی» برای بیرون کردن شاه، مایه‌ی خنده و مسخره‌ی نه تنها ملت ایران بلکه ملت‌های جهان خواهد شد و جز رسوایی و بی‌آبرویی برای ادعاکنندگان، فرآیندی

۱. پیشین، ص ۳۱۵-۳۱۷.

۲. پیشین، ص ۳۷۳.

۳. پیشین، ص ۴۵۱.

به همراه نخواهد داشت. از این رو، می‌بینیم که آقای مهندس بازرگان جریان را به گونه‌ای ساخته و پرداخته می‌کند که در روز و روزگار دیگر تحریف‌گران تاریخ بتوانند از آن نوشته‌ی دو پهلو بهره‌ی ناروا بگیرند و تاریخ را طبق دلخواه گروه «نهضت آزادی» وارونه سازند! آقای منتظری یا دست اندرکاران کتاب خاطرات او نیز با چنین انگیزه‌ای جریان دید امام نسبت به حکومت در عصر غیبت را روایت کرده‌اند تا زمینه برای جا افتادن آن ادعای دلخواه در آینده فراهم شود. البته همه‌ی کسانی که با چنین شیوه‌ای به نگارش رویدادهای تاریخی و بازگو کردن خاطره‌ها می‌پردازند، نباید از این نکته غافل بمانند که حافظه‌ی تاریخ را نمی‌توان مخدوش ساخت و واقعیت‌های تاریخی دیر یا زود خود را نشان می‌دهد و تحریف‌گران را رسوا می‌کند. چنان که دروغ‌پردازی‌های تحریف‌گران تاریخ در سده‌های پیشین، امروز برملا شده و بی‌اعتباری نوشته‌هایشان برای همگان آشکار گردیده است.

۳- آقای منتظری در این خاطره‌نگاری، جریان‌ها را به گونه‌ای روایت می‌کند که انگار او بوده است که امام و دیگر مراجع و علما را راهنمایی و رهبری می‌کرده و نهضت و مبارزه را شکل می‌داده و سامان بخشیده است. نمونه‌ی دیگری از این شیوه‌ی خاطره‌گویی او را در پی می‌آوریم.

آقای منتظری در پاسخ این پرسش حساب شده که:

حضرت‌عالی به تشکیل هسته‌ی اولیه‌ی جامعه‌ی مدرسین در جریان مبارزه علیه انجمن‌های ایالتی و ولایتی اشاره فرمودید لطفاً درباره‌ی چگونگی تشکیل این جامعه و اهدافی که در این زمینه دنبال می‌کردید، توضیح بفرمایید.

چنین می‌گوید:

... تلاش ما در آن زمان این بود که مراجع را از یک طرف و مدرسین را از طرف دیگر هماهنگ کنیم و این هماهنگی علما در آن زمان خیلی مهم بود... روی این اصل ما منزل مراجع می‌رفتیم و از آنها درخواست می‌کردیم که هفته‌ای یک بار هر چند برای چای خوردن هم شده کنار یکدیگر بنشینند و همین تجمع باعث می‌شد که شاه و دولت روی آنها حساب کنند. ما به آقایان می‌گفتیم وقتی شما متفرق باشید آنها می‌گویند اینها

۱. اتفاقاً از انتشار کتاب «انقلاب ایران در دو حرکت» زمانی نگذشته بود که به یکی از روزنامه‌های پارسی زبان برون مرزی که از سوی به اصطلاح اپوزیسیون منتشر می‌شد، برخوردیم که با تیترو درشت آورده بود: «نهضت آزادی ایران پیشتاز واژگونی رژیم شاه» (چیزی بدین مضمون) و به همین نوشته‌ی مهندس بازرگان اشاره کرده بود.

نیرویی نیستند ولی وقتی جلسه‌ی هفتگی داشته باشید یک قدرتی می‌شوید و آنها مجبورند روی شما حساب کنند و از بعضی تصمیم‌های خطرناک صرف‌نظر کنند. ما در جلسه‌ی مدرسین تصمیم می‌گرفتیم و تقسیم کار می‌کردیم و مثلاً بنا می‌شد هر پنج نفر منزل یکی از مراجع بروند و کارها را با هم هماهنگ کنند و نظرات و اعلامیه‌های آنها را پیگیری کنند و انصافاً در جریان انجمن‌های ایالتی و ولایتی، مراجع خیلی خوب آمدند!...

باید بگویم آنچه در بالا از زبان آقای منتظری آمده است به طور کلی عاری از حقیقت و دور از واقعیت است، زیرا:

الف - به محض اینکه روزنامه‌ی اطلاعات و کیهان در عصر روز ۱۶ مهر ماه ۱۳۴۱ خبر تصویب نامه‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی را منتشر کردند، مراجع قم در بیت حاج شیخ عبدالکریم حائری، نشست‌ی تشکیل دادند و به بررسی آن تصویب نامه پرداختند و نیازی نبود که آقای منتظری به منزل مراجع بروند و آنها را به جلسه برای نوشیدن چای فراخوانند.

ب - علمایی که در عصر روز ۱۶ مهر ماه در بیت حاج شیخ عبدالکریم نشست تشکیل دادند چند تصمیم اساسی گرفتند که یکی از آنها، نشست مستمر هفتگی بود و تأکید کردند در صورت لزوم این نشست‌ها بیش از یک بار در هفته تشکیل شود. در این دو مورد به کتاب نهضت امام دفتر نخست که در نجف اشرف در سال‌های خفکان بار دهی ۵۰ به رشته‌ی نگارش کشیده شده است، گذر می‌کنیم و مطالبی را که درباره‌ی رویدادهای آن روز آمده است عیناً می‌آوریم:

... به دنبال اعلام تصویب‌نامه‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی در جراید عصر تهران در روز ۱۶ مهر ۱۳۴۱، امام خمینی بی‌درنگ علمای تراز اول قم را به نشست و گفتگو پیرامون این تصویب‌نامه دعوت کرد و ساعتی بعد اولین نشست علمای قم در منزل حاج شیخ عبدالکریم حائری تشکیل شد. شرکت کنندگان در آن، علاوه بر آیت‌الله‌زاده‌ی حائری [حاج آقا مرتضی] که جنبه‌ی میزبانی داشت، امام خمینی، آقایان گلپایگانی و شریعتمداری بودند... به دنبال سخنان امام و صحبت‌های آقایان دیگر و تبادل نظر درباره‌ی مفاد تصویب‌نامه‌ی مزبور، تصمیم‌های زیر اتخاذ گردید:

۱ - طی تلگرامی به شاه، مخالفت علمای اسلام را با مفاد تصویب‌نامه‌ی مزبور اعلام کنند و لغو فوری آن را بخواهند.

۲ - طی نامه و پیغام به علمای مرکز و شهرستان‌ها، جریان تصویب‌نامه و خطرهایی را که برای اسلام و ملت ایران دربر دارد، بازگو کنند و آنان را به مبارزه و مقابله با آن فراخوانند.

۳ - هر هفته یک بار و در صورت لزوم بیشتر، جلسه‌ی مشاوره و تبادل نظر میان علمای قم برقرار شود و کوشش‌ها و فعالیت‌هایی که به منظور مبارزه با تصویب‌نامه انجام می‌پذیرد، با وحدت و اتفاق کامل آنان همراه باشد!...

چنان‌که ملاحظه می‌کنید تشکیل جلسه در هر هفته و در صورت لزوم بیشتر، از تصمیم‌گیری‌های نخست علمای قم در همان نخستین نشست آنان در روز ۱۶ مهر ماه ۴۱ بوده است و علمای قم با احساس خطر برای اسلام و استقلال کشور با همه‌ی نیرو در آن مقطع به صحنه آمده بودند و در راه مبارزه با توطئه‌ی اسلام‌زدایی که زیر پوشش تصویب‌نامه‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی آغاز شده بود، دست اتحاد به هم داده بودند و با یکدیگر اتفاق نظر داشتند.

ج - هسته‌ی اولیه‌ی جامعه‌ی مدرسین بنابر روایت آقای آذری، در سال ۱۳۳۷ تشکیل شده است که آقای منتظری گویا از آن به کلی بی‌خبر است. آقای آذری در خاطرات خود درباره‌ی تشکیلات جامعه‌ی مدرسین چنین می‌گوید:

... در سال ۱۳۳۷ ما جامعه‌ی مدرسین را پی‌ریزی کردیم. بدین شکل که فضلا و مدرسین آن روز را جمع نمودیم و در رابطه با حوزه و اصلاحات در آن و همچنین در مبارزه با طاغوت مذاکره کردیم. آن وقت برای اصلاح حوزه طرحی به آقای بروجردی پیشنهاد شد. قبلاً علمای درجه دوم را در جریان امر قرار دادیم... عده‌ی زیادی از علمای قم بودند که آن طرح را به محضرشان بردیم. مخصوصاً امام هم بود که خدمتشان رفتیم... آقای بروجردی هم این پیشنهاد را تصدیق کردند، منتهی فرمودند که من نمی‌توانم فعلاً این کار را اجرا کنم، زیرا شرایط مناسب نیست^۲...

د - در دوران نهضت روحانیت بر ضد تصویب‌نامه‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی، محوریت و مدیریت جامعه‌ی مدرسین را اساتید معظم مکارم شیرازی و جعفر سبحانی بر عهده داشتند و برخی از اساتید و مدرسین مانند آقای منتظری اصولاً در آن شرکت نمی‌کردند. شماری نیز به کار شکنی بر ضد آن برخاسته بودند و آن را زیر نظر آقای شریعتمداری می‌دانستند. این

۱. سید حمید روحانی، نهضت امام خمینی، دفتر نخست، چاپ پانزدهم، ص ۱۷۲.

۲. نشریه‌ی یاد، شماره ۴، ص ۳۱ - ۳۲.

ناهماهنگی، تنش و کشمکش میان شماری از اساتید و مدرسین را به همراه داشت و سرانجام به تعطیلی آن کشیده شد. بنابراین در آن روز آقای منتظری اصولاً در جامعه‌ی مدرسین نه حضور داشت و نه نقشی داشت تا در هماهنگی مراجع بکوشد و چنان که در بالا آمد، علمای قم در آن مقطع با اتحاد و انسجام محکم و هماهنگی بی‌مانند در برابر هیأت حاکمه‌ی ایران به پاخاسته بودند و افزون بر نشست‌های مستمر هفتگی چه بسا که در یک هفته چندین جلسه و نشست‌های فوق العاده با یکدیگر داشتند و جریان‌ها را مورد بررسی، رایزنی و تبادل نظر قرار می‌دادند.

ه - این خاطره‌ای که از آقای منتظری در بالا آمد که ما از مراجع می‌خواستیم که «هفته‌ای یک بار هر چند برای چای خوردن... کنار یکدیگر بنشینند» توصیه‌ی امام به آقای بروجردی می‌باشد که او به نام خود بازگو کرده است. شاید بیشتر برادران روحانی که در نجف اشرف در محضر امام بوده‌اند، به یاد داشته باشند که امام در مقام پند و نصیحت آنان بارها این نکته را خاطر نشان می‌کرد که من در قم به آقای بروجردی پیشنهاد می‌دادم که از علمای بلاد دعوت کند که دست کم هر سال یک بار در قم اجتماع کنند و با ایشان جلسه‌ی مشترک داشته باشند. امام می‌گفت من به آقای بروجردی یادآور می‌شدم که چنین اجتماعی در قم هر چند اگر در حد چای خوردن و گپ زدن باشد، مفید است زیرا می‌تواند دل دشمن را خالی کند و اتحاد علمای سراسر کشور و همراهی و هماهنگی آنان با مراجع بزرگ جهان تشیع (آقای بروجردی) را به نمایش بگذارد. امام روی همین انگیزه پس از آزادی از زندان تشکیل جلسات هفتگی در قم و در همه‌ی شهرستان‌ها در شب یکشنبه را پیشنهاد داد و در پیام خود به علمای شهرستان‌ها نیز روی این نکته تکیه کرد که حتماً در هر هفته در شب یکشنبه گرد هم آید و اگر کاری هم نداشتید با هم بنشینید و چای بنوشید.^۱

آقای منتظری این نکته را از امام شنیده لیکن حتی مورد استعمال آن را نیز به درستی دریافته است: آیا در آن برهه‌ای که رژیم شاه با تصویب‌نامه‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی به حریم اسلام تجاوز کرده است و علمای اسلام در قم و مشهد و نجف یک دست بر ضد آن قیام کرده و با همه‌ی نیرو به صحنه آمده‌اند، جای این سخن است که «ما منزل مراجع می‌رفتیم و از آنها درخواست می‌کردیم که هفته‌ای یکبار هر چند برای چای خوردن هم شده کنار یکدیگر

۱. پیرامون پیشنهاد امام برای نشست علمای سراسر ایران در شب‌های یکشنبه به کتاب نهضت امام، دفتر اول، چاپ پانزدهم، ص ۹۶۶ نگاه کنید.

بنشینند» آیا در آن مقطع خطرناک که رژیم شاه به جنگ با اسلام بر خواسته بود، مراجع قم نه تکلیفی احساس می‌کردند، نه کاری با هم داشتند و نه به مشورت و تبادل نظر نیازمند بودند و لازم بود که آقای منتظری آنان را برای نوشیدن چای گرد آورد؟!!

امام اگر در دوران آقای بروجردی به او پیشنهاد داد که با علمای بلاد نشست داشته باشد، و اگر کار و برنامه‌ای ندارند به نوشیدن چای و گپ زدن بسنده کنند، مربوط به دوره‌ای بود که خیزش و خروشی در کار نبود و نهضتی آغاز نشده بود. آقای بروجردی رژیم شاه را با یک تشر به عقب نشینی وا می‌داشت و مشکل و مسأله‌ای که به تشکیل جلسه و نشست نیازمند باشد، پیش نیامده بود. لیکن در جریان تصویب‌نامه‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی که رژیم شاه در واقع شمشیر را علیه اسلام از رو بسته بود، چنان که آورده شد، علمای قم در نخستین لحظاتی که خبر تصویب‌نامه‌ی یاد شده را شنیدند، نشست تشکیل دادند، به گفتگو و رایزنی پرداختند و نشست آنان در آن دوره و برهه‌ی حساس گاهی در هفته بیش از سه بار تکرار می‌شد و در آن شرایط اگر کسی نزدشان می‌رفت و از آنان می‌خواست که «... هفته‌ای یک بار هر چند برای چای خوردن هم شده کنار یکدیگر بنشینید!» آیا مایه‌ی خنده و شگفتی آنان نمی‌شد؟!!

۴- آقای منتظری در این خاطره‌نگاری، نام برخی از علمای بزرگ مانند حاج آقا مرتضی حائری و حاج آقای سلطانی را همراه دیگر اعضای جامعه‌ی مدرسین آورده است که گویا گاهی در نشست‌های جامعه شرکت می‌کردند! لیکن باید دانست حاج آقا مرتضی حائری از مراجع تراز دوم آن روزگار به شمار می‌رفت و هیچ گاه در جرگه‌ی مدرسین نبود و اگر اساتید و مدرسین، برنامه، طرح و پیشنهادی داشتند به نزد او می‌رفتند. در مورد آقای سلطانی به تحقیق بیشتری نیاز است. تا آنجا که نگارنده به یاد دارد، او نیز هیچ گاه در نشست جامعه‌ی مدرسین شرکت نداشت.

۵- موضوع دیگری که در کتاب خاطرات منسوب به آقای منتظری روی آن تکیه و تأکید شده‌است، نقش او در استواری مرجعیت امام، پخش رساله، پرداخت شهریه و برپایی کرسی درس او در حوزه‌ی قم می‌باشد. از زبان آقای منتظری آمده‌است:

... در همان ابتدا (؟؟) من و آقای غیوری که الان در هلال احمر هستند، به ایشان اصرار کردیم که شهریه بدهند. ایشان می‌گفتند من پول ندارم. می‌گفتیم ما می‌رسانیم، چون آن وقت من دستم به نجف آباد بند بود و آقای غیوری هم تعهد کرد که از تهران قسمتی از آن را جور کند. ایشان گفتند ماه‌های بعد چی؟ گفتیم قرض می‌کنیم، گفتند خیر من

قرض نمی‌کنم، از هیچ‌کس قرض نمی‌کنم. گفتیم خوب قرض نکنید، بگذارید ما این ماه را بدهیم تا بعد... بالأخره به زور شهریه را گردن ایشان گذاشتیم. مقداری از آن را من تأمین کردم، مقداری را هم آقای غیوری. بعداً از کاشان داماد مرحوم آیت‌الله آقای حاج میرزا سید علی یثربی آمدند. یک دستمال پول آوردند دادند به آقای خمینی. کم‌کم اوضاع خوب شد، شهریه‌ی ایشان تثبیت شد و ماه‌های دیگر هم رسید...^۱

آقای منتظری در این خاطره نگاری آورده‌است: «در همان ابتدا من و آقای غیوری... به ایشان اصرار کردیم که شهریه بدهند!» لیکن روشن نکرده است که منظور از «همان ابتدا» چه مقطعی از تاریخ است؟

آیا پس از فوت آقای بروجردی منظور است یا ابتدای نهضت در نظر است؟ در هر صورت بی‌تردید امام تا آغاز نهضت در سال ۱۳۴۱ از پرداخت شهریه و چاپ رساله خودداری ورزید و این واقعیت را آقای منتظری و شبکه‌ای که در تدوین کتاب خاطرات دست داشته‌اند نیز اذعان و اعتراف کرده‌اند. پرسش و پاسخی که در کتاب خاطرات آمده‌است این واقعیت را تأیید می‌کند. در این پرسش و پاسخ می‌خوانیم:

س: همان‌گونه که فرمودید امام از ورود به عرصه‌ی مرجعیت و پرداخت شهریه در حوزه پرهیز داشتند و بر همین اساس پس از رحلت آیت‌الله‌العظمی بروجردی دفتر شهریه‌ای به نام ایشان دایر نگردید. حضرت‌عالی به عنوان شخصیتی که در این زمینه نقش اصلی و اساسی ایفا نمودید، درباره‌ی چگونگی تثبیت مرجعیت امام و پرداخت شهریه از سوی ایشان، چنانچه خاطراتی به یاد دارید بیان فرمایید.

ج: همان‌گونه که قبلاً گفتم بعد از وفات آیت‌الله بروجردی، آیت‌الله گلپایگانی و آیت‌الله شریعتمداری و تا اندازه‌ای آیت‌الله مرعشی در قم مرید و سلام و صلواتی داشتند، اما آیت‌الله خمینی نه... ایشان به طور کلی در این وادی‌ها نبودند، حتی رساله‌ی چاپ شده هم نداشتند. من و آقای مولایی با اصرار رساله‌ی ایشان را گرفتیم و دادیم چاپ کردند... ایشان اصلاً در وادی مرجعیت نبودند...^۲

بنابراین منظور آقای منتظری از «همان ابتدا»، آغاز نهضت است. لیکن در آغاز نهضت باید دانست که اصرار این و آن نبود که امام را به پرداخت شهریه و چاپ رساله ناگزیر ساخت. این استقبال مردم بود که زمینه را برای دادن شهریه و چاپ و انتشار رساله‌ی او هموار کرد.

۱. خاطرات، ص ۲۰۲ و ۲۰۱.

۲. خاطرات، ص ۲۰۱.

مردم ایران در پی نهضت و روشننگری‌های امام به خود آمدند، از غفلت و ظلمت رهیدند، امام را به درستی شناختند و در او ویژگی‌ها و برجستگی‌های بی‌مانندی دیدند، رازهای دل خود را در کلام او یافتند، خواسته‌های درونی خویش را در قلم و زبان او دیدند. خلوص او، سوز و گداز او، خشم و خروش او مردم را شیفته کرد و دگرگون ساخت، مردم سر در راه او گذاشتند. پیروی از او را برخورد واجب و وظیفه دانستند. اینجا بود که وجوهات شرعی به سوی او سرازیر شد و عموم کسانی که از او تقلید می‌کردند، به علت عدم دسترسی به رساله‌ی او به اعتراض برخاستند و از او درخواست رساله کردند. در چنین شرایطی امام با انتشار رساله‌ی علمیه و پرداخت شهریه موافقت کرد، چنان که آقای منتظری نیز به آن اذعان کرده است:

... اصلاً ایشان در وادی مرجعیت نبودند و طبعاً کسی پول هم به ایشان نمی‌داد. اما در جریان انجمن‌های ایالتی و ولایتی، ایشان از همه تندتر و داغ‌تر به صحنه آمدند و اعلامیه‌های ایشان همه جا، تهران و جاهای دیگر، حسابی پخش شد، کم کم مردم به ایشان رو آوردند، به خصوص از تهران جمعیت زیادی به خانه‌ی ایشان می‌آمدند و کم‌کم پول هم به ایشان می‌دادند.^۱

در مورد دیگر چنین اعتراف کرده‌است:

... وقتی این لایحه مطرح شد، مراجع قم اعتراض کردند، اما خیلی دست به عصا و با احتیاط، کسی که خیلی تند و تیز مطرح می‌کرد، آقای خمینی بود. روی همین اصل هم ایشان از همان روز معروف شد. اصلاً شناخت نسبت به ایشان در بازار تهران و در مردم، به واسطه‌ی همان اعلامیه‌ها بود...^۲

واقعیت این است که هیچ کس در جریان مرجعیت و موقعیت امام نقشی نداشت. این مقام علمی و معنوی او بود که مردم را به سوی او کشانید. این سخنرانی‌های دلنشین و اعلامیه‌های آتشین او بود که ملت ایران را شیفته و شیدای او کرد و عشق و علاقه‌ی او را در دل‌ها حاکم ساخت.

اگر امام با اصرار این و آن به شهریه دادن و انتشار رساله تن در می‌داد، در پی درگذشت آقای بروجردی که شماری از شاگردان و ارادتمندان او پافشاری داشتند که او را به صحنه‌آوردند و به عنوان یک مرجع جامع‌الشرایط مطرح کنند، چرا رساله‌ی او چاپ و منتشر

۱. پیشین، همان صفحه.

۲. پیشین، ص ۲۰۵.

نشد و شهریه‌ای از جانب او پرداخت نگردید؟ آقای منتظری اگر توان این را داشت که به تعبیر خود «به زور شهریه را به گردن ایشان» بگذارد، چرا در پی رحلت آقای بروجردی به چنین زور آزمایی دست نزد و امام را به دادن شهریه و چاپ رساله نتواست و دارد؟ نکته‌ی درخور توجه اینکه آقای منتظری خود اعتراف کرده است که اصرار کسان به واداشتن امام به چاپ رساله و دادن شهریه بی‌نتیجه بوده و این نهضت او بر ضد رژیم شاه بوده است که زمینه را برای مرجعیت مطلق او هموار کرده است:

... درس آقای خمینی در زمان آیت‌الله بروجردی از مهم‌ترین درس‌ها بود و حدود پانصد ششصد نفر شاگرد داشت و بعد از فوت آیت‌الله بروجردی، ایشان یک قدم هم برای مرجعیت خودش برنداشت. به اصرار به او گفتند رساله‌تان را بدهید چاپ کنند. ایشان حاضر نبودند، تا اینکه مسأله‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی پیش آمد... آیت‌الله خمینی در این امر از همه فعالیت بیشتری داشت و اعلامیه‌های مهمی داد، در نتیجه مردم ایشان را شناختند و به سراغ ایشان آمدند.^۱

امام هیچ گاه و هرگز در این اندیشه نبود که اگر شهریه را آغاز کرد، نبایستی قطع شود بلکه برعکس بر این نظر بود که اگر بودجه رسید، شهریه می‌دهد و هرگاه بودجه‌ای نبود مسئولیتی ندارد. نگارنده به یاد دارد آن گاه که نخستین شهریه‌ی امام در اردیبهشت ماه ۱۳۴۲ رسماً پرداخت شد، برخی از نزدیکان و ارادتمندان امام به او پیشنهاد داده بودند که مقدار شهریه را کمتر کند و نیز به طلابی که مقدمات می‌خوانند شهریه نپردازد تا از بودجه‌ی موجود، شهریه‌ی چند ماه را بتوان تأمین کرد. لیکن امام مخالفت کرد و دستور داد همه‌ی موجودی را میان عموم طلاب (چه آنهایی که مقدمات می‌خوانند و چه آنهایی که در پایه‌ی سطح و خارج هستند)، تقسیم کنند و افزوده بود اگر بودجه رسید ماه‌های دیگر نیز شهریه می‌دهیم و اگر نرسید، نمی‌پردازیم. در تاریخ حوزه‌ی قم امام نخستین مرجعی بود که به طلابی که مقدمات می‌خوانند نیز شهریه می‌داد.

آن گونه کوتاه‌اندیشی‌ها که مبدا بودجه برای شهریه نرسد و شهریه به طور مستمر و پیوسته پرداخت نشود و مایه‌ی آبروریزی برای «آقا» شود و... در مرام و مکتب امام راه و جایی نداشت. این گونه دیدگاه‌ها از آن کسانی است که هنوز از بیماری خود محوری و خودپرستی نرهیده‌اند و در کردار و گفتارشان خدا جایی ندارد، طبق هواهای نفسانی حرکت

می‌کنند و حرف می‌زنند و خاطره می‌گویند. لیکن انسان‌های وارسته و خود ساخته که به دنبال انجام وظیفه هستند و طبق وظایف و مسئولیت‌های دینی قلم می‌زنند و قدم برمی‌دارند، آزاداندیش‌تر از آنند که به شهریه و استمرار آن اندیشه کنند و بابت بود و نبود آن نگرانی داشته باشند.

البته نگارنده بر آن نیست این واقعیت را انکار کند که بسیاری از شاگردان و ارادتمندان امام در پی درگذشت آقای بروجردی در فرصت‌ها و مناسبت‌های گوناگون، بارها به امام پیشنهاد می‌دادند که به دادن شهریه و چاپ و انتشار رساله اقدام کند، لیکن امام تا روزی که مردم به او روی نیاوردند و بودجه‌ی اولیه برای پرداخت شهریه فراهم نیامد، این پیشنهاد را نپذیرفت و به آن مبادرت نورزید. از این رو، شهریه‌ی امام در پی اوج نهضت او آغاز و دنبال شد. در مورد رساله‌ی عملیه نیز امام آن روز که مقلدین به او روی آوردند و خواستار رساله شدند، تنها با چاپ و انتشار آن موافقت کرد و هیچ مبلغی بابت چاپ آن هزینه نکرد. مردم با هزینه‌ی شخصی آن را به چاپ رسانیدند. آن گاه که امام با چاپ رساله موافقت کرد، جمعی در اکیپ‌های مختلف به تنظیم آن به صورت توضیح المسائل پرداختند و آقای حاج شیخ مجتبی تهرانی اصلاح و تصحیح نهایی آن را به پایان برد و نخستین توضیح المسائل امام در تاریخ هفتم یا هشتم محرم ۸۳ (هـ ق) (دهم یا یازدهم خرداد ۱۳۴۲) به بازار آمد.

این نکته نیز درخور یاد آور است که امام پیش از آغاز نهضت در سال ۱۳۴۱ در جرگه‌ی مراجع قرار داشت و در میان کسانی که او را می‌شناختند و با نام او آشنا بودند، به عنوان یک مرجع مطرح بود حتی در دوران مرجعیت آقای بروجردی در برخی از نقاط ایران مقلدینی داشت. چنان که در کتاب نهضت امام، آمده است:

... مقامات جاسوسی و به اصطلاح امنیتی رژیم شاه در ابتدای تأسیس ساواک درباره‌ی حوزه‌ی قم و مقامات برجسته‌ی آن حوزه و شمار طلابی که در آن حوزه به تحصیل سرگرمند، نیز درباره‌ی مدارج تحصیلی و حقوق مستمری آنان، به تحقیق و تفحص دست زده و گزارشی تهیه کرده‌اند. در این گزارش درباره‌ی مراجع تراز دوم پس از حاج آقا حسین بروجردی (مرجع علی الاطلاق جهان تشیع) و شمار طلابی که در درس آنان شرکت می‌کنند و منطقه‌ی نفوذ آنان نیز اطلاعاتی داده‌اند. در این گزارش که در تاریخ ۱۳۳۵/۱۲/۲۲ داده شده، شاگردان درس امام را حدود پانصد نفر ذکر کرده و اعتراف کرده است که از لحاظ درس حائز اهمیت است و یادآور شده است که در ایالات مرکز و غرب ایران، مقلد دارد... این گزارش از سوی سرهنگ قلقسه رئیس دایره‌ی امنیت

و مذاهب، به ادارهی سوم ساواک داده شده است...^۱

۶- موضوع دیگری که در کتاب خاطرات منسوب به آقای منتظری آمده است، رویدادهای حوزهی قم در پی تبعید امام به ترکیه در آبان ماه سال ۱۳۴۳ می باشد. از زبان آقای منتظری آمده است:

... به عنوان اعتراض به تبعید ایشان تصمیم گرفتیم چند روز حوزه را تعطیل کنیم. در همین رابطه جلسه گرفتیم که جلسهی اول آن در منزل من بود، جلسهی بعد منزل آقای مشکینی بود. در این جلسات بعضی با تعطیل درسها مخالف بودند و بعضی موافق. ما میخواستیم حوزه را تعطیل کنیم و منعکس کنیم که این تعطیلی به عنوان اعتراض به تبعید امام است... شب دوم که منزل آقای مشکینی بودیم بنابراین شد که برویم منزل مراجع و از آنها بخواهیم درسهای خود را تعطیل کنند. آن شب بنا شد من و آقای فاضل لنکرانی و آقای محمدی گیلانی و حاج آقا مهدی حائری تهرانی برویم منزل آقای شریعتمداری. ما چهار نفر رفتیم منزل آقای شریعتمداری... گفتیم: به نظرمان آمده که چند روز حوزه را به عنوان اعتراض تعطیل کنیم... آقای خمینی بالأخره مرجع تقلید است از قم تبعید شده... بالأخره یک اعتراضی بکنید و تعطیلی حوزه یک نوع ابراز انزجار از این کار است... بالأخره آن شب ایشان تند شد ما هم تند شدیم و زمینهی بازداشت من هم تقریباً از همین جا شروع شد... فردای آن شب آقای شریعتمداری رفته بودند برای درس و روی منبر گفته بود بله آمده اند به من تحمیل کنند که حوزه را تعطیل کنیم... آقای شریعتمداری هم که با صحبت کردن خود [در] سر درس، مسأله را آفتابی کرد و تقریباً خود را کنار کشید، ایام، نزدیک عید نوروز بود و بالأخره روز عید آمدند مرا بازداشت کردند...^۲

آنچه در بالا از زبان آقای منتظری آمده است، به خیال پردازی و پندار بافی نزدیکتر است و با حوادثی که در پی تبعید امام به ترکیه، در قم روی داد، نه تنها همخوانی ندارد، بلکه فرسنگها فاصله دارد. زیرا اولاً در پی تبعید امام در روز ۱۳ آبان ماه ۱۳۴۳، آستانهی مقدسه، بیت امام، منزل علما و روحانیان سرشناس، همهی مدارس و مساجد، در محاصرهی نیروهای نظامی و انتظامی قرار گرفت، تانکها و مسلسل های سنگین در شهر مستقر شدند و شهر قم به

۱. نهضت امام خمینی (ره) از این نگارنده دفتر اول ناشر: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره). چاپ پانزدهم- تاریخ

چاپ: بهار ۱۳۸۱- ص ۷۶.

۲. خاطرات، ص ۲۵۴.

شکل یک پادگان نظامی درآمد و عملاً حکومت نظامی برقرار شد و هرگونه اجتماع دو یا سه نفری با برخورد نظامیان مستقر در شهر رو به رو می‌شد، تلفن‌های شهر به کلی قطع بود و هیچ‌گونه ارتباط تلفنی امکان نداشت. در چنین شرایطی چگونه امکان داشت که یکی از مقامات روحانی بتواند کلاس درس تشکیل دهد و یا شماری از روحانیان به منازل برخی از علما بروند و با آنان به گفتگو بنشینند؟ ثانیاً در پی تبعید امام نه تنها بازار و خیابان‌های قم در پشتیبانی از امام و اعتراض به تبعید غیرقانونی او بسته شد، بلکه بازار برخی از شهرهای دیگر نیز به حال تعطیل درآمد. در چنین شرایطی اگر یک مقام روحانی از تعطیل برنامه‌های درسی، خودداری می‌کرد، بی‌تردید با واکنش تند و شدید مردم رو به رو می‌شد و دیگر نمی‌توانست در میان مردم آن روز زندگی کند. ثالثاً حوزه‌ی قم و دیگر حوزه‌های علمیه در سراسر کشور، نه تنها درس‌های خود را در پشتیبانی از امام تعطیل کرد، بلکه مراسم نماز جماعت نیز در قم و برخی شهرهای کشور به کلی تعطیل شد. درس‌های حوزه‌ی قم به مدت ۱۵ روز تعطیل بود. آقای حاج سید محمدرضا گلپایگانی کلاس درس خود را پس از تعطیلی دو هفته‌ای در روز ۲۸ آبان‌ماه ۱۳۴۳ آغاز کرد و روز نخست کلاس درس به سخنرانی پرداخت و سخنان خود را با آیه‌ی شریفه‌ی «الذین اخرجوا من دیارهم بغیر حق إلا ان یقولوا ربنا الله» آغاز کرد و از امام پشتیبانی به عمل آورد، راه او را ستود و تبعید غیر قانونی او را محکوم کرد.

شادروان شیخ مصطفی زمانی در مقدمه‌ی کتاب خود که در سال ۱۳۴۳ منتشر شده‌است به تعطیلی حوزه به مناسبت تبعید امام اشاره کرده و چنین آورده‌است:

... پاکنویس این کتاب در آبان‌ماه ۱۳۴۳ یعنی هنگامی که مرجع تقلید شیعیان حضرت آیت‌الله‌العظمی‌آقای خمینی را از قم تبعید کردند و حوزه برای ابراز نگرانی و تجلیل از معظم له ۱۵ روز تعطیل گردید، صورت گرفت.^۱

رابعاً اگر در پی تبعید امام، از آقای منتظری - در آن شرایط خفقان بار- کوچک‌ترین فعالیت چشمگیری سر می‌زد، بی‌تردید از سوی ساواک مورد تعقیب قرار می‌گرفت و بازداشت می‌شد. چنان که عالمان برجسته و مجاهدی همانند شهید حاج سید مصطفی خمینی، حاج شیخ عبدالرحیم ربانی شیرازی، حاج شیخ جعفر سبحانی، حاج شیخ مهدی کروب‌ی، حاج آقای شجون‌ی، حاج شیخ غلامرضا کنی، حاج شیخ علی کاظمی، حاج شیخ حیدر اصفهانی و... به دنبال تبعید امام در قم و تهران دستگیر و به زندان گسیل شدند. در صورتی که دستگیری

۱. کودک نیل یا مرد انقلاب ص ۱۵- ناشر: کتابفروشی محمدیه تاریخ انتشار: اسفندماه/۱۳۴۳.

آقای منتظری قریب دو سال پس از تبعید امام در نوروز سال ۱۳۴۵ روی داد.
 ۷- در خاطرات منسوب به آقای منتظری پیرامون حوادث قم پس از تبعید امام افزون بر آنچه آورده شد، مسائل دیگری نیز مطرح شده است که بخشی از آن را در پی می‌آوریم و به بررسی آن می‌نشینیم:

...وقتی امام را گرفتند برای اینکه خانه‌ی امام خالی نباشد، شاگردان ایشان وظیفه‌ی خود می‌دانستند که اطراف حاج آقا مصطفی جمع شوند و خانه‌ی امام را خلوت نگذارند. بالأخره ایشان پسر امام بود و به علاوه مرد فاضل و عاقل و متدینی بود و اهل هوی و طالب مقام نبود. حاج آقا مصطفی با اسکورت راه افتاد خانه‌ی آقای گلپایگانی و آقای شریعتمداری و آقای مرعشی به عنوان استمداد که آنها را به حرکت بیاندازد من او را بر این کار تشویق می‌کردم. می‌گفتم حالا لازم است خانه‌ی امام خالی نماند که آنها بگویند اینها را شکست دادیم. خانه‌ی امام از آن وقت که بود بیشتر شلوغ شد، ما وظیفه می‌دانستیم برویم آنجا، بالأخره حاج آقا مصطفی را هم بازداشت کردند و بردند گویا زندان قزل قلعه‌ی تهران و پس از ۵۷ روز ایشان را موقتا آزاد کردند تا با خانواده‌اش خداحافظی کند و برگردد و چون برنگشت دوباره او را بازداشت کردند و فرستادند ترکیه نزد والدشان...^۱

چنان‌که پیشتر یاد آور شدیم آن روز که امام را دستگیر و تبعید کردند، بیت امام، منزل علما و به طور کلی شهر قم در محاصره و در سلطه‌ی نظامیان قرار داشت و به کسی اجازه‌ی ورود به بیت امام داده نمی‌شد. حاج سید مصطفی خمینی به تنهایی از کوچه پس کوچه‌ها و دور از چشم ساواکی‌ها و نظامی‌ها از یک در مخفی توانست وارد منزل آقای نجفی شود^۲ لیکن دیری نپایید که مأموران از حضور او در بیت آقای نجفی آگاهی یافتند و با کمال بی‌شرمی از دیوار وارد منزل شدند و او را در برابر دیدگان آقای نجفی دستگیر کردند و به تهران انتقال دادند. این جریان در ساعت ۹ بامداد روز چهارشنبه ۱۳ آبان‌ماه ۴۳ روی داد و شهید حاج سید مصطفی در آن روز با علمای دیگر مانند حاج سید محمدرضا گلپایگانی و آقای شریعتمداری

۱. خاطرات آقای منتظری - پیشگفتار - ص ۹۹.

۲. بنابر خاطره‌ای که در نجف از حاج سید مصطفی خمینی دارم آقای نجفی به وسیله‌ی خانم یا آقای (تردید از من است) که در بیت ایشان کار می‌کرد او را به منزل خود فراخواند آن شخص حاج سید مصطفی را از بیراهه و از یک در مخفی منزل، توانست به حضور آقای نجفی ببرد. آقای نجفی در این دیدار به او آگاهی داد که از یک منبع موثق اطلاع یافته است که نقشه‌ی دستگیری حاج سید مصطفی را دارند از این رو او را به منزل خود دعوت کرده است تا شاید از تعرض مأموران مصون بماند.

اصولاً دیداری نداشت و اوضاع حاکم بر قم امکان ملاقات با علما را به او نمی‌داد. در چنین اوضاع و شرایطی آقای منتظری چگونه توانسته است به حاج سید مصطفی دسترسی پیدا کند و او را «بر این کار تشویق کند»! و او را «با اسکورت به خانه‌ی آقای گلپایگانی و شریعتمداری ببرد» و بالاتر از این «خانه‌ی امام را از آن وقت که امام بود شلوغ‌تر کند»؟ این از معماهای تاریخ است که نگارنده از حل آن عاجز است.

اعاذنا الله من شرور انفسنا

انقلاب اسلامی، رژیم صهیونیستی و استراتژی جنگ پست مدرن

مهدی رجبی^۱

جنگ پست مدرن نبردی است که استراتژی مسلط و وجه غالب در آن، استفاده از ابزار و اقدامات نرم‌افزاری با بهره‌گیری از تکنولوژی پیشرفته می‌باشد. در این جنگ، از اقدامات سخت‌افزاری به صورت تاکتیکی و مقطعی در درون استراتژی‌های نرم‌افزاری استفاده می‌شود. از آنجایی که در برنامه‌های رژیم صهیونیستی سیاست و نظامی‌گری در خدمت امنیت ایدئولوژیکی و قومی است، مطالعات و تحقیقات تکنولوژی جهانی شدن، توسعه و پیشرفت‌های علمی، رایانه‌ای و رسانه‌ای و کلیه امکانات مربوط به دستاوردهای جدید در خدمت این اهداف قرار خواهد گرفت.

وارد شدن اسرائیل به عرصه‌ی جنگ پست مدرن، در حقیقت درگیر کردن غیر نظامیان در عرصه‌ی نبرد، به وجود آوردن محیط نظامی و آموزشی جدید با استفاده از فضاهاى مجازى، گسترش سلاح‌های پیشرفته و غیر متعارف نظیر سلاح‌های اتمی، شیمیایی، بیولوژیک و... در راستای ایجاد ترس و وحشت برای اعمال سیاست بازدارندگی و تحمیل خواسته‌های خود می‌باشد.

۱. کارشناس ارشد علوم سیاسی.

از ویژگی‌های نبرد پست مدرن حضور در عرصه‌ی نبرد واژه‌ها و جنگ‌های مجازی و تأثیر رسانه‌ها بر سرنوشت نبرد، به کارگیری علوم رایانه‌ای و سرمایه‌گذاری وسیع در زمینه‌ی ایجاد مراکز انیمیشن سازی، تولید بازی‌های کامپیوتری و غیره است که در آن به نوعی چهره‌ی دشمن مخدوش و جبهه‌ی خودی مظلوم نشان داده می‌شود.

تحولات اخیر در حوزه‌های مختلف علوم و تکنولوژی که از آن تحت نام «جهانی شدن» یاد می‌شود تأثیرات مختلفی را در عرصه‌هایی نظیر اقتصاد، فرهنگ، اطلاعات و تکنولوژی، امنیت و محیط زیست و نفوذ سازمان‌های غیردولتی در زندگی مردم به وجود آورده است. این فضای جدید برای اسرائیل به عنوان کشوری پیشرفته و متأثر از کمک‌های مالی و تکنولوژیکی آمریکا و سایر کشورهای اروپایی شرایط جدیدی فراهم ساخته است که بی‌تردید در این شرایط سیاست‌های تجاوزطلبانه و نظامی‌گری این رژیم نسبت به گذشته، تغییرات عمده‌ای خواهد کرد.

شناخت این تغییرات برای جمهوری اسلامی به عنوان پرقدردترین کشور اسلامی در مقابله با سیاست‌های رژیم صهیونیستی یک ضرورت تردید ناپذیر خواهد بود. نوشته‌ی حاضر در پی آن است تا با بررسی استراتژی‌های اسرائیل در جنگ پسا تجدد (پست مدرن)، ابعاد سیاست جدید این رژیم را در برخورد با جهان اسلام، مسائل منطقه و در رأس همه ایران، تا حدودی مشخص نماید و عرصه‌های جدیدی که به یمن فن‌آوری‌های نوین برای سیاست‌های اسرائیل گشوده شده است را تجزیه و تحلیل کند.

پسا تجدد و فضای عصر جدید

اگرچه ارائه‌ی تعریف دقیق از مفهوم پسا تجدد (پست مدرن) با توجه به برداشت‌های متنوع و وجود مجموعه‌ای از جریان‌های فلسفی، فرهنگی، سیاسی و کلامی، کار پیچیده‌ای است، اما اغلب متفکرینی که به این دوره معتقد بوده یا آن را به نقد کشیده‌اند، علائمی را برای عصر پست مدرن و تفاوت آن با دوره‌ی مدرنیته ذکر می‌کنند که عمده‌ترین این علائم عبارتند از: ظهور دولت رفاهی در اقتصاد، ظهور کاتل‌ها و تراست‌های عظیم صنعتی و شرکت‌های چند ملیتی، تضعیف نقش دولت - ملت در تعیین سرنوشت ملت‌ها، دگرگونی در فضاهای سنتی و اجتماعی و ظهور فرهنگ و روابط اجتماعی جدید، متزلزل شدن اقتصاد ملی و جایگزینی یک اقتصاد جهانی؛ تحقق انقلاب در فن‌آوری اطلاعات و ارتباطات، دگرگونی در محیط زیست جهانی، تعارض میان فرهنگ‌ها، جهانی شدن تکنولوژی ارتباطات و داده پردازی، ظهور

چارچوب‌های نظارتی پر قدرت بین‌المللی مانند سازمان عفو بین‌الملل، حقوق بشر و... این علائم نشان دهنده‌ی گذار عصر به دوره‌ی جدیدی است که از دیدگاه بسیاری از متفکرین بن‌مایه‌های این دوره با دوره‌ی مدرنیته کاملاً متفاوت است. در رأس بن‌مایه‌ی عصر جدید گسترش فضاها‌ی ذهنی و جایگزینی ذهنیت‌ها بر عینیت‌هاست. اگر در مدرنیته، عینیت و تجربه خمیرمایه‌ی بسیاری از دیدگاه‌های فکری، فلسفی و علمی بود، در پست مدرن این فضاها‌ی مجازی است که اهمیت پیدا می‌کند، زمان و مکان جای خود را به فضا می‌دهد. اگر دولت - ملت واحد سیاسی حقیقی برای بررسی‌های مدرنیته بود در عصر پست مدرن جهان به عنوان یک واحد سیاسی مورد توجه و برنامه‌ریزی قرار می‌گیرد.

در پست مدرن اصول و قواعد از پیش فرض شده و ثابت دیگر وجود ندارد. در این خصوص ژان فرانسوا لیوتار می‌نویسد:

یک هنرمند یا نویسنده‌ی پست مدرن در مقام یک فیلسوف، متنی که می‌نویسد و اثری که خلق می‌کند از نظر اصول تحت هدایت قواعد از پیش تثبیت شده قرار ندارد و نمی‌توان در مورد آنها مطابق با حکم ایجابی، یا به کار بستن مقولات آشنا در متن یا اثر هنری قضاوت نمود... بنابراین هنرمند و نویسنده، بدون قواعد برای تدوین قواعدی برای آنچه که انجام خواهد یافت، کار می‌کند... پست مدرن را می‌باید بر اساس پارادوکس آینده‌ی پیشین درک نمود.

تفاوت بنیادین مدرنیته و مابعد مدرنیته را می‌توان در جدول زیر تا حدودی نشان داد:

تفاوت مدرنیته و مابعد مدرنیته^۱

در فلسفه؛

مدرنیته	مابعد مدرنیته (پست مدرن)
مونیسیم (وحدت گرایی)	پلورالیسم (کثرت گرایی)
ماتریالیسم (مادی نگری)	نگرش نشانه شناختی

در رسانه‌ها؛

دنیای چاپ؛	الکترونیک‌های باز تولیدی
تحول سریع	نوری / تحول جهانی

۱. حسینعلی نوزری، صورت‌بندی مدرنیته و پست مدرنیته، انتشارات نقش جهان، اصفهان، ۱۳۷۹، صص ۳۴۳ تا

در سیاست:

دولت‌های ملی (ملت - دولت‌ها)	مناطق (پیکره‌ها) واحدهای فراملی
اقتدارگرا	دمکراتیک
اجماع	اجماع مورد مناقشه
برخورد طبقات	مسائل جدید در دستور کار، سبزها

در فرهنگ:

تأکید بر کاربرد کلمات صحیح (لفظ قلم نویسی)	رمزگذاری مضاعف، زبان دوگانه
نخبه گرایی	نخبه / گفتگوی توده‌ای

با توجه به علائم مذکور و فروریختن ساختارها و تحول در تصورات و مفاهیم قطعی تلقی شده و شکل‌گیری هویت جدید، عده‌ای معتقدند که درگیری‌های آینده از جنبه‌ی کلی در دو شکل عمده بروز خواهد کرد:

۱- **درگیری‌های هویتی**؛ این درگیری ناشی از تحولات گسترده در حوزه‌ی اطلاعات و گسترش روز افزون رسانه‌ها و رخنه‌ی آنان در زندگی خصوصی و خلوت انسان‌ها بوده و همین امر سبب گردیده تا هویت نیز مانند بسیاری از مسلمات زندگی گذشته، دست‌خوش بحران و در معرض چالش قرار گیرد. موضوع تابعیت، ارزش‌ها و باورهای شخصی و اجتماعی، خرده فرهنگ‌ها، سنت‌ها و هنجارها، دین و مذهب و بسیاری از مقولات مطرح در حوزه‌ی هویت فردی، اجتماعی و دینی و نقش‌های اجتماعی افراد، دچار دگرگونی‌های شدید شود.

به گونه‌ای که دیگر امکان جلوگیری از نفوذ فرهنگ‌های رسانه‌ای برای مقابله با فرهنگ‌های ملی و بومی از طریق دولت به سختی میسر خواهد بود.

۲- **درگیری‌های امنیتی**؛ درگیری‌های امنیتی در عصر پسا تجدد، عموماً به حوزه‌ی مسائل امنیتی و اطلاعاتی و در رأس آن مقوله‌ی جاسوسی و ارسال اطلاعات و روش جمع‌آوری اطلاعات باز می‌گردد.

اگر حرفه‌ی جاسوسی و جمع‌آوری اطلاعات در گذشته از طریق نفوذ، استخدام جاسوس، خرید اطلاعات و مسائلی از این قبیل انجام می‌گرفت، امروزه با پیشرفت‌های علمی و

تکنولوژیکی و از همه مهم‌تر ظهور سایت‌های اینترنتی امکان ارسال اطلاعات دور از چشم شبکه‌های ضد جاسوسی کشورها، به اشکال عادی، رمزی و غیره یک امر عادی تلقی می‌شود. با این تفاسیل، مسأله‌ی حیطة‌بندی اطلاعات و شیوه‌ی مقابله با جاسوسی‌های پست مدرن یکی از مسائل عمده‌ی امنیتی برای کشورهای است که به دلایل مختلفی در معرض هجوم اطلاعاتی قرار دارند.

به کارگیری فن‌آوری‌های جدید از سوی سازمان‌های جاسوسی سبب گردیده تا ملزومات این فعالیت‌ها نیز دچار دگرگونی گردد. شیوه‌ی اتصال به شبکه‌های جاسوسی، حجم اطلاعات، کار تحلیل، سهولت دسترسی به جنگ افزارهای متکی به فن‌آوری عالی و تجهیزات ارتباطی به طور کلی نه تنها شیوه‌های مقابله با جاسوسی بلکه معضلات بزرگی چون، سازمان‌های تروریستی، باندهای مواد مخدر و خلاصه بسیاری از شبکه‌های براندازی که محل امنیت ملت‌ها هستند را دچار دگرگونی نموده است.

این دو حوزه‌ی درگیری به ما نشان می‌دهد که عصر جدید را دیگر نمی‌توان با مفاهیم سنتی گذشته مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. استراتژی‌های جنگ مابعد مدرنیته، استراتژی‌های پیچیده‌ای است که تاکتیک‌های آن مبتنی بر فن‌آوری جدید، جنگ‌های خیالی، جنگ‌های رایانه‌ای، جنگ سببرنتیکی، جنگ‌های اطلاعاتی، جنگ‌های اینترنتی، درگیری مغزها و مفاهیم اساسی چون اینترنت، ماهواره، رایانه، ژنتیک و امثال ذلک است.

در جنگ مابعد مدرنیته، استراتژی مسلط و وجه قالب در آن استفاده از ابزار و قدرت نرم افزاری در فضاهای مجازی است. استفاده از سخت افزارها، محدود و مقطعی بوده و صرفاً سیاست‌های موردی در دل استراتژی‌های کلی نرم افزاری است. اگر در جنگ‌های گذشته استراتژی مسلط، اقدامات سخت افزاری نظیر انهدام دشمن در روی زمین، تسخیر مواضع جغرافیایی و نابودی قدرت و توانایی مادی و سرنگونی یک حاکمیت از طریق عملیات نظامی یا براندازی بود، در عصر مابعد مدرنیته همه‌ی این استراتژی‌ها در سیاست‌های نرم افزاری ساماندهی خواهد شد.

چشم‌اندازهای کلی جنگ مابعد مدرنیته به ما هشدار می‌دهد که رژیم صهیونیستی به عنوان بزرگ‌ترین خطر صلح و امنیت کشورهای منطقه‌ی خاورمیانه و در رأس آن ایران، در دهه‌های آتی، استراتژی‌های خود را در اجرای سیاست‌های نظامی‌گری برای حفظ هویت قومی - مذهبی خود بی‌تردید دگرگون خواهد کرد.

در آینده بسیار نزدیکی باید شاهد ظهور تحولات جدیدی در سیاست‌های نظامی گرایانه‌ی اسرائیل باشیم، که ماهیت و کیفیت آن بی‌تردید با آنچه که در سیاست‌های گذشته‌ی این رژیم وجود داشته، متفاوت خواهد بود. این علائم را می‌توان در سیاست‌های دهه‌ی اخیر رژیم صهیونیستی به نحوی مشاهده کرد.

دگرگونی دیدگاه‌های رژیم صهیونیستی را با توجه به تحولات جهانی شدن می‌توان در چشم‌اندازهای زیر مورد مطالعه و توجه قرار داد:

۱- چشم‌اندازهای علمی و تکنولوژیکی،

۲- چشم‌اندازهای مالی،

۳- چشم‌اندازهای رسانه‌ای.

چشم‌اندازهای علمی و تکنولوژیکی

سرمایه‌گذاری در بخش تحقیقات و پژوهش‌های علمی و صنعتی و رشد و توسعه در حوزه‌ی علوم و تکنولوژی، از ویژگی‌های منحصر به فرد رژیم صهیونیستی نسبت به همسایگان خود می‌باشد. چنان که این رژیم در پژوهش‌های علمی ۷۰ برابر و در ثبت اختراعات، بیش از هزار برابر در مقایسه با اعراب کارایی دارد. حجم صادرات رژیم صهیونیستی از فن‌آوری‌های پیشرفته طی سال ۲۰۰۰ میلادی ۷ میلیون دلار بوده است.^۱ این رقم ناشی از ساخت متفاوت اقتصادی و صنعتی و نیز دورنمایی است که رهبران این رژیم ترسیم نموده‌اند.

رهبران رژیم صهیونیستی از بدو اشغال فلسطین در پی آن بودند تا این کشور را متفاوت با کشورهای عربی منطقه ساخته و آن را همسان کشورهای پیشرفته در آورند. لذا تمام سعی خود را در ایجاد خود باوری و تلاش در جهت رشد و توسعه مصروف نمودند. تشویق به کار در مزارع کشاورزی و سرمایه‌گذاری در حوزه‌ی صنعت، از عواملی نبودند که صهیونیست‌ها را از وارد شدن در زمینه‌ی‌های تحقیقات کشاورزی و صنعتی و سایر حوزه‌های پژوهشی غافل نماید.

صهیونیست‌ها، پس از پشت سر گذاردن جنگ‌های متعدد بر آن شدند تا با سرمایه‌گذاری در بخش فن‌آوری‌های نوین، علاوه بر کاهش هزینه‌های نظامی، ماشین را جایگزین انسان نموده و هر چه بیشتر تلفات خود را به دلیل محدودیت‌های نیروی انسانی، نسبت به اعراب کاهش داده

و تلفات بیشتری را به دشمنان تحمیل نمایند. در حوزه‌ی امنیتی نیز آنها سعی می‌کنند تا تکنولوژی پیشرفته را در سازمان‌های امنیتی خود به کار گیرند و در این راستا در طی ادوار مختلف، سازمان جاسوسی رژیم اشغال‌گر قدس موساد، در صدد استخدام گسترده‌ی متخصصان رایانه‌ای بر آمده است. رژیم اشغال‌گر قدس برای تقویت توان اطلاعاتی در فن‌آوری‌های مرتبط با اینترنت و داده پردازی سیستم‌های موساد، به روش‌های مختلف، اقدام به جذب نیروهای جدید کرده است.^۱

پیشرفته کردن صنایع و تجهیزات داخلی، ساخت و فروش قطعات سخت افزاری و برنامه‌های نرم افزاری و کسب در آمد سرشار در این حوزه‌ها و حضور در بازارهای بین‌المللی از دیگر اهداف رژیم صهیونیستی در سرمایه‌گذاری در بخش فن‌آوری‌های نوین می‌باشد. در حال حاضر سرمایه‌گذاری در بخش فن‌آوری رایانه‌ای سبب گردیده تا بیش از ۴۸۰۰ شرکت متخصص در فن‌آوری مدرن و نرم افزاری پیشرفته در خدمت رژیم صهیونیستی باشند، که بیشتر این شرکت‌ها در مجتمع صنعتی تکنیون^۲ در حیفا و وایزمن^۳ واقع در تل آویو فعالیت دارند که مطابق با آمار منتشره توسط رژیم صهیونیستی ارزش صادراتی و نسبت رشد سالانه‌ی آنها در سال‌های اخیر بالغ بر ۶ درصد می‌باشد. این شرکت‌ها بیشترین فعالیت خود را به طور مستقیم در زمینه‌ی فن‌آوری نظامی و برنامه‌ریزی برای ایجاد شبکه‌های ارتباطی نظامی و شرکت‌های داخلی و خارجی و همچنین ساخت سلاح‌های مدرن و عملیات جاسوسی در سطوح بین‌المللی متمرکز کرده‌اند.^۴

صهیونیست‌ها با سرمایه‌گذاری بر فن‌آوری نوین و فعال نمودن شرکت‌های متعدد در زمینه‌ی تکنولوژی جدید علاوه بر کسب در آمد، توانسته‌اند اهداف نظامی و امنیتی خود را پیگیری نموده و سطح علمی کشور را نیز در مقایسه با سایرین، حتی کشورهای توسعه یافته بالاتر برند چنان که در این زمینه انریکو لتا وزیر صنایع و تجارت خارجی ایتالیا در نخستین اجلاس همکاری‌های علمی و فن‌آوری ایتالیا و اسرائیل، در خصوص توانایی‌های آن رژیم بیان می‌دارد: اسرائیل در بسیاری از موارد مربوط به اقتصاد جدید از ما جلوتر است.^۵ برخی از

۱. خبرگزاری، ۸۰/۲/۱۴.

۲. TECHNION

۳. INSTITUTE WEIXMANN

۴. جنگ رایانه‌ای در فلسطین، بخش اول، ماهنامه‌ی ندا، القدس، سال چهارم، شماره‌ی ۶۹، تاریخ ۸۲/۳/۱، ص ۵۵.

۵. خبرگزاری، اول فروردین، ۱۳۸۰.

توانایی‌های رژیم صهیونیستی در حوزه‌ی تکنولوژی عبارتند از: الکترونیک ارتباطات راه دور، مواد اولیه برای بخش‌های مربوط به فضاوردی، تولید خودرو، همچنین نرم افزار برای امنیت و سیستم‌های کنترلی.

توجه ویژه‌ی رژیم صهیونیستی به موضوع استفاده از فن‌آوری در راستای نظامی تا بدانجا امتداد یافته است که آن رژیم قبل از حمله‌ی امریکا به عراق که به سقوط صدام منجر گردید، از بیم حملات احتمالی عراق، نسبت به ایجاد مدارس مجازی در تل آویو اقدام نمود. تا در صورت آغاز جنگ علیه عراق آموزش را از طریق رایانه ادامه دهند.^۱

این اقدام، نمادی از توسعه استفاده از رایانه و فراگیر بودن این صنعت در سرزمین اشغالی می‌باشد. اما فن‌آوری‌های نوین علاوه بر آنکه فرصت‌های پیشرفت صنعتی و اقتصادی را در اختیار اشغال‌گران گذاشت، تهدیدات جدیدی را نیز متوجه این رژیم نموده است. رژیم صهیونیستی در طول نبردهای پیدا و پنهان خود با فلسطینی‌ها توانسته بود با استفاده از روش‌های سانسور خبری و در اختیار داشتن رسانه‌های متعدد دولتی و فرامرزی به شیوه دلخواه خود، چهره‌ای منفی از مبارزان فلسطینی در نزد اذهان عمومی در داخل و خارج آن کشور ایجاد نماید و علاوه بر آن، اقدامات خشن نظامیان خود را نیز پنهان نماید. اما به یمن فن‌آوری جدید، سازمان‌های مبارز فلسطینی نیز با ایجاد سایت‌های اینترنتی، اقدام به روشن ساختن مواضع خود و نیز چگونگی اقدامات رژیم صهیونیستی در عرصه‌ی مقابله با فلسطینیان نمودند و این اقدامات در حوزه «جنگ پست مدرن» بر صهیونیست‌ها بسیار گران آمده و آنان را وادار نمود تا به پایگاه‌های اینترنتی جنبش جهاد اسلامی فلسطین حمله و آن را از کار اندازند. به گفته‌ی منابع جنبش، سایت اینترنتی جهاد اسلامی به آدرس: www.Jihadislami.com در یک اقدام همسو با دیگر فعالیت‌ها، جهت خاموش نمودن صدای آزادی‌خواهی مردم مسلمان فلسطین مورد حمله قرار گرفته است. اشاره می‌شود پایگاه اینترنتی: www.qudsway.com یکی دیگر از پایگاه‌های اینترنتی جنبش جهاد اسلامی فلسطین به رغم آنکه تاکنون چندین بار مورد حمله‌ی صهیونیست‌ها قرار گرفته و گروه فشار صهیونیستی جنجال گسترده‌ای را علیه آن به راه انداختند. همچنان به فعالیت خود ادامه می‌دهند.^۲ این گونه اقدامات نشان از گشوده شدن جبهه‌ای جدید در مقابل رژیم صهیونیستی

۱. خبرگزاری، ۱۴ اسفند، ۱۳۸۱.

۲. نشریه‌ی نداء القدس، سال سوم، شماره‌ی ۶۰، اول دیماه ۱۳۸۰، ص ۳.

دارد که تاکنون آن رژیم در آن کمتر درگیر بوده و از این ناحیه احساس خطر می‌نموده است. همچنین رفتار آن رژیم در بستن سایت مبارزان فلسطینی گویای تأثیری است که رسانه‌های جدید الکترونیکی در سرنوشت نبرد دارند.

چشم اندازهای مالی

همان‌گونه که ذکر شد مسائل مالی از آن جهت در یک جنگ پست مدرن حائز اهمیت می‌باشد که بررسی آن می‌تواند از سویی عمق و سرعت پیشرفت‌های علمی و تکنولوژیکی را هویدا ساخته و از سوی دیگر نوسانات، اختلالات و وابستگی به در آمد خاص را که می‌تواند آینده‌ی کشور را در برابر مشکلات و فشارها دچار آسیب نماید، نشان می‌دهد. اما اقتصاد رژیم صهیونیستی در میان کشورهای منطقه و نیز بسیاری از کشورهای خارج از منطقه، دارای شکوفایی منحصر به فردی است. این موضوع شامل تولید ناخالص ملی و رشد قدرت خرید اشغال‌گران می‌باشد. تا جایی‌که در مقاطع خاص زمانی؛ اقتصاد آن رژیم همتای اقتصاد امریکا رشد داشته و توانسته جایگاه مناسبی را در لیست درجه‌بندی توسعه اقتصادی به خود اختصاص دهد. آخرین گزارش برنامه‌ی رشد سازمان ملل موسوم به «گزارش رشد بشری سال ۲۰۰۱»، نشان می‌دهد که رژیم صهیونیستی در سطح اقتصادی بسیار بالایی قرار دارد و تولید ناخالص ملی آن در سال ۱۹۹۹ به بیش از ۱۰۰ میلیارد دلار (دقیقاً ۱۰۰/۸ میلیارد) رسیده است که قدرت خرید کلی را به ۱۱۲/۶ میلیارد دلار ارتقا داده، تا قدرت خرید فردی از این تولید، بر اساس معادله‌ی مربوطه به ۱۸۴۴۰ دلار برسد. میانگین رشد سالانه‌ی فردی از تولید ناخالص ملی، بین سال‌های ۱۹۷۵ تا ۱۹۹۹ یعنی در دوره‌ای که اقتصاد جهانی از رکود رنج می‌برد، ۲ درصد عنوان شد. میانگینی که هم‌تراز با میانگین رشد ایالات متحده‌ی امریکا قرار دارد. رژیم صهیونیستی در لیست درجه‌بندی توسعه‌ی بشری، رتبه‌ی بیست و دوم را بین ۱۶۲ کشور جهان در اختیار دارد.^۱

توسعه و شکوفایی اقتصاد رژیم صهیونیستی در چارچوب مرزهای این کشور محصور نشده و آن رژیم توانسته است با حضور قدرتمند در بازارهای تجاری دنیا، رقیب قابل ملاحظه‌ای برای کشورها و شرکت‌های بزرگ دنیا در عرصه‌های مختلف کشاورزی و صنعتی باشد. علاوه بر آن توانسته است با توسعه‌ی روابط تجاری و سرمایه‌گذاری در اقصی نقاط

۱. اقتصاد رژیم صهیونیستی و انتفاضه مسجد الاقصی، نشریه‌ی نداء القدس، سال سوم، شماره‌ی ۶۳، اول فروردین

دنیا، سود سرشاری را از ناحیه‌ی اعزام کارشناسان و انتقال دانش فنی و صدور فن‌آوری نصیب خود نماید. برای مثال طی دهه‌های شصت و هفتاد میلادی ۱۵۰۰ کارشناس رژیم صهیونیستی در کشورهای آفریقایی حضور داشتند. رژیم صهیونیستی ۶۲۰۰ کار آموز آفریقایی را در زمینه‌ی‌های مختلف برای آموزش در فلسطین اشغالی پذیرفت. همچنین شرکت‌های مهندسی و صنعتی رژیم صهیونیستی هم با امضای قراردادهای تجاری در آفریقا، صدها میلیون دلار سود بردند. به نحوی که حجم واردات رژیم صهیونیستی از آفریقا از ۴۱۰ میلیون و ۵۰۰ هزار دلار در سال ۱۹۷۰ به ۱۹۰ میلیون و ۹۰۰ هزار دلار در سال ۱۹۸۰ و به ۲۴۶ میلیون و ۴۰۰ هزار دلار در ۱۹۹۳ رسید. حجم صادرات رژیم صهیونیستی به آفریقا نیز طی سال‌های فوق‌الذکر طی سیر صعودی از ۳۰ میلیون و ۱۰۰ هزار دلار به ۱۳۷ میلیون و ۸۰۰ هزار دلار و دست آخر به ۲۳۵ میلیون و ۷۰۰ هزار دلار رسید.^۱ روند صعودی رشد سرمایه‌گذاری رژیم صهیونیستی در کشورهای آفریقایی همسو با دیگر تحولات مثبت اقتصادی آن رژیم نشانگر چشم‌انداز مثبت مالی است. اما اگر بخواهیم نگاهی همه‌جانبه به مسائل اقتصادی و مالی رژیم صهیونیستی داشته باشیم ضرورت دارد تا به وابستگی اقتصاد آن رژیم به کمک‌های خارجی نظری بیفکنیم چنان که وابستگی به یک محصول و یا در آمدی خاص خود می‌تواند آسیب‌پذیری کشور را در حوزه‌های مختلف سبب گردد. برای مثال رشد مثبت اقتصادی عربستان سعودی در صورتی که ناشی از وابستگی شدید به فروش نفت باشد و یا برزیل به شکر و دیگری به کاکائو و..... می‌توانند این کشورها را در فراز و نشیب‌های بازارهای بین‌المللی آسیب‌پذیر نمایند. وابستگی اقتصاد رژیم صهیونیستی نیز به کمک‌های خارجی علاوه بر آنکه رشد واقعی اقتصاد آن کشور را به زیر سؤال می‌برد، می‌تواند این کشور را در صورتی که به هر دلیلی این کمک‌ها قطع گردد در معرض آسیب قرار دهد. اقتصاد رژیم صهیونیستی اصولاً بر اساس کمک‌های اروپا و امریکا قدرت گرفت. از خسارت‌های دریافتی از آلمان رشد و نمو یافت و از ادامه‌ی کمک‌های امریکایی و جمع‌آوری اعانه توسط سازمان‌های صهیونیستی در جهان ادامه‌ی حیات می‌دهد.^۲

روژه گارودی با بیانی دیگر برای روشن ساختن چگونگی قوام یافتن اقتصاد صهیونیست‌ها و نشان دادن وابستگی این اقتصاد به کمک‌های خارجی، در کتاب خود تحت عنوان «تاریخ یک

۱. حضور صهیونیست‌ها در آفریقا، نشریه‌ی نداء القدس، سال سوم، شماره ۶۲، اول فروردین ۱۳۸۱، ص ۱۱.

۲. اقتصاد رژیم صهیونیستی و... همان، ص ۲۰.

ارتداد، اسطوره‌های بنیانگذار سیاست اسرائیل» بیان می‌دارد، کشورهای نظیر آلمان به دلیل خساراتی که در جریان جنگ جهانی دوم به یهودیان وارد آوردند (گذشته از این موضوع که گارودی این خسارات را تا چه میزان منطبق بر واقعیت می‌داند) ملزم به جبران خسارات به اسرائیل گردیده است. همچنین کمک‌های ایالات متحده‌ی آمریکا نیز برای اقتصاد اسرائیل همچون دارویی شفا بخش عمل نموده که به آن به صورت مفصل در ادامه خواهیم پرداخت و در آخر گارودی پرداخت‌های داوطلبانه‌ی یهودیان سایر کشورها، تحت عنوان «دیاسپورا» را از جمله منابع مالی اسرائیل می‌داند. وی در دسته‌بندی خود در خصوص جریان‌های مالی که از خارج به سوی رژیم صهیونیستی سرازیر شده است موارد زیر را ذکر می‌کند:

۱. جبران خسارات از جانب آلمان و اتریش.

۲. از طریق دست و دل بازی‌های بی‌قید و شرط ایالات متحده.

۳. به دلیل پرداخت، «دیاسپورا» مجموعه‌ی جماعات یهودی که از زمان ایجاد اسرائیل در خارج از آن به سر می‌برند.^۱ در زمینه‌ی سازمان‌دهی پرداخت کمک به اسرائیل از سوی یهودیان می‌توان برای مثال به اقدامات سازمان **مگبیت** در این راستا اشاره داشت. این سازمان که در کشورهای مختلف دفاتر مخصوص به خود را اداره می‌نماید هدف خود را جمع‌آوری اعانه برای ارتش رژیم صهیونیستی و ترغیب جوانان یهودی ایران برای کمک و پشتیبانی از اسرائیل قرار داده است.^۲

همان‌گونه که بیان شد، اگر بخواهیم به دلایل کمک‌های آمریکا به رژیم صهیونیستی اشاره داشته باشیم می‌توانیم از دلایلی چون ایجاد مسابقه‌ی تسلیحاتی در منطقه و فروش تسلیحات، ایجاد امکانات لازم جهت مداخله در امور منطقه با کمک آن رژیم، استفاده از صهیونیست‌ها در راستای حضور آمریکا در منطقه و نزدیک شدن به منابع نفتی منطقه، اجرای سیاست سد نفوذ در مقابل شوروی سابق، استفاده از صهیونیست‌ها به عنوان حافظ منافع آمریکا در منطقه، اجرای سیاست‌های امنیتی و نظامی آمریکا در منطقه و... نام برد. اما به نظر می‌رسد علی‌رغم وجود دلایل فوق که به نوعی کمک‌های آمریکا به رژیم صهیونیستی را از وجوه امنیتی سیاسی

۱. روزه گارودی، تاریخ یک ارتداد، اسطوره‌های بنیان گذار سیاست اسرائیل، ترجمه‌ی مجید شریف، انتشارات مؤسسه‌ی خدمات فرهنگی رسا، تهران: ۱۳۵۷، ص ۲۲۷، همچنین جهت مطالعه‌ی بیشتر پیرامون کمک‌های خارجی به رژیم صهیونیستی ر. ک به صفحات ۲۷۰ - ۲۵۹.

۲. ر. ک سازمان‌های یهودی و صهیونیستی در ایران، انتشارات مؤسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، تهران: ۱۳۸۱، ص ۳۷۵.

و... توجیه می‌کند، دلیلی ایدئولوژیک نیز در ارسال این گونه کمک‌ها وجود دارد که آن حمایت مسیحیت صهیونیستی مستقر در امریکا از اشغال‌گران فلسطین است. که به دلیل اهمیت این دیدگاه در حمایت از آنان این موضوع را به صورت دقیق‌تر در فصل بعدی موشکافی خواهیم نمود. اما علاوه بر حمایت مسیحیت صهیونیستی مستقر در امریکا از رژیم صهیونیستی، فعالیت لابی قدرتمند طرفدار صهیونیست در امریکا نیز در راستای همسو کردن منافع امریکا با آنان و نیز متقاعد کردن سیاستمداران امریکایی به کمک به صهیونیست‌ها قابل توجه است. البته شاید در وهله‌ی اول این نکته متبادر به ذهن گردد که چگونه سیاستمداران کشور قدرتمندی چون امریکا می‌توانند از یک اقلیت کوچک یهودی متأثر گردند؟! در این زمینه لازم به ذکر است که در ایالات متحده که در آن ۶ میلیون یهودی زیست می‌کنند رأی یهودیان می‌تواند تعیین کننده باشد زیرا که اکثریت انتخاباتی به (دلیل نرخ بالای امتناع و نبود طرح‌های فراگیر مغایر میان دو حزب) به عوامل اندکی بستگی دارد و پیروزی می‌تواند با اختلاف کمی به دست آید. به علاوه سیاست آرای عمومی که بخش مهمی از آن به جلوه‌ی نامزد یا به مهارت او در هنر نمایی‌های تلویزیون بستگی دارد تابعی از بودجه‌های کمیته‌های انتخاباتی او و امکانات بازاریابی سیاسی وی می‌باشد. در ۱۹۹۸ انتخابات امریکا برای عضویت در سنا یک بودجه‌ی تبلیغاتی ۵۰۰ میلیون دلاری طلب می‌کند. گروه فشاری که بیش از همه قدرتمند است و در capitoloe دارای اعتبار می‌باشد.^۱

قدرت ایپک^۲ در امریکا به نحوی مؤثر است که حضور در سلسله مراتب قدرت در این کشور را در همراهی و همنوایی با صهیونیست‌ها قرار داده است و در همین راستا گارودی لیست بلند بالایی از اظهار نظر رؤسای جمهور امریکا در خصوص حمایت از صهیونیسم را در کتاب فوق الذکر خود آورده است که گویای قدرت ایپک در امریکا است. علاوه بر این نفوذ لابی اسرائیل در امریکا بیش از آنچه تصور می‌شود سیاست و اشنگتن را در خاورمیانه به نفع این رژیم به انحراف کشانده است. به حدی که در صورت تعارض منافع دو طرف در خاورمیانه، در بسیاری از موارد، تأمین منافع اسرائیل بر منافع امریکا اولویت دارد.^۳ در خصوص در اختیار

۱. روزه گارودی، همان، صص ۲۱۵، ۲۱۶.

۲. A. I. P. A. C.: کمیته امریکایی - اسرائیلی امور عمومی است.

۳. علی رحیمی، اسرائیل و بحران عراق، منافع و چالش‌ها، نشریه‌ی نگاه، سال سوم، شماره‌ی ۳۲، اسفند ۱۳۸۱.

قرار دادن تسهیلات مالی توسط دولت امریکا که در غالب کمک‌های نظامی و کمک‌های اقتصادی به صورت وام و یا کمک بلاعوض به رژیم صهیونیستی صورت گرفته است از سال ۱۹۴۹ تا سال ۱۹۹۹ در مجموع نشان دهنده ۱/ ۷۸۶۶۵ میلیون دلار کمک در طول این سال‌ها به آن رژیم است که شامل ۵/ ۱۱۲۱۲ میلیون دلار وام و ۹/ ۲۳۱۲۲ میلیون دلار کمک بلا عوض در زمینه‌ی کمک‌های اقتصادی به آن کشور است.^۱

در اشاره به کمک‌های دیاسپورا نیز ضروری است ذکر گردد که این کمک‌ها ابعاد مختلفی داشته و اهداف چند منظوره‌ای را تأمین می‌نمایند. از سویی این کمک‌ها به اقتصاد رژیم صهیونیستی کمک می‌نماید و از سوی دیگر بین یهودیان اقصی نقاط دنیا و رژیم صهیونیستی یک رابطه‌ی معنوی ایجاد می‌کند. که به مرور تبدیل به نوعی وابستگی و حساسیت به سرنوشت این رژیم است. یکی دیگر از ابعاد این کمک‌ها، حمایت‌های مالی است که از ناحیه عناصر قدرتمند و متمول یهودی که ثروت‌های فراملی دارند به رژیم صهیونیستی می‌شود. از جمله این افراد می‌توان به خانواده‌ی **روچیلد** اشاره داشت. در خصوص معرفی این خانواده دایره‌ی‌المعارف یهود ذکر می‌نماید:

روچیلد از خانواده‌های سرمایه دار و بشر دوست و از حامیان امور هنری و علمی که در قضایای یهودی مخصوصاً ایجاد سرزمین اسرائیل و تشکیل دولت آن سهم عظیمی داشتند. با گذشت سال‌ها نام آنان ضرب المثل ثروت و سخاوت شد که هم با دید مثبت و همچون مظهر ثروت نفوذ و بشر دوستی در میان توده‌های یهودی مخصوصاً اروپایی شرقی و هم با نظر منفی به مثابه مظهری منحوس در نوشته و تبلیغات ضد سامی که به عنوان نشانه ملموس وجود یک حکومت بین‌المللی ثروتمند به کار می‌رفت، تلقی می‌شد.^۲

در زمینه‌ی کمک‌های این خانواده به اسرائیل باید عنوان داشت، این کمک‌ها از بدو پیدایش اسرائیل با کمک **ادموند روچیلد** به تأسیس اسرائیل و کمک‌های مالی وی در جهت خرید زمینهای اعراب و ایجاد اردوگاه مهاجرین یهودی در فلسطین آغاز گردید. و با کمک‌های **جیمز روچیلد اول** به اسرائیل ادامه یافته است. ادموند روچیلد به پاس سهم تعیین کننده‌اش در

۱. عبدالله و زیبایی، برآورد استراتژیک اسرائیل، جلد اول، انتشارات مؤسسه‌ی فرهنگی ابرار معاصر، تهران: ۱۳۸۱، صص ۵۵۳، ۵۵۴.

۲. روچیلدها، ترجمه‌ی رضا سند گل و منیژه اسلامبول چی، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران: ۱۳۶۹، ص ۷۵.

تأسیس دولت اسرائیل توسط **حییم وایزمن** پیشوای سیاسی صهیونیست و از سوی صهیونیست‌ها **پدر پیشرو** لقب گرفت.

دایره المعارف یهود معرفی مشروح خود را درباره‌ی ادموند روچیلد آغاز می‌کند: (انسان‌دوست مدافع استقرار یهود در ارض اسرائیل و کلکسیونر آثار هنری). ادموند روچیلد بنیانگذار نخستین حرکت‌های عملی صهیونیستی شناخته می‌شود زیرا با سرمایه‌ی او بود که به سال ۱۸۸۳ نخستین اردوگاه‌های یهودیان مهاجر در سرزمین فلسطین ایجاد شد. نقش اساسی شاخه‌ی فرانسوی امپراتوری روچیلدها در صهیونیست جهانی با **مرگ بارون ادمون روچیلد** پایان نمی‌یابد. پس از او نوه‌های جیمز روچیلد اول در نیمه‌ی دوم قرن بیستم، حامیان درجه اول دولت اسرائیل و از رهبران تراز اول صهیونیست جهانی محسوب می‌شوند.^۱

چشم اندازهای رسانه‌ای

در بیان چشم اندازهای رسانه‌ای جنگ پست مدرن رژیم صهیونیستی، در ابتدا باید ذکر نمود که جنگ پست مدرن در فضای مجازی در ابعاد مختلفی در جریان است که از آن جمله رویارویی در عرضه‌ی واژه‌ها و اصطلاحات است. این نبرد در دوسوی جبهه‌ی صهیونیستی و اسلامی دارای خواص خود است. ایجاد واژه‌های جدید و یا منتسب نمودن یک واژه به طرف مقابل و مستند سازی آن و یا حتی ایجاد و زمینه سازی جهت تطبیق برخی از مفاهیم به حریف، از آن جمله هستند. این موضوع سبب گردیده تا هر یک از جبهه‌ی اسلامی و صهیونیستی بعضاً دارای دو فرهنگ متفاوت اصطلاحات باشند. برای نمونه واژه‌ای چون قدس در طرف صهیونیستی «یروشالم» ذکر شود «مبارزات جهادی» در طرف آنان به عنوان تروریسم و از عملیات استشهادی تحت عنوان عملیات انتحاری یاد شود. همچنین به وجود آمدن اصطلاحات جدیدتری نظیر اصطلاح عرب اسرائیلی که به اعراب سال ۱۹۴۸ که در اسرائیل اقامت دارند اطلاق می‌گردد از آن جمله هستند. از دیگر واژگانی که در این حوزه قرار دارند می‌توان از تروریسم دولتی که در طرف اسرائیلی تحت عنوان تدابیر امنیتی به کار می‌رود و یا از انتفاضه به درگیری مسلحانه و... نام برد. واژه‌ها و اصطلاحات تبلیغاتی سیاسی و نظامی و اجتماعی در چارچوب مبارزه‌ی اسلامی با صهیونیسم پاسخگوی تحولات و تفسیرهای این مبارزه در واقعیت است. قاموس این اصطلاحات متنوع نه تنها از افزایش و

۱. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، مؤسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، انتشارات اطلاعات، تهران: ۱۳۶۹.

اضافه و حذف و تغییر و تبدیل چارچوب تحولات و تغییرات اوضاع در امان نیست بلکه چند بار طی دوره‌ی مبارزه از سال ۱۹۴۸ تاکنون تحولاتی را در خود دیده که می‌توان این مراحل را مراحل تحول در مبارزات اسلامی - صهیونیستی هم نامید. در این راستا دو واژه‌نامه شکل یافت واژه‌نامه‌ای فلسطینی و در طرف مقابل واژه‌نامه‌ای صهیونیستی که در مقدم‌ترین سنگرها رو در روی همدیگر صف آرایی نموده‌اند.^۱ این تحولات مفهومی بعد از وقایع ۱۱ سپتامبر (۲۰ شهریور) در امریکا از شدت بیشتری برخوردار گشت و دگرگونی‌های بنیادینی در عرضه‌ی واژه‌ها اتفاق افتاد که از مهم‌ترین ابهامات این دوران می‌توان از تداخل واژه‌ی تروریسم و نبردهای رهایی‌بخش نام برد.

البته اگر در پی ریشه‌یابی این نبرد برآئیم به این نکته برخورد خواهیم نمود که جنگ پست مدرن کنونی در حوزه‌ی وسیع‌تری از نبرد مفهومی قرار دارد و ریشه‌ی آن در شکل‌گیری صهیونیست ادبی است. برخی آن را مقدم بر شکل‌گیری صهیونیسم سیاسی می‌دانند. جنبش صهیونیستی در مبارزات خود سلاح ادبیات را چنان به کار گرفته است که جز سلاح سیاست هیچ سلاحی نمی‌تواند با آن برابری کند. ادبیات صهیونیسم بخشی ناگسستنی بود که صهیونیسم سیاسی نه فقط در ستیزهای تبلیغاتی بلکه در ستیزهای سیاسی و نظامی نیز از آن استفاده برد. اگر ادعا کنیم که صهیونیسم ادبی پیشینه‌ی دورتری از صهیونیسم سیاسی دارد سخنی گزاف نگفته‌ایم. صهیونیسم ادبی، صهیونیسم سیاسی را در دامن خود پرورش داد و سپس به خدمت آن در آمد و در آن دستگاه گسترده که هدف واحدی دارد به ایفای نقش پرداخت. اگر صهیونیسم سیاسی دستاورد تعصب و نژاد پرستی است، صهیونیسم ادبی نخستین تمایلات این تعصب و نژاد پرستی به شمار می‌آید. جرقه‌ی این‌دو بر اثر فشار رشد نژاد پرستی در قرن‌های ۱۸ و ۱۹ به عنوان دستور کار گروهی از یهودیان افراطی در آمد و چندی نگذشت که در یک جنبش سیاسی صهیونیستی متبلور شد.^۲

به هر ترتیب در پی بروز صهیونیسم ادبی گذارها و واژه‌های خاصی بروز نمودند که در عرصه‌ی نبرد پست مدرن حاوی نکات و مفاهیم عمیقی بودند و دلالت بر شکل خاصی از سیاست و ایدئولوژی داشتند. اما این عبارتهای جدید نیازمند محملی بودند تا آنها را اشاعه و

۱. نبرد واژه‌ها در سنگر مبارزه عربی - صهیونیستی، نشریه‌ی نداء القدس، سال سوم، شماره‌ی ۶۵، اول مرداد ۱۳۸۱، ص ۲۸.

۲. غسان کفانی، نگاهی به ادبیات صهیونیسم، ترجمه‌ی موسی بیجد، انتشارات برگ، تهران: ۱۳۶۵، ص ۱۳.

گسترش دهند و این اقدام توسط رسانه‌ها صورت گرفت. که همزمان رسانه‌های صهیونیستی و رسانه‌های متعلق به فلسطینیان را شامل می‌شد. «نهمان شای» رئیس رادیو و تلویزیون صهیونیست‌ها در زمینه‌ی جنگ پست مدرنی که بین طرفین جریان دارد بیان می‌دارد که رسانه‌ها در نبرد بین ما و فلسطینی‌ها جبهه‌ای ضروری می‌باشد.^۱ در خصوص نبرد رسانه‌ای نتایج تحقیقات خانم دکتر لورا کینگ عیرانی پژوهشگر کانادایی که در همایش گفتمان در بیروت مطرح گردیده دلالت بر آن دارد که حامیان رژیم صهیونیستی تحت عنوان مسیحیان امریکایی صهیونیست‌گرا، با بهره‌گیری از رسانه‌های گروهی آن کشور، بدون کمترین اشاره به جنایت‌هایی که در مناطق فلسطینی روی می‌دهد، اسرائیل را کشور کوچک اما شجاع معرفی می‌کنند. که در برابر همسایگان شرور عرب خود توانسته در سرزمین مقدس پا بر جا باقی بماند. امروز بیشترین نویسندگان مطبوعات امریکایی واژه‌ی تروریست را مترادف با عرب‌ها و مسلمانان به کار می‌گیرد که این پدیده تا پیش از رویدادهای ۱۱ سپتامبر نمود نداشت.^۲

در طرف مقابل نیز رسانه‌های متعلق به فلسطینیان قرار دارد که در انعکاس اخبار اقدامات رژیم صهیونیستی در سرزمین‌های اشغالی، فعال بوده ولی در این نبرد پست مدرن به دلیل جایگاه ویژه از گزند محفوظ نبوده‌اند.

روزنامه‌ی گاردین فعالیت مرکز مستقل رسانه‌ای در فلسطین موسوم به ای.ام.سی در انعکاس اخبار جنایات صهیونیست‌ها را چشمگیر توصیف کرد. به نوشته گاردین «ای.ام.سی» موفق شد از طریق شبکه‌ی اینترنت بیشترین اخبار از مناطق دوباره اشغال شده را در اختیار جهانیان قرار دهد. گاردین افزود، فعالیت‌های مرکز مستقل رسانه‌ای با چنان توفیقی همراه بود که تنها اندکی پس از شروع حملات ارتش رژیم صهیونیستی و ممنوع شدن حضور خبرنگاران در مناطق اشغالی این مرکز به یک دفتر خبر رسانی بین‌المللی مبدل شد. این نشریه نوشت پایگاه اینترنتی مرکز رسانه‌ای در اوج خبر رسانی مورد حمله‌ی راهزنان رایانه‌ای اسرائیل قرار گرفت و موقتاً از کار افتاد و نیز تلفن‌های زیادی را اسرائیل، امریکا و انگلیس حاوی اطلاعات و اخبار نادرست به مرکز صورت می‌گرفت تا به این ترتیب در کار آن خلل ایجاد کنند.^۳

با روشن شدن جایگاه رسانه‌ها در جنگ پست مدرن رژیم صهیونیستی، ضرورت دارد تا به

۱. خبرگزاری، ۲۶ اردیبهشت ۱۳۸۰

۲. همان، ۲۲ آذر ۱۳۸۱

۳. همان، ۲۶ اردیبهشت ۱۳۸۰

چشم‌اندازهایی که این رسانه‌ها تعقیب می‌نمایند اشاره شود، رسانه‌ها در عرصه‌ی این نبرد اهداف متعددی را تعقیب می‌نمایند ولی دو هدفی که به نظر می‌رسد نسبت به سایر اهداف اصلی‌تر می‌باشند عبارتند از: «انجام عملیات روانی و تحقق تهاجم فرهنگی». در خصوص تعریف و هدف عملیات روانی اشاره می‌گردد که هدف و مأموریت اساسی و اصلی جنگ روانی این است که خواست ما را به دشمن تحمیل کند. به طوری‌که بدون اعمال روش‌های نظامی و اقتصادی به دشمن، اعمال او را کنترل نماییم.^۱ کنترل نمودن رفتار دشمن در حین نبرد از اهم اقداماتی است که می‌تواند به فرمانده میدان نوید پیروزی دهد ایجاد تزلزل در روحیه‌ی دشمن، ایجاد تردید نسبت به پیروزی، تشدید اختلافات درونی و... این اقدامات از جمله اهداف شیوه‌ی جنگی روانی اسرائیلی بود که در طی جنگ‌های اعراب و اسرائیل به کار می‌بست. که غالباً بر اصول زیر متکی بود:

الف: ایجاد تردید در پیروزی قطعی اعراب بر اسرائیل

ب: تظاهر به شکست ناپذیر بودن ارتش اسرائیل

ج: ایجاد شک در افراد ارتش نسبت به فرماندهان و در مردم نسبت به رهبران سیاسی و نظامی آنان^۲ اما با متحول و فراگیر شدن نقش رسانه‌ها در اوضاع کنونی و در پی تحولات موسوم به جهانی شدن و پر رنگ شدن نقش NGOها و یا سازمان‌های غیر دولتی، رژیم صهیونیستی سعی نمود تا تأثیرگذاری بر اذهان عمومی را از طریق این گونه نهادها نیز صورت دهد. برای مثال همان‌گونه که اشاره شد از ابزار تبلیغاتی که در اختیار ایپک (لابی یهودیان در امریکا) است بهره برداری نمود و یا سازمان‌های دوستدار صهیونیست‌ها را در سایر کشورها از طریق پشتیبانی‌های مادی و معنوی، نظیر استفاده از متخصصان در تبلیغات و بهره‌گیری از فن‌آوری پیشرفته قدرتمندتر سازد. رژیم صهیونیستی برای تأثیرگذاری در اذهان عمومی نیازمند تلاش‌های بی‌وقفه‌ی سازمان‌های غیر دولتی است. بنابراین چنین اهدافی تنها با به کارگیری محافل سیاسی و دیپلماسی و رسمی میسر نبوده بلکه نیازمند سازمان‌های رسانه‌ای و متخصصان در تبلیغات گسترده با فن‌آوری مدرن است. در نتیجه جنگ و جدال در

۱. پژوهش گروهی، a Psychological Warfare Case Book، ترجمه‌ی ستاد جنگ دانشگاه تربیت مدرس، دفتر

مرکزی جهاد دانشگاهی، انتشارات واحد جنگ روانی، قرارگاه خاتم‌الانبیا، تهران: ۹، ص ۱۳.

۲. استراتژی اسرائیل، غازی اسماعیل رباعه، ترجمه‌ی محمدرضا فاطمی، نشر سفیر، تهران: ۱۳۶۸، ص ۱۴۶.

این عرصه نیازمند تکنولوژی الکترونیک و دیجیتال است.^۱ در یک عملیات روانی برنامه‌ریزی شده که از همه‌ی امکانات بهره‌بردار می‌گردد صورت می‌گیرد رژیم صهیونیستی هم عملیات تهاجمی دارد و هم عملیات تدافعی. در همین جهت است که آن رژیم به نقشی که رسانه‌های خارجی بر خلاف سیاست‌های تبلیغاتی اسرائیل ایفا می‌کنند معترض شده و دست به محدود سازی‌های این رسانه‌ها می‌زند و در مقاطع مختلف نیروهای امنیتی این رژیم تعداد زیادی از تجهیزات خبر نگاری و کامپیوترهای شخصی خبرنگاران به ویژه خبر گزارهای معتبر و معروف جهان همچون: فرانس پرس، رویتر و... را توقیف کرده و آنها را به صاحبانشان بازگردانده یا به شکل ناقص بازگردانده است. برخی خبرنگاران در این خصوص اظهار داشتند که نیروهای امنیتی این رژیم آنان را بازداشت خواهد کرد.^۲ هنگامی که رژیم صهیونیستی زمره‌های مخالفت‌های تبلیغاتی علیه سیاست‌های خود را از بین برد آنگاه می‌تواند آنچه که مورد نظرش است به مخاطب عرضه نماید. هرچند که آن رژیم در برنامه‌ریزی‌های خود غالباً به این نکته توجه می‌نماید که قبل از هر عملیات، سیاست‌های رسانه‌ای منطبق با آن را فراهم سازد. همان‌گونه که پیش از انجام عملیات نظامی باید اطلاعاتی درباره‌ی آمادگی نظامی دشمن جمع‌آوری شود. به همین نسبت نیز باید درباره‌ی پیش بینی استراتژی رسانه‌ای آن نیز تلاش شود.^۳ اما این امری بدیهی است که مخالفان آن رژیم نیز در نبرد پست مدرن ساکت نمی‌نشینند و از حداکثر توانایی که در پی تحولات در فن‌آوری‌های رسانه‌ای رخ داده به نفع اهداف خود بهره‌بردار می‌نمایند. و بعضاً رژیم صهیونیستی در این عرصه دچار شکستی فاحش می‌گردد چنانچه وزیر تبلیغات لبنان غازی عریضی بیان می‌دارد، نقش تبلیغات مقاوم در کنار مردم مقاوم (مقاومت ملی و اسلامی) و مبارزه‌ی مسلحانه‌ی آنها نقش مهمی در تغییر موازنه‌ی سیاسی و نظامی در برابر دشمن داشت و تبلیغات مقاوم توانست با تضعیف هرچه بیشتر روحیه‌ی اسرائیلی‌ها، کارایی بسیاری در

۱. استراتژی رژیم صهیونیستی در روابط خارجی، گزارش کنفرانس منطقه‌ای و سیاست خارجی مؤسسه‌ی پژوهشی هرتسکای اسرائیل، ماهنامه‌ی نداء القدس، سال چهارم، شماره ۷۱، اول مرداد ۱۳۸۲، ص ۲۱.
 ۲. نقض مکرر حقوق خبرنگاران در اراضی اشغالی، نشریه‌ی نداء القدس، سال چهارم، شماره ۷۳، اول مهرماه ۱۳۸۱، ص ۸.

۳. پژوهش گروهی، مقاله‌ی نبرد جنین مطالعه‌ی موردی درباره‌ی استراتژی رسانه‌ای اسرائیل مترجم ابوالقاسم راه چمنی. آوریل ۲۰۰۲ به نقل از کتاب گزیده پژوهش‌های جهان، انتشارات مؤسسه‌ی فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر، تهران: مهر ۱۳۸۲ صفحه ۲۲۷

شکست نظامی، امنیتی و سیاسی دشمن داشته باشد. تبلیغات مقاوم با تصویر برداری از صحنه‌ی عملیات نظامی و ارائه‌ی وقایع داخل جبهه، همه‌ی ادعاها و تلاش‌های اسرائیل برای سرپوش گذاشتن بر واقعیت‌ها را نقش بر آب کرد.^۱ اما برای روشن نمودن برد مؤثر این گونه تبلیغات کافی است که به اظهار نظر یک دانشجوی «اسرائیلی» به نام «گابی فردمن» که در روزنامه‌ی **یدیעות احرונوت** در خصوص تأثیر رادیو «النور» که متعلق به حزب‌الله لبنان بوده و در فلسطین اشغالی صدای آن قابل استماع است توجه شود وی می‌گوید: «شنیدن صدای رادیو النور ترسناک است زیرا با پخش برنامه‌های تحریک‌آمیز، اسرائیل را یک رژیم جنایتکار و صهیونیست می‌نامد.»^۲ و به لحاظ قدرت تأثیر فوق العاده‌ی رسانه‌ها در این نبرد است که در جریان انتفاضه، رژیم صهیونیستی در پی تهاجم به کرانه‌ی باختری رود اردن، مراکز و تأسیسات تلویزیونی و رادیویی دولت خودگردان را منهدم کرد و چند ماه بعد از آن پلیس و مأموران وزارت ارتباطات اسرائیل با یورش به مرکز فرستنده‌ی رادیویی ام‌الفحم، تجهیزات آن را مصادره و مدیر آن را بازداشت کردند.^۳ این اقدام پس از آن صورت گرفت که رژیم صهیونیستی چندی قبل در یورش به الخلیل دو شبکه‌ی تلویزیونی بخش خصوصی «النورس» و «المستقبل» را تعطیل و مسئولان آن را بازداشت کرده بودند و این امر نشان از درک عمیق آن رژیم از نقش رسانه‌ها دارد تا جایی که شارون در خصوص عمق تأثیر رسانه‌ها، در پی عملیات شهادت طلبانه‌ی «علی الجولانی» در تل‌آویو اعلام می‌نماید: «الجولانی به هیچ تشکیلات سیاسی فلسطینی وابسته نیست و این دلیلی بر تأثیر خطرناک و خرابکارانه‌ی وسائل اطلاع رسانی فلسطینی است.»^۴ و اگر بخواهیم به تأثیر رسانه‌ها در داخل سرزمین‌های اشغال شده نیز اشاره داشته باشیم کافی است از جلوگیری پخش برنامه‌ی «ارهاییات» که توسط شبکه‌ی ماهواره‌ی ابوظبی پخش می‌شود اشاره داشته باشیم که در آن «آریل شارون» به عنوان آدمکش خونخوار که خون فلسطینی‌ها را می‌مکد نشان داده می‌شود.^۵

بعد دیگر فعالیت‌های رسانه‌ها در جنگ پست مدرن که تحقیقاً مهم‌تر از انجام عملیات روانی

۱. خبرگزاری، ۸۰/۳/۲۸

۲. خبرگزاری، ۸۲/۵/۷

۳. خبرگزاری، ۸۱/۲/۱۵

۴. خبرگزاری، ۸۰/۵/۱۵

۵. آیت‌الله سید علی خامنه‌ای، فرهنگ و تهاجم فرهنگی (برگرفته از سخنان رهبری)، سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی، تهران: ۱۳۷۳، صفحه ۴.

است تهاجم فرهنگی می‌باشد که ابتدا با تعریفی از آن به چگونگی استفاده‌ی رژیم صهیونیستی از رسانه‌ها در این عرصه می‌پردازیم. تهاجم فرهنگی به این معنی است که یک مجموعه‌ی سیاسی یا اقتصادی برای اجرای مقاصد خاص خود...، به بنیان‌های فرهنگی آن ملت هجوم می‌برد. در این هجوم باورهای تازه‌ای را به زور و به قصد جایگزینی با فرهنگ و باورهای ملی آن ملت وارد کشور می‌کنند.^۱ صهیونیست‌ها در این عرصه به مواجهه با دشمنان خود توجه کافی و دقیق داشته و در این راستا از هیچ اقدامی فروگذار نمی‌کنند. برای نمونه در جهت سرنگون نمودن جمهوری اسلامی ایران بنیامین نتانیاهو نخست وزیر اسبق رژیم صهیونیستی حمله‌ی فرهنگی به ایران از طریق ارسال برنامه‌های ماهواره‌ای را به اعضای کمیته‌ی اصلاحات دولتی مجلس نمایندگان امریکا پیشنهاد می‌کند و بیان می‌دارد: ارسال برنامه‌های ماهواره‌ای حاوی تصاویر زنان زیبا با بدنهای برهنه و نیمه برهنه و پرداختن به امور دنیوی از قبیل زندگی تجملی و البسه زیبا، و صحنه‌های جنسی و مشاهده امور کاملاً انحرافی باعث می‌شود کودکان ایرانی خواستار لباسهای زیبا، زندگی تجملی و استخر و امثال آن شوند و با این امر می‌توان در ایران انقلابی به راه انداخت.^۲

این‌گونه اقدامات در نهاد خود جنگی پست مدرن است که بر اندازی از نوع مخملی و یا فروپاشی از درون را تعقیب می‌نماید و همان‌گونه که خانم نادیا خوست نویسنده و ادیب سوری بیان می‌دارد خطرناک‌ترین جنگ‌ها، تهاجم فرهنگی است. زیرا اراده‌ی مردمی را از بین می‌برد و تلاش می‌کند ذهن را به جای سرزمین اشغال کند.^۳ البته این اقدام از سوی رژیم صهیونیستی فقط علیه ایران استفاده نگردیده است. چنان‌چه روزنامه‌ی لبنانی *الکفاح العربی* می‌نویسد: افراد یک شبکه‌ی اسرائیلی جاسوسی و ترویج فحشا در شهرک العین در بقاع شمال شرق لبنان شناسایی و دستگیر شدند. این شبکه که اعضای آن ده‌ها نفر هستند همچنین به منظور گسترش بیماری‌های واگیردار از جمله ایدز روسپیگری را رواج می‌دادند. و در همین جهت است که روشن می‌گردد رهبر انقلاب اسلامی ایران این مفهوم را به درستی درک کرده‌اند

۱. خبرگزاری، ۱۳۸۱/۶/۲۲.

۲. سید محمد علی ابطحی، مقاله‌ی بررسی ابعاد تهاجم فرهنگی صهیونیستی به جهان اسلام و عرب فصلنامه‌ی راهبرد شماره‌ی پنج، زمستان ۱۳۷۳، صفحه‌ی ۷۴، به نقل از مصاحبه نادیا خوست با روزنامه الحیات چاپ لندن،

۱۹۹۴/۶/۱۲

۳. خبرگزاری ۷۹/۱۲/۱۷

که تهاجم فرهنگی برای بی‌اعتقاد کردن نسل نو انجام می‌گیرد، هم بی‌اعتقاد کردن به دین، هم بی‌اعتقاد کردن به اصول انقلابی و هم بی‌اعتقاد کردن به آن تفکر فعالی که امروز استکبار و قلمرو قدرت‌های استکبار را به خطر و وحشت انداخته است.^۱

حد و مرز تهاجم فرهنگی برای اسرائیل و طرفداران آن تا جایی امتداد می‌یابد که غیر یهودیان به معتقدات اسرائیلی پیوند بخورند و این نکته‌ای است که در بیانیه‌ی سومین کنگره‌ی بین‌المللی مسیحیت صهیونیستی عنوان گردیده است. هنگامی که غیر یهودیان به خانواده معتقدات اسرائیلی پیوند خوردند دیگر تلاش برای تغییر الهیات و خداشناسی آنها ضرورتی ندارد. هر چند که الهیات آنها با اهداف مبتنی بر کتاب مقدس (درباره‌ی اسرائیل و یهودیان) مغایرت داشته باشد.^۲

اما اگر پیوند صورت نگرفت تلاش در جهت تغییر الهیات و خداشناسی آنان از سوی صهیونیست‌ها صورت خواهد گرفت و این امر تا جایی گسترش می‌یابد که نیروهای امنیتی اسرائیل اقدام به تأسیس شبکه‌های شیطان پرستی در عرصه‌ی نبرد نرم افزاری می‌نمایند. اعترافات اعضای گروه شیطان پرستان که چندی پیش از سوی نیروهای امنیتی مصر دستگیر شدند افکار عمومی مردم این کشور را به شدت تکان داد. بازجویی‌های دادستانی امنیت ملی مصر از دستگیر شدگان نشان داد که آنها در «طابا» با برخی از صهیونیست‌ها تماس می‌گرفته‌اند. و همچنین در بعضی از آپارتمان‌های محلات گوناگون قاهره با گروهی از دختران رژیم صهیونیستی تماس‌های جنسی دسته جمعی برقرار می‌کرده‌اند. چند تن از متهمان اعتراف کردند که موساد با پرورش این افکار آنها را میان جوانان مصر و دیگر کشورهای عربی رواج می‌دهد.^۳ البته این گونه اقدامات فقط منحصر به ایران و یا مصر نبوده و در سایر کشورهای عربی نظیر اردن نیز در جریان است و چنانچه رئیس بخش سمعی و بصری اداره‌ی مطبوعات و انتشارات اردن می‌گوید: «رواج نوارهای ویدئویی گروه شیطان پرستان و دیگر نوارهای مبتذل وارده از فلسطین اشغالی در میان جوانان اردنی خانواده را نگران کرده است.»

۱. آیت‌الله سید علی خامنه‌ای، پیشین، ص ۴.

۲. بخشی از بیانیه‌ی سومین کنگره‌ی بین‌المللی مسیحیت صهیونیستی، ترجمه‌ی واحد پژوهش و تحقیقات موعود، ماهنامه‌ی موعود، سال هفتم، شماره ۴۰، آذر و دی ۱۳۸۲، ص ۴۲.

۳. مقاله‌ی الموساد تینی افکار هم و اسرائیلیون التقوا بهم فی طابا، مترجم: ع. باقری از نشریه‌ی روزنامه الاتحاد، ۲۷ ژانویه ۱۹۹۷، به نقل از ترجمان سیاسی، شماره‌ی ۶۶، صفحه‌ی ۲۹.

جوانان و خانواده‌های مرفه بیش از اقشار دیگر از این نوارها استقبال می‌کنند^۱ و در این راستا است که هفته نامه‌ی اردنی **الاتجاه** با انتشار مقاله‌ای نوشت ظهور پدیده‌ی بندگان شیطان، جنگ جدید موساد علیه کشورهای عربی است. این اقدام برای گسترش بی‌ایمانی و ایجاد شبهه نسبت به مقدسات اسلامی است.

البته اگر بخواهیم به تهاجم فرهنگی رژیم صهیونیستی در بعد اهداف کوتاه مدت آن نیز اشاره داشته باشیم لازم به ذکر است که اهداف تاکتیکی آن رژیم در تهاجم فرهنگی عبارت است از حساسیت‌زدایی از اسرائیل، ایجاد علایق مردمی و روابط فرهنگی در جهت عادی‌سازی سایر روابط با اسرائیل و تغییر فرهنگ مردمی در جهت زمینه‌سازی برای صلح با اسرائیل که در مرکزیت این تهاجم ارزش‌ها و فرهنگ‌های اسلامی و عربی قرار دارد.

ایران و اسرائیل در عرصه‌ی جنگ پست مدرن

در خصوص تقابل ایران و اسرائیل در عرصه‌ی جنگ پست مدرن وجوه مختلفی قابل تبیین و بررسی می‌باشد. برخی از آنها عبارتند: از تهدیداتی که اسرائیل از ناحیه‌ی ایران احساس می‌نماید نظیر تهدید اتمی ایران، حمایت ایران از گروه‌های جهادی، الگو شدن ایران به عنوان یک کشور اسلامی در مقابل کشورها و گروه‌های مهاجم و در مقابل اسرائیل و... همچنین تهدیداتی که اسرائیل برای ایران دارد از جمله ترغیب امریکا و سایر کشورهای قدرتمند در سرنگونی حکومت ایران چه از راه حمله‌ی نظامی و چه از طریق پیگیری فشار از درون، موضوع توسعه طلبی ارضی رژیم صهیونیستی که در کانون توجهات و امیال افراطیون قرار دارد، تهدیدات درحمله‌ی نظامی به مراکز هسته‌ای ایران، جلوگیری از دستیابی ایران به دانش و تکنولوژی‌های نوین و استراتژیک و...

با عنایت به این موضوع که درصدد هستیم تا به برخی از ابعاد مختلف جنگ پست مدرن صهیونیست‌ها علیه ایران نظری بیفکنیم ناگزیریم به برخی از فراز و نشیب‌های روابط دو کشور اشاره داشته باشیم. هرچند که در خصوص چگونگی آغاز روابط ایران و اسرائیل در قبل از انقلاب اسلامی به تازگی تحقیقات جدید و جدی صورت گرفته و کتب مختلفی در داخل و خارج از کشور چاپ گردیده است، اما به هر روی آغاز این روابط بستگی تام به دیپلماسی پنهان به کار گرفته شده از سوی اسرائیل دارد: اسرائیل به لطف جاسوسان موساد، بی‌آنکه

رسماً شناسایی شود، روابط تنگاتنگی با ترکیه و ایران - قبل از انقلاب اسلامی - و همچنین اندونزی برقرار می‌کند. روون مرهاو مدیر کل سابق وزارت امور خارجه‌ی اسرائیل و از اعضای سابق سرویس‌های مخفی اقرار می‌کند شروع دیپلماسی سایه به همان آغاز تشکیل حکومت اسرائیل در سال ۱۹۴۸ باز می‌گردد. دیپلماسی پنهان، جمع‌آوری و استفاده از اطلاعات، برنامه‌های دفاعی، همگی یک هدف را دنبال می‌کردند؛ شکستن انزوای کشورمان در مقابل اعراب و برقراری پیوند از هر طریق ممکن با حداکثر کشورها در جهان، در این راستا موساد با پرده پوشی و رازداری‌اش (که لازمه‌ی کار بود) کارهای فوق العاده‌ای انجام داد.^۱

برقراری روابط با ایران و سایر کشورهای فوق الذکر از سوی اسرائیل یکی از ابعاد استراتژی پیرامونی این کشور بوده که در صدد ایجاد روابط با کشورهای غیر عرب بود. تا بتواند در دریای کشورهای عرب که اسرائیل را احاطه کرده بودند، هم پیمانی بیابد^۲ و استفاده از دیپلماسی پنهان با این هدف که می‌تواند دشمن بالقوه را بی‌طرف نگه دارد یا متحدین را از دشمن جدا کند^۳ از سوی اسرائیل مورد استفاده قرار می‌گرفت.

در خصوص شکل ظاهری برقراری روابط بین دو کشور موضوع به دوران نخست وزیری ساعد بر دولت ایران بر می‌گردد. در آن مقطع زمانی دولت ساعد در هنگام فترت پارلمانی در اسفند ۱۳۲۸ اسرائیل را به صورت دوفاکتو به رسمیت شناخت و در بیت المقدس سرکنسولگری دایر کرد. ولی پانزدهم ماه بعد در اوایل حکومت دکتر مصدق اعتراضاتی از جانب نمایندگان مجلس به این امر صورت گرفت. در جلسه‌ی ۱۹ تیر ۱۳۳۰ باقر کاظمی وزیر امور خارجه در پاسخ به سؤال حاج آقا رضا رفیع در مورد شناسایی اسرائیل اظهار داشت: دولت ایران تصمیم خودش را اجرا کرد و ژنرال کنسولگری را که در بیت المقدس دایر کرده بود منحل کرد.^۴ اما این انحلال چندان به درازا نکشید و برای دومین بار به صورت

۱. موساد، نشریه‌ی لوپوئن، شماره‌ی ۱۳۵۱، ۸ اوت ۱۹۹۸، به نقل از ترجمان سیاسی، سال سوم، شماره‌ی ۱۴۳، بخش سیاسی، ص ۲۷.

۲. جهت مطالعه‌ی بیشتر ر. ک: استراتژی پیرامونی اسرائیل، محمدتقی تقی‌پور، موسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۸۳.

۳. هارولد لاسول، جنگ سیاسی و روانی، a Psychological Warfare case book، همان، ص ۱۳.

۴. عبدالرضا هوشنگ مهدوی، سیاست خارجی ایران در دوران پهلوی ۱۳۵۷ - ۱۳۰۰، نشر پیکان، تهران: ۱۳۷۷، صص ۱۵۴، ۱۵۶.

جدی‌تر و همه جانبه‌تر همکاری رژیم شاه با اسرائیل یک سال پس از کودتای ۲۸ مرداد آغاز شد.^۱ این روابط که دارای ابعاد سیاسی، اقتصادی، نظامی، فرهنگی، جاسوسی و... بود در سال ۱۳۵۷ متعاقب تحقق انقلاب اسلامی در ایران خاتمه یافت.

پیروزی انقلاب اسلامی در ایران ویژگی‌های خاص خود را داشت که یکی از این ویژگی‌ها گذشتن از خطوط قرمزی بود که برایش ترسیم شده بود، مهم‌ترین آن جدا شدن از هم پیمانی با رژیم صهیونیستی و قطع کردن دسترسی امریکا و اسرائیل از ایران بود. همان‌گونه نوام چامسکی زبان شناس امریکایی بیان می‌دارد: ایران در سال ۱۹۷۹ از خط قرمزها گذشت، سرپیچی کرد و مستقل شد و از اینجا بود که می‌بایست تنبیه شود^۲ و این امر علاوه بر ایجاد خسارت و زیان به منافع امریکا، به اسرائیل نیز صدمات جبران ناپذیری را وارد ساخت. چنانچه کشوری هم پیمان و متحد منطقه‌ای را که از ناحیه‌ی فروش نفت، خرید سلاح و... سود سرشاری نصیب اسرائیل می‌نمود، تبدیل به کشوری الگو و حامی دشمنان اسرائیل شد.

اسرائیل خیلی سریع دریافت که بایستی با انقلاب ایران مقابله‌ی جدی نماید و این امر را در همراهی با سلطنت طلبان و سایر گروه‌های برانداز و کودتاچیان بروز داد. ایران نیز مخالفت خود با موجودیت اسرائیل را در کمک‌های مادی و معنوی که به دشمنان اسرائیل می‌نمود، نشان داد. در همین رابطه شارون می‌گوید: ایران دشمن دیرینه‌ی ما در حال ساخت یک پایگاه موشکی در لبنان است که از طریق آن می‌تواند حملات علیه دولت اسرائیل را افزایش دهد.^۳ دشمنی اسرائیل با ایران از ابعاد مختلف قابل رصد کردن است. اسرائیل یک هم پیمان را که در ناحیه‌ی حساس ژئوپولیتیکی خلیج فارس حضور داشت، از دست داده و به استراتژی پیرامونی او خلل وارد شده بود. در اثر انقلاب، کشوری پدید آمده بود که در زمینه‌ی مواضع سیاسی در نقطه‌ی مقابل اسرائیل قرار داشت و هیچ‌گونه مشروعیتی را برای این رژیم قائل نبود و این کشور امکان برانگیختن انگیزه‌های مذهبی را علاوه بر انگیزه‌های عربی موجود در میان کشورها و اعراب داشت. همچنین اسرائیل منافعی همچون خرید ارزان قیمت نفت، بازار فروش کالا و سلاح‌های متنوع و... را از دست داده بود و باید به حضور مستشاران خود که در بخش‌های اقتصادی و... ایران حضور داشتند پایان می‌داد و علاوه بر آن ایران که بسان

۱. همان، صص ۲۵۸، ۲۸۳.

۲. خبرگزاری، دهم تیرماه ۱۳۸۱.

۳. همان، پنجم اردیبهشت ۱۳۸۰.

پایگاهی مطمئن، امکان فعالیت پنهان اسرائیل را علیه کشورهای عربی مهیا می‌نمود در اثر انقلاب از دست رفت.^۱

همچنین بخشی از این دشمنی به واسطه‌ی تهدیداتی بود که ایران علیه اسرائیل فراهم آورده بود. در این باره یکی از ژنرال‌های اسرائیلی می‌گوید: ایران از ما دل خوشی ندارد. تروریست‌های حزب الله را علیه ما تحریک می‌کند. در رأس مخالفین مذاکرات صلح است. به حماس کمک مالی می‌کند و در چهارگوشه‌ی جهان دست به عملیات تروریستی علیه منافع ما می‌زند و...^۲

بدین ترتیب اسرائیل و ایران در عرصه‌ی نبردی قرار گرفتند که هرچند به صورت سنتی امکان مشاهده‌ی آن در مرزهای جغرافیایی متداول وجود نداشت، اما می‌توان از آن تحت نام جنگ پست مدرن یاد نمود. این جنگ در سطوح مختلفی بروز نموده که از جمله می‌توان به ایجاد اختلال در توسعه‌ی دسترسی ایران به تکنولوژی نوین و رشد سریع اقتصادی با دست یافتن به تکنولوژی اتمی یاد نمود. اسرائیل با بهره برداری از یک عملیات روانی گسترده که به صورت برنامه‌ریزی شده و سازمان یافته در ابعاد مختلف اجرا شد، سعی نمود تا وانمود سازد ایران در پی دست یافتن به سلاح اتمی است و این امر را با یاری جستن از سوی رسانه‌های در اختیار صهیونیسم بین‌الملل به خوبی به اجرا گذارد و با بیان مطالبی نظیر: ایران سلاح‌های هسته‌ای خود را گسترش خواهد داد و به مرکز جهانی تروریسم تبدیل خواهد شد.^۳ سعی نمود در یک نبرد مجازی در عرصه‌ی جنگ واژه‌ها، ایران را مرکز تروریسم جهانی نشان دهد. البته این امر در پی مجموعه اقداماتی صورت گرفت که با محوریت رسانه‌ها صورت پذیرفت. چنانچه در ابتدا چهره‌ی سیاهی از تروریسم به نمایش گذارده شد و سپس خطر مستولی شدن تروریسم بر جهان مرتباً بیان و به تصویر کشیده شد و متعاقباً مسلمانان به عنوان چهره‌هایی واپس‌گرا و خشن معرفی و مبارزات رهایی بخش آنها به عنوان تروریسم معرفی گردید و حمایت ایران از نهضت‌های آزادی بخش نیز به عنوان حمایت از تروریسم منعکس شد. بدین شکل با دستیابی ایران به دانش هسته‌ای مقابله شد و از آن بسان تهدیدی

۱. برای مطالعه‌ی بیشتر ر. ک: ساواک و دستگاه اطلاعاتی اسرائیل، عبدالرحمن احمدی، انتشارات مؤسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، تهران: ۱۳۸۱.

۲. افرایم سنیه، اسرائیل پس از سال ۲۰۰۰، ترجمه‌ی عبدالکریم جادری، انتشارات دوره‌ی عالی جنگ دانشکده‌ی فرماندهی و ستاد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، تهران: بی‌تا، ص ۱۰۴.

۳. اظهارات شیمون پرز در سفر به آمریکا به نقل از خبرگزاری، هفده اردیبهشت ۱۳۸۰.

نظامی که هر چه سریع‌تر باید با آن مقابله‌ی سیاسی و در صورت عدم اعتنای ایران مقابله‌ی نظامی شود یاد شد. ایران در حال توسعه‌ی توانایی هسته‌ای خود می‌باشد و متخصصان اظهار می‌دارند که تأسیسات هسته‌ای ایران در مناطق مختلف کشور پراکنده شده است و با استفاده از حملات هوایی نمی‌توان آنها را به طور مؤثر از بین برد. بنابراین، حملات بازدارنده، بسیار دشوار خواهد بود. زیرا دشمنان اصلی اسرائیل به خوبی از حمله‌ی این کشور به نیروگاه هسته‌ای عراق درس گرفته‌اند. اکثر جنگ افزارها و برنامه‌های هسته‌ای که برای اسرائیل نگران کننده است را در مناطق مختلف و به صورت پنهانی مستقر کرده‌اند.^۱

دیدگاه اسرائیل مبتنی بر ضرورت مقابله‌ی همه جانبه با ایران ناشی از احساس خطر بسیار شدیدی می‌باشد که این کشور از ایران دارد این احساس خطر علاوه بر جنبه‌های نظامی و سیاسی دارای ابعاد دیگری نیز هست که از آن جمله می‌توان از تهدید ایدئولوژیک نام برد. این تهدید برای اسرائیل از آنجا ناشی می‌شود که وجود اسلام انقلابی در ایران می‌تواند در بسیج توده‌های جهان اسلام علیه اسرائیل بسیار مؤثر باشد و ملت‌ها را به حرکت در آورد. این موضوعی است که اسرائیل تهدید آن را درک کرده و در غالب گفتمان جنگ پست مدرن از ایران به عنوان کانون تروریسم منطقه‌ای و بین المللی یاد می‌کند. این همان نکته‌ای است که آریل شارون نخست وزیر اسرائیل در دیدار با سفیران و دیپلمات‌های خارجی در اسرائیل آن را بیان می‌کند، که ایران بزرگ‌ترین خطر و تهدید برای اسرائیل است و آن کشور می‌کوشد به سلاح‌های کشتار جمعی دست یابد. ایران به کانون تروریسم منطقه‌ای و بین‌المللی تبدیل شده است.^۲ اسرائیل راه کارهای متعددی را در مبارزه علیه ایران به پیش می‌برد که می‌توان آن را در دو بعد راه کار نظری و عملی خلاصه نمود.

بعد نظری مبارزه‌ی رهبران اسرائیل علیه ایران... به تدوین نوعی خط تبلیغاتی - فکری برای القای خطر بزرگ ایران برای نظم و اقتصاد منطقه و جهان از سوی اسرائیل اشاره (دارد)...

بعد عملی مبارزه‌ی رهبران اسرائیل علیه ایران... همانا (پیشگیری از) دستیابی ایران به سلاح هسته‌ای می‌باشد.^۳

۱. سید جمال حسینی، تهدیدها و مشکلات ارتش اسرائیل، مجله‌ی نگاه، سال اول، شماره ۶، شهریور ۱۳۷۹، ص ۲۰.

۲. خبرگزاری، بیست و دوم مهرماه ۱۳۸۲.

۳. مسعود آریایی، بررسی نظام فکری - تبلیغاتی رهبران اسرائیل نسبت به ایران، فصلنامه‌ی مطالعات خاورمیانه،

البته این گونه به نظر می‌رسد که بعد عملی صرفاً در جلوگیری از دستیابی ایران به تکنولوژی اتمی منحصر نگردیده است و مسائل دیگری نیز وجود دارند که اسرائیل، تهدیدات آنها را متوجه خود می‌داند. از جمله موضوع مطالعات آزمایشات و توسعه‌ی موشک‌های میان‌برد و دوربرد است که اسرائیل با انجام اقدامات نرم افزاری متعدد سعی در جلوگیری از دستیابی به آن را داشت و این اقدامات خود را با واسطه و بی‌واسطه صورت داد. از جمله با فشاری که ایپک و مسیحیان صهیونیسم بر دولت ایالات متحده‌ی آمریکا وارد آوردند که آن کشور را وادار نماید تا فشار خود را بر کشورهای نظیر کره‌ی شمالی و چین که گمان می‌رفت تکنولوژی موشکی را در اختیار ایران قرار می‌دهند وارد آورد. اما به هر ترتیب ایران توانست علی‌رغم کلیه‌ی فشارها به تکنولوژی موشکی دست یابد و لذا اسرائیل سعی نمود تا ناکامی خود را با سرمایه‌گذاری در جهت مقابله با آن جبران نماید. موشک شهاب ۳ ایران نگرانی‌هایی را برای اسرائیل به وجود آورده است... باری روبین کارشناس امور خاورمیانه در دانشگاه برابرایلان، می‌گوید: اسرائیل مقدار هنگفتی از بودجه‌ی خود را صرف برنامه‌هایی برای مقابله با خطر این موشک‌ها نموده است.^۱

اسرائیل تهدید ایران را هم از نوع نرم افزاری و هم سخت افزاری برآورد نموده است و بهترین و کارآمدترین روش برای مهار این تهدید را سرنگونی ایران می‌بیند که آن را در بعد سخت افزاری به واسطه‌ی تهاجم نظامی مشترک با آمریکا و در بعد نرم افزاری از نوع براندازی مخملی پیگیری می‌نماید. در این زمینه اظهارات دکتر افرایم سنیه به هنگام اشغال جنوب لبنان توسط اسرائیل در خصوص چگونگی جلوگیری از تهدید ایران جالب توجه است. وی می‌گوید: در صورت سرنگونی رژیم ایران و سرکار آمدن یک حکومت منطقی، میانه‌رو و غیر مذهبی در آن، شیعیان لبنان از جنگ با اسرائیل دست کشیده خطر تبدیل لبنان به کشوری بنیادرا و تندرو از بین خواهد رفت.^۲

با عنایت به مطالب بیان شده مشخص می‌گردد که استراتژی اتخاذ شده توسط اسرائیل در مقابله با ایران به کارگیری روش‌های مختلف جهت براندازی می‌باشد. در خصوص تاکتیک‌ها و

انتشارات مرکزی پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه، سال نهم، شماره‌ی چهارم، زمستان ۱۳۸۱، صص ۱۲۰ تا ۱۲۵.

۱. حمید فرهادی نیا و جمال حسینی، همان، ص ۱۸.

۲. افرایم سنیه، همان، ص ۴۴.

اهدافی که اسرائیل به صورت مقطعی در خصوص ایران دنبال می‌نماید، می‌توان نکات ذیل را به عنوان اهم این موارد بیان نمود. مواردی چون: تأسیسات هسته‌ای ایران، موشک‌های دوربرد ایران نظیر موشک شهاب ۳، شناسایی ابعاد حمایت ایران از گروه‌های جهادی، سعی در قطع حمایت معنوی ایران از مبارزات مردم فلسطین و متمایل کردن ایران به پذیرش صلح اعراب و اسرائیل، ایجاد شناخت عمیق از اسرائیل، ایجاد شناخت عمیق از اسلام و خصوصاً تفکر شیعی و بخش‌های برجسته‌ی آن که توانایی بسیج و به میدان آوردن مسلمین را دارد. کنفرانس دهه‌ی هشتاد تل آویو و حضور جمعی از شیعه‌شناسان در آن کنفرانس، روح حرکت‌های اصلاح‌طلبانه‌ی مسلمین را برای غرب و یهودیت صهیونیستی آشکار ساخت. در آن نشست اعلام شد که نهضت سرخ عاشورا و باور سبز مهدی (عج) دو عامل مهم و تعیین‌کننده در حرکت‌های اصلاح‌طلبانه‌ی شیعیان است.^۱

اسرائیل جهت پیگیری اهداف مورد نظر خود در خصوص ایران اقدامات متعددی را صورت داده است که این اقدامات در غالب جنگ پست مدرن قابل تبیین و اشاره است. این اقدامات ابعاد و سطوح مختلفی را شامل می‌گردند که برخی از آنها عبارتند از: به کارگیری ابزار و تجهیزات نظامی و جاسوسی با فن‌آوری پیشرفته علیه ایران. برای نمونه به کارگیری ماهواره‌ی افق ۵ در جهت جاسوسی از ایران، توسعه‌ی همکاری‌های امنیتی با دیگر کشورها در راستای کشف فعالیت‌های ایران در حمایت از گروه‌های جهادی نظیر همکاری با امریکا، ترکیه، هند و...، همکاری با سایر کشورها در راستای محدودسازی و ایجاد تنگنا برای ایران، در همین رابطه شیمون پرز که جهت تعمق بخشیدن به روابط بین اسرائیل و هند در دهلی نو حضور داشته بیان می‌دارد: باید پیمانی بین هند و اسرائیل علیه تروریسم ایجاد شود. زیرا وقت آن رسیده تا ایران احساس نا امنی کند زیرا در تروریسم دست داشته و پول و سلاح به حزب الله لبنان و دیگر سازمان‌های تروریستی می‌دهد. پرز همچنین تأکید نمود: اسرائیل و هند در زمینه‌ی امنیتی و اطلاعات با هم همکاری می‌کنند. زیرا یک دشمن مشترک دارند و آن تروریسم است.^۲

به زیر سؤال بردن مشروعیت نظام سیاسی ایران با انجام فعالیت‌های گسترده‌ی تبلیغاتی و

۱. ماهنامه‌ی موعود، سال هفتم، شماره ۴۱، بهمن و اسفند ۱۳۸۲، ص ۳۰.

۲. افغانستان، جاده‌ی رژیم صهیونیستی جهت ضربه زدن به ایران و پاکستان، نشریه‌ی نداء القدس، سال سوم،

شماره ۶۳، اول فروردین ۱۳۸۱، ص ۴.

رسانه‌ای و تهاجم فرهنگی به ایران از طرق مختلف با هدف سرنگون کردن رژیم ایران برای مثال ارسال برنامه‌های ماهواره‌ای برای اعمال فشارهای سیاسی بین‌المللی و به کارگیری تحریم‌های اقتصادی با هدف ایجاد زمینه برای تغییر حکومت ایران. به کارگیری توان سیاسی حامیان اسرائیل در امریکا، نظیر لابی قدرتمند یهودیان در امریکا و یا مسیحیان صهیونیست مستقر در سطوح تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری امریکا و استفاده از این مجموعه‌ها در متقاعد کردن دولت امریکا در تحریم‌ها، افزایش فشار سیاسی و اقتصادی بر ایران، زمینه‌سازی در جهت حمله‌ی نظامی امریکا به ایران و... در این رابطه دانی یاتوم رئیس سابق سازمان جاسوسی اسرائیل موساد بیان می‌دارد: اسرائیل هم اکنون طرح انزوای بین‌المللی ایران را در دست اجرا دارد و در صورت ناکامی سیاست تحریم اقتصادی و انزوای جهانی رسماً به ایران حمله‌ی نظامی خواهد کرد... حمله‌ی مستقل اسرائیل به ایران در صورتی محقق می‌شود که امریکا به ایران حمله‌ی نظامی نکند... اسرائیل این قابلیت ضروری را دارد که به تنهایی به ایران حمله‌ی نظامی کند.^۱

نکات فوق که تبیین‌کننده‌ی اقداماتی است که اسرائیل در جنگ پست مدرن علیه ایران صورت می‌دهد توسط کارشناسان امور سیاسی - نظامی اسرائیل نیز پیشنهاد گردیده است. اقداماتی نظیر: تلاش بی‌وقفه‌ی سیاسی برای متحد ساختن تمامی کشورهای دموکراتیک جهان در مبارزه علیه اصول‌گرایی خشن و سرچشمه‌ی آن یعنی ایران، کوشش جهت تشریک مساعی کلیه‌ی کشورهای خاورمیانه که با خطر گسترش نفوذ رژیم ایران مواجه هستند، جلوگیری از هرگونه ضعف و ناتوانی در قدرت بازدارندگی اسرائیل، آمادگی عملی و نظری برای احتمال رویارویی اسرائیل، به تنهایی، با تهدید نظامی ایران.^۲

اسرائیل در جهت ایجاد آمادگی برای رویارویی نظامی با ایران دست به اقدامات عملی نیز زده است که از آن جمله می‌توان به خرید هواپیماهای اف - ۱۶ از امریکا که توانایی پرواز در همه‌ی شرایط جوی، شبانه روز و نیز مسافت‌های دور را دارند، اشاره نمود.

به هر ترتیب این گونه به نظر می‌رسد که اسرائیل در جنگ پست مدرن خود در صدد براندازی انقلاب اسلامی ایران می‌باشد و کلیه‌ی امکانات خود و حامیانش را در این راستا به میدان آورده و ایران را در جهت‌های مختلف مورد تهاجم قرار داده است. از سویی با تهاجم

۱. خبرگزاری، پانزدهم شهریور ۱۳۸۲.

۲. افرایم سنیه، همان، صص ۱۰۸ و ۱۰۹.

فرهنگی و عملیات روانی، بخشی از اهداف خود را تحقق می‌دهد و از طرفی با به کارگیری تمامی توان پنهان و ابزار فنی پیشرفته‌ی خود دست به جاسوسی از ایران می‌زند. از طرف دیگر با به کارگیری لابی و جریان‌های وابسته به خود، ایران را در معرض فشارها و تنگناهای سیاسی و اقتصادی قرار می‌دهد و در بعد دیگر ایران را هدفی نظامی می‌داند که بایستی با آن رویارویی نظامی داشته باشد.

چشم انداز راهبردی

سؤال اصلی پژوهش عبارت بود از: استراتژی جنگ پست مدرن در حوزه‌های سیاسی امنیتی و نظامی رژیم صهیونیستی چه ویژگی‌هایی دارد و چه نتایجی را ایجاد کرده است؟ در پاسخ به سؤال مذکور گفته شده:

۱- در اسرائیل سیاست و نظامی‌گری در خدمت ایجاد امنیت و پیگیری اهداف تعریف شده در حوزه‌ی ایدئولوژیکی و قومی است. که این موضوع در اظهارات موشه دایان که بیان داشته اسرائیل دارای سیاست خارجی نیست. بلکه دارای سیاست دفاعی می‌باشد. و نیز در رفتارهای سیاسی، امنیتی و نظامی اسرائیل متأثر از جناح‌های راست‌گرای افراطی مستتر است.

۲- علاوه بر حوزه‌هایی نظیر جغرافیا (عدم عمق مطلوب استراتژیک) و... که بر مسائل سیاسی، امنیتی و نظامی اسرائیل تأثیر می‌گذارد و در جنگ پست مدرن حوزه‌هایی چون مطالعات، تحقیقات و نوآوری، توسعه و پیشرفت‌های علمی و تکنولوژی و فن‌آوری و رسانه‌ها و... نیز به عنوان حوزه‌های جدید تأثیرگذاری اضافه شده است.

۳- به کارگیری وسیع رایانه در تمرین برنامه‌ریزی، کنترل، مدیریت، و... نبردها با استفاده از پیشرفت‌های فنی و علمی از ویژگی‌های این رویارویی جدید است.

۴- با بررسی و تأمل در چشم اندازهای مالی اسرائیل در ابعاد مختلف امکان روشن نمودن سرعت و عمق متأثر شدن مسائل سیاسی، امنیتی و نظامی از تکنولوژی و ابزارهای پیشرفته در اسرائیل میسر می‌گردد.

۵- از ویژگی‌های جنگ پست مدرن اسرائیل در زمینه‌ی مسائل مالی، وابستگی شدید حوزه‌های امنیتی و نظامی اسرائیل به تکنولوژی پیشرفته است که بودجه‌ی قابل توجه آن توسط کمک‌های خارجی و کمک‌های یهودیان جهان تأمین می‌گردد. که در صورت وقفه و یا قطع این کمک‌ها اسرائیل با بحران‌های شدیدی رو به رو خواهد شد.

۶- وارد شدن اسرائیل به عرصه‌ی جنگ پست مدرن علاوه بر آنکه فرصت‌های جدیدی را در

حوزه‌های سیاسی، امنیتی و نظامی برای اسرائیل فراهم آورده است، آسیب‌پذیریهای جدیدی را نیز به اسرائیل تحمیل نموده است.

۷- اسرائیل در عرصه‌ی جنگ پست مدرن ناگزیر از سرمایه‌گذاری وسیع در حوزه‌ی توسعه‌ی علوم و تکنولوژی گردیده است. این امر فاصله‌ی اسرائیل با دشمنانش را در این حوزه‌ها زیاد نموده و سبب پیشی گرفتن اسرائیل و بعضاً وابستگی دشمنان به حوزه‌های مختلف به فن‌آوری و... اسرائیل شده و نیز به عنوان برگ برتر در حوزه‌های سیاسی امنیتی و نظامی گردیده است.

۸- بالا رفتن کیفیت فعالیت‌های امنیتی اسرائیل با استفاده از تکنولوژی پیشرفته که سبب افزایش در سرعت انتقال اطلاعات، بالا رفتن ضریب‌های حفاظتی، امکان پیش بینی رفتار دوستان و دشمنان، نفوذ و تأثیرگذاری و... گردیده است.

۹- تقویت توان سازمان‌های جاسوسی با بهره‌گیری از ماهواره‌های پیشرفته که دقت، کیفیت و امکان ارزیابی را افزایش داده و هزینه‌های انسانی و مالی را کاهش داده است.

۱۰- آسیب پذیر شدن اسرائیل در به کارگیری تکنولوژی و ابزار نوین متکی به فن‌آوری مانند قطع برق و اختلال در سیستم‌های رایانه‌ای نظیر هک و ویروس‌ها و...

۱۱- به کارگیری رسانه‌های الکترونیکی، سایت‌های اینترنتی، و... توسط دشمنان اسرائیل که به دلیل عدم امکان کنترل و سانسور اخبار این کشور آسیب پذیر شده است.

۱۲- پیشرفت فنی و تکنولوژیکی اسرائیل در عرصه‌های مختلف فن‌آوری سبب حضور اسرائیل در بازارهای فروش قطعات تجهیزات و... و اختصاص سهم در بازارهای رقابت جهانی شده است.

۱۳- از ویژگی‌های نبرد جدید اسرائیل حضور در عرصه‌ی نبرد واژه‌ها و جنگ‌های مجازی می‌باشد که اسرائیل در این عرصه اقدام به سرمایه‌گذاری و صرف هزینه در جهت زمینه سازی، ایجاد اشاعه‌ی واژگان جدید، منطبق نمودن آن بر حریف، مستند سازی و... نموده است.

همچنین دشمنان اسرائیل نیز در این عرصه‌ی جدید وارد شده و به اسرائیل ضرباتی را وارد نموده‌اند.

۱۴- استفاده‌ی اسرائیل از تهاجم فرهنگی در سطوح و ابعاد مختلف آن و مشروع دانستن استفاده از وسایل غیر اخلاقی در عرصه‌ی نبرد نرم‌افزاری.

- ۱۵- مشروعیت بخشی به اقدامات خشونت بار از طریق توجیه دینی.
- ۱۶- مسیحیت صهیونیستی نقش ویژه‌ای در پشتیبانی در عرصه‌های مختلف جنگ پست مدرن اسرائیل ایفا می‌نماید. عرصه‌هایی نظیر پشتیبانی سیاسی، ارسال کمک‌های مالی و در اختیار قرار دادن رسانه‌ها استفاده از قدرت سیاسی اقتصادی و نظامی و... ابر قدرت امریکا در حفظ و توسعه‌ی اسرائیل.
- ۱۷- برخی از ابعاد سیاسی، اقتصادی و... جنگ پست مدرن اسرائیل از ناحیه‌ی ایجاد تنگناهایی سیاسی اقتصادی و... برای دشمنان اسرائیل از کانال مسیحیت صهیونیستی اعمال می‌گردد.
- ۱۸- یکی از ویژگی‌های جنگ پست مدرن که اسرائیل در آن درگیر است اشکال متفاوت نبرد است که اسرائیل در این رویارویی‌ها بعضاً آسیب پذیر است. برای نمونه شکست این کشور در نبرد با حزب الله در جنوب لبنان که این شکست به واسطه‌ی ویژگی‌هایی نظیر نقش برجسته‌ی رسانه‌ها در آن، چریکی بودن نبرد و ایجاد تلفات به اسرائیل با هدف فشارهای روانی و... محقق شد.
- ۱۹- استفاده از قابلیت‌های ایجاد شده در بهره‌گیری از فضا با ارسال ماهواره و سیستم‌های جدید موشک و ضد موشک.
- ۲۰- استفاده از تمام توان کشور به صورت یک سیستم در راستای تحقیق و فن‌آوری و استفاده از بخش‌های خصوصی در این زمینه.
- ۲۱- از دیگر ویژگی‌های جنگ پست مدرن اسرائیل مواردی چون درگیر نمودن غیر نظامیان در عرصه‌ی نبرد نظیر بمباران مناطق غیر نظامی و کشتار غیر نظامیان، به وجود آوردن محیط نظامی و آموزشی جدید با استفاده از فضاهای مجازی، گسترش سلاح‌های پیشرفته و غیر متعارف نظیر سلاح‌های اتمی شیمیایی و بیولوژیک و... در راستای ایجاد ترس و وحشت برای اعمال سیاست بازدارندگی و تحمیل خواسته‌های خود.
- ۲۲- به‌کارگیری استراتژی جنگ پست مدرن سبب می‌گردد تا اسرائیل در حصول به اهداف سیاسی امنیتی خود با توجه به استفاده از نوآوری‌ها و تجهیزات جدید به شکل کارآمدتری عمل کند و امکان یابد تا کلیه‌ی منابع خود را در راستای رسیدن به هدف بسیج نماید.
- ۲۳- از نتایج به‌کارگیری و ساخت سلاح‌های پیشرفته و مدرن می‌توان از بالا رفتن تلفات دشمنان و پایین آمدن تلفات نیروهای اسرائیل در نبردها یاد نمود.

از دیگر نتایج جنگ پست مدرن اسرائیل می‌توان از تأثیری که این جنگ در جایگاه و شکل‌گیری قدرت در منطقه‌ی خاورمیانه بر جای می‌گذارد یاد نمود. چنان که این گونه به نظر می‌رسد که به سبب گرایش‌های توسعه طلبانه‌ی متأثر از ایدئولوژی و قومیت‌گرایی اسرائیل، صلح در منطقه رو به زوال بوده و منطقه‌ی خاورمیانه آستان تحولات سیاسی نظامی گردیده و امریکای متأثر از مسیحیت صهیونیستی به عنوان یک رسالت در صدد تحمیل خود و برتری دادن اسرائیل در منطقه می‌باشد.

۲۵- توجه اسرائیل به استفاده از فن‌آوری جدید سبب کاهش هزینه‌های نظامی اسرائیل گردیده است.

همچنین ایجاد خود کفایی، کم کردن وابستگی به خارج، فروش قطعات و ایجاد در آمد از دیگر ویژگی‌های توجه اسرائیل به فن‌آوری‌های جدید است.

۲۶- در نبرد پست مدرن اسرائیل در صدد است تا با استفاده از تأثیرگذاری بر فرهنگ ما، ارزش‌ها و تغییر ذائقه‌ها و... نسبت به حساسیت‌زدایی از منفور بودن اسرائیل و ارتباط با آن نزد مردم مسلمان و عرب برآید.

۲۷- نهادهای افراطی مذهبی داخل اسرائیل و مسیحیت صهیونیستی در عرصه‌ی سیاسی و مذهبی، اسرائیل را به سمت راست‌گرایی افراطی و جنگ طلبی سوق می‌دهد و بر تحقق تسلط یهود بر جهان در دوره‌ای که از آن به عنوان آخرالزمان یاد می‌نمایند تأکید خواهند نمود.

۲۸- متأثر شدن هر چه بیشتر حوزه‌های سیاسی امنیتی و نظامی اسرائیل از رسانه‌ها، که هر چه بیشتر نبردهای اسرائیل را از سمت سخت‌افزاری به سمت نرم‌افزاری سوق داده است. این ویژگی جدید (تأثیر رسانه‌ها بر سرنوشت نبرد) ضرورت ایجاد ساز و کار و مدیریت و برنامه‌ریزی متفاوت از برنامه‌ریزی‌های متداول در نبردهای گذشته را ایجاب می‌نمایند، تا مکمل رویارویی جدید باشند.

مباحث مذکور نشان می‌دهد که اسرائیل در استراتژی جنگ پست مدرن در آینده به طور گسترده‌ای از رسانه‌ها جهت تحقق اهداف و مقاصد سیاسی، امنیتی و نظامی استفاده خواهد کرد. حضور در عرصه‌ی نبرد واژه‌ها و جنگ‌های مجازی و سرمایه‌گذاری و صرف هزینه در جهت زمینه‌سازی ایجاد و اشاعه واژگان جدید و منطبق نمودن این واژه‌ها بر حریف، مستند سازی و مسائلی از این قبیل و همچنین تنوع بخشیدن به سیاست ترور و سرکوب مسلمانان فلسطین با به‌کارگیری ابزار و تجهیزات نوین نظامی و امنیتی نظیر ماهواره‌های جاسوسی و

سایر ابزارهای الکترونیکی، شاخصه‌های این جنگ جدید خواهد بود.

بی تردید روند صلح منطقه‌ی خاورمیانه در آینده تحت تأثیر استراتژی‌های این جنگ جدید خواهد بود.

اگر چه در کنار فرصت‌های جدیدی که فن‌آوری اطلاعاتی و امنیتی در اختیار رژیم صهیونیستی قرار داده است، به همان نسبت می‌توان گفت که آسیب‌های جدیدی نیز استراتژی جنگ پست مدرن بر اسرائیل تحمیل خواهد نمود. منتهی این مسأله منوط به شناخت نقاط قوت و ضعف استراتژی جنگ پست مدرن توسط کشورهای خط مقدم نبرد علیه سیاست‌های نژاد پرستانه و توسعه‌طلبانه‌ی رژیم اشغال‌گر قدس می‌باشد.

با بخشی از وجوه متفاوت این استراتژی می‌توان از طریق راهبردهای زیر برخوردار مناسب انجام داد.

الف) اولین گام در برنامه‌ریزی جهت هرگونه مقابله با این نبرد نوین، بررسی دقیق ویژگی‌های این جنگ و به تعبیر دقیق‌تر شناخت آن می‌باشد. شناخت ابعاد این رویارویی و نقاط قوت و ضعف و امکانات، مقدورات و محدودیت‌های اسرائیل در این عرصه و نیز بررسی و شناخت همین نکات در کشورمان، امکان طراحی برنامه‌ای منسجم در جهت تقابل با دشمن را فراهم می‌آورد.

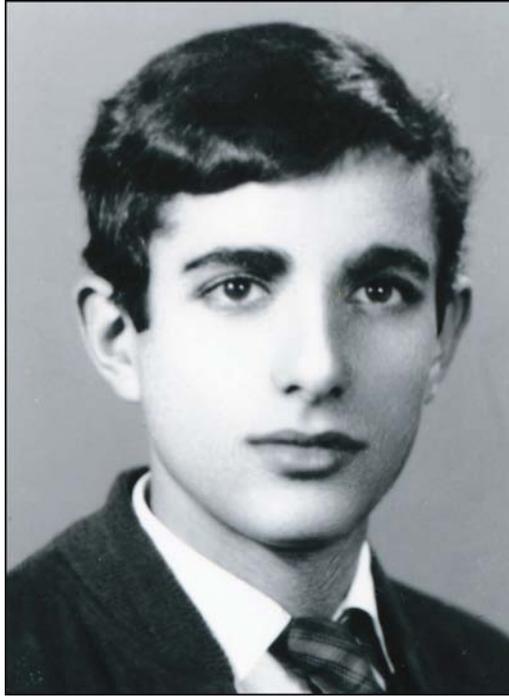
ب) ایجاد بسترهای لازم تحقیقاتی و پژوهشی در داخل کشور و تربیت متخصصان ایرانی و قطع وابستگی در این زمینه به کشورهای خارجی می‌تواند قدرت لازمه را برای وارد شدن در عرصه‌ی این نبرد مضاعف نماید علی‌الخصوص تأسیس دانشگاه اختصاصی جهت علوم رایانه در ابعاد سخت افزار و نرم افزار گامی بلند در این راستا می‌باشد که دانشگاه آزاد اسلامی با داشتن پتانسیل بالای علمی و منابع مالی می‌تواند در این امر پیش قدم باشد.

ج) در حوزه‌ی رسانه‌ای ابعاد جنگ پست مدرن، هر روز بیش از پیش نمایان می‌گردد و سیطره‌ی ماهواره‌ها در اطلاع رسانی مطلوب به نفع سیاست‌گذاران این جریان و پخش فیلم‌های جذاب، هر روز دامنه‌ی وسیع‌تری از مخاطبین را به خود جلب می‌نماید. در این زمینه نیز می‌توان علاوه بر سیاست‌گذاری به عنوان یک تهدید و برنامه‌ریزی در جهت به حداقل رساندن آسیب‌ها به آن، به‌عنوان یک فرصت نیز نگاه کرد و از آن در جهت اطلاع رسانی و صدور جریان فکری مستقل بهره برد دقیقاً همان اقدامی که شبکه‌های صوتی و تصویری حزب الله لبنان در مقابل اسرائیل به عرصه‌ی ظهور می‌رسانند. و یا تأثیری که شبکه‌ی العالم در اطلاع

رسانی مستقل به مردم عراق (با دید تساهل از کاستی‌ها و نقاط ضعف آن) ایفا نمود. اما نکته‌ی برجسته‌ای که به عنوان یک پیشنهاد در تهاجمی نمودن جنگ پست مدرن علیه اسرائیل مد نظر است، توجه به این امر است که صهیونیسم در حال اشاعه‌ی تفکرات مطلوب خود در غالب‌های هنری است. اما متأسفانه در مقابل، نقطه‌ی کانونی تفکرات اسلامی که حوزه‌های علمیه می‌باشد از روش‌های نوین تبلیغ غافل مانده است. یکی از کارآمدترین این ابزار که متکی بر فن‌آوری‌های نوین نیز می‌باشد صنعت انیمیشن سازی یا کارتون سازی است. امروز تفکر ناب اسلامی که در تقابل با تفکر صهیونیستی قرار دارد می‌تواند با تصاویر انیمیشنی قلب کودکان و نوجوانان و حتی بزرگسالان را در دنیا به تسخیر خود در آورد و کوتاه سخن آنکه برنامه‌ریزان سیستم‌های تبلیغاتی و رایانه‌ای مستقر در حوزه‌های علمیه به جای دادن مواد خام دروس حوزوی و نکات پیدا و پنهان احادیث و روایات که قابل بهره‌برداری سوء توسط دشمنان می‌باشد، می‌توانند با بهره‌گیری از فرهنگ عظیم داستانی و اسلامی و آمیختن آن با هنر انیمیشن سازی آن را در قلوب مخاطبان نهادینه نمایند. البته سرمایه‌گذاری در این امر مختص به حوزه‌های علمیه نیست اما به نظر می‌رسد بهترین جایگاه تلفیق هنر و فرهنگ اسلامی در مقابله با فعالیت رسانه‌ای صهیونیسم، مراکز زیر نظر این نهاد باشد.

د) توجه به یکپارچه نبودن جمعیت یهودیان مهاجر مقیم اسرائیل و نیز کثرت انگیزه‌ها و خواسته‌ها از این کشور خود نقطه‌ی آسیب پذیر جدی رژیم صهیونیستی می‌باشد.

ه) روشن نمودن واقعیات و تأکید بر ابعاد کمتر توجه شده، خسارت به منافع ملی مردم امریکا در حمایت بی‌دلیل از اسرائیل که توسط حامیان آنان در غالب مسیحیان صهیونیست صورت می‌گیرد، یکی از ابعادی است که به نظر می‌رسد در این نبرد پست مدرن قابل سرمایه‌گذاری باشد. این امر می‌تواند از طریق رسانه‌ها و شبکه‌های رایانه‌ای صورت پذیرد.



علی پهلوی

قیام مسلحانه‌ی علی پهلوی بر ضد محمدرضا پهلوی

(قسمت آخر)

سید حمید حسینی سمنانی^۱

قیام ۱۵ خرداد، نقطه‌ی عطفی در تاریخ مبارزات ملت ایران بود. کشتار مردم در آن روز به دست ارتش شاه، مرحله‌ی نوینی در شیوه‌ی مبارزاتی ملت ایران پدید آورد و عدم کارایی مبارزات مسالمت آمیز و پارلمانتاریستی را به درستی آشکار کرد. این واقعیت اذهان و اندیشه‌ها را به سوی خود کشید که شاه و درباری‌ها، جز زبان زور نمی‌فهمند و با آنان تنها با زبان سرب و گلوله می‌توان سخن گفت. از این رو، اندیشه‌ی مبارزات قهرآمیز در میان اقدشار و طبقات گوناگون جامعه رشد کرد و ریشه دوانید. از کسبه و بازاری تا طلبه و روحانی و دانشگاهی به قیام مسلحانه روی آوردند و جنبش‌های قهرآمیز یکی پس از دیگری پدید آمد.

۱. محقق و پژوهشگر.

حرکت مسلحانه‌ی گروه بخارایی که به اعدام انقلابی حسنعلی منصور، نخست وزیر آن روز کشیده شد، خیزش خود جوش رضا شمس آبادی، آن فرزند رشید اسلام در کاخ مرمر در ۲۱ فروردین ۱۳۴۴ که لرزه بر اندام شاه افکند، کشف گروهی زیر نام حزب ملل اسلامی که در تدارک اسلحه و مواد منفجره برای دست زدن به قیام مسلحانه بودند، نیز جنبش‌های چریکی از سوی گروه‌های مختلف مانند گروه سیاهکل، فدائیان خلق، مجاهدین خلق، گروه ابادر، مهدویون، منصورون و... از پدیده‌هایی بود که در پی قیام ۱۵ خرداد به وجود آمد و گسترش یافت.

به دنبال طرح حکومت اسلامی از سوی امام در سال ۱۳۴۸ در نجف اشرف، مبارزان مسلمان با انگیزه‌ی جدی‌تری به حرکت‌های قهرآمیز برخاستند و مبارزه بر ضد رژیم شاه را پی گرفتند. بسیاری از آنان حتی در مرحله‌ی بازجویی و محاکمه نیز اعتراف کردند که هدف آنان از خیزش و جنبش تشکیل حکومت اسلامی بوده است.

چنانکه در شماره‌ی قبل هم آورده شد، حرکت مسلحانه بر ضد شاه و رژیم شاهی به دربار نیز سرایت کرد و عناصری از نورچشمی‌ها و جوانان درباری که از اوضاع ناخشنود بودند، به مبارزه با شرایط موجود برخاستند و به قیام مسلحانه دست زدند.

علی پهلوی پسر شاهپور علیرضا پهلوی، همراه بهمن حجت کاشانی از ناراضی‌های دربار و هیأت حاکمه‌ی آن روز ایران بودند که در سال ۱۳۵۰ برنامه‌ای را برای براندازی رژیم پادشاهی تدارک دیدند و تا مرحله‌ی برخورد مسلحانه پیش رفتند. آنها نخست به خرم‌دره که منطقه‌ای کوهستانی در نزدیکی زنجان و ابهر می‌باشد کوچ کردند و پس از مدتی تبلیغات در میان روستائیان بر ضد شاه، حجت کاشانی، همراه همسر و فرزندان خود به ارتفاعات خرم‌دره صعود کرد و در میان یک غار سنگر گرفت. تلاش ساواک و دربار برای بازگرداندن او از کوه و کشاندن او به زندگی عادی نتیجه‌ای نداد. درباری‌ها و مقامات ساواک با آگاهی از روحیه‌ی دینی علی پهلوی و حجت کاشانی به برخی از روحانیان منطقه که از افراد ساده‌اندیش و یا خود باخته بودند، متوسل شدند و ملای روستای خرم‌دره را برای مذاکره و پند و اندرز به پناهگاه حجت کاشانی فرستادند و به گفتگو با نام‌برده واداشتند. لیکن از این ترفند نیز طرفی برنبستند. در یکی از گزارش‌های ساواک زنجان درباره‌ی حجت کاشانی و علی پهلوی آمده است:

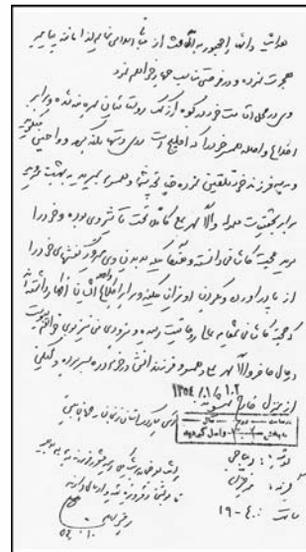
... تحقیقات انجام شده حاکی است بهمن حجتی کاشانی از مدتها قبل [درصد] مبارزه با افراد بی‌دین بوده و عقیده‌مند است که مانند پیامبر اسلام وظیفه دارد مردم را به راه راست هدایت و از گمراهی آنها جلوگیری کند و چندین بار نیز در مورد عدم ارشاد مردم به [وسیله] روحانیون اعتراض و از جمله خاطر نشان ساخته که رادیو و تلویزیون و چاپ حرام است و باید توسط روحانیون تحریم گردد و حتی سماورها و رادیوهای کارگران خود را معدوم نموده است.

یاد شده، کلیه‌ی درآمد مزرعه و مستمری اهدائی پرفسور عدل (ماهانه ۱۵۰۰۰۰ ریال) را صرف کمک به افراد مستمند نموده و از این طریق بین آنان محبوبیتی کسب نموده است. یاد شده از چندی قبل به اطرافیان خود خاطر نشان ساخته چون در طول اقامت خود در خرم‌دره نتوانسته مردم را به راه راست هدایت و آنها را مجبور به اطاعت از مبانی اسلامی نماید لذا مانند پیامبر هجرت نموده و در فرصتی مناسب جهاد خواهم نمود.

وی در محل اقامت خود در کوه از کمک روستائیان بهره‌مند شده و برابر اطلاع واصله همسر خود را که افلیج است روی دستها بلند کرده و یا حسین می‌گوید و به سه فرزند خود تلقین نموده چنان که شما و همسرم بمیرید به بهشت می‌روید...

بهمن حجت کاشانی پس از مدتی زیستن در ارتفاعات یاد شده در تاریخ ۳۰ فروردین ۱۳۵۴ - بنا بر گزارش ساواک -

تنها و بدون همسر و فرزندان وارد کشتزار خود در خرم‌دره می‌شود و چند تن از کارگران خود را به گلوله می‌بندد که دو تن از آنان به نام‌های غلام و عین الدوله از پای درمی‌آیند، یک تن زخمی می‌شود و یک تن دیگر آسیبی نمی‌بیند. به نظر می‌رسد علت دست زدن او به این



عمل روی ذهنیت نسبت به کارگران بوده است که از سوی ساواک به عنوان منبع و به نام کارگر در کنار او گماشته شده بودند.

نام‌برده پس از به گلوله بستن چند تن از کارگران با وسیله‌ی نقلیه‌ای که علی پهلوی در اختیار او قرار می‌دهد، به جانب تهران حرکت می‌کند تا به ترور چند تن از مقامات دولتی مانند امیر عباس هویدا نخست وزیر، امیر اسدالله علم، خسرو جهانبانی، عبدالعزیز فرمان فرمائیان، قره گوزلو و پرفسور عدل دست بزند. اینکه نام شاه در لیست او نیامده است، شاید به علت عدم دسترسی او به کاخ سلطنتی و شخص شاه بوده است. در یکی از گزارش‌ها در میان کسانی که قصد ترور آنان را داشته نام فرح دیبا نیز آمده است.

در پی حرکت او به جانب تهران یکی از کارگران کشت‌زار او در خرم‌دره بی‌درنگ ماجرا را به شهربانی گزارش می‌کند. شهربانی خرم‌دره نیز به وسیله‌ی بی‌سیم، شهربانی و ژاندارمری ابهر را در جریان قرار می‌دهد و بی‌درنگ به بستن راه‌ها دست می‌زنند. حجت کاشانی که راه‌ها را در کنترل و محاصره‌ی مأموران می‌بیند، ماشین را در میان راه رها می‌کند و از بیراهه خود را به تهران می‌رساند و به منزل یکی از دوستان دیرینه‌ی خود به نام تاجدار می‌رود و قصد خود را برای ترور شماری از مقامات دولتی با او در میان می‌گذارد و از او برای اجرای این نقشه کمک می‌خواهد. نام‌برده به بهانه‌ی اینکه با یک نفر انگلیسی قرار ملاقات دارد، از منزل بیرون می‌آید و جریان را به پرویز ثابتی (رئیس وقت ساواک تهران) و برخی از مقامات دربار خبر می‌دهد. مأموران ساواک و نیروهای انتظامی و مأموران کمیته‌ی مشترک ضد خرابکاری، بی‌درنگ منزل تاجدار را در آریا شهر محاصره می‌کنند و با حجت کاشانی درگیر می‌شوند. او در برابر مأموران، به مقاومت مسلحانه دست می‌زند و پس از ساعتی درگیری و تبادل آتش - بنا بر گزارش ساواک - در ساعت ۱۲:۱۵ روز ۵۴/۲/۱ بر اثر تیراندازی مأمورین کشته می‌شود و دو قبضه سلاح کمری و یک قطار فشنگ از او به جای می‌ماند. آقای تاجدار که خود از منابع ساواک و رئیس قسمت اقتصادی بانک مرکزی بوده است، در مصاحبه‌ای با مقامات ساواک پیرامون بهمن حجت کاشانی چنین اظهار نظر کرده است:

... بهمن حجت کاشانی در این اواخر خیلی افراطی شده بود و مرتب از دین و خدا و قرآن صحبت می‌کرد و می‌گفت معامله با دولت حرام است. حتی من برای او حواله‌ی بذر [بزر] یونجه گرفتم لیکن او از بازار آزاد بذر [بزر] خرید آن هم به قیمت گران‌تر. درست پانزده روز بعد بود که بهمن به منزل من آمد و گفت من به اتفاق کاترین و بچه‌ها تصمیم دارم به غار بروم شما هم بیایید با ما در غار زندگی کنیم که من پاسخ مخالف

دادم و مدتی در این زمینه با هم بحث نمودیم. در پایان، بهمین به من گفت من هجرت می‌کنم و سپس در فرصت مناسب جهاد خواهم نمود... تا روز ۵۴/۲/۱ که صبح زود برای راه‌پیمایی از منزل خارج شدم. در ساعت ۶:۳۰ به منزل مراجعت نمودم دیدم در منزل من است. گفت من ۴:۰۰ صبح به تهران رسیدم و در مسجد آریاشهر نماز خواندم و از من خواست که با هم در تراس منزل خصوصی صحبت کنیم سپس اضافه نموده دوشب قبل از خرم‌دره آمدم ابهر که بیایم تهران و بین راه مأمورین چند مرتبه آمدند ماشین ما را بازدید نمودند و مرا ندیدند و یک شب در یک غار ماندم و امروز صبح به تهران رسیدم و موضوع کشتن چهار نفر را شرح داد و گفت اول رفتم به طرف ابهر و چون دیدم ژاندارم‌ها جمع هستند من راهم را تغییر دادم. سپس گفت هم اکنون نوبت شما است.

متعاقب آن گفت من این اشخاص را خواهم کشت. شما را، پرفسور عدل، پدرم، خسرو جهانبانی، عبدالعزیز فرمانفرمائیان، مهندس مجد، آقای علم، آقای نخست وزیر، قره گوزلو، فرهاد وارسته رئیس دفتر والا حضرت شهنواز و اشاره نمود از بچه‌هایم خبر ندارم که مرده یا زنده‌اند.

من گفتم با یک انگلیسی ملاقات دارم باید بروم و گفت به پرفسور عدل بگو من اینجا هستم من آمدم بانک سکرتری روزنامه‌ای آورد و گفت حجت کاشانی را بخوان دیدم بله سرهنگ رضائی نیز کشته شده است.

که من به بازرس شاهنشاهی و آقای ثابتی تلفن زدم و موضوع را گفتم حدود ساعت ۰۹:۰۰ بود که آقای ثابتی گفتند بهتر است خانم و بچه‌ها را به طریقی از منزل خارج کنید که من به وسیله‌ی خواهر خانم این کار را کردم و در هنگام عملیات کسی در خانه نبود من در اداره تصمیم داشتم ظهر بروم منزل مادر بهمین و او را که بهمین از وی شنوائی دارد، به منزل خود ببرم.

بهمین آن روز به من گفت حزب رستاخیز درست می‌کنید و به مردم با زور می‌گوئید بیائید عضو شوید گفتم چرا نخست وزیر را می‌خواهی بکشی گفت نخست وزیر عامل دست است و در مورد طرح خود بسیار مصمم بود. کاترین عدل نیز در مذهب افراطی بود و می‌توانست جانی‌ترین فرد باشد. ضمناً بهمین و کاترین توطئه چیده بودند که شهبانو را ترور کنند.

از سوی دیگر نیروهای نظامی و انتظامی پیش از آنکه از حادثه‌ی تهران باخبر شوند، به گمان اینکه حجت کاشانی در ارتفاعات کوه خرم‌دره به سر می‌برد، پناهگاه او را در محاصره

قرا می‌دهند و به طرف آن تیراندازی می‌کنند. همسر حجت کاشانی نیز متقابلاً به آتش آنان پاسخ می‌دهد و بنابر گزارش ساواک، سرهنگ دوم رضایی فرماندهی منطقه‌ی ژاندارمری قزوین بر اثر گلوله‌ای که از پناهگاه شلیک می‌شود، به هلاکت می‌رسد.

ساواک زنجان در پی کشته شدن دو تن از کارگران و حرکت حجت کاشانی به جانب تهران، حادثه را این گونه به تهران گزارش می‌کند:

یاد شده ساعت ۲۳:۰۰ مورخه ۵۴/۱/۳۰ از پناهگاه خود به اصطبل مزرعه‌ی شخصی مراجعت و چهار نفر از کارگانش را احضار و آنها را دعوت به جهاد می‌نماید لیکن افراد مزبور تقاضای وی را رد و اظهار می‌نمایند افکار شما درست نبوده و این عمل صحیح نمی‌باشد. مشارالیه که همراه خود دو قبضه اسلحه‌ی کمربندی و یک تفنگ دولول و یک ساک فشنگ داشته، یکی از کارگران را به محل اقامت والاگهر علی پهلوی نیا اعزام و پیغام می‌دهد ماشین مرا روشن کرده و جلوی اصطبل بیاور که والاگهر نیز ماشین را به جلوی اصطبل آورده و بلافاصله به محل اقامت خود مراجعت می‌نمایند.

یاد شده چهار کارگر مزبور را جلوی دیوار قطار کرده و اظهار می‌دارد حال که دستور مرا اجرا نمی‌کنید، روح شما باید مانند روح فرزندان من به آسمان پرواز کند و شما نیز به پیش آنها خواهید رفت و من هم به تهران رفته و بعد از تصفیه حساب به آسمانها پرواز خواهم نمود. سپس کارگران مزبور را به گلوله بسته در نتیجه دو نفر از کارگران به نام‌های غلام و عین اله (اهل قریه قازقالو) کشته و یکی از آنها به نام اصغر خلجی مجروح و چهارمی برای اینکه نشان دهد تیرخورده خود را به زمین می‌اندازد. در این هنگام حجت کاشانی سوار ماشین خودش شده که به طرف تهران حرکت کند. بلافاصله نفر چهارمی که زنده بوده خود را به شهربانی خرمدره رسانده واقعه‌ی امر را بازگو می‌کند.

شهربانی خرمدره وسیله بیسیم شهربانی ابهر و ژاندارمری ابهر را از چگونگی مطلع و اقدام به بستن راه‌ها می‌نمایند.

حجت کاشانی که راه را مسدود می‌بیند بلافاصله به مخفی‌گاه خود در کوه‌های خرمدره مراجعت و در حال حاضر نیروی کمکی منطقه‌ی ژاندارمری که بر طبق تقاضای این ساواک روز جاری از قزوین به محل اعزام شده‌اند، وی را در محاصره قرار دادند.

با توجه به اظهارات حجت کاشانی احتمال دارد فرزندان خود را به قتل رسانیده باشد و در حال حاضر تا دستگیری وی نمیتوان راجع به فرزندان و همسرش اظهار نظر سریع نمود.

تحقیقات ادامه دارد.

به دنبال کشته شدن سرهنگ رضایی فرماندهی منطقه‌ی ژاندارمری قزوین، سرلشگر قاسمی (فرمانده‌ی لشگر ۱۶ زرهی قزوین) و سرتیپ سلحشور (معاون لشگر قزوین) و سرتیپ خالصی (معاون ناحیه ژاندارمری مرکز) همراه با یک گروهان سرباز، با ادوات کامل جنگی، شماری زره‌پوش چرخ لاستیکی و نفربر از قزوین به خرم‌دره لشگرکشی کردند و از زمین و هوا (با هلیکوپتر) پناهگاه حجت کاشانی را که تنها یک زن و سه دختر خردسال در آن به سر می‌بردند. به زیر آتش گرفتند و چندین نارنجک دستی به درون غار انداختند و کاترین عدل (همسر حجت کاشانی) بر اثر اصابت نارنجک کشته شد. دختر او به نام مریم نیز به شدت جراحت برداشت. بنابر گزارش تأیید نشده، دختر دو ساله‌ی حجت کاشانی به نام فاطمه نیز آسیب دید و بینایی خود را از دست داد.

بنابر گزارش ساواک، ارتش به گمان اینکه حجت کاشانی در پناهگاه به سر می‌برد فرمان شلیک با توپ ۱۰۵ به طرف غار صادر کرده بود که از مرکز گزارش رسید که بهمن حجت کاشانی در یک درگیری در تهران کشته شده است و از شلیک به طرف غار خودداری شود و ادوات جنگی نیز بازگردانیده شود.

ساواک زنجان به صورت لحظه به لحظه رویدادهای خرم‌دره را به مرکز گزارش می‌کرد. در یکی از گزارش‌های خود در ساعت ۱۸ روز ۵۴/۲/۱ خبر داده است:

طبق اطلاعی که هم‌اکنون واصل شد، دختر بزرگ حجت کاشانی در ساعت ۱۸ از غار خارج و با گریه و زاری، التماس می‌کرد که ما و مادرم زخمی هستیم دکتر به کمک ما بشتابد. به طوری که اظهار شده است دختر در کمال سلامت بوده و هرچه به وی تأکید می‌شود که از محل پایین بیاید، امتناع [می‌کند] و به داخل غار می‌رود...

ساواک در گزارش دیگری به زخمی شدن کودک ۸ ساله‌ی حجت کاشانی چنین اعتراف کرده است:

از فرزندان بهمن حجت کاشانی به اسامی فاطمه ۲ ساله، معصومه ۴ ساله و مریم ۸ ساله که در وضع بسیار نامناسبی بوده‌اند، در محل (درون غار) عیادت به عمل آمد. وضع روحی، گرسنگی، بی‌خوابی، گریه و زاری آنها، اجازه‌ی تحقیق زیادی از آنان نمی‌داد. معه‌ذا از مریم (۸ ساله) که سمت راست بدن وی بر اثر انفجار نارنجک دستی مجروح شده بود سئوالاتی به شرح زیر در حضور سرتیپ خالصی (معاون ناحیه‌ی ژاندارمری مرکز) به عمل آمد:

۱. طفل اظهار داشت پدرم نیمه‌شب از پناهگاه خارج شد و خیلی خیلی از شب گذشته بود.

۲. مادرم بر اثر بمب نظامی‌ها (منظور نارنجک دستی) مرد.

۳. سرهنگ رضایی را مادرم نکشت بلکه مادرم تیر خالی کرد ولی خدا او را کشت.

پزشک قانونی اظهار داشت جمعاً پنج گلوله به بدن همسر حجت کاشانی (چهار عدد زیر بغل راست و یک گلوله به سمت راست گردن) اصابت و باعث مرگ او شده است. و اضافه نمود که گلوله‌ها از بدن وی خارج نشده است.

پیشنهاد رئیس ساواک زنجان :

با توجه به اینکه در این عملیات، ژاندارمری بنا به اظهار سرتیپ خالصی ۷ عدد نارنجک دستی استعمال نموده است، چنانچه از زن کالبد شکافی به عمل آید معلوم خواهد شد که آیا قطعات نارنجک مشارالیه را به قتل رسانیده و یا گلوله‌ی اسلحه‌ی کم‌ری همسرش.

توضیح اینکه جنازه به وسیله‌ی آمبولانس به تهران حمل و اطفال ساعت ۱۱:۴۰ وسیله‌ی هلیکوپتر ژاندارمری خرم‌دره به قلعه‌مرغی حرکت نموده‌اند...

با اینکه بنابر گزارش ساواک تیراندازی از ساعت ۱۸ روز ۵۴/۲/۱ از سوی پناهگاه مذکور به کلی قطع شده بود، ارتش شاه و دیگر نیروهای نظامی و انتظامی تا روز ۵۴/۲/۲ جرأت نزدیک شدن به آن محل را نداشتند و در روز مزبور نیز پس از ساعت‌ها وقت‌گذرانی و واریسی اوضاع غار به خود جرأت دادند که در محل فرود آیند و از آنجا که کاترین (همسر مقتول بهمن حجت‌کاشانی)، دختر پروفیسور عدل بود از عواقب عکس‌العمل نام‌برده در برابر کشته شدن دخترش به دست نیروهای نظامی و انتظامی نگران بودند، از این‌رو، تلاش کرده‌اند و انمود کنند که کاترین به دست همسرش (بهمن حجت‌کاشانی) پیش از آنکه از پناهگاه خارج شود، به قتل رسیده است.

هم‌زمان با ورود لشکر ۱۶ زرهی به خرم‌دره یک تیم تعقیب و مراقبت برای دستگیری علی پهلوی که در منزل خود در خرم‌دره به سر می‌برد، وارد آن روستا شدند. تیمسار نصیری در دستور کتبی خود تأکید کرده بود:

به محض خروج علی پهلوی از منزل، خلع سلاح و دستگیر شود و محل سکونت او

مورد بازرسی قرار بگیرد و سلاح و مهماتی که در منزل دارد، گردآوری و ضبط شود.

تیمسار نصیری (ریاست ساواک کشور) پیش‌بینی می‌کرد که اگر مأموران برای دستگیری

نام‌برده به منزل یورش برند، چه بسا با مقاومت مسلحانه‌ی او رو به رو شوند و ممکن است

در درگیری با مأموران آسیبی به او برسد و یا از پای دربیاید. مقامات ساواک به خوبی می‌دانستند که کشتن یک تن از افراد دودمان پهلوی (پسر برادر شاه) با واکنش شدید اعضای خاندان سلطنت رو به رو خواهد شد. بی‌تردید آنان این رویداد را تحمل نخواهند کرد و کمترین مجازات آن کنار گذاشتن فرماندهان و مقامات کشوری و لشکری است که در صحنه‌ی درگیری حضور داشته‌اند. از این رو، جناب تیمسار به تیم تعقیب و مراقبت دستور اکید داده است که منزل او را در محاصره و زیر نظر داشته باشند. تا از منزل بیرون بیایند و او را در بیرون منزل به شکل غافل‌گیرانه دستگیر کنند.

آن گاه که علی پهلوی از منزل خود در خرم‌دره بیرون می‌آید، بی‌درنگ در محاصره‌ی اکیبی که منزل را به صورت نامرئی در محاصره داشتند، قرار می‌گیرد و دستگیر می‌شود. مأموران نام‌برده را به مرکز ساواک در تهران انتقال می‌دهند و پس از بازجویی به بازداشتگاه اوین تحویل می‌شود. هنگام ورود او به زندان اوین - طبق صورت جلسه‌ای - وسایل همراه و محتویات جیب او را چنین فهرست برداری کرده‌اند:

چمدان یک‌عدد، پلیور دو عدد، شلوار دو عدد، زیر پیراهن چهار عدد، زیر شلوار چهار عدد، مسواک یک عدد، قرآن مجید یک جلد ترجمه لاتین، کتاب یک جلد، وجه نقد ۳۰۰۰۰ ریال، کلید یک عدد، کاغذ یادداشت انگلیسی یک برگ، کلام الله مجید با گردن بند استیل یک عدد، روسری یک عدد، چکمه لاستیکی یک جفت.

مأموران ساواک پس از دستگیری علی پهلوی

فهرست محتویات جیب آقای پهلوی	
۱- چمدان یک عدد	۱۱- کلام ایستادگی آقای پهلوی
۲- پلیور دو عدد	۱۲- کلام از سینه‌ی کمره‌ی آقای پهلوی
۳- شلوار دو عدد	۱۳- روسری یک عدد
۴- زیرپیراهن چهار عدد	۱۴- کلید یک عدد
۵- زیرشلوار دو عدد	۱۵- کلام الله مجید
۶- مسواک یک عدد	۱۶- کلام ایستادگی
۷- قرآن مجید یک جلد ترجمه لاتین	۱۷- کلام ایستادگی
۸- کتاب یک جلد	۱۸- کلام ایستادگی
۹- وجه نقد ۳۰۰۰۰ ریال	۱۹- کلام ایستادگی
۱۰- کلید یک عدد	۲۰- کلام ایستادگی
اطلاع‌دهنده: آقای ...	
اطلاع‌دهنده: آقای ...	
اطلاع‌دهنده: آقای ...	

منزل او را در خرم‌دره مورد بازرسی قرار داده در بررسی اولیه گزارش داده اند:

... تاکنون تعدادی سلاح‌های مختلف از جمله برنو کوتاه و بلند که تعدادی از آنها در لحاف پیچیده شده بود، به اضافه‌ی یک والتر و مقدار زیادی فشنگ‌های مختلف و یک صندوق پول حدود چهار صد الی پانصد هزار تومان (هنوز شمارش نشده) از منزل والاگهر علی کشف گردیده است. نتیجه‌ی بررسی کامل متعاقباً اعلام خواهد شد.

رییس ساواک استان زنجان: جهان بین

از ماشین سواری علی پهلوی که حجت کاشانی آن را میان راه زنجان - تهران رها کرده بود، بنا بر گزارش ساواک اسلحه و وسایل دیگر به دست آمد. از جمله:

۲۷۰ تیر فشنگ اسلحه کمری کالیبر ۴،۵، ۱۸۸ تیر فشنگ خفیف کالیبر ۲۲، یک کوله پشتی و یک قمقمه سربازی، تعدادی خرما و یک جلد قرآن و وسایل نماز.

گزارش نهایی ساواک پیرامون اسلحه و مهمات به دست آمده در منزل علی پهلوی در خرم‌دره به این شرح است:

ردیف	تعداد	نوع	شرح
۱	۱	تفنگ	تفنگ گلوله زنی منچستر یک قبضه
۲	۱	تفنگ	تفنگ گلوله زنی دو لول شکاری یک قبضه
۳	۱	تفنگ	تفنگ گلوله زنی پنج تیر پرن یک قبضه
۴	۱	تفنگ	تفنگ گلوله زنی با دوربین ماوزر یک قبضه
۵	۱	تفنگ	تفنگ خفیف کالیبر یک تیر ساخت چکسلواکی یک قبضه
۶	۱	اسلحه	اسلحه کمری وار (بدون خشاب) با مارک شهربانی یک قبضه
۷	۱	کارد	کارد دولبه یک عدد
۸	۱	کارد	کارد خنجری مارک جنرال یک عدد
۹	۱	قطب	قطب نما یک دستگاه
۱۰	۱	توپ	توپ اسلحه کمری توتال کالیبر ۲۲ یک عدد
۱۱	۱	دو بسته	دو بسته وسایل تنظیف مربوط به اسلحه‌ها عبارت از سنبه، برس با جلد مربوطه

مهمات:

۱ - فشنگ برنو سری‌های مختلف ۳۴ تیر با جلد چرمی

۲ - فشنگ کالیبر ۴،۵، ده جعبه، هر جعبه ۵۰ تیر، جمعاً ۵۰۰ تیر

۳ - فشنگ کالیبر ۳۲ - ۲۲ تیر آکبند کاغذی

در پی کشته شدن بهمن حجت کاشانی و همسرش (کاترین) و بازداشت علی پهلوی، ساواک به دستگیری گسترده‌ای در خرم‌دره و تهران دست زد و شماری از کسانی را که با نامبردگان به نحوی در ارتباط بودند تحت تعقیب و مورد بازجویی قرار داد. طاهر حنیفه و حسن نظری از کارگران باغ و منزل علی پهلوی از کسانی بودند که مورد بازجویی قرار گرفتند. نامبردگان در بازجویی‌های خود نظریاتی درباره‌ی علی پهلوی دادند که تا پایه‌ای نمایانگر خصلت‌ها و ویژگی‌های او می‌باشد و از باورمندی و پایبندی او به اسلام، نشان دارد. حسن نظری در پاسخ به پرسش‌های بازجو پیرامون عملکرد علی پهلوی می‌گوید:

... نماز می‌خواند، به مردم کمک می‌کرد، به اشخاص کور و مریض کمک می‌کرد، خمس و زکوة، هم می‌داد، مرتب نماز می‌خواند و در اول کار هم رفت بیمارستان او را ختنه کردند... موقعی که سونیا [همسر علی پهلوی] از سوییس آمد در حضور پروفیسور عدل و بهمن حجت کاشانی و محضردار دربار و والاگهر در پونک، سونیا به عقد قانونی والاگهر درآمد و مسلمان شد... چادر نماز سر می‌کرد و ضمناً از آن موقع به کلی هیچ مردی به خانه‌ی آنها نمی‌رفت و اصولاً مرد را راه نمی‌دادند و حتی از من هم رو می‌گرفت... والاگهر خودش صبح تا شام در منزل کار می‌کرد... از همه کناره‌گیری کرده بود و کسی هم به دیدن او نمی‌آمد.

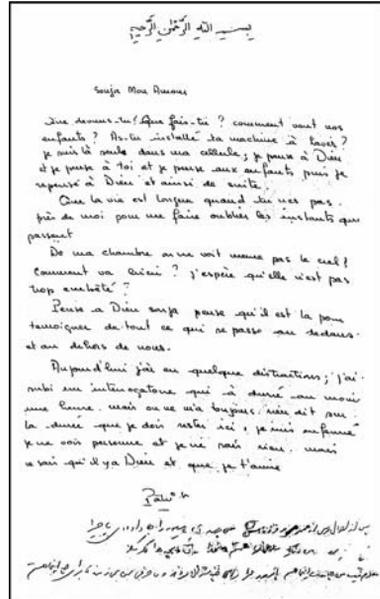
علی پهلوی نیز در بازجویی خود به نکته‌های درخور توجهی اشاره کرده و روی مسائل با اهمیتی انگشت گذاشته است، برخی از اعترافات او در پی می‌آید:

... حجت کاشانی در راه خدا همه چیز خودش را داده بود و از جان گذشته بود، می‌گفت بالأخره در راه خدا خواهم مرد. من از نظر هجرت با او هم‌عقیده بودم لیکن با جهاد موافق نبودم... به عقیده‌ی من یک نفر [به تنهایی] نمی‌تواند جهاد کند، چون این عمل یک نوع خودکشی است و خودکشی در دین اسلام قدغن است... من تا جایی که اجتماع مسلمان باشد، با اجتماع کاری ندارم، [اما] زن‌های لخت را قبول ندارم. من فرد اجتماعی هستم، می‌خواهم بچه‌هایم را بیاورم بیرون [تو اجتماع لیکن] نمی‌خواهم زن‌های لخت را ببینند. مینی‌پوش‌ها را قبول ندارم. من مخالف این چیزها هستم. من با مشروب خوردن این اجتماع مخالفم... من با مشروب فروشی مخالفم. چرا مشروب فروشی هست؟ و کامیون کامیون آبجو توزیع می‌شود در این مملکت... من تقاضا می‌کنم کلمه‌ی *والاحضرت* را از جلوی اسام بردارید... من کشورم را دوست دارم و به مردم می‌گویم قرآن گفته مشروب نخورید... من روحیه‌ی *والاحضرتی* ندارم، من یک فرد عادی هستم... به هر حال به من *والاحضرت* نگویید. به من بگویید: علی پهلوی! چون

والاحضرت‌ها را در پنبه بزرگ می‌کنند و من میل دارم لباس خود را در جوی آب بشویم. در مورد هجرت، من هم روزی هجرت خواهم نمود... در قرآن گفته هجرت کنید و در جایی گفته جهاد کنید... در مملکت ما پنج مورد است که اجرا نمی‌شود: دست دزد را نمی‌برند، زن‌ها حجاب ندارند، مشروب به حد وفور مصرف می‌شود، سینماها دایر است، بانک‌ها نزول می‌گیرند. در قرآن نزول قدغن است...

رئیس ساواک این نظریات علی پهلوی را که در زندان بازگو کرده بود، به شاه گزارش می‌کند و به اصطلاح به شرف عرض می‌رساند و پاسخ شاه را به نام خود این گونه به او ابلاغ می‌کند:

... شما مسلمان واقعی نیستید، آن قدر در زندان می‌مانید تا بپوسید، یا مسلمان واقعی شوید. یک مسلمان واقعی که این کارهای شما را نمی‌کند و دنبال حجت آدم‌کش نمی‌رود. مسلمان واقعی کارهایی که شما می‌کنید هرگز نمی‌کند. کدام کار شما به یک مسلمان واقعی شباهت دارد. شما نامه را به خط لاتین می‌نویسید و خود شما نمی‌دانید چه می‌خواهید. این کارهایی که شما می‌کنید در کجای قرآن نوشته شده است؟ شما هنوز نمی‌دانید که قرآن چیست و چه می‌گوید...



علی پهلوی از زندان نامه‌هایی به خط لاتین برای مادر، همسر و فرزندانش نوشته و با آنان درد دل کرده است. در نامه به همسرش نوشته است:

من در سلول خود تنها هستم، من به خدا فکر می‌کنم و به تو می‌اندیشم و به فرزندان فکر می‌کنم و سپس دوباره به خدا می‌اندیشم... به خدا فکر کن... سوزا! بیاندیش که او همه چیز را گرامی می‌کند... من هیچ نمی‌دانم ولی می‌دانم که خدا وجود دارد و تو را دوست دارم...

علی پهلوی در مدتی که در زندان می‌گذرانید با شاه و تیمسار نصیری رئیس ساواک نیز، گاهی برخوردهای کتبی داشته و پیام‌های تند و معنی‌داری میان آنان رد و بدل می‌شده است.

علی پهلوی در یک صحبت خصوصی با یکی از مقامات ساواک اظهار می‌دارد:

... مگر من چه کرده‌ام، به جز اینکه از دین پیغمبر صحبت می‌کردم، آن وقت

والاگرهای دیگر مثل پسر همین خاتمی که شنیده‌ام معتاد به هروئین است و یا والاگر نیلوفر و یا والاگر شهرام که مادرشان والا حضرت اشرف می‌باشد به علت داشتن پارتی در امر قاچاق مواد مخدر دست داشته که مراتب در جراید خارج نیز درج شده است. [او] می‌تواند هر موقع بخواهد به خارج از کشور برود ولی من به علت کسالت و معالجه تقاضای مسافرت به امریکا نمودم، مخالفت کردند. آن وقت می‌گویند چرا انسان ناراحت می‌شود، مگر با زور و فشار می‌شود تمام کارها را انجام داد، وقتی فشار بیش از حد شد انسان هم بالأخره عکس‌العمل نشان می‌دهد. من دوستانی دارم که اگر این فشارها را برای آنها که همگی مخبرین جرایدی مثل پاری ماچ در امریکا و یا انگلیس هستند بنویسم، دیگر آبرویی نمی‌ماند... لیکن چون من اعتقاد به دینم دارم و مسلمان هستم، می‌بینم اگر چنین کنم از نظر مذهب صحیح نیست... پس به خدا واگذار می‌کنم و مطمئن هستم که موفق خواهم شد...

رئیس ساواک پس از دریافت نظریات او دستور می‌دهد این پیام را بدون کم و کاست به علی پهلوی برسانند:

... آیا شما می‌دانید که شریک جرم قاتلی هستید و اسلحه‌ی خود را در اختیار یک نفر که قتلی انجام داده گذارده‌اید؟ و آیا نمی‌دانید از وسیله‌ی نقلیه‌ی شما که در اختیار او گذارده بودید برای انجام این قتل استفاده کرده است و طبق قوانین تمام کشورها شما در این قتل شریک جرم هستید؟ و به علت والا حضرت بودن تحت تعقیب قرار نگرفتید؟ متأسفانه شما تحت تأثیر تبلیغات سوء جراید چپ کمونیست و جراید مخالف ایران و اراجیفی که روی دشمنی با ایران می‌نویسند، قرار گرفته‌اید. فرزندان شادروان خاتمی جوانان پاک‌سرشت و ورزشکار و خلبان هستند، چگونه می‌توانند معتاد باشند؟ جای تأسف است که به دروغ‌های بیگانگان غیر مسلمان توجه می‌کنید و به حقایق توجهی ندارید. البته می‌دانید که دروغ‌گویی و توجه به دروغ و بازگو کردن دروغ در مذهب اسلام از گناهان بزرگ است...

علی پهلوی نیز متقابلاً برای رئیس ساواک چنین پیام می‌دهد:

۱. در مورد اسلحه باید بگویم اگر من گناه‌کار باشم به همان اندازه کسانی که به من اجازه‌ی داشتن اسلحه داده‌اند، گناه‌کار هستند.
۲. در مورد وسیله‌ی نقلیه که در اختیار بهمن گذاشته‌ام و به راه انجام قتل استفاده کرده... باید این‌طور گفت که چون هواپیمایی که پدرم با آن سقوط کرد و کشته شد می‌گویند باک بنزینش سوراخ بوده و هواپیما متعلق به اعلی‌حضرت همایونی بود،

رژیم شاه، علی پهلوی را مدت کوتاهی در زندان نگه داشت و سرانجام تصمیم گرفت که او را به همراه همسر و فرزندانش به منطقه‌ی گرگان تبعید کند تا در ملک شخصی پدرش در کلاله به کشاورزی و دامداری بپردازد و زیر نظر و مراقبت ساواک مازندران قرار داشته باشد و هیچ‌گونه سلاح گرمی نیز در اختیار او نباشد. جالب توجه اینکه ساواک زنجان توصیه می‌کند که کودکان بهمن حجت کاشانی نیز نباید با سایر کودکان در کودکانستان و یا دبستان بگذرانند و سلاح نیز نباید در دسترس آنان به خصوص مریم (۸ ساله) قرار بگیرد!

علی پهلوی پس از اقامت اجباری در کلاله درخواست کرد که شهرت او از پهلوی به اسلامی تغییر کند. این درخواست بی‌درنگ از سوی رژیم شاه پذیرفته شد تا به اصطلاح آن وصله‌ی ناجور از خاندان پهلوی زدوده شود!

در پی اقامت علی پهلوی در کلاله‌ی گرگان، دیگر اطلاعی از او در دست نیست تا در نیمه‌ی سال ۱۳۵۷، گزارشی به ساواک و دربار می‌رسد که:

نام‌برده مرتب به جوانان تلقین می‌نماید که با روحانیون همکاری کنند و برای نجات دین اقدام نمایند و از گذاشتن پول خود در بانک‌ها خودداری کنند.

اعتذار: فصلنامه‌ی ۱۵ خرداد لازم می‌داند مراتب تأسف خود را از خطایی که در شماره‌ی نخست این نشریه روی داد و عکس خانوادگی جناب علی پهلوی به علت شتاب‌زدگی در نشریه به چاپ رسید، اعلام نماید و از جناب ایشان و خانواده‌ی محترمشان پوزش بخواهد.

کشکوئیه در انقلاب

غلامرضایی

مقدمه:

انقلاب اسلامی از جمله رخدادهایی است که به دلایل عمق اثراتی که بر تحولات تاریخی ایران، دنیای اسلام و سایر نقاط جهان گذاشته است نمی‌توان در مورد آن سکوت کرد و از پرداختن به آن طفره رفت. برای داوری منصفانه پیرامون عظمت این انقلاب باید همه‌ی جوانب و زوایای آن انگیزه‌ها و آرمان‌ها و جانفشانی‌هایی که برای پیروزی انقلاب به وقوع پیوست دقیقاً شناسایی کرد تا از عهده‌ی تحلیل و تبیین انقلاب اسلامی بر آمد.

تبیین انقلاب اسلامی بدون مراجعه به عمق رخدادهایی که به وقوع پیوست ممکن نیست. عمق انقلاب اسلامی را نمی‌توان تنها با مراجعه به وقایع به جانفشانی‌ها، آرمان‌ها و انگیزه‌ها و شعارهای چند شهر بزرگ به دست آورد. همان‌طوری که امام عظیم‌الشأن انقلاب اسلامی فرمودند، انقلاب اسلامی انقلاب مردمی بود. انقلاب طبقه، گروه و قشر خاصی از جامعه نبود تا با تحلیل این گروه و قشر خاص به شناخت آن نائل آییم.

روایت‌هایی که در پی خواهد آمد یکی از هزاران روایت‌هایی است که نشان می‌دهد چگونه اثرات نفس قدسی یک پیر روشن ضمیر از فرسنگ‌ها فاصله جامعه‌ای را با همه‌ی ارکان شهری

و روستاییش دگرگون می‌کند. به گونه‌ای که حتی شعارها و آرمان‌های ساده‌ترین نوع تجمع سیاسی در سنتی‌ترین بافت این جامعه با پیچیده‌ترین نوع مشارکت سیاسی در مدرن‌ترین بافت این جامعه همساز می‌شود.

یکی از خصلت‌های استثنایی انقلاب اسلامی آن است که ساخت آرمان‌ها و انگیزه‌ها، خواسته‌ها و شعارهای آن در دورترین نقطه‌ی ایران در ساده‌ترین نوع زندگی اجتماعی با آرمان‌ها، انگیزه‌ها، خواسته‌ها و شعارهای آن در پایتخت و شهرهای بزرگ که دارای زندگی پیچیده‌ی شهری هستند، تفاوت چندانی ندارد، یکسان است. در تاریخ سیاسی هیچ انقلاب بزرگ اجتماعی وجود ندارد که این چنین آرمانی در آن وجود داشته باشد.

اگر چه روایت‌های حاضر روایت‌های دردمندانه‌ی مردم کشکوئیه به عنوان یکی از دور افتاده‌ترین نقاط ایران از انقلاب اسلامی است اما به جرأت می‌توان گفت که روایت همه‌ی مردم ایران در همه‌ی نقاط از انقلاب است. با کشکوئیه می‌توان عظمت انقلاب اسلامی را تحلیل کرد. همان‌طوری که می‌توان عمق خصلت ضد مردمی رژیم شاهنشاهی را نیز تحلیل کرد. روایت مردم کشکوئیه از آرمان‌های انقلاب ساده و بی‌آلایش است. از پیچیدگی‌های لفاظی تحلیل‌گران سیاسی به دور است اما روایت انقلابی و سطح تحلیل این مردم از انقلاب اسلامی به مراتب از سطح تحلیل نخبگان سیاسی عمیق‌تر است. مردم کشکوئیه مانند همه‌ی مردم ایران انقلاب اسلامی را با همه‌ی آرمان‌هایش درک کردند و بر اساس همین درک عمیق بود که هم در دوران رنج زندان، شکنجه، تبعید، کتک خوردن، فحش شنیدن، مال و دارایی خود را از دست دادن و بسیاری از مصائب را به جان خریدند و هم در طول حاکمیت جمهوری اسلامی با تمام توان از آرمان‌های انقلاب اسلامی دفاع کردند.

ایثار و فداکاری در هر جامعه‌ای ناشی از احساسات نیست ناشی از شناخت اسلام است. احساسات تا جایی به مددشان می‌آید که در آن منطقی از دست رفتن جان و مال مطرح نباشد. اما آنهایی که با جان و مال خود بر سر پیمان آرمان‌های خود هستند آنها از شناختی عمیق برخوردارند که با محاسبات مادی و تحلیل‌های سطحی نمی‌توان به این شناخت دست یافت.

روایت مردم کشکوئیه از انقلاب اسلامی، جمهوری اسلامی و ولایت فقیه چنین روایتی است. شاید اگر پاره‌ای از نخبگان سیاسی و فکری این مملکت به جای جستجو در میان نظریه‌های کلیشه‌ای تحلیل انقلاب اسلامی در سطح متون و رسانه‌ها (که عمدتاً تحت تأثیر روایت‌های غربی است) به عمق جامعه‌ی ایران در شهرهای دور و نزدیک و حتی روستاها رجوع

می‌کردند، از عهده‌ی تبیین و درک عظمت انقلاب اسلامی بهتر برمی‌آمدند و شاید اگر کارگزاران نظام جمهوری اسلامی که به برکت چنین مردمی اکنون در رأس تصمیم‌گیری‌های سیاسی، انقلابی، فرهنگی و اجتماعی قرار دارند به آرمان‌ها، خواسته‌ها و انگیزه‌های ساده و بی‌آلایش چنین مردمی نظر می‌کردند اوضاع مملکت ما به مراتب بهتر از آنچه که امروز هست می‌بود.

نمی‌دانیم آیا با خواندن این روایت‌ها هم کارگزاران حکومت جمهوری اسلامی و هم تحلیل‌گران و نخبگان فکری و سیاسی این مملکت به خود خواهند آمد یا نه؟! اما یقین داریم که پاسخ دادن به چنین مردمی در پیشگاه داوری الهی به مراتب سخت‌تر از بی‌توجهی به آرمان‌ها، اعتقاد و خواسته‌های آنها خواهد بود.

متن گزارش‌های مربوط به واقعه‌ی سال ۱۳۵۷

در منطقه‌ی کشکوئیه‌ی رفسنجان

منطقه‌ی کشکوئیه از توابع شهرستان رفسنجان در محدوده‌ی (۲۰-۳۰) کیلومتری این شهرستان به طرف تهران قرار دارد. این منطقه به صورت نواری در سمت چپ جاده‌ی اصلی رفسنجان به تهران قرار گرفته و شغل اکثریت قریب به اتفاق مردم این سامان از سال‌ها پیش کشاورزی می‌باشد. کشاورزان تا حدود بیست سال قبل به کشت گندم و جو و تره بار و پسته و دام پروری و... مشغول بودند. با وجودی که محصولات کشاورزی و دامی این منطقه از مرغوب‌ترین محصولات بوده، اما به دلیل کمبود آب و شور شدن آن و مقرون به صرفه نبودن، کشاورزی منطقه به کشت تک محصولی پسته گرایش پیدا کرده است و درآمد سرشار پسته تا چند سال قبل موجب شد تا دانش آموزان توجه چندانی به تحصیلات عالی نکنند. ولی به دلیل تقسیم اراضی و کمبود آب و افت درآمد پسته، اخیراً تمایل به تحصیلات عالی بیشتر شده است.

مردم منطقه صد در صد شیعه‌ی اثنی‌عشری بوده و عموماً متدین و اهل نماز و روزه هستند و درصد قابل توجهی اهل جلسات و وجوهات می‌باشند. رعایت اصول اسلامی مورد توجه

است. بزهکاری و تظاهر به ارتکاب محرمات و تفرقه و منازعات قومی خانوادگی و سیاسی کمتر دیده می‌شود.

در سابق ۱۰٪ مردم مقلد حضرت امام خمینی (ره) بوده‌اند و الان نیز گرایش به تقلید از مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای مورد توجه است. مردم این منطقه اصول‌گرا هستند و از گرایش به افکار التقاطی به دورند. همه‌ی این سوابق مرهون توجه منسجم روحانیت به این منطقه است.

در حقیقت این مردم آیین‌ی روحانیت خود هستند. روحانیتی که هدف خود را ارشاد مردم و بسط شریعت اسلام و تشیع قرار داده است. کسانی که شاید در جاهای دیگر موفق‌تر بودند ولی بر حسب وظیفه از باب «لینذروا قومهم اذا رجعوا بالیهم» به تبلیغ در محل خود مشغول شده‌اند.

سابقه‌ی روحانیت در این منطقه به بیش از یکصد سال پیش برمی‌گردد. اولین روحانی که در این منطقه به امر مهم تبلیغ اشتغال داشته فردی به نام حاج آخوند اصفهانی (م‌حی الدین) معروف به حاج آخوند بود. طبق بیان کسانی که زمان ایشان را درک کرده‌اند وی فردی در حد خود با سواد بود. مردمی که در آن زمان خالی‌الذهن بوده‌اند و گرفتاری کمی داشته‌اند. بسیاری از مسائل شرعی را از زبان ایشان بیان می‌کنند. در آن زمان روحانی هم مانند سایر مردمان بود و در کنار تبلیغ و ارشاد مردم به کار دیگر مثل کشاورزی و غیره مشغول بودند. شاید تأثیرات روحانیت در منطقه به دلیل توجه اندک به مادیات و... باشد. قبر مرحوم حاج آخوند در محل مسجد بهشت آباد در همین منطقه مشخص است.

دومین روحانی که در این منطقه به صورت منظم اجرای برنامه کرده مرحوم حاج شیخ حسنعلی کرباسی است که مردم محل او را با نام‌های حاج آقا یا حاج آقا کرباسی و شیخ کرباسی می‌شناسند. ایشان از حدود سال‌های ۱۳۳۸ به این منطقه وارد شد. ایشان در اصل اهل نجف آباد اصفهان بودند که به این منطقه مسافرت کرده‌اند. در ابتدا به صورت مجرد در منطقه حضور داشتند. همسر مکره‌ی ایشان درباره‌ی هجرت‌های متوالی حاج آقا چنین می‌گوید: «وقتی که حاج آقا نبود تمام بار زندگی را بایستی تحمل کنم. گاهی اوقات می‌شد که تنها با چند فرزندم که هنوز در سن طفولیت بودند به سر می‌بردم، در این حین دزد از دیوارخانه بالا می‌آمد. من برای اینکه دزد را فراری دهم حاج آقا را صدا می‌زدم که برخیز مثلاً نماز است یا ببین چه صدایی است می‌آید، تا اینکه دزد فکر کند که مردی در خانه هست و خانه

را ترک کند.»

یکی از مریدان حاج آقا کرباسی می‌گوید که اوایل که حاج آقا به منطقه آمده بودند منزلی نداشتند و روی آن را هم نداشتند که بگویند مرا به خانه ببرید. ایشان می‌گویند من از اولین میزبان‌های حاج آقا بودم. یک روز که مشغول آبیاری باغ بودم، وقت نماز مغرب و عشا شد. من هم به مسجد آمدم و نمازم را خواندم. چون آبیاری باغ تا بعد از نماز هم ادامه داشت زود از مسجد خارج شدم و به سوی باغ رفتم. روز بعد که شد حاج آقا مرا دید و گفت دیشب کجا رفتی؟ من گفتم: آبدار بودم و رفتم سر کار خود. وقتی که سؤال کردم شما کجا مهمان بودی ایشان گفت: میهمان خدا بودم. بعد معلوم شد که ایشان شب را در باغی بدون غذا و رختخواب گذرانده است. عبایش بالمش و زمین فرشش و آسمان طاقش.

از خدمات ارزنده‌ی ایشان می‌توان موارد زیر را نام برد.

۱. آشنا ساختن مردم با مسائل اسلامی و معارف دینی.
۲. توجه دادن به مردم نسبت به شیوه‌ی صحیح زندگی کردن، غذا خوردن، حرف زدن و...
۳. ساختن مساجد با بودجه‌ی مردمی.
۴. ساختن راه با همکاری مردم (به صورتی که خودشان بیل به دست کار کردند).
۵. تشویق جوانان و بچه‌های آن زمان برای آموختن قرآن و معارف.
۶. تشویق مردم به کار و فعالیت، به صورتی که خودشان هم از همان ابتدا به احداث باغ پسته اقدام کرده و معاش خود را از این راه می‌گذراندند.
۷. متحد ساختن مردم به وسیله‌ی برگزاری جلسات عمومی دوره‌ای در بین روستاها.
۸. سوق دادن مردم به سوی مرجعیت شیعه خصوصاً امام راحل - رضوان الله تعالی علیه. چنانچه تعریف می‌کنند (آخوند اصفهانی) که قبل از ایشان روحانی منطقه بوده‌اند، بعد از رحلت مرجع جامع شیعیان حضرت آیت‌الله بروجردی می‌گوید: «مردم، من نمی‌دانم پس از این از که باید تقلید کرد، وقتی که خبر به گوش حاج آقا رسید.» ایشان می‌گویند: «هیچ سردرگمی وجود ندارد مرجع ما حضرت آیت‌الله العظمی خمینی است. این در حالی بوده که رساله‌ی حضرت امام (ره) ممنوع بود.»
۹. برگزاری جشن‌های نیمه‌ی شعبان به صورت منسجم و دوره‌ای بین روستاهای مختلف منطقه به مدت ۱۵ شب از اول تا نیمه‌ی شعبان المعظم برای زنده نگه داشتن یاد امام زمان (عج) نویسنده‌ی این مطالب خود شاهد برگزاری پرشکوه این مراسم بوده. از یکی دو روز قبل

بر حسب نوبت هرجایی دیوارها را با پارچه‌هایی آذین‌بندی می‌کردند.

در حین برگزاری جشن هم گروه‌های سرود و مداحان و سخنرانان مبرزی که دعوت می‌شدند به اجرای برنامه می‌پرداختند. رژیم شاه به سختی از این قضیه ناراحت بود و بعضی اوقات هم سعی در به هم زدن جلسه می‌کرد.

۱۰. پخش اطلاعیه‌های امام (ره) و عکس و پوستر و... در منطقه.

۱۱. تشویق نوجوانان برای تحصیل علوم دینی، ایشان هر کدام از نوجوانان را که علاقه به روحانی شدن داشتند به قم می‌برد و آنان را به مدارسی معرفی می‌کرد و لباسی برای آنها تهیه می‌کرد و آنها را زیر نظر داشت. ایشان چند گروه را در چند دوره برای طلبه شدن به قم فرستاد.

الف) قبل از پیروزی انقلاب حدود ۱۰ نفر را برای طلبه شدن به قم فرستادند از جمله آقایان اکبر محمدی، علی کاظمی، علی طالبی، حسین مهدوی، عباس کافی، رضا حسنی، عباس صادقیان، غلامرضا عبداللهی، محمد ابوالقاسمی و... که فعلاً یا در منطقه مشغول خدمتند و یا در مناطق دیگر (ارگان‌های مختلف) مشغول به خدمت هستند.

ب) نسل دوم روحانیت که پس از پیروزی انقلاب توسط ایشان تشویق به طلبگی شدند که اکنون به حدود یکصد نفر رسیده‌اند.

ج) دوران سکونت دائمی ایشان در تهران و تصدی مدیریت مدرسه‌ی جامعه‌ی امیرالمؤمنین واقع در شهر ری تهران بود.

۱۲. دعوت از وعاظ مشهور و انقلابی برای سخنرانی در مناسبت‌های مختلف در منطقه، از قبیل حضرت حجت‌الاسلام فلسفی، حضرت آیت‌الله خزعلی، حجت‌الاسلام دری نجف آبادی، آیت‌الله شب زنده دار، آیت‌الله شهید مفتاح، حجت‌الاسلام شیخ غلامرضا رحیمی و محمد تقی عبدوس و...

توجه به این فعالیت‌های منسجم موجب ناخشنودی رژیم شاه شده بود و هر از چند گاهی موجبات مزاحمت را فراهم می‌آورد و سعی در به هم زدن جلسات می‌کرد. خصوصاً که اطلاعیه‌های امام و عکس‌های آن حضرت در این مجالس پخش می‌شد و سخنرانان به گونه‌ای سیاسی صحبت می‌کردند و بعضی صریحاً اقدامات مختلف داخلی و خارجی رژیم را زیر سؤال می‌بردند.

این اقدامات به وسیله‌ی بعضی از افراد ساواکی و یا فریب خورده به گوش پاسگاه کشکوئیه

احمد آباد) و یا به ژاندارمری رفسنجان و کرمان می‌رسید.

فردی به نام حسینی که به خاطر وقایعی که بعد از این می‌آید در این منطقه مشهور است، مسئولیت پاسگاه احمد آباد را به عهده داشت و کم و بیش موجبات مزاحمت نسبت به امور فرهنگی اسلامی و سایر امور را فراهم می‌کرد و حالت لجاجتی در خود داشت و این اعمالش که با علایق دینی مردم سنخیت نداشت، در نهایت سرش را بر باد داد.

یکی از فرهنگیان منطقه می‌گوید: «در دوران بچگی داییم تعداد ۴۰ جلد کتاب را برایم آورد و گفت هر روز به مسجد برو و کتابخانه‌ای تشکیل بده و کتاب‌ها را به بچه‌هایی که زیاد به کتابخانه مراجعه می‌کنند به امانت بده این امر اثر زیادی بر آنها داشت و همه‌ی شهدای دوران جنگ تحمیلی منطقه از اعضای همان کتابخانه هستند.»

ایشان در ادامه می‌گویند: «یک روز آقای حسینی رئیس معدوم پاسگاه احمد آباد به روستای ما آمد و با پوتین وارد مسجد و کتابخانه شد و گفت چه کسی کتاب‌ها را به تو داده؟» گفتم: دایی من، بعد با لگد به کمد کتابخانه زد که درب آن کج شد و من شروع به گریه کردن کردم و بعد که مردم آمدند رفت.

بارها شخص نام‌برده اقدام به پایین آوردن پرچم‌های جشن و... کرده و آنها را می‌سوزاند و یا اینکه سعی در دستگیری مردم حامی روحانیت می‌کرد. همه‌ی این اعمال که روی هم جمع شد باعث پروراندن یک آتشفشان در درون توده‌ها شد تا اینکه در ۲۴ مرداد سال ۵۷ پس از نیمه‌ی شعبان اهالی منطقه و روستای کشکوئیه در حجت آباد، جشن باشکوهی را تشکیل داده بودند. سخنران جلسه حجت‌الاسلام حاج شیخ محمد تقی عبدوس بود. ایشان به رسم همیشه سخنان بسیار آتشینی علیه رژیم پهلوی ایراد نمودند. این سخنرانی موجب ناراحتی مأمورین رژیم پهلوی شد. لذا تصمیم گرفتند آقای عبدوس و تعدادی از روحانیون منطقه را به خاطر فعالیت علیه رژیم دستگیر کنند. این اقدام نقطه‌ی آغاز درگیری‌های انقلاب مردم علیه حکومت شاه و یکی از نقاط عطف حرکت‌های انقلابی در منطقه‌ی رفسنجان کرمان شد.

در اینجا تلاش می‌کنم برای ثبت در تاریخ و نشان دادن گوشه‌ای از هزاران رخدادی که بیانگر عمق فداکاری‌های مردم و عظمت انقلاب اسلامی و عمق تأثیر نفوذ امام خمینی و روحانیت در دورترین نقاط این کشور است، واقعه‌ی مذکور را از زبان شاهدان عینی با همان سادگی بیان و صراحت لهجه و خلوص در گفتار روایت کنیم.



استقبال تظاهرکنندگان رفسنجان از قهرمانان حماسه آفرین کشکوئیه، سال ۱۳۵۷

روایت اول؛

بسمه تعالی، اینجانب حسین غلامرضازاده، فرزند محمد، محل تولد حجت آباد کشکوئیه‌ی رفسنجان، سال تولد ۱۳۴۸، در زمان حدوث این واقعه در سن ده سالگی بودم. حاج آقا کرباسی روستای حجت آباد را به عنوان مرکز انتخاب نموده بود. چونکه ایشان در این روستا خانه و باغ داشتند. علاوه بر این حاج آقا محمود فلاحی قبل و بعد از این واقعه، میزبان حاج آقای کرباسی بودند. ایشان یکی از کشاورزان ساکن حجت آباد هستند که هنوز هم الحمدلله در قید حیاتند.

در تاریخ ۱۳۵۷/۴/۲۴ چند تن از طلاب برای دیدن حاج آقای کرباسی به حجت آباد می‌آیند. حاج محمود فلاحی می‌گوید حاج آقا نیستند. در آن سال کشاورزی پربرکتی بود و میوه‌های مرغوبی به عمل آمده بود. طلاب به همراهی حاج محمود فلاحی به باغ آقای فلاحی می‌روند، بعد از ساعتی بر می‌گردند.

اینجانب برای کاری به سمت پایین ده رفته بودم. طلاب را دیدم که وارد ده شدند. من

مشغول کار بودم که جمعیت زیادی را در بالای ده مشاهده کردم. اصلاً دلیل این مسأله را نمی‌دانستم به منزل برگشتم. همین که در منزل رسیدم صدای شلیک تیری را شنیدم. به خانه رفتم و به خیابان بعدی که محل اتفاق بود رفتم. همین که وارد خیابان شدم اولین کسی را که دیدم دایی خودم بود که لب جوی ایستاده بود. ایشان قصاب بودند و لباسشان خونی بود (که بعداً همین لباس را به عنوان تأیید جرم ایشان حساب کرده بودند و حکم اعدام را برایشان صادر کرده بودند). افراد دیگری که در آن روز دیدم و الان در ذهنم مانده این افراد بودند: خانم شهربانو معروف به کل شهری، شیخ حسین مهدوی، فردی به نام حسینی از وکیل آباد، حسینی زینعلی و... جمعیت زیادی جمع شده بودند. از کسی سؤال کردم، چه اتفاقی افتاده، یکی گفت: «سربازها می‌خواستند طلبه‌ها را دستگیر کنند مردم آنها را کتک زده‌اند.»

حسینی سوار بر پیکان کار آبی رنگی بود که تقریباً نو هم بود. حسینی با پیکان به جلوی ساختمان میدان ضبط پسته‌ی امین آمد. مرحوم زینلیان که از عاملان ارباب ده بود، رو به روی درب میدان پسته، در آن طرف جوی نشسته بود. حسینی گفت: کجا بروم، محمد زینلیان گفت: برو داخل میدان، حسینی ماشین را داخل برد و پایین آمد تا درب میدان را ببندد. ولی دیگر فرصت نبود و اجل فرارسیده بود.»

مردم با فشار دادن درب میدان نگذاشتند در را ببندد، حسینی فرار کرد و سیل مردم وارد میدان شد و او به داخل دستگاه فرار کرد. مردم او را احاطه کردند و با چوب و سنگ و آجر کار او را یکسره کردند. می‌گفتند که وقتی که روی زمین افتاده بود، اسلحه را رو به روی مردم گرفته که یک نفر آجری را به دست او می‌زند و... بعد از چند لحظه مردم پراکنده شدند و من با دو نفر دیگر (علی زینلیان و سید مهدی طباطبایی) نزدیک رفتیم، دست‌های حسینی از زیر انبوه سنگ و چوب پیدا بود. ما سه نفری مدت زیادی را در میدان ضبط پسته بودیم. ماشین حسینی واژگون شده بود. دیگر نزدیکی‌های ظهر بود. ما سه نفر از محل خارج شدیم. همین که حدود دویست متر دور شدیم، صدای ماشین‌هایی بلند شد. وقتی که نگاه کردیم دیدم کامیون‌های پر از سرباز با لباس مخصوص و کلاه جنگی و اسلحه در دو ردیف بالای این کامیون‌ها ایستاده‌اند و وارد میدان ضبط پسته شدند. ما دور شدیم. من و پسرخاله‌ام سید مهدی طباطبایی به منزل مادر بزرگمان که در همان نزدیکی‌ها بود رفتیم. من از دیوار خانگی مادر بزرگم که متصل به خانه‌ی خودمان بود، بالا رفتم و روی بام خانه رفتم. از آن بالا سربازهای اسلحه به دستی را دیدم که روی بام ساختمان بلند میدان ضبط پسته رفته‌اند و

مشغول تجسس یا نگرهبانی هستند. وقتی که وارد خانه شدیم دیدم مادرم خواب است و الحمدلله از قضیه چیزی نفهمیده، چونکه ایشان آن روزها مریض بود.

من فقط به مادرم گفتم دعوایم شده. بعد کم کم مادرم جریان را از همسایه‌ها شنید. هنوز دستور تجسس خانه‌ها صادر نشده بود.

روستا از مردها خالی شده بود. بزرگ‌ترها که همگی زن بودند نقشه‌ای ریختند. غروب که شد ما با سه خانواده‌ی دیگر از ده خارج شدیم و از طریق باغ‌ها به منزل مرحوم غلامحسین آخوندی رفتیم و از درب پشت خانه‌ی آنها وارد شدیم. آنها شب از ما پذیرایی کردند. صبح زود مرحوم آخوند ما را به حسین آباد که منزل بستگان ما در آنجا بود و قدری از محل واقعه دور بود، برد.

ما در خانه‌ی خاله‌مان بودیم که خبر آوردند سربازها دارند خانه‌ها را می‌گردند. همان روز پدرم که اصلاً در واقعه حضور نداشت به روستای حسین آباد آمد. پدرم می‌گوید چون برادرش غلامرضا را دستگیر کرده بودند، خیال می‌کرد به هر کس که در واقعه نبوده کاری ندارند. آمده بود تا برادرش را آزاد کند. ولی غافل از اینکه مأموران در به در دنبال خود ایشان بوده‌اند. چونکه او هم مؤذن مسجد بوده و هم از طرفداران آقای کرباسی. سربازان وارد خانه‌ی خاله شدند و پدرم را که به پشت بام رفته بود، دستگیر کردند و بردند.

بعد از چند روز که اوضاع آرام‌تر شد ما به ده برگشتیم. وقتی وارد خانه شدیم، خانه را به هم ریخته دیدیم. مقدار زیادی از چوب‌های درخت پسته در حیات خانه ریخته بود. اما بعداً فهمیدیم این چوب‌ها برای کتک زدن پدرمان بود. همچنین قفل خانه و مغازه شکسته شده بود. مقدار زیادی پول و خوراکی و سیگار که در مغازه بود به غارت رفته بود که تمام وقایع را پدرم در نوشته‌های خود آورده است.

بعد از چند وقت اجازهی ملاقات با زندانیان را به ما دادند. در اوقات ملاقات مرحوم پدر بزرگم حاج عباس طالبی زن‌ها را همراهی می‌کرد تا رفسنجان و از آنجا با مینی بوس به کرمان می‌رفتیم و به میدان باغ می‌رفتیم و از آنجا برای ملاقات به زندان می‌رفتیم.

و خلاصه اینکه در این مدت بر اساس بازجویی‌ها و مدارک جمع‌آوری شده توسط مأموران حکم اعدام را برای تعدادی از زندانیان صادر کرده بودند و با پیروزی انقلاب آنها آزاد شدند و مردم استقبال خوبی از آنها به عمل آوردند. «والسلام علیکم و رحمت‌الله و برکاته».

روایت دوم؛

بسمه تعالی، اینجانب حاج میرزا محمود فلاحی، فرزند مرحوم حسینعلی، شماره‌ی شناسنامه ۲۹۹، متولد سال ۱۳۰۴، صادره از رفسنجان، ساکن حجت آباد کشکوئیه.

جریان جشن‌های نیمه‌ی شعبان که به توسط حاج آقا کرباسی هر سال برگزار می‌شد. سال ۱۳۵۷ آقای عبدوس - محمدتقی عبدوس - را دعوت کرد برای جشن‌ها، اولین بار بود که ایشان کارها و جنایت‌های شاه را به مردم می‌گفت و کم کم به گوش مأموران دولت رسید. در نتیجه مأموران تصمیم گرفتند که آقای عبدوس و مرحوم حاج آقا کرباسی را دستگیر کنند. در شب جشن شریف آباد مأموران ریختند توی باغ‌های پسته تا اینکه پس از اتمام جلسه آقای کرباسی و آقای عبدوس را دستگیر کنند. مردم با اطلاع شدند، چند نفر ماندند بعد از جلسه‌ی حاج آقا و آقای عبدوس با ۲۰ ماشین در شریف آباد با مردم حرکت کردند و در بین راه من به حاج آقا گفتم، اگر شما به حجت آباد بیایید، چون که در خانه‌ی من هستید، شب می‌آیند شما را دستگیر می‌کنند. آنها را در حسین آباد پیاده کردیم، ماشین‌ها آمدند تا درب خانه‌ی ما و برگشتند. صبح شد چند نفر از طلبه‌ها از قبیل عباس کافی، حسین مهدوی، شیخ علی کاظمی... نادعلی نسب و یک نفر که از اهل کرمان بود، اسمش یادم نیست و او هم طلبه بود. صبح آمدند در خانه‌ی ما گفتند خبری از حاج آقا شده یا نه؟ چون خبری نشده بود، من با طلبه‌ها رفتیم توی صحرا، تماشای میوه‌ها چون آن سال میوه زیاد شده بود و تماشایی بود. بعد با چهار موتور که با هم دو پشته سوار بودیم، طلبه‌ها و حسین نوری برابر خیابان که رسیدیم من دیدم که مأموران دولت بالای ده ایستاده‌اند. من به طلبه‌ها گفتم بیاید برگردیم. گفتند کاری به ما ندارند. به سربازان خبر داده بودند که طلبه‌ها از پایین ده دارند می‌آیند. ما آمدیم به خانه و رسیدیم به هم که به ما گفتند: ستون یک بایستید. حسینی آمد و آنجا نظارت می‌کرد و یکی یکی ما را معرفی می‌کرد. که یک سرهنگ که رئیس سربازان بود از همان اول از طلبه‌ها می‌پرسد که شما چه کار می‌کنید اینجا؟ طلبه‌ها جواب می‌دادند: ما آمدیم برای میهمانی و ناگهان یک سیلی تا آنجا که قدرت داشت به صورت آنها می‌کوبید و به سربازان می‌گفت: اینها را توی ماشین بیندازید. تا اینکه نوبت به من رسید. به من گفت: فلاحی تو اینجا چه کار می‌کنی؟ گفتم: خانه‌ام اینجاست. رو کرد به حسینی، آیا راست می‌گویند یا دروغ، حسینی گفت راست می‌گویند و به من گفت برو خانه و بعد از من شیخ علی کاظمی بود به ایشان گفت تو اینجا چه کار می‌کنی؟ او گفت من خانه‌ی پدر زلم هستم. رو به حسینی کرد و گفت راست می‌گویند، او گفت بله، داماد

ایشان است و گفت تو هم برو، تا آمد بیاید داخل خانه، حسینی به او گفت این هم طلبه است، گفت برگرد و از ایشان پرسید کرباسی یا عبدوس کجا هستند؟ گفت نمی‌دانم. گفتند که منزل ایشان (آخوندها) در منزل فلاحی است، چطور نمی‌دانی. ایشان گفت که حاج آقا خانه دارد و در خانه‌ی خودش است. شیخ علی را برداشتند و رفتند در خانه‌ی آقای کرباسی ولی کسی در خانه نبود و ایشان را با یک سیلی محکمی که به صورتش زدند سوار بر ماشین کردند. من دیدم که الان طلبه‌ها را می‌برند و کسی در خیابان پیدا نبود. من به خودم بچه‌ها گفتم بروید جلوی ماشین پاسگاه را بگیرید. فریاد زدیم که طلبه‌ها را گرفتند تا که صدای بچه‌ها بلند شد دیدم از بالای ده جمعیت سرازیر شد که اولین نفر مرحوم حاج محمد جعفر کریمی رسید و به من گفت آخوندها کجا هستند؟ گفتم طلبه‌ها را گرفتند و توی ماشین هستند و او در ماشین را باز کرد و طلبه‌ها را پیاده کرد و آنها فرار کردند و با الله اکبر به طرف ما آمدند و شخصی به نام حاج غلامرضا غلامرضازاده در بلندگوی مسجد اعلام کرد که برسید، آخوندها را بردند. تعداد زیادی از مردم رسیدند یادم هست برای اولین بار اکبر کاظمی یک میله بر دوش داشت و از راه رسید. سرهنگ، گفت این چه چیزی است که در دست گرفته‌ای؟ او گفت تو چه در دست گرفته‌ای؟ او گفت اسلحه، آقای حاج کاظمی، میله را محکم بر بازوی سرهنگ زد و گفت من هم این اسلحه‌ام است. تا که رو به سربازان کرد، محمد علی غلامرضایی یک آجر در دست داشت زد به شانه‌ی آن سرهنگ درگیری آغاز شد. تیر هوایی زدند و با مردم درگیر شدند. همان اول ۲ یا ۳ نفر با سرنیزه‌ی سربازان زخمی شدند. از جمله (حاج غلامرضا زینلی، حسین کاظمی و علیرضا منگلی) مردم اسلحه‌های آنها را گرفتند و سربازان فرار کردند. حسینی که دید مردم مقاومت می‌کنند با ماشین فرار کرد تا میدان ضبط پسته‌ی آقای امین. محمد زینلیان به حسینی گفته بود که اگر می‌خواهی زنده بمانی برو در میدان که مردم ریختند به میدان ضبط پسته و با سنگ و آجر او را کشتند و سربازان با آن سرهنگ فرار کردند.

آن روز گذشت و روز بعد سربازان وارد ده حجت آباد شدند و کسی نبود، آمدند در خانه‌ی ما. درها بسته بود. با لگد درها را باز کردند و آمدند داخل خانه و مردها که چند نفر داخل خانه بودند موفق به فرار شدند. من که پیر بودم نتوانستم همراه آنها از دیوار بپریم. همان‌جا داخل باغچه رفتم بالای درخت پسته که مأموران زن‌ها را گرفتند ببرند پاسگاه که یک کشیده زدند به صورت پسر احمد فلاحی، مادر بزرگش (مرحوم زهرا درویشی) گفت چرا می‌زنید؟ سربازان ایشان را نیز زدند و آنها را بردند در میدان که ببرند پاسگاه. بعد که آمدند این‌ها را رها کنند،

محمد عین‌الله (رفیعی) گفته بود، همه کاره همین‌ها بودند. ببریدشان تا آخوندها را نشان دهند. اینها را بردند پاسگاه که من ۳ روز در همین درخت پسته روزها پنهان می‌شدم و شب‌ها می‌آمدم داخل خانه، چون سربازان شب‌ها از ترس داخل ده نمی‌شدند. صبح که می‌شد سربازان وارد ده می‌شدند و هر کس را که می‌دیدند، دستگیر می‌کردند و تعدادی را دستگیر کردند و بردند زندان و من پس از سه روز ماندن در داخل خانه شب سوم بود که محمد پسرم راننده‌ی ماشین امین بود در ده انار، آخر شب با حاج آقا احمد وافی آمدند. به من گفتند که اگر تو را دستگیر کنند، تو را می‌کشند، پس بهتر آن است که بیایید با هم برویم. من گفتم: چون که جزوه‌های امام (ره) و نوارهای امام (ره) و کتاب‌های ایشان و نوار سخنرانی‌های آقای عبودس همی آنها را در منزل قایم کرده‌ام. اگر اینها را جمع‌آوری می‌کنید که ببریم، من همراه شما می‌آیم.

بعضی از این چیزها را برده بودند صحرا زیر خرمن بیده (علف‌های خشک یونجه) قایم کرده بودند. نوارها را در گودال باغچه زیر خاک کرده بودم. شب اینها را جمع‌آوری کردیم در داخل گونی ریختیم و بستیم زیر ماشین و رفتیم حسین آباد انار. صبح آن روز گفتند که مأموران دولت آمده‌اند حسین آباد انار، حجت آبادی‌ها را دستگیر کنند، چند تا از کاظمی‌ها آنجا بودند. آنها را گرفتند و بردند.

شب هنگام پسر دختر داییم مرا سوار بر موتور کرد و تا چند فرسنگی انار برد و آنجا پیاده شدم و در آن بیابان تا صبح صبر کردم و صبح آمدم کنار جاده‌ی اصلی دیدم چند تا از ماشین‌های دولتی که (نو) هستند به طرف تهران در حال حرکت هستند. ماشین‌های دیگر که از جریان با اطلاع بودند هیچ کس را سوار نمی‌کردند. اما این ماشین‌های دولتی اطلاعی از این جریان نداشتند. دست بالا کردم و نگه داشتند و گفتم من شخصی چوپان هستم و آذوقه کم کرده‌ام و می‌خواهم بروم شهر. مرا ببرید. سوار ماشین شدم و رسیدم به یزد. آنجا پیاده شدم. رفتم منزل حاج آقای شهید صدوقی. جریان را به ایشان گفتم که بچه‌های مرا برده‌اند پاسگاه و از آنها خبری ندارم. ایشان فردی به نام استاد محمد اکرمی که با ما آشنایی کمی داشت، فرستاد که خانواده‌ی مرا پیدا کند و به یزد بیاورد. ایشان از یزد آمده بود حجت آباد، مأموران او را دستگیر کرده و کتک زده بودند و ایشان هم خودش را به بیهوشی زده بود. وی را پشت یکی از این جلگه‌ای‌ها داده بودند تا او را به پاسگاه ببرند. همین که مقداری از راه را آمده بود، به آن شخص گفت که من هیچ طورم نیست. پس از آن در جستجوی خانواده‌ی من شد. تا اینکه

گفته بودند آنها حسین آباد انار هستند.

ایشان خانواده‌ی مرا آوردند یزد و پس از آن من خانواده را در یزد گذاشتم به قم رفتم و جریان که خاموش شد، با فرارسیدن ماه رمضان با یک روحانی حجت آباد به روستا برگشتم و جلسه‌های ماه مبارک رمضان را شروع کردیم و طولی نکشید که انقلاب پیروز شد، ما هم آزاد شدیم. «والسلام»

روایت سوم؛

بسمه تعالی، اینجانب محمد غلامرضا زاده، فرزند مرحوم غلامعباس، ساکن حجت آباد کشکوئیه‌ی رفسنجان.

خاطرات اینجانب از ماجرای پاسگاه ژاندارمری احمد آباد در سال ۱۳۵۷، دوران قبل از پیروزی انقلاب اسلامی به شرح زیر است. ما به دستور مرحوم حاج آقا کرباسی هر ساله نیمه‌ی شعبان با گویندگان، جشن باشکوهی می‌گرفتیم. در سال اول که جشن گرفتیم، شهید دکتر مفتاح را دعوت کردیم و در سال‌های بعدی علمایی چون حجت الاسلام حاج آقا جنتی و آقای شب زنده دار و آقای خزعلی و آقای انصاری شیرازی و آقای دری نجف آباد و سایر گویندگان توانا را دعوت می‌کردیم و با مداحی‌های خیلی با شکوه مسجدها را آذین‌بندی قشنگی کرده و به صورت زیبایی در می‌آوردیم. این جشن‌ها این‌قدر دلپذیر و باشکوه می‌شد که از اطراف رفسنجان، نوق، انار، شهر بابک، یزد و خیلی جاهای دیگر شرکت می‌کردند. تا اینکه در سال ۱۳۵۷ آقای عبدوس سخنران بود و از طرفی هم، نامه‌ها، نوارها و عکس‌های امام خمینی (ره) به مقدار زیادی توی منطقه‌ی جلگه پخش می‌شد و در شب‌های جشن، آقای عبدوس خیلی سخنرانی مفصلی داشت. تمام کارهای ناشایست شاه و دار و دسته‌اش را می‌گفت و مردم هم تأیید می‌کردند و می‌گفتند صحیح است، صحیح است.

ژاندارمری هر شب می‌آمد که آقای عبدوس و بقیه‌ی طلاب را دستگیر کند، اما جرأت نمی‌کرد و خلاصه رئیس پاسگاه ژاندارمری احمد آباد وقتی که اوضاع را چنین دید بهانه‌ی زیارت مشهد را پیش گرفت و عازم مشهد شد و معاون او شخصی به نام حسینی که به خیال خودش رئیس شده بود فشار را زیاد کرد تا اینکه روزی، چند نفری از ژاندارمری رفسنجان را آورد که به قول خودش آخوندها را دستگیر کند. من در آن روز که درگیری شده بود، نبودم. به طوری که رفقا تعریف کردند، پاسگاه با چندین ماشین و سربازان مسلح و بی‌سیم و افراد نظامی دیگری آمده بودند در حجت آباد که کرباسی و عبدوس و سایر طلبه‌ها را دستگیر کنند.

اما مردم وقتی که اوضاع را چنین می‌بینند با بلندگوی مسجد الله اکبر می‌گویند و صدای مردم به اطراف می‌رسد عده‌ای می‌گویند مردم برسید که آخوندها را دستگیر کرده‌اند و مردم که همیشه آماده بودند، فوراً از اطراف خود را می‌رسانند و درگیری شروع می‌شود. ژاندارم‌ها با تیرهای هوایی و زمینی که بر خاک می‌خورده و مردم با چوب و سنگ درگیر می‌شوند. ژاندارم‌ها طاقت نمی‌آورند، فرار می‌کنند حسینی که تازه رئیس شده بود همان‌جا می‌ماند و مردم دور این بدبخت را می‌گیرند و با سنگ و چوب او را می‌کشند.

وقتی که خبر به کرباسی می‌رسد، دستور می‌دهد که فرار کنید که الان نیروهای ژاندارمری می‌آیند و هر که را ببیند دستگیر می‌کنند. خلاصه مردم ده را ترک می‌کنند و زن و بچه‌ها هم از ده بیرون می‌روند.

اینجانب که در آن روز با پسر شهید علی غلامرضازاده و مرحوم میرزا نوروزی در عباس آباد کار می‌کردیم، دیدم که مردم وحشت زده آمدند در آنجا گفتم چه خبراست، گفتند امروز در حجت آباد با ژاندارم‌ها درگیری پیش آمده و معاون پاسگاه کشته شده است. حالا دستور رسیده که ده را ترک کنیم و چون من ناچار بودم که به ده برگردم، با پسرم به ده برگشتیم. وقتی که به گیتی آباد رسیدیم دیدم ماشین‌های ارتشی به طرف حجت آباد می‌روند. من و پسرم رفتیم به خانه‌ی مادرم در گیتی آباد، علی آنجا ماند و من موتورم را آنجا گذاشتم و شب پیاده از راه پشتی ده گیتی آباد رفتم. دیدم که هیچ کس در خانه نیست زن و بچه‌ام رفته بودند حسین آباد در خانه‌ی خواهرشان. من رفتم در خانه‌ی همسایه ببینم چه شده، همسایه گفت حواست باشد که اگر تو را بگیرند به شدت کتک می‌زنند. همسایه پیرزن و پیرمردی به نام مرحوم محمد حسنی بود، چون خیلی پیر بود چندان کاری با او نداشتند. گرچه او را هم گرفته بودند و حرف‌های زشت به او زدند. خلاصه شب را در باغ‌ها به صبح رساندم ولی چون برادرم غلامرضا را روز قبل دستگیر کرده بودند و من ناراحت بودم، خوابم نبرد و روز هم کار کرده بودم خیلی خسته بودم و از طرفی کلید خانه را خانواده همراه خود برده بودند. رفتم حسین آباد که کلید را بگیرم همان‌جا خوابم برد چشمم به هم رسید و نرسیده بود که ژاندارم‌ها ریختند توی خانه. چون من در منزل باجناقم بودم او رفته بود که هندوانه بخرد برای مهمان‌ها. وقتی که سربازان را در کوچه دیده بود، فرار را بر قرار ترجیح داده و سربازان به دنبال او به خانه آمدند و من هم که راه به جایی نمی‌بردم به طرف خانه حرکت کردم. لذا از آنجایی که قسمت ما بود گرفتار شوم زنی هم به دنبال من آمد روی بام و راست ایستاد. هر

چه گفتم برو پایین گوش به حرفم نداد تا اینکه سربازان او را دیدند. آمدند بالای بام و من آنجا نشسته بودم و سرباز تفنگ را روی دست کرد و گفت فرار می‌کنی!ها! من گفتم فرار نکردم. خلاصه دست روی ماشه و با نهبیب به من جلو آمد و من هم به ناچار جلو افتادم. ناگفته نماند کسی حریف من نبود که مرا همراه ببرد ولی چون من در درگیری نبودم، فکر می‌کردم با من کاری ندارند و اما نگو که آنها دنبال قاتل نبودند بلکه دنبال من و امثال من بودند. همین که چند قدمی از خانه دور شدیم، رسیدیم به سربازی به نام گرگ آبادی. تا او چشمش به من افتاد گفت: فرد اصلی را دستگیر کردیم. این سرباز در سال‌های قبل و همان سال از پاسگاه می‌آمد در مسجد و می‌گفت: من مؤذن مسجد مهدیه‌ی حاج آقا کافی هستم. نوحه می‌گفت و سینه می‌زد. خیلی گرم، ما خیال می‌کردیم که این سرباز به راستی مسلمان واقعی است. ولی او جاسوس بود. خود را جا زده بود و تمام کارهای ما را زیر نظر داشت و از فعالیت من با خبر بود و همه را می‌شناخت. وقتی که مرا اسیر دید، آن سرباز فوری ریسمانی از جیب بیرون آورد و دست‌های مرا از پشت بست. فهمیدم که دیگر اوضاع از چه قرار است و مرا حرکت دادند به طرف پل حسین آباد. دیدم که خیلی از مردم را گرفته و در آنجا نشانده‌اند. همین که مرا دیدند آقای گرگ آبادی گفت قاتل اصلی را گرفتیم و در آنجا شخصی به نام محمد رفیعی که او هم منافق‌صفت بود و خود را به عنوان سردار هیئت‌ها جا زده بود، ولی جاسوس اطلاعات ساواک بود و ما نمی‌دانستیم و من به خیال اینکه او دوست من است به او گفتم: آقا محمد تو که می‌دانی من در این حادثه نبودم. همین که این حرف از دهان من بیرون رفت، دیدم یک اشاره‌ای با چشم کرد. اشاره همان و بیچارگی من همان. سربازها و درجه دارها از چهار طرف ریختند روی من و تا آنجایی که خسته شدند با مشت و لگد حقیر را زدند و این‌قدر زدند که من دیگر احساس درد نمی‌کردم و باز پاهایم را به هم بستند و دست‌هایم که از عقب بسته بود، به هم بستند و مانند یک بسته‌بندی مرا با سر توی ماشین انداختند. سرم زیر بدنم بود و نمی‌توانستم بیرون بیاورم و آن کسانی که در ماشین بودند سرم را از زیر بدنم بیرون آوردند و درجه دار به مردمی که همراه من دستگیر شده بودند می‌گفت: این قاتل است. آب دهان بیندازید توی صورتش و بعضی که خود را باخته بودند، آب دهان می‌انداختند. شما فکر کنید کسی که دست ندارد لااقل آب دهان‌ها را پاک کند، دیگر چه می‌شود.

مرا در آن روز با همین حال بردند به حجت آباد و خیلی این پست فطرت‌ها فحش می‌دادند و می‌زدند. ابتدا مرا در حجت آباد پیاده کردند، دست‌هایم بسته بود و پاهایم را باز کردند و من

کفش نداشتم با پای برهنه و اسیر دست آنها به طرف خانه‌ام بردند. با فحش و کتک در بین راه به خانه رسیدیم ولی درب خانه بسته بود و میله‌ی قصابی که با آن گوسفند پوست می‌کردم به دیوار کوبیده بود و میله را بیرون آوردند و این‌قدر به درب منزل کوبیدند و با پا آن قدر به درب کوبیدند تا اینکه قفل درب شکست. آنها جرأت نمی‌کردند از دیوار وارد منزل شوند و خلاصه از درب وارد خانه شدند و همین که چشمشان به داخل خانه افتاد دیدند که در و دیوار خانه تمامش شعار و عکس است.

با اینکه من در شبی که آمده بودم منزل هرچه را که می‌دانستم از نظر آنها جرم است، جمع‌آوری و پنهان کرده بودم از جمله یک کتاب به نام حکومت اسلامی و حدود ۷۰-۶۰ عکس از حضرت امام خمینی (ره) بود چهل و هشت عدد نوار از حضرت امام (ره) در خانه بود که همان شب پنهان کرده بودم ولی کتاب‌ها و نوارهایی که مال خودم بود را فراموش کرده بودم که پنهان کنم و یک نوار روی ضبط صوت بود که آقای عبدوس در منبر گیتی آباد خوانده بود و من فراموش کرده بودم که آنها را بردارم. وقتی که خانه‌ی مرا چنین دیدند، فشار خون نوکران شاه بالا رفت و از کم شانسی بنده، ضبط را روشن کردند و صدای بلند آقای عبدوس شروع شد. افسری که روز قبل کتک خورده بود با عصبانیت، همان‌طور که دست‌هایم بسته بود، مرا خواباندند و پاهایم را بستند به همان میله‌ی آهنی و گفت بروید «ترکه» بیاورید. آن سربازان خود فروخته از درخت‌های پسته‌ی جلوی خانه تعداد زیادی ترکه آوردند، به طوری که بعداً ته مانده‌های ترکه‌ها را شمرده بودند، ۱۸ تا ترکه‌ی بلند بود. آن افسر دستور داد دو طرف میله‌ی آهنی که پاهای من را فلک کرده بودند، دو سرباز گرفتند و آن نانجیب آب ته پاهایم می‌ریخت و ترکه ته پاهایم می‌زد. آن قدر به جوش آمده بود که نمی‌فهمید ترکه‌ها را به کجا می‌زند. هر چوب که خورد می‌شد، چوب دیگری را بر می‌داشت تا اینکه ناگهان چوب به دست یکی از آن دو نفر سرباز که سر فلک را گرفته بودند، خورد، آن قدر محکم زد که به محض اینکه سر چوب به دست سرباز خورد، خون با فشار پاشید اطراف و سرباز با جیغ و داد سر فلک را رها کرد و پاهای من روی زمین افتاد، باز آن نانجیب آن قدر بر روی بدنم زد که تا سه ماه بعد تمام بدنم سیاه بود به طوری که در زندان، زندانی‌ها می‌گفتند تو یک مرضی داری. گفتم نه اینها جای چوب است و خلاصه من زیر چوب‌ها با دست و پای بسته جیغ می‌کشیدم و او همچنان می‌زد. محمد رفیعی منافق داخل سالن خانه‌ام قدم می‌زد و می‌گفت وقتی که آن نامرد می‌گفت شاه خائن است و تو هم می‌گفتی صحیح است، فکر امروز نبود؟

وقتی که او این‌طور می‌گفت، فشار خون آن بنده‌ی شیطان بالا می‌رفت و آن قدر با ترکه و لگد و مشت به بدن و سر و دهانم می‌خورد و زد تا اینکه خودش خسته شد. باز مرا بلند کردند و نمی‌توانستم روی پاهایم بایستم. دو بازوی مرا گرفتند و هر طور که بود با پای برهنه به راهم انداختند. فصل تابستان بود. فقط یک پیراهن به تن داشتم بدون زیرپوش و یک زیرشلواری بدون شرت. فکر نمی‌کنم اسرائیل هم از این بیشتر اذیت کند!

هر چه کتاب و نوار و عکس و پوستر و شعر در خانه دیدند، برداشتند و مرا هم به راه انداختند. نگفتم در داخل خانه‌ی ما یک مغازه بود که مقداری اجناس و پول در آن بود. من که در زیر شکنجه بودم سربازان قفل مغازه را شکسته و هرچه در آن بود به غارت بردند به طوری که مغازه به کلی خالی شده بود.

مرا با پاهای زخمی و ورم کرده بردند به میدان ضبط پسته‌ی امین، محل قتل حسینی و در آنجا مرا توی ماشین انداختند و همراه دیگران بردند شاه آباد (امامیه) در آنجا در کنار مسجد داخل ماشین مرا به ماشین بستند. فکر می‌کردند که من فرار می‌کنم ولی آن قدر کتک خورده بودم که نفس یک متر جابجایی نداشتم. چه برسد به اینکه فرار کنم!! دهانم آن قدر خونریزی داشت و فکها و لب‌هایم دیگر قدرت حرکت نداشتند. وقتی که مرا بستند به ماشین، باز دو سرباز نگهبان گذاشتند و رفتند در خانه‌ی محمد رفیعی غذا بخورند و قدری خربزه برای این دو سرباز هم آوردند. یکی از آن دو که دل رحم بود و مثل اینکه حالت مرا درک می‌کرد، بریده‌های خلال مانندی از خربزه را به زور به دهان من می‌کرد. دو مرتبه این کار را تکرار کرد. او هم حوصله‌اش سرآمد و خربزه را نخورد و پرت کرد بیرون و گفت ببین چه بر سر این بیچاره آورده‌اند در همین حال سرباز دیگری آمد و گفت به امام خمینی فحش بده، من چیزی نگفتم و دو مرتبه تکرار کرد و نتوانست حرفی از من بشنود، چند فحش به من داد و رفت. یک درجه دار بد صورت را آورد و گفت که فحش به خمینی نمی‌دهد او هم مرا مجبور به فحاشی کرد ولی چیزی نگفتم. تا اینکه او لجن‌های ته جوی را برداشت و زد به صورتم و چون دست‌هایم بسته بود، نمی‌توانستم آنها را از سر و صورت خود پاک کنم. دیگر خودتان فکر کنید که با دهان خون آلود و بدن زخمی و چوب خورده و لباس‌های خونی و پاهای ورم کرده و برهنه چه وضعی دارم.

ما را به پاسگاه احمد آباد بردند، نزدیکی‌های غروب بود. با تنی چند از رفقا که همراه بودیم و با شیطنت رفیعی دستگیر شده بودیم، داخل پاسگاه رو به دیوار نشستیم هرکس که از این

نظامی‌ها وارد می‌شد، چند تا مشت و لگد به ما می‌زد و آن شب را گرسنه و تشنه و به هیچ وجه هم نمی‌گذاشتند بخوابیم و به محض چرت زدن با لگد و مشت ما را بیدار می‌کردند و آن شب نگذاشتند که نماز هم بخوانیم.

صبح روز بعد همچنان غذای آماده‌ی ما! کتک از دست سربازان تا حدود نزدیکی‌های ظهر بود. مرا بازجویی بردند. از من پرسید چرا معاون پاسگاه را کشته‌ای؟ جواب دادم که من او را نکشته‌ام. ادامه دادم آقا به خدا من هیچ اطلاعی ندارم. گفت تو کجا بودی؟ گفتم من در عباس آباد چند کیلومتری ده حجت آباد کار می‌کردم. گفت تو مردم را صدا کردی؟ گفتم نه. گفت تو مگر مؤذن مسجد نیستی؟ گفتم چرا، من مؤذن هستم اما آن روز در ده نبودم. گفت این کتاب و نوارها را برای چه می‌خواستی؟ گفتم می‌خواستم بخوانم. گفت: تو که گفתי بی‌سواد هستی؟ گفتم بله به قدر خواندن و نوشتن یاد دارم. ناراحت شد و چند خط کش روی من زد و اشاره کرد به یک مرد سیاه هیکل و آن مرد قوی و بد هیکل مرا گرفت و کوبید به گوشه‌ی دیوار اطاق. در اطاق بسته بود. آن مرد مزدور که گویا از نفرات ساواک بود با فشار به سینه و گردن به طوری که نفس در سینه‌ام تنگ شد و همچنان که سینه را فشار می‌آورد با چکمه‌هایش آن قدر لگد به پاهایم زد تا که خسته شد و شروع به زدن مشت زیر چانه‌ام کرد، آن قدر زد که دیگر چیزی نفهمیدم. زمانی رسید که باز دیدم کنار میز محاکمه هستم. باز او پرسید حسینی را تو کشتی؟ گفتم: نه من در دعوا نبودم. هر چه گفت نتوانست از من چیزی کشف کند. چون واقعاً هم در حادثه نبودم. خبر نداشتم. گفت کرباسی را می‌شناسی؟ گفتم بله و پرسید خانه‌اش کجاست؟ گفتم حجت آباد است. گفت الان کجاست؟ گفتم نمی‌دانم و زمانی دید که هرچی می‌پرسد چیزی دستگیر او نمی‌شود دستور داد دوباره مرا به حیاط پاسگاه بردند و در آنجا دو نفر یکی به نام سرکار حق شنو، که می‌گفت می‌خواهم معاون پاسگاه شوم و دیگری که اسم او را نمی‌دانم، این دو نفر خیلی زیاد از حد مرا می‌زدند به خصوص آن حق شنو که دست‌هایم را قیونی می‌بست و مشت به دهانم می‌زد و آن قدر می‌زد که همیشه دهانم پر از خون بود. از بس خونریزی دهانم زیاد بود، دمامد تشنه‌ام می‌شد و آن قدر التماس می‌کردم تا اینکه کمی آب به من می‌دادند و دو مرتبه روز از نو، روزی از نو و در روز که کلاً شکنجه می‌شدم با هزار التماس فقط دو مرتبه مرا می‌بردند کنار جویی که بیرون از پاسگاه بود و آب می‌خوردم و هنگام آب خوردن که دست‌هایم از پشت بسته بود و دو زانو زده به طوری که مرا عقب کشیدند که سرم در آب فرو نرود و خلاصه به هر شکلی که بود و دهانی که

خونریزی داشت و آب و خون را خوردم و در هنگام بلند شدن نمی‌توانستم بلند شوم و خود را پشت انداختم و در بیرون از پاسگاه کنار جوی پاها و دست‌هایم را چنان محکم با طناب بست و آن قدر طناب را می‌کشید که جیغم بلند شد و در همان حال پا بر روی سینه‌ام گذاشت و آن قدر فشار داد که فریاد زدم یا صاحب الزمان (عج) و زیر فشار چکمه‌های او فریاد می‌زدم که فرد دیگر آمد و گفت چرا این قدر او را انیت می‌کنی او را کنار کشید و آن قدر مرا محکم بسته بود نمی‌توانستم کوچک‌ترین حرکتی بکنم و بعد از آن چشمم به چند زن که از ده حجت آباد به اسارت گرفته بودند و در آن طرف جوی نظاره‌گر این جریان بودند، افتاد. پس از آن مرا به داخل پاسگاه آوردند، دیگر که تشنه‌ام می‌شد جرأت نمی‌کردم طلب آب کنم. فصل مرداد بود و هوا خیلی گرم و زمین پاسگاه سیمانی بود و ما هفت نفر بودیم که ما را روی زمین‌های داخل نشانند و پشت به یکدیگر با طناب به هم بستند و می‌گفتند شما جانی هستید و هنگام بستن یکی آن طرف طناب و دیگری این طرف طناب را چنان محکم می‌کشیدند که گویی هیزم بر شتر می‌بندند به حالتی طناب را محکم کشیدند که حالت استفراغ به ما دست داده بود و پس از مدتی نشستن روی زمین سوزان و شکنجه‌های روحی، یک درجه دار آمد و گفت بازشان کنید و این قدر آنها را انیت نکنید و از شانس بد ما من و حسین طالبی را خواستند و گفتند لوله‌ی توالت گیر کرده و باید آن را باز کنید و با دست در نجاست‌ها خلاصه نتوانستیم لوله را باز کنیم و آن حق شنو ظالم با مشمت و لگد بر ما حمله ور شد و با فحاشی بسیار زیاد دست‌هایمان را بست و داخل پاسگاه برد. ساعتی بعد، همی اسرا را به بیرون پاسگاه بردند و شروع به خواندن نام کسانی که می‌بایست به رفسنجان و کرمان برده شوند، کردند. من و حسین طالبی را کنار هم نشانند و دست مرا به پای حسین طالبی بستند. هر زمان که حاج حسین حرکت می‌کرد من هم با کمر خمیده با او حرکت می‌کردم. هنگام حرکت به رفسنجان همان درجه دار که در حادثه کتک خورده بود (این بنده‌ی شیطان) در آخرین لحظات که من کنار جمعیت به طوری بسته شده بودم که نمی‌توانستم کمترین حرکتی بکنم و از بس شکنجه و انیت و گرسنگی و تشنگی کشیده بودم که نای در بدن نداشتم، با آن هیکل قوی سر مرا طوری پیچاند که مهره‌های گردنم آسیب دید و هنوز هم گرفتار این آسیب دیدگی هستم. با لگد چنان به پهلوی من کوبید که بیهوش شدم، به طوری که بعداً همه می‌گفتند، ما فکر کردیم که تو مرده‌ای! به حمدالله بعد از آن از دست این ظالمان راحت شدیم و تنها پذیرایی آنها از من در این مدت ۲ شبانه روز $\frac{1}{4}$ نان بود که آن را هم نمی‌توانستیم بخوریم.

در ژاندارمری رفسنجان؛

باز در حیاط پاسگاه ما را بستند و رو به دیوار نشاندهند و هر کسی که وارد می‌شد، مشت و لگد نثار ما می‌کردند و می‌رفتند و تا اینکه رئیس ژاندارمری آمد. خیلی درجه روی شان‌هاش بود و گفت اینها که بوزینه‌هایی هستند و رفت. بعد از آن من و حسین طالبی را بردند داخل. دیدم، سربازی درجه‌هایش کنده شده و سر و صورتش زخمی است به او گفت این دو نفر را روز حادثه دیده‌ای یا نه؟ او گفت نه، اینها به چشم آشنا نیستند. هر چه به او گفت خوب نگاه کن شاید همین‌ها باشند، گفتند نه اینها را ندیده‌ام و سپس ماها را بیرون کنار بقیه آوردند و شب را همان جا گرسنه تا صبح نگه داشتند و حتی نمی‌گذاشتند نماز هم بخوانیم.

در هنگ ژاندارمری کرمان؛

در آنجا نیز به حالت اسارت ما را روی همان آسفالت سوزان نشاندهند و گفتند که پاهایتان را دراز کنید و هر کار می‌کردیم پاها دراز نمی‌شد، چون پاهایمان ورم کرده بود و زمین هم داغ و سوزان خیلی مشکل بود.

ساعتی بعد سربازی را فرستادند و به ما می‌گفت من از کشکویه هستم و ما هر چه به او نگاه کردیم او را نشناختیم. او مأمور بود ما را بترساند و می‌گفت: پدرتان را در می‌آوردند و هر کدام از شما را در سلول‌های میخ دار آویزان می‌کنند، با تلمه بادتان می‌کنند و...

در زندان کرمان؛

فردی به نام سرکار عرب که سنی بود ما را به صف کرد. حدود سی و خورده‌ای سال سن داشت. می‌گفت بینی نفر اول باید به دیوار بخورد و بقیه باید بینی‌شان به سرنفر جلویی بخورد و در همین حال ایستاده بودیم. سرکار عرب گفت من سنی هستم و پیراهن مشکی پوشیده بود و گفت: من دلم مثل پیراهن سیاه است و شروع به زدن کرد و زمانی که به حسین منگلی رسید چنان سیلی به او زد که خون دماغ کرد و خونریزی خیلی زیاد بود. وقتی او جریان را این طور دید دست از زدن کشید و حسین را به بیمارستان و ما را به داخل زندان بردند. ما را در راهرو زندان که محل عبور زندانیان و نگهبانان بود و عرض آن حدود ۱/۳۰ بود نگاه داشتند خبری از زیر انداز و پتو و رو انداز نبود، از بس خسته و گرسنه بودیم همان‌جا خوابمان برد و صبح که بیدار شدیم هرچه ساعت و انگشتر به دست ما بود بیرون آورده بودند. خلاصه صبح ما را بردند داخل زندان و خیلی هم می‌ترسیدیم. یک مرتبه صدا زدند که بیایید و رفتیم آنجا گفتند بنشینید. ما را روی صندلی‌های آهنی نشاندهند و حسین طالبی گفت: ای وای که می‌خواهند

شکنجه برقی بدهند. من نگاهی به اطراف کردم و گفتم علائمی از شکنجه نیست و همین‌طور از ترس می‌لرزیدیم و ناگاه فردی آمد یک ماشین سلمانی در دست داشت، می‌خواست سر ما را ماشین کند. در حین ماشین کردن موهای ما می‌گفت دیگر غمتان نباشد دیگر راحت شدید و این پدر آمرزیده این مژده را به ما داد و ما از آن لحظه به بعد زندانی شدیم و تا مدت‌ها با همان لباس‌های خونی و کثیف و پای برهنه بودیم. پس از آن اجازه‌ی ملاقاتی دادند که به ما لباس و کفش آوردند و حمام کردیم و کم‌کم شکلی پیدا کردیم. ولی خوابگاه ما همان راهرو بود که زندانیان هنگام عبور خیلی می‌بایست دقت کنند که پا روی دست و پای ما نگذارند. صبح‌ها قرآن می‌خواندیم و زندانی‌ها که شب‌ها دیر می‌خوابیدند از صدای قرآن خواندن ما بدشان می‌آمد و اعتراض می‌کردند. در آنجا خبری از نماز و قرآن نبود چون اکثر زندانیان دزد، قاتل و هروئینی بودند و برای شکنجه‌ی روحی، ما را داخل آنها آورده بودند. خلاصه یک روز صبح آقای غلامرضا غلامرضازاده که در حال قرآن خواندن بود، جناب سروان سرنوشت که رئیس زندان بود آمد و قرآن را گرفت و مشت‌ی به دهان او زد و گفت: پدرسوخته‌ها مردم را می‌کشید و می‌آیید اینجا قرآن می‌خوانید و بنا کرد به مسخره کردن و بعضی که هم خواب بودیم یک لگد نثار کرد و می‌گفت: پدر سوخته‌ها خیال می‌کنند که دوره‌ی نقاحتشان را می‌گذرانند، می‌گفت پدرتان را در می‌آورم. تا سه ماه به همین منوال گذشت. بدون خوابگاه بودیم که پس از آن یکی دو دانه پتو دادند و این پتوهای سیاه آن قدر بو می‌داد و پر از شیش بود که نمی‌شد آنها را به عنوان رو انداز استفاده کرد و این کار باعث شد که لباس و پتوها را بجوشانیم. این زندان ۴۰۰ نفره بود که ۸۰۰ نفر را در آن جای داده بودند. پس از آن جمع زیادی افغانی آوردند. وضعیت بدتر شد و همه‌ی زندانیان اعتراض کردند که این چه وضعیتی است ولی این ماجرا زود گذشت و افغان‌ها رفتند. وقتی که به ملاقات می‌آمدند خیلی چیزها برای ما می‌آوردند و از هر جهت چیزهای مورد نیاز تأمین بود. با وجود این‌ها همه با ما دوست شده بودند حتی درجه دارها و کم‌کم حالت عادی شده بود و هر روز خبر تازه‌ای به ما می‌رسید که در فلان شهر راهپیمایی شده و تظاهرات علیه حکومت بالا گرفته است. آقای متولی که تقریباً رئیس زندان بود می‌گفتند آدم خوبی است و زندانی‌ها به او احترام می‌گذاشتند.

آقای سرکار سرنوشت که قاتل حسین انصاری بود، رئیس زندان بود. همان کسی که روزهای اول می‌زد و می‌گفت چرا قرآن می‌خوانید و روز دیگر آمد گفت به این همشهری‌های من خوابگاه بدهید، ملاقه‌های تمیز بدهید. پس از سه ماه داشتیم کسی می‌شدیم، نگو این بنده‌ی



شیطان را گویا تعقیب می‌کردند که او را بگیرند و بکشند. گویا سگه از ناتوانی مهربان شده بود، خلاصه به ما اطاق دادند که ۲ متر طول و ۲/۵ متر عرض داشت و هر طرف آن سه تخت خواب روی هم چیده بودند که جمعاً ۹ نفر در این اتاق زندگی می‌کردیم. وسط اطاق حدوداً ۱/۵×۱ متر باقی‌مانده بود.

سرگذشت حاج حسن حسنی در زندان به نقل از حاج محمد غلامرضا زاده؛

روزهای اول که زندان بودیم، یک شب حاج حسن حسنی در خواب گفته بود درود بر خمینی. نگهبانان فهمیده بودند. صبح همان روز حاج حسن را بردند در جای دیگر و خیلی او را اذیت کرده بودند. یک هفته ما او را ندیدیم و یک روز گفتند که حاج حسن را به زنجیر کشیده‌اند. دیدم که او را به درگاه غذاخوری آویزان کرده‌اند و یک پتو بسته بودند به دورش و تمام بدنش را از نوک پا تا مچ دست‌ها با زنجیر بسته و دو مچ دست را با همان زنجیر به بالای درگاه بسته‌اند. ما همه شروع کردیم به گریه کردن. بابا این بیچاره را که کشتید و این‌قدر ضعیف شده بود که به زور نفس می‌کشید. خلاصه با داد و فریاد همه او را پایین آوردند و همچنان بسته بود. قبل از اینکه او را پایین بیاورند به او گفته بودند بگو جاوید شاه و او در زنجیر آهسته می‌گفت جاوید شاه و پس از چند ساعت او را به خوابگاه آوردند. او مدتی دیوانه شده بود دائم می‌گفت جاوید شاه و... غذا نمی‌خورد و حرف هیچ کس را گوش نمی‌کرد و هیچ نمی‌فهمید.

در این دوران خیلی ما را اذیت کردند و شکنجه‌ی روحی می‌دادند، فحش به رهبر می‌دادند و ما را به زندانی آورده بودند که تمامش افرادی ناجور و غیر عادی بودند و داخل زندان هروئین فروخته می‌شد. حمام بدون لنگ و شرت و هیچ حیا و شرمی در کار نبود. حتی در موردی هروئین داخل زندان آورده بودند که رئیس زندان متوجه شده بود و شخصی به نام یحیی صاحب کفشی که هروئین داخل پاشنه‌ی آن بود حدوداً نیم کیلو. او را بردند به محل دیگر، زندانیان شورش کردند و با شیشه‌های نوشابه روی شکم خود می‌کشیدند به طوری که خون زندان را فراگرفته بود و حالت عجیب و ترسناکی بود. بعد از آن یحیی که نماینده‌ی زندانیان بود را آوردند و گفتند ما کاری به او نداریم و همین الان او می‌آید کنار شما. خلاصه خیلی مشکل بود تحمل این همه مشکلات و سختی و بیگاری در زندان که مدت پنج ماه به همین حال گذشت و چه گذشتی؟! با جسمی پوک و کج و معوج از زندان آزاد شدیم. در آن وقت که جوان بودیم چندان احساس ناقصی بدن نمی‌کردم. پس از چند سال کمردرد شدیدی گرفتم و

پس از مراجعه به دکتر و عکس برداری گفت که سه تا از مهره‌های بالای ستون فقرات کج شده است و دکتر گفت که نباید کار کنید در غیر این صورت فلج می‌شوید. من که چاره‌ای جز کار کردن نداشتم به ناچار کار می‌کردم و در حال حاضر هر روز که می‌گذرد ضعیف‌تر و ناراحت‌تر هستم، ولی هر چه خدا بخواهد و خداوند داد ما را از ظالمین بگیرد و امیدوارم که هرگز نگذاریم که ظالم روی کار بیاید.

روایت چهارم؛

بسمه تعالی، اینجانب حاج غلامرضا غلامرضازاده، فرزند مرحوم غلامعباس، شماره‌ی شناسنامه ۲۱۲، متولد سال ۱۳۱۵، جریان قتل حسینی معاون پاسگاه ژاندارمری احمد آباد که در سال ۱۳۵۷ با تعدادی سرباز و درجه دار وارد روستای حجت آباد شدند آنها در تعقیب آقای عبدوس و آقای کرباسی بودند. آنان را پیدا نکرده و تعدادی از طلبه‌ها که آن روز در حجت آباد بودند، مورد ضرب و شتم قرار گرفتند و مردم که شب‌های جشن نیمه‌ی شعبان، پای منبر آقای عبدوس می‌رفتند، گوش به زنگ بودند که اگر حرکتی از طرف رژیم شد از روحانیت دفاع کنند. همین که نیروهای پاسگاه رژیم وارد ده شدند مردم نیز پشت سر آنها آمدند، چون مردم خواستند از روحانیت دفاع کنند، با نیروهای رژیم درگیر شدند و آنها تیراندازی می‌کردند، مردم هم با آجر و سنگ با آنها به مبارزه برخاستند تا اینکه معاون پاسگاه از صحنه فرار کرد و عده‌ای دیگر از روستاهای اطراف آمدند خیابان را بستند و در نتیجه معاون پاسگاه کشته شد و نیروهای دیگر چون مقاومت مردم را دیدند فرار کردند. ساعتی بعد نیروی بسیاری وارد منطقه کردند به طوری که دیگر کسی قدرت در روستا ماندن را نداشت. تمام گاو و گوسفندها از تشنگی و گرسنگی تقریباً نابود شدند.

روز بعد اینجانب را دستگیر کردند و هنگام دستگیری خیلی قنداق تفنگ به من زدند و طوری مرا کتک می‌زدند که مجروح شدم. بعد از آن به پاسگاه بردند و شروع به بازجویی من کردند. می‌خواستند از من اقرار بگیرند که روحانیت کجا هستند. من مقاومت می‌کردم دو نفر از نیروهای رژیم رفتارهای ناجور انجام دادند. چند مرتبه مرا تهدید کردند و مرا به تیر برق بستند و گفتند با تیر خفیف تو را می‌کشیم تا از این طریق از من اعتراف بگیرند. من مقاومت می‌کردم. سرم را به دیوار سنگی پاسگاه می‌زدند و با لگد بر ساق پاهای من می‌زدند و با مشت در شکم من می‌کوبیدند. بعد از اینکه نتوانستند با این شکنجه‌ها و تهدیدات چیزی از من دریابورند جریان ادامه یافت تا اینکه نیروهای رژیم، بیضه‌های مرا مالش می‌دادند به طوری که

از هوش می‌رفتم. بعد از اینکه به هوش می‌آمدم می‌پرسیدند که به دستور چه کسی بوده؟ من جواب می‌دادم هیچ کس و دو مرتبه مرا می‌زدند و می‌گفتند تو را می‌کشیم. من هم می‌گفتم هر کاری می‌خواهید انجام دهید. من چیزی ندیده‌ام. در روز بیست و چهارم تیرماه ۱۳۵۷ که هوا خیلی گرم بود و ما را وسط پاسگاه روی زمین‌های داغ که بتونی بود و ما هم که یک زیرشلوار بیشتر نپوشیده بودیم بسیار سوزان بود و بعد با طناب ما را به هم بستند به طوری که خوب از گرما بسوزیم. بعد از آن ما را به رفسنجان و سپس به کرمان منتقل کردند و پنج ماه در زندان بودیم.

انقلاب اسلامی به پیروزی رسید ما از زندان آزاد شدیم و در این دوران شکنجه‌هایی به من کردند مانند شکنجه‌ی اسرائیلی‌ها و آقایانی که با من زندان بودند عبارتند از: مرحوم حاج محمد کارتی، حاج حسن چاهخوی حسنی، حاج محمد محمودی، حاج محمد علی کریمی، حاج حسین طالبی، حاج محمد غلامرضا زاده، مرحوم حسین قربانی، حسین باقری، حسین کاظمی، حاج اکبر رحیمی، محمد رحیمی، حاج اصغر سلیمی.

در آن زمان که زندان بودم، خانم اینجانب پسری به نام حسین را شیر می‌داد. بس ترس زیادی از نیروهای رژیم داشت و سخت‌گیری نیروها در ده و زندانی ما و شایعاتی که به گوش آنها در رابطه با سرنوشت ما می‌شد تماماً شیر جوش به این بچه خورنده بود و چاره‌ای دیگر نبود. بعد از آزادی من از زندان، بچه مریض شد و در اثر مریضی باعث شد که جفت چشم‌های او نابینا شود و فعلاً او ۲۶ ساله ولی از نعمت بینایی محروم است و رنج بسیاری می‌برد. بعضی از دکترها گفتند در اثر همان شیرهای جوش، تب مننژیت گرفته و او را نابینا کرده. من نمی‌دانم خواست خدا بوده یا اینکه در اثر همان ناملایمات بوده ما برای رضای خدا انقلاب کردیم و قدر این انقلاب را هم خوب می‌دانیم.

روایت پنجم؛

بسمه تعالی، مرحوم حاج محمد کارتی، فرزند مرحوم رمضان، متولد سال ۱۳۰۴، شماره‌ی شناسنامه ۲۲۴، صادره از حوزه‌ی چهار رفسنجان، ساکن امامیه (شاهم آباد) شغل بنا. ایشان یکی از دوستان و ارادتمندان مرحوم حاج شیخ حسنعلی کرباسی - رحمت‌الله علیه - بود و با ایشان رابطه‌ی خیلی نزدیکی داشتند. سالیان متمادی مسئول جمع‌آوری هزینه‌ی هیأت ولی عصر (عج) در امامیه بود. در جلسات، آن مرحوم شرکت فعال داشت. حتی اعلامیه‌های جشن نیمه‌ی شعبان را در منطقه‌ی فوق به وسیله‌ی دوچرخه توزیع می‌کرد. به خاطر علاقه به

روحانیت یکی از فرزندان خود به نام عباس را با راهنمایی مرحوم حاج آقا کرباسی به حوزه‌ی علمیه‌ی قم فرستاد. اهل حساب سال و پرداخت وجوهات شرعیه بود.

قبل از پیروزی انقلاب در سالی که مرحوم حاج آقا کرباسی با حاج آقا عبدوس را جهت برگزاری جلسات نیمه‌ی شعبان دعوت کرده بود و انقلاب در حال اوج‌گیری در تمام شهرها بود و در جلسات جشن منطقه با جمعیت خیلی زیادی که از تمام منطقه‌ی کشکوئیه، انار، رفسنجان، نوق، شهر بابک و جاهای دیگر شرکت می‌کردند. در حال برگزاری بود که مأموران پاسگاه احمد آباد، جهت دستگیری مرحوم حاج آقا کرباسی و حجت‌الاسلام عبدوس به حجت آباد آمدند، تعدادی از طلاب منطقه از جمله فرزند مرحوم حاج محمد کاردی که طلبه بود را دستگیر نمودند تا به پاسگاه منتقل کنند و شب قبل هم جهت دستگیری نامبردگان به روستای شریف آباد آمده بودند ولی موفق به دستگیری ایشان نشده و مردم هم در جریان مقاصد پاسگاه قرار داشتند. در روز بعد مأموران پاسگاه از طریق جاده‌ی محمد آباد ساقی به حجت آباد آمدند، مردم هم که در باغ‌های پسته مشغول کار بودند با مشاهده‌ی مأموران پاسگاه کار را تعطیل و با خبر دادن به سایرین همگی در حجت آباد اجتماع می‌کنند و پس از گفتگوهای زیادی که بین مردم و مأموران رد و بدل شد، آنها احساس کردند که تاب مقاومت در برابر مردم را ندارند و در حال فرار بودند و هر لحظه به جمعیت زنان و مردان اضافه می‌شد. معاون پاسگاه در حال فرار به میدان ضبط پسته‌ی آقای امین، پناه می‌برد و مردم هم با حمله به ایشان و زدن آجرهای موجود در میدان به سر و صورت او باعث کشته شدن او می‌گردد. بعد از این واقعه تهاجم مأموران حکومت به روستای منطقه آغاز و در این رابطه افرادی را دستگیر و به پاسگاه منتقل کردند.

مرحوم حاج محمد کاردی روز واقعه در میدان ضبط پسته‌ی هندی در احمد آباد کار می‌کرد و بعد از شنیدن قضیه و تعطیل کردن کار و مراجعه به حجت آباد و منزل خویش در امامیه تا اینکه روز بعد حدود ظهر دستگیر می‌شوند و علت دستگیری ایشان رابطه‌ی نزدیک با مرحوم حاج آقا کرباسی، طلبه بودن فرزندش، پیدا شدن نامه‌ای که فرزندش از قم به ایشان نوشته بود و بنا به توصیه‌ی امام (ره) عید سال ۱۳۵۶ را عزای عمومی اعلام کرده بودند و به دست آمدن رسید وجوهات شرعیه که توسط مرحوم حاج محمد کاردی پرداخت شده بود، این مسائل باعث دستگیری ایشان گردید. البته شب قبل منزل آن مرحوم توسط یکی از افراد محل که با ساواک همکاری نزدیک داشت به مأمورین پاسگاه و نیروهای اعزامی نشان داده شده

بود و آن روز به همراه ایشان داماد وی که حاج حسین طالبی نژاد بود، دستگیر می‌شوند. پس از انتقال به پاسگاه احمد آباد متوجه می‌شوند که افراد خیلی زیادی دستگیر و به پاسگاه منتقل شده‌اند. بعد از اذیت و شکنجه و ضرب و شتم دستگیر شدگان، آنها را به ژاندارمری رفسنجان انتقال می‌دهند و پس از بازجویی‌های اولیه تعدادی را آزاد و بقیه را به زندان کرمان منتقل می‌کنند. افراد خیلی کمی بعد از چهار روز از زندان کرمان آزاد و حدود شانزده نفر به مدت چهار ماه یا بیشتر در کرمان زندانی بودند. با اوج‌گیری انقلاب در تمام شهرها و روستاهای ایران چند روز به محرم باقی مانده بود که با ضمانت بعضی از معتمدین این افراد آزاد و با استقبال بسیار گرم و بی‌سابقه‌ی مردم رو به رو شدند. تا یک هفته منزل این افراد رفت و آمد مردم محل بود. به طوری که منزل این افراد ظرفیت پذیرایی از مردم را نداشت.

نویسنده‌ی این سطور فرزند مرحوم حاج محمد کارتی به نام عباس شهرت کافی متولد سال ۱۳۳۵ به شماره‌ی شناسنامه‌ی ۱۰ صادره از حوزه‌ی چهار رفسنجان می‌باشد. «والسلام»

روایت ششم؛

بسمه تعالی، اینجانب غلامرضا زینلی بهشت آباد کشکو، فرزند مرحوم محمدعلی، شماره‌ی شناسنامه ۲۵، متولد ۱۳۰۲، ساکن روستای حجت آباد.

خاطراتی که اینجانب از واقعه‌ی قتل حسینی در روستای حجت آباد دارم این است که آقای حسینی و تعدادی سرباز آمده بودند که تعدادی از طلاب که ۶ - ۵ نفر بودند و زیر نظر مرحوم حاج آقا کرباسی بودند آنها را دستگیر کنند. طلاب را دستگیر کردند و در ماشین بردند و مردم دور ماشین را گرفتند و طلاب را آزاد کردند و من آن روز در ده نبودم. آن طرف بیاض، موتوری داشتیم که رفته بودم به اراضی خود سر بزنم و فردی به من گفت که آقای حسینی آمده حجت آباد طلاب را دستگیر کند. آمدم حجت آباد دیدم که تعداد زیادی از مردم جمع شدند و تعدادی از جوانان کنار دیوار ایستاده‌اند و سربازان در حال تیراندازی هستند. من گفتم که این نامردان دارند تیراندازی می‌کنند چرا شما از خود دفاعی نمی‌کنید. چوبی در دست محمد عرب‌زاده بود گرفتم و سربازی با اسلحه به من حمله کرد و با تفنگ چنان بر سر و سینه‌ی من زد و در همین حال با چوب زدم به اسلحه‌ی او که ناگاه سرباز دیگری آمد کمک او، با قنداق زد به سر من که بیهوش شدم و خوردم زمین و چیزی نفهمیدم که بعداً فهمیدم که سربازان فرار کرده‌اند و حسینی را هم در میدان ضبط پسته‌ی امین کشته‌اند.

بعد از این جریان که مرا به خانه آورده بودند کمی حالم بهتر شده بود. خبر دادند سربازان آمده‌اند در حال جستجوی خانه‌ها هستند. ناگهان درب خانه به صدا در آمد و مرحوم همسرم در را باز کرد و سربازی گفت شوهرانتان کجا هستند؟ او گفت کسی در خانه نیست. سرباز گفت که اگر شوهرت نیست موتور او اینجا چه کار می‌کند این از خدا بی‌خبر با قنداق اسلحه زد به این بنده خدا و او را بردند به دستگاه پسته تعدادی از مردم دیگر نیز بودند و تعدادی حدود ۱۰ - ۸ زن را بردند پاسگاه و بعد آنها را آزاد کردند و تعداد دیگری از مردان را که دستگیر کرده بودند به رفسنجان و سپس به کرمان بردند و در آنجا زندانی شدند. خلاصه اسلحه‌ی (کلت) مأموران را برداشته بودند و مأموران دنبال اسلحه بودند و البته خیلی دنبال می‌کنند و خیلی جرأت نمی‌کردند که وارد ده شوند تا اینکه فردی به نام آقای سید محمد صادق رفته بود کرمان و گفته بود من اسلحه را می‌گیرم به شما می‌دهم دست از این ده بردارید و کلت تحویل آنها شد و آنها پی‌گیر این مسأله بودند که آن فردی که تیر خورده خوب شده یا نه بعد از این جریان هرکسی به جایی گریخت. یکی به مشهد، یکی به کوهستان، به طوری که ده خالی از مردم شده بود. آقای حسین نوری فرزند یعقوب آمد به خانه‌ی ما، مرا دید و گفت: همه از حجت آباد رفته‌اند، تو چرا در خانه مانده‌ای؟ گفتم: جریان کار این است که در اثر ضربه‌ی آن سرباز به سرم حالت سرگیجه دارم و نمی‌توانم حرکت کنم. او به من گفت می‌توانی خودت را روی موتور بگیری؟ گفتم بله. او مرا به بهشت آباد منزل خودش برد و از اتفاق روزگار همان روز، زنی در حال زایمان بود و سربازان به خانه ریختند. من در اطافی که یک صندوق بود، خود را پشت آن پنهان کردم و سربازان گفتند چه کسی است زیر رختخواب حتماً تیر خورده، زخمی است، گفتند: نه او زایمان کرده، مریض است. و پس از آن از خانه بیرون رفتند و من پس از چند ساعت از ایشان خواستم که مرا به باغ‌های بهشت آباد برسانند و من به مدت ۶ روز در این باغ‌ها با حالت مریضی و سرگیجه حیران بودم. حتی هنگام خواندن نماز درست سجده نمی‌توانستم انجام دهم. تنها فردی به نام مهدی مهدوی که جهت سرکشی به موتور آب کشی آمده بود مرا دید و روز اول آب و غذایی برای من آورد. در صورتی که هیچ میلی به غذا نداشتم و پس از آن خبرهای تظاهرات و راهپیمایی در شهرهای مختلف صورت گرفت و تقریباً شدت سختگیری سربازان کمتر شد که به خانه بازگشتم. و چندین مرتبه برای دستگیری من آمده بودند در خانه و آنها دست بردار نبودند می‌گفتند باید جهت بازجویی به پاسگاه بیایید و من فردی را فرستادم پیش آقای سید محمد صادق که جریان از این قرار است و او گفته بود

که اصلاً نرو و خودت را به پاسگاه معرفی نکن. تا اینکه خبرت دهم. خلاصه روزی من و حاج زینل امینی و حاج ماشاءالله زینلیان رفتیم پاسگاه و در آنجا از ما بازجویی کردند که آیا در این جریان بوده‌اید یا نه؟ در هر صورت جواب دادیم که نه اصلاً ما از این جریان خبری نداریم و روز حادثه در حجت آباد نبودیم و به واسطه‌ی آقایان... من و آقای زینلیان و آقای امینی را بردند رفسنجان بازجویی کردند و گفتم من از این جریان خبر ندارم و در همان زمان در اثر کمر درد «دوره‌ای» که در پشت من انداخته بودند کمی زخم داشت و آنها بر اساس اطلاع که روز حادثه من ضربه خورده‌ام. مرا لخت کردند و به وسیله‌ی پزشک معاینه کردند که ببیند اثر سر نیزه است یا نه و باز مرا به دکتر دیگر بردند تا او هم معاینه کند، ولی زخمی هم در پای من در روز حادثه بود و خوشبختانه چیزی نفهمید و به واسطه‌ی آقای سید محمد صادق و سفارش او بود که مرا آزاد کردند. «والسلام».

روایت هفتم؛

بسمه تعالی، اینجانب حسین کاظمی، فرزند اکبر، شماره‌ی شناسنامه ۴، متولد سال ۱۳۳۳، صادره از رفسنجان ساکن حجت آباد کشکوئیه، شغل کشاورز.

خاطرات اینجانب از شبی که در شریف آباد قرار بود، پاسگاه عده‌ای از طلبه‌ها و روحانیت را از قبیل مرحوم حاج آقا کرباسی و عبدوس دستگیر کنند. در آن جریان با فرار مرحوم کرباسی و آقای عبدوس، سربازان موفق به دستگیری آنها نشدند. فردای آن روز ۸ صبح، حسین نوری و چند تا از بچه طلبه‌ها خانه‌ی حاج میرزا محمود فلاحی بودند. من دیدم آنها رفتند به طرف صحرا و ما هم رفتیم در میدان امین جهت بنایی و شروع به کار کردیم و آقای علی زینلی که کارگر بود بر روی چوب بست و بالای آهن‌های میدان شعار می‌نوشت. یک مرتبه علی زینلی از پنجره خواست که توی کوچه شعار بنویسد و یکبارہ آمد داخل و گفت: بچه‌ها، حسینی معاون پاسگاه زیر درخت پتک ایستاده. یک ماشین و چهار و پنج سرباز با گاز ارتشی رفتند به طرف پایین ده. ما از روی چوب بست پایین آمده و سه نفری رفتیم و گفتیم که فلانی با عده‌ای از سربازان به طرف پایین ده رفتند و من چون خبر داشتم و دیده بودم که طلبه‌ها رفته‌اند صحرا، جهت تفریح و در هنگام بازگشت دستگیر می‌شوند و خواستیم خبر دهیم که دیگر کار از کار گذشته بود. آنها از پایین ده پیدا شدند و سربازان هم رسیدند و ما سه نفر که در مسجد ایستاده بودیم. آنها را دستگیر کردند و چهار نفر از گیتی آباد آمده بودند، به نام حاج اکبر کاظمی و حسین مرتضوی و حاج غلامرضا غلامرضازاده و سه سرباز

تفنگ‌های خود را مسلح کردند و چند قدمی از ما دور شدند و جلوی ما را گرفتند و رئیس آنها به حاج اکبر کاظمی گفت اسلحه، همان میله‌ای که در دست داشت آن را بیانداز و حاج اکبر گفت: شما اسلحه‌ات را بیانداز. او گفت: شاه گفته اینها را بکش و حاج اکبر حاج کاظمی هم گفت: ما هم خمینی گفته با این اسلحه‌ها بجنگید. با این هیاهو یکی از بچه‌ها حمله کرد، به نام علی منگلی و رفت به طرف ماشین، بی‌سیم را قطع کرد. وقتی درگیر شد سربازان رفتند به طرف ماشین که طلبه‌ها در آن بودند فرار نکنند و رئیس سربازان در هنگامی که علی منگلی خواست بی‌سیم را قطع کند با یک دست از عقب پیراهن او را گرفت و او را بالا آورد و من چوبی در دست داشتم به دست او زدم به طوری چوب و دست او با هم شکست. حسینی در چند قدمی او بود و به دفاع از او آمد. من با ته چوب شکسته به سر حسینی زدم و سربازان چون دیدند که این دو نفر زخمی شده‌اند، سرنیزه کشیده و به طرف من آمدند. من همین‌طوری که با این دو نفر درگیر بودم، او سرنیزه زد به پای من و پای من سوراخ شد و شروع به خونریزی کرد. دیگر اوضاع شلوغ شد و چادر ماشین پاره و طلبه‌ها فرار کردند و یکی از سربازان رفت دنبال طلبه‌ها و من که زخمی شده بودم، مرا بردند به خانه‌ی حسین نوری و در حال حرکت به طرف خانه‌ی نوری بودم، با همان چوب شیشه‌های ماشین حسینی را شکستم و با پای زخمی رفتم خانه‌ی حسین نوری و پس از دو ساعت ماشینی پیدا کردند و مرا بردند به بیمارستان. پس از یک شبانه روز که در بیمارستان بودم و در هنگام بازگشت از یزد که به انار رسیده بودیم، رفتیم حسین آباد انار و در آنجا بودیم که پاسگاه انار من و عمویم حاج محمد کاظمی را دستگیر کرد و به پاسگاه انار بردند. پس از زدن و شکنجه‌های زیاد ما را تحویل پاسگاه احمد آباد دادند. در آنجا یک هفته شکنجه و آزار و اذیت و چون سربازی که دست او را شکسته بودم مرا شناخت، مرا خیلی زد و پس از آن صبح ساعت ۸ که احمد آقا مرعشی با یک سرهنگ پیدا شدند. سر ما را شانه کردند که نشانه‌ای از کتک در ما نباشد با یک ماشین ما را بردند کرمان. تظاهراتی در همان روز حرکت ما به کرمان برپا شده بود. آنها از ترس اینکه ما را آزاد کنند، بی‌سیم به آنها اطلاع داد که از توی شهر رفسنجان ما را به کرمان نبرند و از خیابان‌های دیگری که دور از مسیر راهپیمایی است ببرند تا مردم موفق به آزادی ما نشوند. در آنجا حدود شش ماه زندانی بودیم. عده‌ای پس از چند هفته آزاد شده بودند ولی ما حدود ۱۲ نفر بودیم. ما را آزاد نکردند و خلاصه با ضمانت حسین آقا مرعشی ما را آزاد کردند و سرهنگ اعلام کرد همه آزاد هستند جز حسین کاظمی. چون قاتل است و احمد آقا گفت نه اگر او باید در

زندان باشد بقیه هم آزاد نشوند و به هر صورتی بود آزاد شدیم و به خانه و کاشانه‌ی خود بازگشتیم. «والسلام».

روایت هشتم؛

بسمه تعالی، اینجانب حاج علی امینی پناه حجت‌آباد، فرزند مرحوم حسین، شماره‌ی شناسنامه ۴۳۶، متولد ۱۳۰۶، صادره از رفسنجان، ساکن گیتی آباد کشکوئیه.

خاطرات اینجانب در رابطه با حادثه‌ی پاسگاه ژاندارمری احمد آباد در سال ۱۳۵۷ در حجت آباد این است که در نیمه‌ی شعبان بود که روز قبل حسینی برای دستگیری طلبه‌ها و روحانیت اقدام کرد ولی با وساطت عده‌ای قرار شد که آقای حسینی از خیر و شر این مسأله بگذرد و کاری به کار آنها نداشته باشد. آن روز گذشت و او هم رفت.

من شب آبدار بودم و صبح که آمدم خسته بودم و در خانه خوابیده بودم ولی هنوز به طور کلی به خواب نرفته بودم که دیدم صدای الله اکبر می‌آید. وقتی که انسان مسلمان صدای الله اکبر بشنود، بدن انسان به لرزه در می‌آید. حرکت کردم پیاده به طرف حجت آباد که دیدم خیابان را بسته‌اند. یک ماشین ارتشی و یک سرباز به طرف ما می‌آمد. ما رفتیم. مرحوم محمد جعفر کریمی را پشت سرم با حاج اکبر حاج کاظمی دیدم آنها هم می‌آیند. در بین راه دیدم که یک بیل آنجاست. آن را برداشته و با دست دیگر آجری را برداشتم و رسیدم به حسینی و گفتم: آقای حسینی امروز این بچه طلبه‌ها را آزاد کن و معرکه درست نکن. او گفت: من این بچه‌ها را می‌برم پاسگاه و آنها را ملتزم می‌کنم و آزادشان می‌کنم. گفتم: آقای حسینی قلم و کاغذی که در پاسگاه هست، مگر اینجا نیست. من که این‌طور گفتم یک سرباز گفت: اینها چی است در دست تو؟ اینها را ببنداز بیرون. من به او گفتم: پس تو هم اسلحه را ببنداز بیرون. خدا شاهده آن روز اصلاً ترس نداشتیم و همان‌طور که حرکت کردند من دستی زدم به پشت حسینی گفتم: آقای حسینی بچه‌ها را آزاد کن. معرکه درست نکن. در آن ساعت هیچ چیز نگفت و مرحوم حاج غلامرضا زینلی لب جوی آب نشسته بود. نمی‌دانم چی گفت که سرباز با اسلحه زد توی سینه‌اش و او به زمین خورد و از چپ و چار ریختند بیرون و شروع کردند به زدن و ما جلو رفتیم و خودمان را رساندیم به ماشین و بچه طلبه‌ها را از ماشین پیاده کردم و من با بیل می‌زدم توی طلق ماشین که طلبه‌ها بتوانند راحت پیاده شوند ولی این‌طور نشد. مرحوم محمد جعفر کریمی قفل درب ماشین را گرفت آن قدر تکان داد تا اینکه درب ماشین باز شد و طلبه‌ها فرار کردند و من روی خود را برگرداندم و دیدم که آن سروان پشت سر ما

آماده‌ی حمله است. من یک بیل زدم پشت گردن او تا آمد بخورد به زمین من فرار کردم و آنها پا به فرار گذاشتند و من فریاد می‌زدم بچه‌ها از آن طرف بیاید و نگذارید فرار کنند. آن سربازی که با ماشین راه را بسته بود، ماشین را روشن کرد که بزند به ما و ما خود را گرفتیم پناه ستون و او فرار کرد. گفتم حسینی کجاست؟ گفتند حسینی رفته توی میدان. ما بدو بدو سه نفری رفتیم توی میدان و دیدم که آن قدر آجر بر او زده‌اند ولی هنوز مردنی نبود. ما حقیقت وقتی دیدیم که به این حالت است، سنگ و آجری به او نزدیک و دیدم که ماشینی آنجا زده و با بیل به ماشین حمله ور شدم و شیشه‌های آن را شکستم و بعد آمدم توی خیابان مرحوم حاج کرباسی هم پیغام داده بود که فرار کنید که الان نیروهای ارتشی می‌آیند شما را دستگیر می‌کنند. با پای برهنه آمدم خانه به دوتا بچه‌هایم گفتم: الان ارتشی‌ها می‌آیند حجت آباد فرار کنید و من با دو تا بچه فرار کردیم و در بالای سر ما تیر اندازی می‌شد و صدای فش فش تیرها می‌آمد. از باغستان بیرون شدیم و گفتم: خدایا حالا کجا برویم دارند تیر می‌زنند و دنبال ما هم می‌آیند. ۱۰۰ متر از این باغستان که بیرون رفتیم یک قطار چاه دیدم و گفتم حالا امید خدا هر چاهی که می‌رسیدم یک سرک می‌کشیدم می‌دیدم که سر چاه بسته است و صد متر که رفتیم در یک چاه باز بود به بچه‌ها گفتم: من می‌روم پایین اگر آب توی چاه نبود بعد شما بیاید و دیدم این چاه‌تر و خشک است و بچه‌ها هم آمدند پایین و بچه‌ام گفت: بابا تا کی توی این چاه هستیم؟ گفتم: هر وقت که آفتاب کوه رفت. من آمدم دهانه‌ی چاه دیدم که تاریک است. گفتم که برویم. وقتی آمدم سر چاه گفتم نکند اینجا بالای چاه باشند و دیدم که هیچ کس نیست. بچه‌ها گفتند بابا حالا کجا می‌رویم. گفتم بیائید خوش خوش می‌رویم تا اینکه رسیدیم به خیابان و دیدم که خیابان هنوز بسته و نیرو در آن است. خلاصه با یک حال و حسرت از این خیابان رد شدیم و رفتیم خانه. گفتم چه خبر است؟ گفتند: که اینجا ماندنی ندارد. اگر ما را دستگیر کنند هیچ پوست و گوشتی برای ما جای نمی‌گذارند. گفتم چه کار بکنم! دو تا موتور داشتیم یکی را زدیم توی اطاق و یکی را سوار شدیم و رفتیم به طرف بیاضی یک فرسنگی ده بود.

سه نفری که به بیاضی رسیدیم، موتور را در خانه‌ای گذاشتیم و سوار ماشین‌ها شدیم و رفتیم یزد. سه شبانه روز در یزد بودیم. به ما گفتند: کجا می‌روید؟ کجا بودید؟ گفتیم: حقیقت رفتیم دکتر و دکتر گفته سه شبانه روز استراحت کن. پس از سه شبانه روز بیاید تا دوباره معاینه‌ات کنیم. گفتند: خیلی خب. روز سوم دیدم که همسایه‌ها می‌آیند توی خانه و می‌گویند که



جلگه‌ی کشکوئیه یک نفر را کشته‌اند و به بچه‌هایم گفتم: دیگر توی این خانه ماندن ندارد. همسایه‌ها می‌گویند توی این خانه سه نفر آدم غریبه چه کار می‌کنند و شروع به اذان گفتن کردند و اذان بچه‌ها که تمام شد با بچه‌ها حرکت کردیم و خداحافظی کردیم و آمدیم میدان ساعت یزد، آنجا سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم به طرف خانه وقتی رسیدیم پرسیدیم چه خبر؟ گفتند که سه چهارتا ماشین آمده و عده‌ای را دستگیر کرده و برده‌اند و به بچه‌ها گفتم: اگر ما را دستگیر کنند ما که توی این حادثه بودیم ما را اذیت می‌کنند. شب رفتیم توی باغستان با کفش، دمپایی، این همه خار در این باغستان به خودمان گفتیم: علی آباد شهید کجا و گیتی آباد کجا؟ رفتیم رسیدیم به علی آباد تا اینکه صبح شد. حالا یزد کجا، علی آباد شهید کجا؟ خواب رفتیم تا اینکه ۱۰ صبح بود دیدیم صدایی می‌آید. بلند شدیم و فردی را دیدم در حال آبداری باغش است و گفت: اینجا چه کار می‌کنید؟ گفتیم: اگر می‌توانی یک نان برای ما بیاور و دیگر کارت نباشد. تا عصر در این باغ بودیم و باز یک پسری آمد برای گوسفندانش علف بچیند و گفتم: بچه‌ها دیگر اینجا نمی‌توانیم بمانیم چون این بچه ما را دیده و شاید خبر دهد و بیایند و ما را دستگیر کنند. همین که هوا تاریک شد از آنجا حرکت کردیم به طرف شریف آباد و از باغ‌ها رفتیم به خانه‌ی یک نفر. او ما را برد به میهمانی خانه‌ی خود و هرکس در می‌زد این بنده خدا سریع خودش می‌رفت پشت در تا ببیند چه کسی است و می‌گفت: اگر کسی بفهمد، شما را دستگیر می‌کنند. فردی در شریف آباد جزو اعضای ساواک بود که بعد از انقلاب او هم توسط افراد ناشناسی به سزای اعمالش رسید. این بنده خدا غیر و غریب را در خانه راه نمی‌داد و از آنجا دو مرتبه شبانه آمدیم خانه و گفتند که هنوز سربازان هستند و باز حرکت کردیم به طرف باغ‌های گیتی آباد. حدود ۷ روز در آنجا بودیم و دیدم که خیلی مشکل است ماندن در باغ خدایا چه کار کنیم. خلاصه به مدت ۴۲ روز حیران و فراری بودیم و هیچ کس به ما نگفت که چکار کردید و چطور شما زندگی کردید و خرج خوراک بچه‌هایتان را داشتید یا نه. خدایا ما کاری کرده و به خاطر اسلام کار شده و چون اگر این بچه طلبه را پاسگاه می‌بردند دیگر آزادی در کار نبود. بعد از این جریان باز گزارش کرده بودند و تعدادی اسامی را به پاسگاه داده بودند که این افراد در جریان قتل حسینی دست داشته‌اند. بعد از اینکه احضاریه پاسگاه به دستمان رسید خواسته یا ناخواسته می‌بایست برویم پاسگاه، بعد از آن رفتیم پاسگاه آقای ده ضیاری گفت: پدر شما که روزه هستید. اگر شب جمعه شما را بفرستم، یک شبانه روز شما را بازداشت می‌کنند. شما بروید تا اینکه روزه‌ی شما باطل نشود و او گفت

در هر صورت شما تا به خانه برسید روزه‌ی شما باطل می‌شود بیایید هندوانه و کباب داشتند در سفره بخورید و ما مقداری هندوانه و کباب خوردیم و او گفت: بروید اول وقت شنبه بیایید پاسگاه می‌فرستم شما را کرمان. او یک ماشین با راننده را دستور داد که با دو سرباز سوار شوند و اسلحه‌های خود را زیر صندلی بگذارند و خلاصه رسیدیم به کرمان و شب آنجا ما را نگه‌داشتند و صبح رفتیم حوزه، او گفت: از اینجا من وظیفه‌ام است که دست‌های شما را النگو کنم و بازجویی که دادم اسم مرا اشتباهی ثبت کرده بودند. من علی امینی بودم و آنها نوشته بودند حاج حسین امینی و بازجویی که تمام شد گفت: شناسنامه‌ات را بده و نگاهی به آن کرد و گفت: پدر سوخته تو دو شناسنامه داری؟ گفتم: به خدا قسم من یک شناسنامه بیشتر ندارم در ده‌ها یکی می‌گوید حاج حسین یکی می‌گوید حاجی امینی و یکی می‌گوید علی امینی و گفت: پدر تو دو شناسنامه داری و تو داری حقه می‌زنی. گفتم: به خدا قسم یک شناسنامه بیشتر ندارم و دو مرتبه برگه را پاره کرد و ریخت بیرون و از نو بازجویی به نام علی امینی نوشت و گفت چهل هزار تومان (پول آن زمان پول زیادی بود) ضامن می‌خواهید و یک نفر را قبلاً دیده بودیم، اگر ضمانت خواستند او باشد و او ضامن من شد و از این تاریخ شما بروید پی کارتان و اگر صدایتان کردیم بیایید من آمدم بیرون. به حاج ماشاءالله زینلیان گفتند بیا بازجویی بده، به او گفته بودند: آیا توی حادثه بودید یا نه اگر نبودى کجا بودى؟ او گفته بود که ما سر چاه موتور نصب می‌کردیم و من شب آمدم، احمد آباد که سه فرسنگی ده حجت آباد است. گفته بود پدر سوخته شما آدم می‌کشید و هر یک از شما عذری در می‌آوردید و می‌گوئید شب در احمد آباد بودم. پس از سه شبانه روز فهمیدم که این حادثه اتفاق افتاده من اصلاً از این جریان هیچ خبری ندارم و او هم همراه ما آزاد شد. «والسلام»

روایت نهم؛

بسمه تعالی، اینجانب محمدرضا منگلی، فرزند مرحوم رضا، شماره‌ی شناسنامه ۲۰، متولد ۱۳۳۳، صادره از رفسنجان، ساکن حجت آباد کشکوئیه.

اطلاعاتی که اینجانب از حادثه‌ی حجت آباد در رابطه با حسینی معاون پاسگاه احمد آباد دارم از این قرار است. لطف آباد در ضبط پسته مشغول به کار بودم که ناگهان صدایی بلند شد که حجت آباد آخوندها را گرفته‌اند مردم برسید. ما هم کار خود را تعطیل کردیم و به طرف حجت آباد حرکت کردیم و موقعی که آمدم حجت آباد، دیدم که خیابان مملو از جمعیت است. خلاصه مأموران دولت در حال آمد و رفت با جیب د ربین مردم هستند و تیر اندازی

می‌کنند و مردم با چوب و چماق و آنها با تفنگ. خلاصه درگیری ادامه داشت. تا اینکه حسینی در ضبط پسته به محاصره‌ی مردم درآمد و هرکس با سنگ و چوب می‌زند تا اینکه او را از پای درآوردند و سپس به خانه‌ی مادری برگشتیم. نشسته بودیم که برادر کوچک‌تر از خودم به نام علیرضا، سرنیزه خورده به ستون فقرات او، من ایشان را با موتور سوار کردم جهت مداوا به یزد برویم تا بیاضی که رسیدیم، مدتی هم در آنجا حیران بودیم که چه کار بکنیم. پس از آن دو مرتبه بر اثر اضطراب تصمیم گرفتیم که برگردیم خانه و زمانی که رسیدیم و در خانه نشسته بودیم ناگهان مأموران دولت ریختند به خانه، من و علیرضا و حسین که سه برادر بودیم را دستگیر نمودند و ما را به گاز ارتشی سوار کردند و با زدن قنداق تفنگ به سر و دنده و گوش و هرکجا می‌توانستند می‌زدند. خلاصه ما را بردند محل قتل حسینی (ضبط پسته‌ی امین) توی اطاقی زندانی کردند. ساعتی نگذشت، از آنجا ما را به طرف پاسگاه احمد آباد حرکت دادند. در بین راه در ماشین سربازان ما را کتک می‌زدند تا اینکه به پاسگاه رسیدیم و در آنجا ما را به ستون سه نشانند. اینجانب یک عینک دودی به همراه خودم داشتم. افسری به نام میرصالحی جلوی ستون ایستاد و گفت: هر کس عینک دارد دستش را بالا بیاورد من دست خودم را بالا نیاوردم و عینک را هر طوری بود زیر شن‌ها پنهان کردم و سپس قدم زنان آمد به من گفت عینک را بده. من گفتم ندارم. ایشان دست کرد در شن‌ها و عینک را بیرون آورد. پا را پیش و پس گذاشت و سیلی‌های محکمی به گوش من زد که میان چشمم به حالت رعد و برق در می‌آمد و سپس رفت عقب‌تر از افراد دیگری اسلحه را گرفت. سر اسلحه را گرفت و قنداق آن را با قدرت زیاد به پشت و کتف من می‌زد. دومی را که زد، سومی را نتوانستم تحمل کنم، گفتم آخ. آن موقع دیگر نزد و مرا به اطاق بازجویی بردند و هرچه سؤال کردند، من گفتم نبودم، از این جریان خبر ندارم و من گفتم در بیاضی در خانه دایی بوده‌ام، تا بازجویی تمام شد و ما را دو مرتبه آوردند کنار بقیه زندانیان.

روز بعد، افسر دیگری به نام حق شنو، مرا از زندانیان دیگر جدا کرد و برد جلوی پله‌های پشت بام. او بالای پله‌ها و من پایین جلوی او نشسته بودم او سؤالات متعددی می‌کرد و اصرار داشت که آن فرد عینکی چه کسی بوده؟ من می‌گفتم هیچ اطلاعی ندارم و او هم با مشت به سر و کله‌ی من و پا و لگد به سینه‌ام می‌زد و مدت ۲۰ - ۱۵ دقیقه این شکنجه و پرسش و پاسخ ادامه داشت و هیچ حرفی و اقراری نتوانست از من بگیرد و شب شد و به بقیه‌ی زندانیان پیوستم.

روز بعد ما را به طرف رفسنجان حرکت دادند و ژاندارمری رفسنجان، توی سالن اول پاسگاه (کلیاس) و سپس در پشت پاسگاه مدتی با زندانیان پرسش و پاسخ می‌کردند و سپس داخل سالن آوردند و شب ۲۴ - ۲۳ نفر ما را با طناب به هم بستند تا صبح و سپس ما را به طرف کرمان حرکت دادند. در جایی که نمی‌دانم آنجا کجا بود پرسش‌های زیادی از ما کردند و سپس دو مرتبه شب هنگام ما را به زندان شهربانی بردند و در مدت یک هفته در زندان بودیم. چندین بار ما را الگو کردند به محل دیگر برای بازجویی می‌بردند. ما هیچ‌گونه اعتراضی نکردیم بعد از یک هفته چند نفر از افراد از قبیل محمد عین الله و حاج علی آخوندی و حسین آخوندی را در آنجا دیدیم و سپس گفتند که شما آزاد هستید. این سه نفر خواستند ما را ببرند به محل سکونت خود. در هنگام آزادی یک افسری آمد جلوی من و برادرم را گرفت و گفت: شما دو نفر نباید بروید. مدتی ما را نگه داشت و سپس گفت: شوخی کردم شما هم آزاد هستید و با اتوبوسی که به وسیله‌ی افراد ذکر شونده آورده بودند به خانه آمدیم. «والسلام»

روایت دهم؛

بسمه تعالی، اینجانب حاج علی درویشی بیاضی، فرزند مرحوم اسدالله، شماره‌ی شناسنامه ۲۱۴، محل تولد ۱۰۲۷، صادره از رفسنجان، ساکن حجت آباد کشکوئیه.

سال ۱۳۵۷، من پدر پیری داشتم که او مریض بود و اکبر رحیمی قرار بود که بیاید او را به دکتر ببریم ولی او نیامد. صبح آمد و گفت: پدرت را بردی دکتر؟ گفتم: نه. گفت: می‌خواهی او را دکتر بببری؟ گفتم: بله و آن روز گوشت خریده بودم و گفتم من گوشت‌ها را می‌گذارم و می‌رویم. چون پدرم ساکن بهشت آباد بود رفتیم او را برداشتیم و رفتیم دکتر. آن وقتی که ما رفتیم هیچ‌گونه خبری و جریانی نبود و هیچ اتفاقی نیفتاده بود. نزدیکی‌های بیاضی که رسیدیم دیدیم که چند ماشین که تعدادی مردم را سوار کرده و حاج اکبر ایستاد و گفت: چه خبر است؟ کجا می‌روید؟ گفتند که کرباسی را دستگیر کرده‌اند می‌رویم ببینیم چه طور شده است. گفت: شما بروید من دایی را بیاضی پیاده می‌کنم و برمی‌گردم و مرا پیاده کرد و رفت. من یک سیگار روشن کردم که هنوز سیگار تمام نشده بود دیدم که حاج حسن احمدی آمد و دست و پای او می‌لرزید. گفتم: چطور شده؟ چه خبر است؟ رنگ شما فرق کرده. گفت: هنوز به حجت آباد نرسیده بودیم که مردم گفتند: حسینی را کشته‌اند و حکومت نظامی شده و هرکس را می‌بینند می‌گیرند و ما فرار کردیم و آمدیم بیاضی.

من که فکر می‌کردم و با خود می‌گفتم که من توی این جریان نبوده‌ام و کسی کاری به من

ندارد و رفتم پدرم را بردم دکتر، دکتر اصفهانی بود و مقداری دارو به پدرم داد ولی او بهتر نشد و باز او را به دکتر بردم و در هنگام بازگشت دیدم تعدادی سرباز تفنگ‌های خود را روی دست گرفته و دور بر خانه حاج اکبر رحیمی و روی دیوار خانه و پشت بام پر از سرباز است. من هم دست پیرمرد را گرفته بودم، داشتم می‌آمدم. زمانی که سربازان را دیدم و دست پیرمرد را گرفتم و نشستم، سربازی گفت: چرا اینجا نشسته ای؟ گفتم: من پیرمرد را دکتر برده ام. تفنگ را روی سر ما گرفت و گفت: بلند شو از اینجا و ما حرکت کردیم و رفتیم در خانه‌ی حاج حسن احمدی و آمدند آنجا دو مرتبه ما را بلند کردند و گفتند بلند شوید من گفتم: بابا ما غریب هستیم و کسی را نداریم اینجا و بعد رفتیم توی خانه‌ی حاج حسن احمدی. زن حاج حسن گفت: شما از حجت آباد هستید، می‌آیند می‌بینند برای ما بد می‌شود. مثل اینکه از آنجا ما را بیرون کردند و رفتیم خانه‌ی پیرزاده. با پدرم یک شبانه روز آنجا بودیم و آن روز ۱۲ زن را برده بودند پاسگاه ژاندارمری و در شب زن من آمده بود بیاض دنبال ما. او هم نیمه شب آمده بود بیاض و جایی را هم یاد نداشت.

اکبر حسین به غلامرضا غلامعلی گفته بود که از خرمن کوب می‌آمدم دیدم که یک زن پیاده می‌رود و اکبر تعریف می‌کرد و می‌گفت: فکر کردم که چیزی به نظرم می‌آید و یا خیالاتی شده‌ام و باز هم گفتم: امید خدا، می‌روم ببینم کی است و کجا می‌رود و گفتم: بنده خدا! چه کسی هستی؟ به کجا می‌روی؟ گفت: من زن اکبر کربلایی اسدالله هستم. دختر کربلایی عباس هستم. گفتم کجا می‌خواهی بروی؟ گفت: می‌خواهم بروم خانه‌ی عمویم بلد نیستم. (چون در گذشته به علت مسافت زیاد و کمی رفت و آمد اقوام و نبود وسیله مردم اقوام دور را شاید یک سالی و یا بیشتر خانه‌ی هم نمی‌رفتند). گفتم: اگر نیمه شبی آنجا بروید شما را راه نمی‌دهند و در را باز نمی‌کنند. پس بیا برویم خانه‌ی ما و صبح بروید دنبال حاج اکبر. او می‌گوید وقتی که رسیدیم خانه دیدم انگشت‌های خود را به زمین می‌کشد و می‌گوید الان می‌آیند ما را می‌گیرند و ما را می‌کشند و گفته‌اند خانه‌های شما را بمباران می‌کنیم. شوهرها و بچه‌های شما را می‌کشیم. محمد عین‌الله (رفیعی) گفته پول از اینها بگیرید تا شوهرهایشان را نشان دهند و یا اینکه آنها را بکشید و حالا من آمده‌ام دنبال اکبر نمی‌دانم کجا هستم و من به او گفتم که اکبر توی خانه‌ی حاج اکبر رحیمی است.

صبح آمد به خانه‌ی حاج اکبر رحیمی دیدم که دست‌های خود را به زمین می‌کشد و فریاد می‌زند که الان می‌آیند شما را می‌کشند. تو را، محمد، علی همه را می‌کشند و خلاصه پس از این

جریان شبانه برگشتیم حجت آباد.

سربازان که در پشت بامها و دیوار خانه‌ها ایستاده بودند ناگهان پیرمرد، حاج عباس درویشی که در خانه مریض بود و روی حیات خوابیده بود را می‌بینند و وارد خانه می‌شوند و می‌گویند: پیرمرد چطور است و او که مریض بود و بیشتر خود را به مریضی زده بود. گفته بودند تیر خورده‌ای جواب داده بود که نه من هیچ طورم نیست و دست از او کشیده و وارد خانه می‌شوند و به مرحوم زهرا درویشی همسرم گفته بودند که این آقا تیر خورده او جواب داده بود نه مریض است. گفته بودند که شما را می‌بریم پاسگاه او گفته بود نه ما پاسگاه نمی‌آییم. در همان هنگام که سؤال و پرسش می‌کردند، علی و احمد فلاحی که داخل خانه بودند موفق به فرار می‌شوند. محمد که بچه بود و کاظم را هم گرفته بودند و مرحوم زهرا درویشی گفته بود من نمی‌گذارم بچه‌هایم را به پاسگاه ببرید. آنها با قنداق اسلحه محکم به سر مرحوم زده بودند و همگی را سوار ماشین کرده و برده بودند پاسگاه. شب تا نزدیکی‌های صبح آنها را بازجویی می‌کردند و خیلی آنها را ترسانده بودند و شب گفته بودند نان بخورید. آنها گفته بودند که ما نان این دولت را نمی‌خواهیم و آنها را از پاسگاه آزاد کرده بودند و او آمده بود بیاضی و یک سال روزگار او فریاد می‌زد که ما را می‌کشند بمباران می‌کنند و... مدت یک سال و شاید بیشتر او را دکتر بردم و دارو و دوا تهیه می‌کردم تا یک ماه بهتر بود و دو مرتبه شروع به چرند و پرند گفتن می‌کرد و او را به رفسنجان بردم پیش آقای خراسانی و به او گفتم: یک نامه بدهید و یک مهری روی آن بزنید که هیچ کس کاری به شما ندارد تا اینکه همسرم خیالش راحت شود و ترس او کمتر شود و آقای خراسانی به او گفت: انقلاب شده و هیچ کس جرأت آمدن به خانه‌ی شما را ندارد و هرکس بیاید ما قلم‌های او را خرد می‌کنیم و خیالت راحت باشد و هیچ کس کاری به شما ندارد. پس از اینکه به خانه آمدیم و دو مرتبه می‌گفت نه اینها الکی نوشته‌اند و اینها آخر می‌آیند (سربازان) ما را می‌کشند و گفته‌اند می‌آییم و شما را می‌کشیم و خانه‌هایتان را بمباران می‌کنیم و یک سال کارش همین بود و ما او را دو مرتبه می‌بردیم دکتر و بیست روز که می‌شد باز همین کارش بود و شب که می‌شد باید تا صبح کنارش بنشینیم و یک شب بلند شد، می‌خواستم ببینم که چه کار می‌کند. دیدم رفت بیرون از خانه و پشت سر او آمدم دیدم لباس‌هایش تر است و در حال آمدن است. گفتم که چرا لباس‌تر است. گفت: می‌خواستم آفتابه را آب کنم، افتادم توی جوی آب و بعداً که حالش بهتر شد می‌گفت: رفته بودم خودم را بیاندازم توی جوی و خودم را بکشم. من گفتم جوی حجت



آباد آبی به آن صورت ندارد که خود را خفه کنی و او را نصیحت کردم و گفتم از این کارها نکن. دیوانه که نیستی و خلاصه شب دیگر دیدم که بلند شد و دور اطاق می‌چرخد. گفتم: می‌خواهی چه کار کنی؟ گفت: می‌خواهم کارد بردارم و خودم را بکشم. خیلی او را نصیحت کردم و یک شب دیگر او را به خانه‌ی پدرش بردم و به او گفتم: ببینید چه کار دارد می‌کند و چند شب هم شما بیایید کنارش. خیلی اذیت می‌کند و نیمه شب بود که مرحوم کربلایی عباس، پیرمرد، قهر کرده بود و کت خود را برداشته بود و گفته بود که چرا این حرفها را می‌زنی، چرا این کار را می‌کنی؟ خلاصه این جریان ادامه داشت و همین عوامل سبب مرگ او شد.

علی سرباز بود در ماه رمضان و آن شب پشت بام بودیم. آمدیم پایین نان خوردیم و من وضو گرفتم و رفتم توی اطاق و علی هم داخل سالن بود و او (همسر)م ظرفها را برداشت و رفت بیرون از خانه لب جوی آب و من نماز خواندم و همانجا کج شدم (خوابیدم) و دخترم زن حاج احمد فلاحی آمد و گفت: مادر کجاست و گفتم: همین جاست. رفته لب جوی. یک مرتبه آمد توی سالن و فریاد کشید: مادر خودش را ور کشیده و قبلاً یک ریسمان از سقف اطاق آویزان کرده بودیم جهت بستن قرمه به آن و او همین ریسمان را انداخته به گردن خود. دیدیم که خود را آویزان کرده و با عجله او را بغل زده و آوردم بالا. دخترم ریسمان را از گردنش بیرون آورد و دیدم که خلاص کرده و همان موقع **عباس کربلایی محمد عسکری** گفت که روی

سنگ قبر او بنویسید که شهید است و جزو شهدا است.

◆ آیا او قبلاً هیچ گونه مریضی و سابقه‌ی مریضی نداشت؟

◆ خیر هیچ‌گونه مریضی و سابقه‌ی مریضی نداشت.

◆ آیا شما آن موقع از کسی شکایتی به عمل آوردی یا نه؟

◆ بله، شکایت کردم و در آن زمان رفسنجان بازجویی دادم و نمی‌دانم که قاضی چه کسی بود (دادستان کرمان و شیخ محمد)، ۱۲ سال زندان به محمد رفیعی بریدند و نود ضربه شلاق به او زدند. بعد از آن او را بازداشت کردند و مدتی هم آشپز زندان بود و بعدها گفتند که او را بخشیده‌اند و همان موقع گفتند که مرحوم زهرا درویش جزو شهدا است و محمد رفیعی هم به نود ضربه شلاق و ۱۲ سال زندان محکوم شده است. «والسلام».

روایت یازدهم؛

بسمه تعالی، اینجانب حاج حسین باقری محمود آباد، فرزند مرحوم اصغر، شماره‌ی شناسنامه ۲، متولد ۱۳۱۸، صادره از رفسنجان، ساکن حجت آباد کشکوئیه.

خاطرات اینجانب از واقعه‌ی پاسگاه احمد آباد در سال ۱۳۵۷ در حجت آباد از این قرار است که هفت مأمور آمدند، می‌خواستند آخوندها را دستگیر کنند ولی آخوندها نبودند و بچه طلبه‌ها را گرفتند و آنها را سوار بر ماشین کردند مردم آمدند آنها را کشیدند پایین و نگذاشتند که آنها را به پاسگاه ببرند و زد و خورد صورت گرفت و مردم با چوب و سنگ می‌زدند و آنها تیر می‌زدند.

سربازان فرار کردند و رفتند و من توی خانه نشسته بودم و آمدند ما را گرفتند و بردند توی پاسگاه آنجا ما را خیلی اذیت کردند و بعداً ما را بردند رفسنجان و از آنجا ۳۳ - ۳۲ نفر بودیم. آنها آمدند ما را به هم بستند تا صبح و صبح هم ما را بردند کرمان و از آنجا به زندان و در آنجا از ما بازپرسی کردند و یک خورده اذیت کردند و دو نفر هم بیهوش شدند و چهار ماه زندان بودیم و هنگام وارد شدن به زندان هر کدام یک مشت و لگد بر ما می‌زدند و می‌بردند و خیلی بعضی از زندانیان را اذیت می‌کردند و می‌خواستند هر طوری که شده از آنها اقرار بگیرند ولی نمی‌توانستند و بعد از بازجویی ما به مدت حدوداً چهار ماه زندانی شدیم و سپس آزاد شدیم. «والسلام»

روایت دوازدهم:

بسمه تعالی، اینجانب خانم فاطمه محی الدینی، همسر آقای حاج حسین باقری، فرزند مرحوم عبدالعلی، شماره‌ی شناسنامه ۱۸، متولد ۱۳۱۸، صادره از رفسنجان، ساکن حجت آباد کشکوئیه.

خاطرات اینجانب از ماجرای کشته شدن حسینی معاون پاسگاه احمدآباد این است که ما رفتیم بیرون دیدم که چند تا از این بچه طلبه‌ها که توی خانه‌ی حسن نوری بودند و آمدند بیرون، این طفل‌های بی‌گناه رفته بودند صحرا آمدند و اینها را گرفتند و با تفنگ زدند توی شانه‌ی ایشان و آنها را سوار بر ماشین کردند. مردم از اطراف آمدند و گفتند ما نمی‌گذاریم آنها را ببرید و با سنگ و کلوخ و چوب زدند به ماشین و سربازان شروع به تیر اندازی کردند و چهار و پنج سرباز با فاصله‌ی ۲-۳ متری از همدیگر شروع به تیراندازی به طرف قبله کردند که مردم از آن طرف می‌آیند، نتوانند ببینند. ساعتی بعد آمدند و شروع به دستگیری مردم کردند و بچه‌ی من از ترس داخل خم پنهان شده بود و یک بچه‌ی دوساله داشتم که بغل آن بچه‌ام بود و گفتم بچه را بگیر و ببر خانه و فکر می‌کردم که اگر مرا کشتند بچه‌ام را نکشند. شانزده نفر زن و دختر بودیم که سربازها گفتند: بروید بالای ماشین اگر نروید خودم شما را

می‌اندازم بالا.

ما رفتیم به حال ترس بالای ماشین و ما را بردند در میدان ضبط پسته‌ی امین و ما را پیاده کردند و سربازان رفته بودند بالا پشت بام دستگاه پسته با دوربین نگاه می‌کردند و هرکس را می‌دیدند دستگیر می‌کردند و می‌گفتند بزنید بکشید این‌ها را. ما خیلی می‌ترسیدیم و می‌لرزیدیم و می‌گفتند: ببینید حسینی را چطور سنگ‌باران کرده‌اند و حسینی سید اولاد پیغمبر را کشته‌اند. می‌گفتند: ما شما را می‌کشیم چرا اینکار را کردید؟

نزدیک غروب ما را سوار بر ماشین‌ها کردند و بردند پاسگاه احمد آباد و شب تا صبح می‌ترسیدیم و می‌لرزیدیم. ما که هیچ وقت این‌طور چیزهایی را ندیده بودیم، دو شبانه روز ما را نگه داشتند و در این مدت می‌گفتند کرباسی را می‌شناسید و این‌قدر فحش به کرباسی و همسر او می‌دادند و ما خیلی خجالت می‌کشیدیم از اینکه این حرف‌های زشت را می‌زدند ما از خجالت داشتیم می‌مردیم ولی می‌گفتند بگوئید او کجاست تا او را دستگیر کنیم. او چرا به این ده آمده؟ ما جواب می‌دادیم او را نمی‌شناسیم ما را بکشید و از کشتن که بالاتر نیست ما او را نمی‌شناسیم و نمی‌دانیم و مردها را دستگیر کرده بودند و خیلی آنها را اذیت می‌کردند. خلاصه ما در این دوران خیلی سختی‌ها کشیدیم و با عده‌ی زیادی بچه و شوهر زندانی که خیلی نگران او بودیم چون او مریض بود و با سختی این دوران گذشت.

مردها را به رفسنجان بردند و ما را همین جا نگه‌داشتند و گفتند صبر کنید ما آنها را می‌بریم رفسنجان و بعد شما را می‌بریم به خانه‌هایتان. گفتم بگذارید ما خودمان می‌رویم و اجازه گرفتیم و با پای پیاده زدیم به راه و به طرف خانه آمدیم. قسمتی از راه را آمده بودیم. این‌قدر خوشحال بودیم که ما را آزاد کرده‌اند و با پای برهنه و یکی یک کفش داشت و دیگری نداشت و در بین راه کفش‌هایمان را به یکدیگر می‌دادیم.

محمد رفیعی هنگامی که از خیابان می‌گذشت ما را دید و ایستاد گفت: کجا می‌روید؟ گفتیم خدا خیرت بدهد ما را تا حجت آباد ببر. بچه‌هایمان را دو سه روز ندیده‌ایم و نمی‌دانیم کجا هستند و این‌قدر ترسیدیم و لرزیدیم و او ما را سوار کرد و رسیدیم به بهشت آباد و گفت: شما شبی همین بهشت آباد خانه‌ی حاج علی کاظمیان بمانید و فردا بروید چون هیچ کس در خانه‌هایتان نیست و اگر بروید می‌ترسید و معلوم نیست بچه‌هایتان کجا رفتند و گاو و گوسفندان و مرغ‌های شما معلوم نیست که به کجا رفته‌اند و شب را آنجا ماندیم و نمی‌دانید چطور شب را به صبح رساندیم و اذان صبح که هنوز هوا تاریک بود حرکت کردیم که هیچ

کس خانه نیست و این طرف و آن طرف گشتیم خانه‌ی اقوام بچه‌ها را پیدا کردیم. «والسلام».

روایت سیزدهم؛

بسمه تعالی، اینجانب حاج حسین طالبی نژاد، فرزند مرحوم عباس، شماره‌ی شناسنامه ۲، متولد سال ۱۳۲۱، ساکن حجت آباد کشکوئیّه.

شبی که شریف آباد جهت جشن‌های نیمه‌ی شعبان در جلسه شرکت کرده بودیم، نیروهای دولتی ریختند مرحوم حاج کرباسی و آقای عبدوس را دستگیر کنند. مردم آنها را فرار دادند. نیمه‌های شب بود که خواب نکرده بودیم، پیرمردی به نام مرحوم محمد کربلایی حسن (حسنی) یک مرتبه روی حیاط خانه شروع به اذان گفتن کرد، گفتیم: دایی اذان نگو، الان نیمه‌ی شب است و او گفت: الان مردم دارند آمد و رفت می‌کنند مگر صبح نشده. گفتیم: نه امشب جریانی شده، مردم بیدار هستند.

صبح قصابی کرده و گوشت بردم محمد آباد ساقی دیدم که نیروهای دولتی دارند می‌آیند و گوشت‌ها را پرداختم به طوری که نفهمیدم به چه کسی گوشت دادم که در ازای آن پولی بگیرم. فقط حواسم به نیروهای پاسگاه بود. فوری برگشتم وقتی آمدم حجت آباد درگیری شروع شده بود و من هم به مردم پیوستم و نیروهای ژاندارمری فرار کردند و تا عصر در خانه‌ی مرحوم محمد کارتی بودیم که محمد رفیعی گفتند: فرار کنید که شما را دستگیر می‌کنند. در خانه‌ی پدر خانم شام آباد (امامیه) بودیم. تا اینکه روز بعد ما را دستگیر کردند و با کتک ما را سوار ماشین کردند و بردند پاسگاه احمد آباد. در پاسگاه هر کس که می‌آمد، خیلی ما را کتک می‌زدند. ناگفته نماند ما را با همان طناب ترک موتور از امامیه به صورت قپانی بسته بودند و در آنجا که باز کردند اصلاً دست‌های من حس نداشت و کتک زیادی باز هم به ما زدند و این جمله یادم نمی‌رود و شب ما را بازجویی کردند و عده‌ای شخصی بودند ما به خیال خود اینها آمده‌اند جهت یاری ما، ولی متأسفانه آنها همه ساواکی بودند.

دو روز ما را اذیت و آزار کردند و پاهای ما را به یکدیگر می‌بستند و شب‌ها ما را به پاسگاه ژاندارمری رفسنجان بردند و من و محمد غلامرضازاده را تا صبح به هم بستند و با طناب پاهای ما دو تا را بستند و بعد از ظهر ما را به کرمان بردند و در آنجا یک نفر از مأموران که اهل تسنن بود همه را به ردیف به شدت می‌زد به طوری که می‌گفتیم هیچ کدام زنده نمی‌مانیم و حتی به پیرمردها مثل مرحوم استاد محمد کارتی و مرحوم استاد حسن ابراهیمی هم رحم نمی‌کردند و آنها را نیز محکم می‌زدند. یک مرتبه محمد رضا منگلی بی‌هوش شد. به طوری که

همه می‌گفتند او مرد. حتی مأمور هم به خیالش مرده است. مأمور دیگر دست از زدن کشید، داخل زندان هم می‌ترسیدیم در حالی که یک زندانی در اطاق بود مرا صدا زد. چند نفر جواب دادند و بلند شدند دست گذاشتند روی شانه‌ی من، گفت: فقط تو بیا، زمانی که داخل اطاق او شدم، میوه و چای تعارف کرد و ما گفتیم دیگر اینجا ما را کتک نمی‌زنند و یک مأمور درب اطاق ایستاده بود و او گفت: اینها غلط می‌کنند که دیگر شما را بزنند. آن فرد زندانی به نام اکبر، بزرگ‌تر زندانیان بود روز بعد مرا خواستند و گفتند که لباس‌های تو در آن روز قتل حسینی خونی بوده، تو قاتل هستی! من گفتم قصاب هستم ولی من اصلاً در این جریان نبودم و خیلی مرا تهدید کردند ولی اقراری از من نگرفتند.

در دوران زندان که گاهی به زندانیان سیاسی سر می‌زدم و از پنجره با آنها حرف می‌زدم که چه کار کرده اید و هر بار که مرا می‌دیدند چند مشتکی به من می‌زدند و می‌گفتند دیگر حق نداری به طرف آنها بروی و هر روز در زندان به سر وقت من می‌آمدند و می‌گفتند تو اعدامی هستی و خیلی شکنجه‌ی روحی می‌دادند و به مدت پنج ماه زندانی بودم و به همت مردم آزاد شدیم. «والسلام»

روایت چهاردهم؛

بسمه تعالی، اینجانب حاج اکبر حاج کاظمی، فرزند مرحوم حسن، ساکن گیتی آباد کشکوئیه، شغل کشاورز.

این خاطراتی که در مدنظر است الان ۲۶ سال است از بابت خدا بیمارم مرحوم حاج کرباسی که در این منطقه خیلی زحمت کشیدند و خیلی مردم را به راه راست هدایت کرد و خیلی رفیق حاج آقا بودند. آخری کار به جایی رسیده بود بعد از تمام جلسه‌های جشن ایشان پنهان می‌شدند و خلاصه روزی کار به جایی رسید که فردی اطلاع داده بود به پاسگاه احمد آباد و آنها هم با چند سرباز مسلح آمدند که اینها را بگیرند و طلبه‌ها را توی ماشین سوار کرده و اینجانب حاج اکبر کاظمی آن روز با پسرم بودم و دیدم که حاج غلامرضا غلامرضازاده در بلندگو اعلام کرد که آخوندها را گرفته‌اند برسید و زمانی که ما رسیدیم حجت آباد و ما هم دنبال چوب و بیل و یک چیزی می‌گشتیم و یک نفر به نام غلامرضا باباخانی که شوهر ماشین بنز بود در حال پنجره‌گیری بود و ما رسیدیم به او دیدم که یک میل آهنی آنجا هست آن را برداشتم و رفتم به طرف آنها و یک افسری آمد جلوی من و گفت: کجا می‌روی؟

گفتم: به آنجا، گفت: برای چه کار می‌روی؟ گفتم: ببینم چه خبر است. او گفت: برگرد برو، این

میله را به دست گرفته‌ای چه کار؟ من گفتم: تو تفنگ به دست گرفته‌ای چه کار؟ گفت: اسلحه‌ی من است. و اسلحه را کشید به طرف من و من سر نخوردم و ترسی نداشتم و تفنگ را جمع کرد و دو مرتبه کشید وگفت: برگرد حیفه، گفتم: نه حیفی در بر من نیست. دو مرتبه برگشت. قنذاق تفنگ را گذاشت روی زانویش و تفنگ را مسلح کرد و تفنگ را کشید به طرف من و حالا ما دو به دو داریم صحبت می‌کنیم. عده‌ای که کنار غلامرضا شوفر که داشت پنچرگیری می‌کرد آنها ما را دیدند و یک مرتبه صدای الله اکبر آنها بلند و دیدم که رنگ از رویش پرید. گفت: بابا ولشان می‌کنیم نکنید این کار را. من گفتم: یا باید آنها را آزاد کنید و یا همه‌ی ما را ببرید و او گفت: بیا برویم آزادشان می‌کنیم. توی خیابان خیلی مردم نبودند. یک مرتبه دیدم که زن و مرد از خانه‌ها ریختند بیرون او هم چند بار تفنگ بر من کشیده بود خود را رساندم جلوتر دیدم که زن‌ها جلوی ماشین هستند. و ما به زن‌ها گفتیم بریزید جلوی ماشین و طلبه‌ها را پیاده کنید و یک نفر هم قطار فشنگ بسته بود و مسلح یک قنذاق تفنگ زد توی سینه‌ی مرحوم زهرا درویشی همسر حاج اکبر درویشی و این بنده خدا از همان درد مرد. وقتی که این‌طور شد بزن بزن شروع شد. من هرطوری که بود خودم را رساندم به ماشین و سربازی توی ماشین بود من او را نهیب کردم و فرار کرد و زمانی که از دیوار فرار کرد، کلاهدش افتاد و فرصت برداشتن کلاهدش را هم نداشت و فرار کرد. من از این طرف درب ماشین را باز کردم و از آن طرف مرحوم حاج محمد جعفر کریمی در را باز کرد و آخوندها گفتند: ما کجا برویم، گفتم: از این راه توی باغ‌ها فرار کنید و آنها رفتند و درگیری شروع شد و مرحوم حاج غلامرضا زینلی آمد سربازی تفنگ بر او کشید و او هم با چوب به تفنگ او زد و سرباز هم که سر نیزه به اسلحه‌ی او بود زد به سر او و به زمین افتاد و از آن موقع درگیری شدت گرفت. چوب و کلوخ به ماشین می‌زدند و من هم از فرصت استفاده و آن سربازی که چندین مرتبه تفنگ به من کشیده بود اینجا می‌خواست با ماشین فرار کند، گفتم انصاف نیست که او با این کارها نخورد برود. همین میله‌ای که در دست داشتم زدم روی او همین‌جا بغل ماشین شل شد و کم کم خودش را گرفت و نشست توی ماشین و همان‌طور توی ماشین بود و از قبل تفنگ را مسلح کرده بود. سر تفنگ را از ماشین بیرون کرد و یک خشاب فشنگ که روی اسلحه بود زد به دیوار قلعه و توی مردم نزد و سربازانی که چهار طرف ماشین را بسته بودند، اینها هر کدام شروع به تیراندازی کردند و توی باغ‌ها فرار کردند و رفتند و یک نفر از آنها می‌خواست با ماشین فرار کند. مردم این‌قدر چوب و سنگ و کلوخ به ماشین می‌زدند که ماشین از دست او

کنده شد. ماشین رفت روی دیوار به طوری که می‌خواست چپ کند و دو مرتبه برگشت به عقب و می‌خواست به طرف بالای ده برود، دید که نمی‌تواند و آمد رفت توی باغ‌ها و سربازانش توی باغ‌ها بودند تا با سربازانش فرار را بر قرار ترجیح دهند. آقای حسینی هم فرار کرده بود بالای ده و به فردی گفته بود چه کار کنم؟ کجا بروم؟ به او گفته بودند بیا برو در میدان پسته و در غیر این صورت تو را می‌کشند و زمانی که او وارد میدان می‌شود و مردم به دنبال او وارد میدان شده و با استفاده از ماشین آجری که در میدان بود به او حمله می‌کنند و این قدر آجر به او زدند تا اینکه او خلاص کرد. زمانی که فهمیدیم که زنگ زده‌اند رفسنجان نیرو می‌آید همه فرار کردند و من هم با موتوری که داشتم به بیابان فرار کردم و حدود ۶ - ۵ روز آنجا ماندم و بعد از آن آمدم گاو و گوسفندها آن قدر صدا می‌دادند (از گرسنگی و تشنگی) و زمانی که آمدم خانه عده‌ای از مردم را دستگیر کرده و به زندان برده‌اند.

و من خدا را شکر می‌کنم و خدا بیامرزد مرحوم حاج کرباسی را که ما را راهنمایی کرد در این انقلاب و این برنامه ما را به راه راست هدایت کرده بود. بعد از آنکه کم کم انقلاب شد و این حکایتی که داریم، خدا بیامرزد کرباسی می‌گفت: در زمان شاه او می‌خواست اصلاحات ارضی کند و به امام (ره) گفته بود شما چه می‌گویید؟ آقا گفته بود تو نمی‌توانی و او گفته بود چطور نمی‌توانم؟ اگر تو بودی چه کار می‌کردی؟ گفته بود اگر من جای تو بودم آن لوله‌های نفتی که آدم دراز قد می‌تواند در لوله‌های آن حرکت کند به طرف امریکا می‌رود آنها را می‌بستم و با پول همان نفت موتور آلات می‌گرفتم و در اختیار مردم می‌گذاشتم و اربابی که دو یا سه ده داشت و او نمی‌توانست که کشت کند او به رعیت ده را واگذار می‌کرد و کشت و کار کن و نصف از تو نصف از من، این جواب آقا در برابر شاه در رابطه با اصلاحات ارضی بود. تا اینکه انقلاب شد و جنگ شروع شد. امام فرمودند برای نمایندگان مردم در مجلس و دولت شما در برابر خدا مسئول هستید و هر کس در دنیای خدا وظیفه‌ی خود را شناخت او پیروز است. «والسلام علیکم و رحمت‌الله و برکاته.»

روایت پانزدهم؛

بسمه تعالی، اینجانب حاج محمد محمودی، فرزند مرحوم حسین، شماره‌ی شناسنامه ۱، متولد سال ۱۳۱۶، ساکن گیتی آباد کشکوئیه، شغل کشاورز.

ما یک خیابان داشتیم مرحوم حاج میرزا مهدی محی الدینی جلوی آن را سد کرده بود. ما رفتیم خانه‌ی انصاف پیش آقای عسگر آقا حسین (رفیعی) و محمدرضا سلیمی را آوردیم که

این خیابان را با تراکتور صاف کند. تقریباً ساعت ۹ صبح بود که سر و صدایی بلند شد و ما تراکتور را رها کردیم و رفتیم، دیدم که بله طلبه‌ها را دستگیر کرده‌اند و حسینی هم آمده سر چهار راه ایستاده و به مرحوم محمد زینلیان گفت کجا بروم، او گفت هیچ جایی نمی‌توانی بروی. خلاصه گفت بیا برو توی دستگاه پسته. او هم رفت. بچه طلبه‌ها را بردند تا جای خانه‌ی حسین نوری. در همین موقع حاج حسین امینی مرحوم حاج محمد کریمی و حاج اکبر حاج کاظمی آمدند و چهار نفری رفتیم در ماشین را باز کردیم و بچه طلاب آمدند پایین و فرار کردند. یک تیر هوایی زدند مرحوم حاج غلامرضا زینلی افتاد به زمین و سربازان شروع به تیرهوایی زدن کردند و آنها خواستند که با بی‌سیم به رفسنجان یا کرمان اطلاع دهند. علیرضا منگلی بی‌سیم را قطع کرد و سربازان پا به فرار گذاشتند.

حادثه‌ی قتل حسینی؛

من اصلاً داخل میدان پسته نرفتم ببینم که کجا مرده و چطور شده و کجا او را برده‌اند. نوبت اسلحه‌ها رسید. دیدم که محمد علی غلامرضایی کلت حسینی را برداشته و می‌خواست ببیند توی چاه و یا جای دیگر. من به او گفتم: محمد علی تو که می‌خواهی کلت را ببیندازی توی چاه دولت این اسلحه را می‌خواهد. من سربازی خدمت کرده‌ام. دولت اسلحه می‌خواهد من گرفتم از او و رفتم کنار حسین نوری و حاج علی آخوندی گفتم: من این کلت را از فلانی گرفته‌ام و نمی‌بایست می‌گفتم ولی گفتم؛ حالا این کلت را چه کار کنم؟ آنها گفتند: هرکارش می‌خواهی بکن. من رفتم توی صحرای رضا آباد. کلت را کردم داخل نایلون. آن را گذاشتم داخل گودال و مقداری خار روی آن ریختم و مقداری خاک روی آن گذاشتم که مشخص نشود و مرحوم پدرم و برادرم علی رفته بودند بیاضی. وقتی آمدند به پدرم گفتم: پدر اگر یک موقع اتفاقی افتاد من کلتی را گرفته‌ام و فلان جا آن را پنهان کرده‌ام. اگر اتفاقی افتاد شما با خبر باشید و ما رفتیم توی باغ با مرحوم برادر زرم آقای ابوالقاسم خواجه منصوری که اهل یزد بود خود را پنهان کردیم و رضا که بچه بود می‌آمد برابر خیابان و می‌گفت: سربازان دارند می‌آیند. من گفتم: هیچی نگو و بیا پناه. تا نزدیک غروب آن دو نفر را فرستادم ببینند خانه و من از دنبال که مقداری علف چیده بودم و برداشتم به طرف خانه آمدم و نزدیک به خانه یک مرتبه دیدم که سربازان از کوچه آمدند بیرون. من را گرفتند و نوبت به مرحوم ابوالقاسم رسید هر دو را انداختند توی ماشین. ابوالقاسم بنده خدا هم مریض بود و هم آمده بود مهمانی آن قدر مادرم گریه کرد و التماس کردیم تا اینکه او را رها کردند. مرا بردند چهار راه حجت آباد دیدم که حاج

غلامرضا غلامرضا زاده، مرحوم حسین قربانی اهل بیاضی را هم دستگیر کرده‌اند. شب ما را بردند پاسگاه. ۱۶ نفر از بچه‌های دیگر و زن‌ها را گرفته و آقای سید عبدالحسین حسینی اهل کشکوئیه را دستگیر کرده بودند. شب می‌خواستم بروم دست به آب، یک سرباز همراه من فرستادند. وقتی که داشتم می‌رفتم دیدم که چند کشیده زدند به گوش سید عبدالحسین. خون از بینی او می‌آمد و آقای شیرازی هم با او بود. خلاصه تا صبح ما را کتک زدند. دیدم محمد غلامرضا زاده و حاج غلامرضا غلامرضا زاده، این موجود را خیلی اذیت می‌کردند و آنچه در رابطه با شکنجه و کتک و اذیت بگویم کم است.

سرهنگی بود که زبانش می‌گرفت، ساعت ۸ صبح بود آمد و گفت: بگویید ببینم آخوندها به شما چه کار کرده‌اند و دولت به شما چه کار کرده است؟ من گفتم: دولت هیچ کاری به ما نکرده اگر آخوندها کاری کرده باشند و پولی هم از ما گرفته باشند یک ماشین خاکی هم توی چاله ریخته‌اند که شب، موتور ماشین یا دوچرخه‌ای توی چاله نیفتد و حدوداً ۵ دقیقه بعد محمد علی مهدی‌زاده را شروع به زدن کردند و گفتند که تو گفته‌ای دولت هیچ کاری به ما نکرده و او هر چه قسم و آیه که شما اشتباهی گرفته‌اید من این‌طوری نگفته‌ام. خلاصه او را محکم زدند و سپس او را آزاد کردند.

مرا بردند داخل یک اطاق و دو درجه دار هم بودند و آن قدر سر مرا به دیوار زدند که سرم باد کرده بود و حرف‌هایی به من زدند که روز قیامت مشخص می‌شود که چه به من گفته‌اند. همان آجرها جواب می‌دهند و فحش‌هایی بد می‌دادند که خجالتم می‌شود آنها را بگویم. روز قیامت همان آجرهای پاسگاه جواب می‌دهند.

روز بعد ما را بردند شهربانی رفسنجان و در آنجا یک دست و یک پای ما را بستند به یکدیگر (دو نفر، دو نفر به هم می‌بستند). ساعت ۱۲ ظهر بود، یک ماشین از طرف کرمان آمد و روی هر صندلی یک سرباز نشسته بود. وقتی ما را سوار بر ماشین کردند و سربازان را نشانند جلوی شیشه‌ها که مشخص نشود و اگر کسی نگاه می‌کند فکر کنند که این ماشین سربازان را سوار کرده تا اینکه ما را از خیابان رفسنجان رد کردند (به طور پنهانی) و بردند شهربانی کرمان. ظهر آنها مقداری اش و ماش به ما دادند و از آنجا ما را بردند توی زندان شهاب و آنجا که پیاده می‌شدیم چند کشیده و چند لگد بر ما می‌زدند به طوری که آقای حسین منگلی و محمد باقری بیهوش شدند. تیرماه بود و هوا خیلی گرم بود و تشنه بودیم. وقتی که اینها بیهوش شدند، دیگر ما را نزدند. سر ما را ماشین کردند و تا سه روز هیچ کس هیچ سؤال

و پرسشی از ما نکرد. در روز سوم با چند نفر از همراهان، با هم حرف می‌زدیم و قدم می‌زدیم. آمدند و گفتند: شما سیاسی حرف می‌زنید. چند کشیده زد توی گوش من که هنوز گوشتم کرم است و چیزی نمی‌شنوم. توی دلم گفتم اینجا که علاجی ندارم خدا روز قیامت از تو انتقام بگیرد. اینجا که دست من از چاره کوتاست. در زندان بیکار بودم. تا اینکه اجازه‌ی ملاقاتی دادند و همسرم آمد ملاقاتی و گفت: چه کار کنم. حاج میرزا مهدی حقوق به ما نداده. من چطور این بچه‌ها را نان بدهم. من گفتم: بنده خدا تو که مادرت یزد است، بگو برود خدمت شهید آیت‌الله صدوقی او یک گره‌ای از کار ما باز می‌کند. مادرش رفته بود خدمت آیت‌الله صدوقی جریان را تعریف کرده و چون در آن زمان ۸ بچه داشتم و کوچک‌ترین آن ۴ ماهه بود. هفته‌ی بعد که همسرم آمد ملاقاتی گفت: بله شهید آیت‌الله صدوقی، فندق و برنج و شیرخشک و همه‌ی وسایل داده آورده‌اند.

باز هفته‌ی دیگر همسرم گفت: گندم تمام شده، نان نداریم. من گفتم: ما که سی روزه ارباب بودیم (قراری) برو پیش میرزا مهدی، حقوق بگیر و هفته‌ی بعد که آمد او گفت: او گفته آنها رفته‌اند زده‌اند مردکه را کشته‌اند. حالا حقوق هم می‌خواهند. می‌خواستند نروند مردکه را بکشند. آن برج اول که زندان بودم حقوق من را داده بود (هم پول و هم گندم) ولی آنها سه برج حقوق ما را قطع کردند یعنی هیچ کس هیچ چیز به ما نداد. گفتم: ندادند، ندهند، خدا بزرگ است. شب در زندان بودیم زلزله شد و آنها درهای زندان را بستند و خودشان رفتند بیرون از زندان. زندانیان شروع به داد و فریاد کردند و دیدند که شلوغ شد، دستور دادند که درب زندان را باز کنند و همه رفتند توی حیاط زندان. آشپز زندان آقای احمد حسینجان اهل ذوق بود، او هر موقع که مرغ‌های اسرائیلی می‌آوردند به آشپزخانه او خبر می‌کرد و می‌گفت: امروز مرغ‌های اسرائیلی است اگر دلتان می‌خواهد بخورید و نمی‌خواهد نخورید. من وظیفه دارم به شما بگویم و ما هر موقع خیر می‌شدیم، نمی‌خوریدیم، تا اینکه چهار ماه گذشت.

◆ چرا مرغ‌های اسرائیلی را نمی‌خورید. علت چه بود؟

◆ چون ذبح شرعی نشده و ما را هم برای کمک به آشپز گاهی که به بیگاری می‌بردند و می‌دیدیم که بعضی اصلاً گردن ندارند و بعضی هنوز سر و گردن سالم است و بعضی از قسمت‌هایی بریده شده که از نظر شرعی حرام بود.

حدود چهار ماه طول کشید و دادگاه ما را نگرفتند و یک روز من یک کتری برداشتم و رفتم توی آشپزخانه بگیرم، یک درجه دار گفت: شما محمودی هستی؟ گفتم: بله و گفت: شما با

حسین باقری و مرحوم استاد حسن ابراهیمی، شما سه نفر می‌بایست بروید دادگاه. من گفتم که چه طور شده ما سه نفر می‌بایست برویم دادگاه. اکبر رحیمی و پسرش و اصغر سلیمی آنها هم زندانی بودند به عنوان زندانی سیاسی و ما آزادتر از آنها بودیم ولی می‌گذاشتند این طرف و آن طرف در زندان برویم. زمانی که ما را بردند دادگاه، زنی بود به نام حیات در دادگاه رئیس دادگاه به او گفت: این هروئینی که از تو گرفته‌اند چقدر بوده؟ گفت: یک گونی آنجا بوده و مأموران رسیدند و گفتند مال تو هست. من را به این جرم به دادگاه آوردند. و یک بنده خدا بود اهل کرمان مغازه‌ی درسازی داشت، پهلوی سینما او اول رفته بود مغازه را آتش زده و بعد سینما را و او هم همراه ما بود. رئیس دادگاه در میان حیات دادگاه گفت: تو که سینما آتش گرفت و مغازه ات هم آتش گرفت چرا خودت توی آتش ایستاده ای؟ گفت: مملکتی که به این بی‌حسابی است، ای کاش خودم هم سوخته بودم. ما هنوز به اطاق بازجویی نرفته بودیم که او آمد بیرون و گفت: جرم من با ۲۵ هزار تومان ضمانت حل شد و او به من گفت: هر موقع که آزاد شدید می‌آید آنجا من لباس، پول و ماشین می‌گذارم در اختیاران تا بروید به منزلتان. برای بازجویی اولین نفر مرحوم استاد حسن ابراهیمی را خواستند و بعد حسین قربانی را صدا زدند. من دیدم که آنها بیرون نیامدند و بعد مرا صدا زدند و سربازانی که همراه من بودند، من گفتم یک خبری شده، گفتند: به چه دلیل می‌گویی، گفتم: به دلیلی که اگر ما را آزاد نمی‌کردند، آنها را بیرون می‌کردند و از یکی یکی بازجویی می‌کردند. رفتم داخل. رئیس دادگاه گفت: چرا حسینی را کشته اید؟ من گفتم: هرگز ما او را نکشته‌ایم. همین قدر شما می‌دانید من هم همین قدر می‌دانم. گفت: از حجت آباد تا گیتی آباد چقدر است و هرچه است بگو، کمی این‌طرف و آن‌طرف را ما قبول می‌کنیم. اگر خواستی خوب خاطر جمع شوید، یک نفر می‌فرستید کیلومتر بگذارد تا ببیند چند کیلومتر راه است. گفت: مگر تو موتور سوار نمی‌شوید؟ مگر کیلومتر ندارد؟ گفتم: من اسم خودم را نمی‌توانم بنویسم. کیلومتر موتور را می‌توانم بخوانم. گفت: باز هم یک کیلومتر این‌طرف و آن‌طرف را قبول می‌کنیم؟ گفتم: آقا نمی‌دانم و پس از آن گفت: شما پس از چهار ماه چرا شکایت نکردید؟ گفتم: ما شکایت کرده‌ایم؟ هنوز آنها جواب نداده‌اند و او گفت: مگر می‌شود. این‌طور چیزی که شما شکایت کرده باشید، به دست ما نرسیده باشد. گفتم: بله ما شاهد داریم که شکایت نوشته‌ایم و ما تاریخ داریم. گفت: حالا حسینی کشته شده یا او را کشته اید؟ شما باید هر یک ضامن داشته باشید تا شما را آزاد کنیم. من گفتم اجازه می‌دهید چند کلمه صحبت کنم؟ گفت: بله، گفتم اگر از زیر آسمان خدا می‌شود

بیرون برویم از گیر دولت هم می‌شود بیرون رویم. آقا ما توی کرمان چه کسی را می‌شناسیم که بیاید ضامن ما شود. گفت خانه انصاف، کدخدای محل و افراد دیگر را نام برد و گفت: در هر صورت شما ضامن می‌خواهید. رفتیم بیرون. دیدم که حاج غلامحسین رحیمی آمده است ملاقات برادرش و رفتم کنار حاج اکبر رحیمی و او به حاج غلامحسین رحیمی گفت که محمودی با شما کار دارد و گوشی را به من داد. من گفتم: ما برای آزاد شدن از زندان احتیاج به ضامن داریم و هیچ کس را نمی‌شناسیم تا ضامن ما شود. پیغام داده‌ام به محمد زارع نظری اهل ساقی ولی از قرار معلوم او پیغام را به سر نرسانده در غیر این صورت هر کسی بود می‌آمد. او گفت: اگر تا موقعی که من می‌روم دادگاه تعطیل نشده باشد، من کاری برای شما انجام می‌دهم او بنده خدا در حیاط دادگاه رئیس دادگاه را دیده بود. آدمم ضامن آن سه نفر شوم به او گفته بودند که دادگاه تعطیل شده. شما شنبه مراجعه کنید. خبر به برادرم علی رسیده بود که برای آزادی ما ضامن می‌خواهند او رفته بود پیش حسین آقا مرعشی و او گفته بود صبح شنبه بروید کرمان من می‌آیم و آقای حاج غلامحسین رحیمی هم روز شنبه خودش را زودتر می‌رساند و سند کارخانه‌ی اقتصاد را برداشته بود و آورد و ما را آزاد کرد.

در زندان کار می‌کردیم چون پول نداشتم خرج کنم.

دیسک کمر عمل کرده‌ام همه‌اش به خاطر آن اذیت‌هاست و هیچ کس یک ریالی به من کمک نکرده که به این راه خرج کنم. روزی که قرار بود من را از زندان آزاد کنند ۲۰۰ تومان از رئیس زندان می‌خواستم و رفتم پیش او التماس و گریه کردم. خلاصه هر طوری بود پولم را گرفتم و او می‌خواست این پول را به من نهد و می‌گفت: شما بروید من سر برج پول را برای شما می‌فرستم و به او گفتم: به همین حالی که می‌بینید هستم و با این لباس شب چله اگر بروم از سرما می‌میرم. شما لطفی کنید و او ۲۰۰ تومان را به من داد و بنده خدا گفت: این پول را از خودم می‌دهم و گرفتم و از زندان بیرون آمدم. آفتاب کوه رفته بود. آمدم رفسنجان در مغازه‌ی شیرینی پزی به بنده خدا گفتم: ۸ - ۷ کیلو شیرینی می‌خواهم و شیرینی خوب می‌خواهم و او گفت: چرا این قدر اصرار می‌کنید جریان از چه قرار است؟ گفتم: ما زندان بودیم و الان آزاد شده‌ایم و می‌خواهم یک چیز خوب ببرم و تحفه‌ی خوبی باشد و او گفت: شیرینی نمی‌دهم. چرا؟ گفت: شما می‌بایست خبر کرده باشید تا مردم بیایند پیشواز شما و حالا خیر آورده‌ای به من. او آن مقدار شیرینی که می‌خواستم به من داد و هرکاری کردم او پول را برداشت و آمدم خانه حدوداً ساعت ۸ شب بود.

◆ آیا شما با این همه مشکلات و شکنجه‌ها آیا آن کلتی که پنهان کرده بودی تحویل آنها دادید یا نه؟

◆ جریان اسلحه؛ حسن رضانی را دنبال اسلحه‌ها فرستاده بودند و گفتند محمودی ملاقات دارد. وقتی که آمدم او به من گفت: کلت پیش تو است و بگو کجاست؟ من گفتم: چه کسی گفته؟ اسلحه دست من نیست و من او را تهدید کردم و گفتم: خود شما در جریان این اسلحه دست داشته‌ای و حالا اسلحه را از من می‌خواهی؟ او رفت و چیزی هم نگفت.

پس از یک هفته احمد آقا مرعشی آمدند زندان و گفتند محمودی ملاقات داری. رفتم با او احوالپرسی کردم. گفت: من را می‌شناسید و من هم شما را می‌شناسم آنها اسلحه‌ها را می‌خواهند. حالا اگر کلت پیش شما هست نشان بده و بگو کجاست؟ گفتم: من جانم را در راه شما خرج می‌کنم (تنها او بود و من) آقای مرعشی به غیر شما اگر مرا تیرباران هم کرده بودند، کلت را نمی‌دادم، چون از جد شما می‌ترسیم و این حرف محرمانه را به شما می‌زنم و شما بروید پیش پدرم و او را بردارید. فلان جا آدرس به او داده ام. اسلحه آنجاست و پدرم کلت را داده بود به آقای مرعشی. آنها رفتند کرمان و زمانی که آقای مرعشی اسلحه را داده و آنها قصد کلاهبرداری داشتند و می‌خواستند ما را از زندان آزاد نکنند. چون قرار بر این بود که اسلحه را که تحویل دهند ما را آزاد کنند ولی این‌طور نشد. جریان به گوش آیت‌الله صدوقی رسیده بود. او اطلاعیه داده بود که اگر زندانیان را آزاد نکنید من با پای برهنه می‌آیم کرمان و خلاصه هر طور که بود ما را آزاد کردند.

بعد از زندان و آزادی، تظاهرات شروع شد به همراه شیخ محمد هاشمیان و آقای انصاری در تظاهرات‌ها شرکت می‌کردیم و روزی که مجسمه‌ی شاه را پایین کشیدند آن روز من حضور داشتم و سربازان شروع به تیراندازی کردند ولی مردم هیچ‌گونه ترسی نداشتند. ما در این دوران هیچ‌گونه کوتاهی نکردیم و مدت چهار ماه یا بیشتر زندانی بودم و گفتند آقای خاتمی نامه‌ای داده آن کسانی که زندانی بوده‌اند به استانداری مراجعه کنند و من نامه‌ای بردیم و مراجعه کردم و گفتند: قبول نمی‌کنیم. گفتم رئیس جمهور گفته شما قبول نمی‌کنید و خلاصه آنها نامه‌ی مرا مهر کردند.

بعد از این جریان سپاه پاسداران تلفن زدند خانه من و گفتند که چند ماه زندانی بوده اید؟ گفتم: نمی‌دانم، هنوز پسته‌ها نرسیده بودند ما را دستگیر کردند و چله‌ی زمستان هم ما را آزاد

کرده‌اند و نمی‌دانم چقدر می‌شود و سوادى هم ندارم حدود چهار یا پنج ماه می‌شود و هیچ اطلاعى هم به ما ندادند.

ما با هر سختى و بدبختى خودمان را اداره می‌کنیم. هیچ زمينى، مغازه‌اى و هيچى و هيچ كسى چيزى نه به خودم نه به بچه‌هايم داده‌اند. ما هم همين‌طور داريم مى‌سازيم و بچه‌ام جبهه رفته و هنوز تركش در بدن او است. حالا به اميد خدا. «والسلام».



ورود مردم قهرمان کشکوئيه از طريق دروازه قرآن به رفسنجان در دوران انقلاب

انقلاب اسلامی برای ایران چه کرد؟ (۲)

دگرگونی در نظام آموزشی و پژوهشی ایران

دکتر حجت سلیماندارابی^۱

اینجانب توصیه می‌کنم که قبل از مطالعه‌ی وضعیت کنونی جهان و مقایسه بین انقلاب اسلامی ایران با سایر انقلابات و قبل از آشنایی با وضعیت کشورها و ملت‌هایی که در حال انقلاب و پس از انقلابشان بر آنان چه می‌گذشته است و قبل از توجه به گرفتاری‌های این کشور طاغوت زده از ناحیه‌ی رضاخان و بدتر از آن محمدرضا که در طول چپاول‌گری‌هایشان برای این دولت به ارث گذاشته‌اند، از وابستگی‌های عظیم خانمان سوز تا اوضاع وزارت‌خانه‌ها و ادارات و اقتصاد و ارتش و... و اوضاع تعلیم و تربیت و اوضاع دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها و... مقایسه با زمان سابق و رسیدگی به عملکرد دولت و جهاد سازندگی در روستاهای محروم از همه‌ی مواهب حتی آب آشامیدنی و درمانگاه و مقایسه با طول رژیم سابق با در نظر گرفتن گرفتاری به جنگ تحمیلی و پیامدهای آن از قبیل آوارگان میلیونی و خانواده‌های شهدا

و آسیب دیدگان در جنگ و آوارگان میلیونی افغانستان و عراق و با نظر به حصر اقتصادی و توطئه‌های پی در پی امریکا و استقبال خارج و داخلشان... و ده‌ها مسائل دیگر. تقاضا این است که قبل از آشنایی به مسائل به اشکال تراشی و انتقاد کوبنده و فحاشی برنخیزید.

امام خمینی^۱

همان‌طور که گفته شد، پرسش از عملکرد انقلاب اسلامی، پرسش از نحوه‌ی نگاه دین به حوزه‌ی عمومی بوده و یک پرسش بنیادین می‌باشد. روش این پژوهش در پاسخ به این پرسش، یک روش تطبیقی است. برای دستیابی به پاسخ‌های منطقی و مناسب به این پرسش، دستاوردهای انقلاب مشروطه و انقلاب اسلامی به عنوان دو حرکت بزرگ اجتماعی ایران در دوران معاصر، مقایسه خواهد گردید.

ارکان اصلی و اساسی این مقایسه در بخش اول این پژوهش مطرح شد. در این بخش تلاش خواهیم کرد معیارهای ملموس دگرگونی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ایران در دوره‌ی هفتاد ساله‌ی مشروطه و دوره‌ی بیست و پنج ساله‌ی انقلاب اسلامی مورد مقایسه قرار گیرد.

همچنان که در بخش اول گفته شد، اگر چه این مقایسه با توجه به شرایط، امکانات، رشد جمعیت و فرصت‌های زمانی در انقلاب مشروطه و انقلاب اسلامی، مقایسه‌ی منصفانه‌ای نیست اما همین میزان نیز نشان می‌دهد که سازمان‌دهی اجتماعی و اقتصادی ایران پس از انقلاب به طرز چشمگیری تغییر کرد و در بسیاری از عرصه‌ها بهبودی نشان می‌دهد.^۲ با وجودی که انقلاب اسلامی، وارث صنعتی شد که میزان وابستگی آن به خارج بسیار زیاد بود و به همین سبب پس از انقلاب، صنایع کشور به دلیل محاصره‌ی اقتصادی و عدم تأمین مواد اولیه و واسطه‌ای دچار رکود گردید، صاحبان و مالکان این صنایع که با استفاده از اعتبارات بانکی آنها را تأسیس نموده بودند، با سرمایه‌های جاری که در دست داشتند از کشور خارج شدند^۳ و با وجودی که به دلیل وابستگی شدید و پیچیده‌ی اقتصادی ایران به کشورهای صنعتی در طول حاکمیت رژیم مشروطه و فقر عمومی، ساخت اقتصاد معیشتی، دریافت کمک‌های مالی و

۱. وصیت‌نامه‌ی سیاسی الهی امام خمینی (ره)، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران: ۱۳۶۸، صص

۱۱، ۱۲.

۲. نیکی آر کدی، نتایج انقلاب ایران، ترجمه‌ی مهدی حقیقت‌خواه، ققنوس، تهران: ۱۳۸۳، صص ۹۰.

۳. حمید میرزاده و سید شمس‌الدین حسینی، آمار سخن می‌گوید، بی‌نا، تهران، ۱۳۷۸، چاپ دوم، صص ۸.

تکنولوژیکی، اقتصاد متکی به فروش مواد خام اولیه‌ی نفت و ده‌ها مشکل دیگر، هیچ روزنه‌ای برای بهبود وضع ایران وجود نداشت، اما انقلاب اسلامی در طول دو دهه آن چنان دگرگونی‌هایی ایجاد کرد که پاره‌ای از محققینی که وضع عمومی ایران در دوره‌ی رژیم مشروطه‌ی سلطنتی پهلوی را بررسی کرده بودند، معتقدند که تحولات ایران دوران انقلاب اسلامی با رژیم مشروطه قابل مقایسه نیست.

سازمان‌دهی اجتماعی اقتصاد پس از انقلاب به طرز چشمگیری تغییر کرد و در برخی عرصه‌ها بهبودی نشان داد که یک مورد آن تأکید تازه بر بهبود شرایط روستاها بود. جهاد سازندگی به صورت حرکت داوطلبانه برای کمک به برداشت محصول در سال ۱۳۵۸ آغاز شد، به زودی نقش گسترده‌تر و رسمی‌تر پیدا کرد و با کمک جمعیت محلی برنامه‌هایی از جمله جاده سازی، لوله کشی آب، تأمین برق، درمانگاه، مدرسه و کانال‌های آبیاری را به اجرا در آورد... زندگی روستایی از طرق دیگری عموماً بهبود یافت. در عرصه‌ی دیگری که در آنها جمهوری اسلامی دستاوردهای قابل ملاحظه‌ای داشته است، آموزش و بهداشت عمومی است. در نواحی روستایی و فقر زده، دستاوردها چشمگیر بود و به ویژه بر زندگی زنان و کودکان تأثیر گذاشته است. در عرصه‌ی آموزش، مدارس از بودجه‌ی دولتی یارانه دریافت می‌کردند. از جمله در ساخت و ساز مدارس در روستاها و نواحی فقیر نشین. در دسترس بودن مدارس باعث شد که حضور دختران آسان‌تر شود... در نظام جدید نه تنها سواد آموزی در میان دختران و پسران به همگانی شدن نزدیک شد بلکه درصد دختران در میان پذیرفته شدگان به دانشگاه‌ها نیز پیوسته افزایش یافت. تا اینکه در سال ۱۳۸۲ به حدود ۶۶ درصد رسید... امروزه تقریباً راه همه‌ی رشته‌های دانشگاهی به روی زنان باز است. تقریباً هر روستا یک مدرسه دارد. نرخ باسوادی زنان از ۳۶ درصد در سال ۱۳۵۵ به ۷۲ درصد در سال ۱۳۷۵ رسید. سطحی که با ترکیه قابل مقایسه و بیش از دوبرابر پاکستان است. و هنوز در حال افزایش است.»^۱

جمهوری اسلامی ایران، ظرف بیست سال به اندازه‌ی دوبرابر و نیم از رژیم سلطنتی پهلوی و همه‌ی رژیم‌های پیش از آن فقط برای زنان ایران، شرایط تحصیل ایجاد کرد. این در حالی است که برای خارج کردن زنان از چرخه‌ی فعال و مؤثر اقتصادی و اجتماعی ایران و تبدیل آنها به عروسک‌های مد و عناصر بی‌خاصیت فرهنگی شبیه دوران رژیم پهلوی، انواع و اقسام

فشارهای تبلیغاتی، به جمهوری اسلامی وارد شد.

جمهوری اسلامی نه تنها از جنبه‌ی شاخص‌های توسعه در حوزه‌ی آموزش عمومی دگرگونی‌های بنیادینی در ایران ایجاد کرد، بلکه در مسأله‌ی بهداشت عمومی مخصوصاً بهداشت زنان و کودکان، یکی از الگوهای بهبود و توسعه در زمینه‌ی بهداشت در جهان محسوب گردید.

نیکی کدی نویسنده‌ی امریکایی و یکی از کسانی که از نزدیک وضعیت ایران در یکصد سال اخیر را مورد مطالعه قرار داده است، علی‌رغم غرض ورزی‌هایی که در تفسیر بخشی از سیاست‌های جمهوری اسلامی در اثر خود به نام بررسی ریشه‌های انقلاب اسلامی نشان داده است، در نوشته‌ی اخیر خود تحت عنوان **نتایج انقلاب ایران** نتوانسته است از ذکر این تحولات چشمگیر خودداری ورزد. او می‌نویسد: در زمان انقلاب، مراقبت بهداشتی یک مسأله‌ی عمده بود و به ویژه بر زنان و کودکان اثر می‌گذاشت. فقر، نبود خدمات و بارداری زود هنگام و مکرر، در نرخ بالای مرگ و میر مادران و نوزادان [که از دستاوردهای رژیم پهلوی بود] نقش داشت. دولت‌های متوالی منابع قابل ملاحظه‌ای را صرف برنامه‌های بهداشتی، به ویژه در مناطق محروم و دورافتاده کردند. یک برنامه‌ی کلیدی ایجاد یک شبکه‌ی مراقبت‌های بهداشتی اولیه برای توده‌ی مردم بود که دسترسی به مراقبت‌های بهداشتی را در بسیاری نقاط متحول کرده است. از سال ۱۳۶۴ تا ۱۳۷۶، نرخ مرگ و میر مادران از ۱۴۰ مرگ در ۱۰۰ هزار زنده‌زایی به ۳۷ کاهش یافت. نرخ مرگ و میر نوزادان نیز کاهش یافت.^۱ این تحولات دقیقاً در دورانی به وجود آمد که در بخشی از مقاطع زمانی آن، ایران درگیر جنگ تمام عیاری با متجاوزان به خاک این کشور بود.

اما در ظرف بیست سال گام‌های بلند و مهمی در عرصه‌ی آموزش و مراقبت‌های بهداشتی اولیه برداشته شده است. بهبود وضعیت آب آشامیدنی، تأسیسات بهداشتی، نظافت و تغذیه به ویژه به طبقه‌ی عامه و زنان و کودکان روستایی کمک کرده است.^۲ در ایران زمامداران اسلام‌گرا سیاست‌هایی را به اجرا در آوردند که در نهایت به توسعه‌ی یک جامعه‌ی سالم‌تر، آموزش دیده‌تر و فرهیخته‌تر کمک کرد.^۳

۱. نیکی کدی، همان، صص ۹۲، ۹۳.

۲. نیکی کدی، همان، ص ۹۶.

۳. همان، ص ۱۳۶.

این حقیقتی است که ما می‌خواهیم به کمک آمار و ارقام و تحقیقات علمی در این نوشته تا حدودی نشان دهیم.

چشم اندازی از اوضاع عمومی ایران در رژیم مشروطه‌ی سلطنتی:

دگرگونی‌های ایران در دوران انقلاب اسلامی را وقتی می‌توانیم خوب تحلیل کنیم که آشنایی اجمالی با ویژگی‌های ایران در دوره‌ی رژیم مشروطه‌ی سلطنتی پهلوی داشته باشیم. اکثر محققینی که وضع ایران در رژیم مشروطه را تا سقوط پهلوی مورد مطالعه قرار داده‌اند، به این حقیقت اعتراف می‌کنند که ایران در دوره‌ی قبل از انقلاب اسلامی ویژگی‌های اقتصادی و غیر اقتصادی در هم ریخته‌ای داشته است.

ویژگی‌های اقتصادی ایران در دوران حاکمیت رژیم مشروطه‌ی پهلوی عبارت بود از: ۱- وابستگی اقتصادی ۲- سطح بالای بیکاری و کم کاری ۳- سطح نازل درآمد سرانه ۴- وابستگی به تولیدات کشاورزی و مواد اولیه‌ی صادراتی ۵- صنایع مونتاژ بی‌مصرف و از جنبه‌ی غیر اقتصادی نیز: ۱- سطح پایین زندگی عمومی ۲- سطح پایین بهره‌وری ۳- سطح پایین توزیع عادلانه‌ی ثروت ۴- بی‌کفایتی دولت در اداره‌ی جامعه ۵- نرخ بالای رشد جمعیت ۶- وضع بد بهداشت همگانی ۷- سطح بالای بی‌سوادی ۸- دوگانگی غیر قابل حل در بخش صنعتی و سنتی ۹- حاکمیت بی‌چون و چرای انگلیسی‌ها و امریکایی‌ها در چرخه‌ی فعال و مفید اقتصادی ۱۰- عدم بهره‌وری از صنایع مادر، تکنولوژی ناکار آمد و مراکز علمی و تحقیقاتی غیر قابل اعتنا و شاخصه‌های دیگری که به طور کلی کشور را در پرتگاه دگرگونی‌های اجتماعی قرار داده بود.

این مشکلات در حالی بود که رژیم شاه از شبکه‌های حمایتی گسترده‌ای از نیروهای مسلح، شبکه‌ی حمایتی دربار، دیوان سالاری گسترده‌ی دولتی و از همه مهم‌تر حمایت‌های ابرقدرت‌های جهانی و در رأس آن امریکا برخوردار بود.

نیروهای نظامی برای حمایت از سلطنت از ۲۰۰/۰۰۰ نفر در سال ۱۳۴۲ به ۴۱۰/۰۰۰ نفر در سال ۱۳۵۶ رسید. این افزایش صد در صدی در حالی بود که هیچ خطر امنیتی خارج از مرزهای کشور، ایران را تهدید نمی‌کرد. افزایش قدرت نظامی و بودجه‌ی ارتش از ۲۹۳ میلیون دلار در سال ۱۳۴۲ به ۱/۸ میلیارد دلار در سال ۱۳۵۲ و سپس رسیدن این بودجه به ۷/۳ میلیارد دلار در سال ۱۳۵۵ نشان می‌داد که بخش عظیمی از درآمدهای نفتی ایران که می‌بایست سرمایه‌ی تحولات اقتصادی و اجتماعی کشور قرار می‌گرفت، صرف نظامی‌گری

رژیم پهلوی برای حمایت از منافع امریکا در خلیج فارس و ایفای نقش ژاندارمی منطقه می‌شود. شاه با خرید تسلیحاتی به ارزش بیش از ۱۲ میلیارد دلار از کشورهای غربی از سال ۱۳۵۰ تا سال ۱۳۵۶، سرمایه‌ی این مملکت را به باد داد و زرادخانه‌ی عظیمی ایجاد کرد که هیچ سودی برای جامعه نداشت.^۱

دومین شبکه‌ی امنیتی و حمایتی شاه یعنی دربار، در این سیاست خانمان برانداز بیشترین فایده را از نخائر ملی برد. اگر چه در اثر نهضت ملی نفت، بخش اعظمی از زمین‌های خاندان پهلوی پس گرفته شد اما با کودتای ۲۸ مرداد، کلیه‌ی این زمین‌ها به خاندان سلطنتی برگشت داده شد. در جریان اصلاحات نیز مرغوب‌ترین زمین‌ها در اختیار دربار، وابستگان به سلطنت و خاندان‌های حکومت‌گر اشرافی باقی ماند. در آمد نفت ایران در سال‌های پایانی عمر رژیم پهلوی که پول‌های هنگفتی بودند (حدود ۲ میلیارد دلار) مستقیماً از محل درآمدها به حساب مخفی اعضای خاندان سلطنتی در بانک‌های خارجی منتقل شد. هیچ نشانی از انتقال چنین پول کلانی که سرمایه‌ی مردم مظلوم ایران بود، در حساب‌های خزانه‌ی دولتی در حکومت پهلوی باقی نماند.

اعضای خاندان سلطنتی با توجه به نفوذ خود با بهره‌گیری از رونق ناشی از بالا رفتن قیمت نفت، مبالغ هنگفتی را با شرایط بسیار مناسب و حداقل بهره از بانک‌های دولتی وام می‌گرفتند و در حوزه‌های گسترده‌ی تجاری و صنعتی سرمایه‌گذاری می‌کردند. در اوایل دهه‌ی ۱۳۵۰، خاندان پهلوی ثروتمندترین خانواده‌ی سرمایه‌گذار ایران بودند. شاه مالک بخشی از سهام دو کارخانه‌ی ماشین‌سازی و خودرو سازی و دو شرکت تولید کننده‌ی آجر، سه شرکت معدن، سه کارخانه‌ی بافندگی و چهار شرکت ساختمانی بود. بقیه‌ی اعضای خانواده‌ی سلطنتی و عناصر وابسته به این خاندان، بزرگ‌ترین صاحبان اصلی و سهام‌داران شرکت‌های بیمه، تولید سیمان، بافندگی و حمل و نقل، بانک‌داری، تولید آلومینیم، هتل داری و کازینو داری و غیره بودند. آخرین منبع ثروت دربار پهلوی و یکی از مراکز غارت‌گر اموال و منابع ملی، بنیاد پهلوی بود. این بنیاد سالانه بیش از ۴۰ میلیون دلار از سرمایه‌های ملت مظلوم ایران را از دولت کمک مالی می‌گرفتند و با این پول نفوذ خود را در همه‌ی زوایای اقتصادی کشور گسترده می‌کردند.

در سال ۱۳۵۶ یعنی سال آغاز زمزمه‌های انقلاب اسلامی، بنیاد پهلوی ۲۰۷ شرکت از جمله ۸ شرکت استخراج معدن، ۱۰ کارخانه‌ی سیمان، ۱۷ بانک و شرکت بیمه، ۲۳ هتل، ۲۵ شرکت صنایع فلزی، ۲۵ شرکت کشت و صنعت و ۴۵ شرکت ساختمانی را، سهام دار بود. این بنیاد به ظاهر خیریه، یک منبع مالی عظیم برای خاندان سلطنتی و وسیله‌ای برای نفوذ در بخش‌های کلیدی اقتصاد و راهی برای خرید نخبگان سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کشور بود. بخش اعظمی از سرمایه‌های این بنیاد تبدیل به نقدینگی و در کوران انقلاب اسلامی به خارج از کشور منتقل گردید و صرف طراحی کودتا، براندازی، کمک به گروه‌های مخالف جمهوری اسلامی و مردم ایران و کمک به کشورهایی چون عراق، رژیم صدام و رژیم صهیونیستی برای مقابله با انقلاب اسلامی ایران شد.^۱

چون مفرط شاه به خرید آخرین سلاح‌های پیچیده و بی‌مصرف از خارج در سال ۱۳۵۰ به دلیل بالا رفتن ناگهانی قیمت نفت شرکت‌ها و دولت‌های غربی با پیشقراولی امریکا را خوشحال کرد... علاقه‌ی غرب به فروش سالیانه‌ی میلیاردها دلار اسلحه به ایران اگر چه باعث رونق اقتصادی غرب و در رأس آن امریکا شد، اما شرایط را برای زندگی مردم ایران تنگ‌تر و تنگ‌تر کرد. امریکایی‌ها فروش اسلحه‌های بی‌مصرف خود به شاه را یکی از بهترین راه‌های برگرداندن دلارهای نفتی دیدند... شرکت‌های صادراتی بزرگ امریکا نظیر **گرومن**، **لاک‌هید** و شرکت **وستینگ‌هاوس** موقعیت‌های حساسی در اقتصاد ایران به دست آوردند.^۲ شمار تکنسین‌های خارجی به ویژه امریکایی و اروپایی از کمتر از ۱۰/۰۰۰ نفر در سال ۱۳۴۵ به بیش از ۶۰/۰۰۰ نفر در سال ۱۳۵۶ رسید.^۳

این ارقام نشان دهنده‌ی نفوذ روزافزون مستشارهای خارجی، علی‌الخصوص امریکایی‌ها و اروپایی‌ها در ارکان کشور و تنگ‌تر و تنگ‌تر شدن جا برای ابراز وجود و رشد متخصصین داخلی بود.

درآمد عمومی کشور به جای اینکه هزینه‌ی بازسازی زیرساخت‌های اقتصادی و سیاسی و توسعه و رشد کشور شود، صرف اسراف کاری‌های سلطنتی، بنا کردن قصرها، مصارف

۱. خوانندگان برای مطالعه‌ی بیشتر پیرامون اوضاع اقتصادی، سیاسی و فرهنگی ایران در دوره‌ی پهلوی و خیانت‌های رژیم مشروطه‌ی سلطنتی پهلوی به منافع ملی ما، رجوع کنند به کتاب ایران بین دو انقلاب، پرواند آبراهامیان، همان صص ۵۳۸، ۵۳۹.

۲. رک. نیکی کدی، ریشه‌های انقلاب ایران، ترجمه‌ی عبدالرحیم گرامی، نشر قلم، تهران: ۱۳۶۹، صص ۲۶۵.

۳. پرواند آبراهامیان، همان، صص ۵۳۳.

اداری، فساد بیش از حد، ایجاد تأسیسات نظامی وابسته و خرید سلاح‌های بی‌مصرف می‌شد. به گونه‌ای که بودجه‌ی نظامی ایران که در سال ۱۳۵۰ در حدود صد میلیارد ریال بود، در سال ۱۳۵۵ به ۵۶۶/۸ میلیارد ریال افزایش پیدا کرد. این رقم بیانگر رشد سرسام آور نظامی‌گری برای ایفای نقش ژاندارمی ایران برای امریکا در منطقه و نشان دهنده‌ی نابودی درآمدهای ملی در بیماری قدرت طلبی شاه است.

شاه برای نشان دادن این جنون در مصاحبه با هفته‌نامه‌ی فرانسوی Le Point می‌گوید:
 من به ابرقدرت امریکا و شوروی فهماندم که امنیت این بخش از جهان را تأمین خواهم کرد و همه‌ی کشتی‌های بازرگانی می‌توانند به آزادی در آنجا (خلیج فارس) رفت و آمد کنند.^۱

او برای عملی ساختن این ادعا، بزرگ‌ترین تأسیسات نظامی را که به اعتقاد عده‌ای از ابتدای حضور نظامی امریکا در ویتنام تا کنون سابقه نداشته است، در ایران به راه انداخت. امریکا برای تحریک شاه و تشویق او به این کار اما در حقیقت برای صرفه جویی کلان در هزینه‌های حضور در منطقه‌ی خلیج فارس و خاورمیانه، قول اعطای کمک‌های نظامی، اقتصادی به شاه را داد. آنهایی که تاریخ این دوره را تحلیل کردند می‌دانند که این کمک‌ها اغلب به شکل اعتباری که شامل قیمت ساز و برگ نظامی، مهمات، خدمات، هزینه‌ی حمل و اسلحه و مخارج اداره‌ی افراد و مسائلی شبیه به این بود، محاسبه و از طریق نوسانات قیمت نفت از جیب دلارهای نفتی به ارزش زیادتری خارج می‌گردید. به عنوان نمونه آمارهای رسمی در این دوره نشان می‌دهد که در اواخر دهه‌ی ۶۰ میلادی، مقادیر اسلحه‌ای که ایران از امریکا خریداری کرد از حجم کمک‌های نظامی به مراتب افزون‌تر بود.

امریکا برای تقویت رژیم شاه در ایفای نقش ژاندارمی از یک طرف و سرکوبی قیام‌های داخلی ایران از طرف دیگر، در دهه‌ی ۵۰ تا ۵۷ حدود ۳ هیأت نظامی در ایران داشت. یکی هیأت نظامی برای تقویت ارتش یا (Armish) که وظیفه‌اش دادن راهنمایی‌ها و کمک‌های لازم به وزارت جنگ ایران و دستگاه عالی فرماندهی و فرماندهان و دستگاه‌های ارتش و نیروی دریایی و هوایی در مورد مسائل برنامه‌ریزی، سازماندهی، اداره و آموزش نظامی بود. هیئت دیگر، گروه کمک نظامی امریکا موسوم به (MAAG) بود که مأموریت این گروه، اجرای برنامه‌ی کمک‌های دفاع مشترک بود. ریاست این هیأت را وزیر دفاع امریکا بر عهده



داشت.

هیئت سوم، هیأت نظامی امریکا برای تقویت ژاندارمری شاهنشاهی موسوم به (Genmish) بود. این هیأت وظیفه داشت نیروی انتظامی رژیم شاه را به گونه‌ای آموزش، سازمان‌دهی و مساعدت کند که توانایی مقابله با شورش‌های منطقه‌ای مثل شورش‌های عشایری، شورش‌های شهری و از بین بردن مخالفین را داشته باشد.

امریکا به مرور زمان کمک‌های بلاعوض نظامی را کاهش و از طرف دیگر سیاست فروش اسلحه را تشویق کرد. شاه که در جاه طلبی‌های نظامی‌گری به گونه‌ای عمل کرده بود که نمی‌توانست از فرآیند ایفای نقش ژاندارمری چشم‌پوشی کند، از درآمدهای سرشار نفت، هزینه‌ی جنون نظامی‌گری را پرداخت کرد. در حالی که همه می‌دانند هیچ قدرتی در منطقه کمر به تهدید ایران نبسته بود.^۱

سهم تجار ثروتمند از درآمد سرشار نفت، امپراطوری‌های غیر قابل‌تصور برای سرمایه‌داران به وجود آورد. رسوایی‌های مالی دربار و عوامل وابسته آن چنان آشکار بود که یک مجله‌ی وابسته به پنتاگون در این باره می‌نویسد که در سال ۱۳۵۵ میزان واقعی فساد مالی به ارقام حیرت‌آوری رسیده بود... حتی آمارهای محافظه‌کارانه نیز نشان می‌دهد که از سال ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۵ میزان این فساد مالی و رشوه‌خواری، دست کم بیش از یک میلیارد دلار بود.^۲ آمار و ارقام مذکور در بخشی از مسائل ایران در کنار استبداد و جنایاتی که رژیم مشروطه‌ی سلطنتی علیه فرزندان این مرز و بوم، نابودی فرهنگ ایرانی و از بین بردن استعداد‌های ملی اعمال کرد، نشان می‌دهد که ایران در آستانه‌ی انقلاب اسلامی در چه وضعی قرار داشت و جمهوری اسلامی وارث چه اوضاعی گردید.

مقایسه‌ی تطبیقی دگرگونی‌های ایران در دو انقلاب

با توجه به شاخص‌های توسعه

در این بخش تلاش خواهیم کرد با توجه به زمینه‌های بخش قبلی، دگرگونی‌های ایران در

۱. برای مطالعه پیرامون روابط تسلیحاتی ایران و غرب در دوره‌ی رژیم مشروطه‌ی سلطنتی پهلوی ر.ک: Military Balance، ۱۹۷۳، ص ۳۲، همچنین Middle East شماره‌ی ۲، سال ۱۹۶۸، ص ۸۶ و Military Review، آوریل ۱۹۷۴ و نیویورک تایمز ۱۷ و ۱۸ مه ۱۹۷۴.

۲. ر.ک بیرواند آبراهامیان، همان، صص ۵۵۲ و ۵۵۳.

انقلاب مشروطه و انقلاب اسلامی را با توجه به شاخص‌های توسعه، مقایسه‌ی تطبیقی کنیم. همان‌طور که گفته شد انتخاب عوامل مؤثر در شاخص‌های توسعه، یک انتخاب نسبی است. برای ملموس شدن این تحولات از شاخص‌های عامی چون آموزش، بهداشت، توسعه‌ی انسانی، توسعه‌ی اقتصادی، توسعه‌ی سیاسی و امثال ذالک استفاده خواهیم کرد. در این جا ضرورت دارد مجدداً یادآوری کنیم که روش بررسی‌های این پژوهش مبتنی بر استانداردهای شاخص‌های توسعه نیست بلکه مقایسه‌ی دستاوردهایی است که انقلاب اسلامی و انقلاب مشروطه با توجه به شاخص‌های انتخابی برای ایران به ارمغان آوردند.

دگرگونی در نظام آموزشی و پژوهشی ایران:

آموزش یکی از معیارهای رشد و توسعه در هر کشور است. در بررسی تحولات آموزش و پرورش عمدتاً به شاخص‌هایی چون گسترش امکانات آموزشی، کوشش برای تأمین امکانات آموزشی، سهم آموزش و پرورش در بودجه‌ی عمومی، سطح سواد جامعه، نرخ ترک تحصیل، تسهیلات و برنامه‌های آموزشی و علائمی مانند اینها مورد توجه قرار می‌گیرد. برای تشریح چیزی که می‌توان آن را واقعیت نامید منطقی‌تر به نظر می‌رسد که با کمک آمار از تحلیل فعالیت شروع کنیم، نه از مسأله‌ای که بر هیچ داده‌ی عددی و عینی تکیه ندارد.^۱ این مسأله از آن جنبه اهمیت دارد که در رسیدن به واقعیت، پاره‌ای اوقات تحلیل‌های ذهنی نیز نقش قابل توجهی ایفا می‌کنند. اما از آنجایی که در حوزه‌ی مباحث تطبیقی، ذهنیت معیار سنجش ملموسی نیست با تکیه بر آمار و داده‌ها، نوع دگرگونی، حجم گسترده‌ی آن و اثرات آن را بر شاخص‌های دیگر بهتر می‌توان درک نمود. منابع انسانی در هر جامعه‌ای عامل تعیین کننده‌ی خصوصیت روند توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی آن جامعه است. چرا که بشر هم هدف و هم وسیله‌ی فعالیت‌های اقتصادی است. انسان‌ها عوامل فعالی هستند که سرمایه‌ها را متراکم می‌سازند، از منابع طبیعی بهره برداری می‌کنند، سازمان‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی را می‌سازند و توسعه‌ی ملی را جلو می‌برند.

بهره برداری از نیروهای فعال، مبتنی بر مهارت‌ها و دانش مردم در جامعه است.^۲ مهارت‌ها و دانش تحت تأثیر آموزش‌ها و پرورش‌های جامعه است. بنابراین این مسأله دور از واقعیت

۱. ایولاکوست، کشورهای روبه توسعه، ترجمه‌ی غلامرضا افشارنادری، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران:

۱۳۷۰، ص ۱۵.

۲. ر.ک. یوسف نراقی، توسعه و کشورهای توسعه نیافته، شرکت سهامی انتشار، تهران: ۱۳۷۰، ص ۶۶.

نیست که پیشرفت تحصیلی یکی از عناصر اصلی توسعه‌ی انسانی است. گسترش دانش نه تنها خود مستقیماً زمینه‌ی بسط انتخاب‌های انسانی را فراهم می‌آورد بلکه از طریق ایجاد دسترسی بیشتر به فرصت‌های اشتغال و نیز بهبود سلامتی، شرایط زندگی بهتر را ایجاد می‌کند.^۱

دستاورد توسعه‌ی انسانی در زمینه‌ی آموزش و پرورش در دو انقلاب بزرگ اجتماعی دوران معاصر برای مردم ایران چه بوده است؟

برای رسیدن به نتایج ملموس ما می‌توانیم دگرگونی نظام تعلیم و تربیت ایران را در شاخص‌هایی چون: سطح علمی تعلیم و تربیت، تغییرات کمی و کیفی سوادآموزان و امکان گذر آنها به مقاطع تحصیلی بالاتر، توسعه‌ی مدارس و افزایش رشته‌ها، نرخ پوشش تحصیلی، توسعه‌ی فضاهای آموزشی و کاهش تراکم دانش‌آموزان در کلاس، توسعه‌ی آموزش کودکان استثنایی و پرورش استعدادهای درخشان، تغییرات اساسی در محتوای متون درسی و به روز کردن آنها، مبارزه با بی‌سوادی، توسعه‌ی دانشگاه‌ها و افزایش کمی دانشجویان، توزیع پراکندگی دانشگاه‌ها و دانشجویان در سطح کشور و مباحثی از این قبیل، ساماندهی کنیم.

از آنجایی که ذکر همه‌ی دستاوردها آن هم در یک مقاله‌ی تطبیقی کار دشواری است، در این جا به مهم‌ترین شاخص‌های این دگرگونی در دو انقلاب مورد نظر می‌پردازیم.

روند نماگرهای آموزش و توسعه‌ی انسانی بر اساس اولین گزارش ملی توسعه‌ی انسانی که توسط سازمان ملل متحد و با همکاری سازمان برنامه و بودجه‌ی ایران تهیه شد، نشان می‌دهد که افزایش نرخ باسوادی و رشد سطح آموزش و پرورش در دوره‌ی جمهوری اسلامی نسبت به رژیم مشروطه‌ی سلطنتی، از رشد چشمگیری برخوردار بوده است.

مطالعه‌ی سیاست‌های رژیم مشروطه‌ی پهلوی و آمارهای ارائه شده، نشان می‌دهد که جهت‌گیری‌ها و سیاست‌های آموزش و پرورش با توجه به سیاست‌های کلان کشور عموماً در جهت توسعه‌ی نیروی انسانی کارگر در سطح مهارت‌های عادی و عدم حضور نیروهای آموزش دیده در تولید علم، نظریه و فن‌آوری بوده است. یک نگاه سطحی به جدول آمار دانش‌آموزان اعزامی به المپیادهای بین‌المللی و مدال‌های به دست آمده توسط آنان نشان می‌دهد که به دلیل همان حاکمیت سیاست‌های وابسته و متکی به علوم و فنون غربی، ایران در طول حاکمیت رژیم مشروطه‌ی سلطنتی علی‌رغم اینکه دنیا با سرعت چشمگیری در پی تولید

۱. گزارش ملی توسعه‌ی انسانی جمهوری اسلامی ایران (۱۳۷۸) سازمان ملل متحد و سازمان برنامه و بودجه، تهران، آذرماه ۱۳۷۸، ص ۱۰۵.

علم و فن‌آوری و مهارت به پیش می‌رفت هیچ جایگاهی در هیچ یک از المپیادهای جهانی نداشت. آمارها نشان می‌دهد که قبل از انقلاب اسلامی، دانش‌آموزان ایرانی در المپیادهای جهانی شرکت نداشتند.

حضور فعال و مؤثر ایران در المپیادهای مذکور بعد از انقلاب اسلامی و مشخصاً از سال ۱۳۶۶ آغاز شد. زمینه‌ی فراهم شدن حضور دانش‌آموزان در المپیادهای جهانی در سال ۱۳۶۶ را باید در سیاست‌های آموزش و پرورش ایران بعد از انقلاب اسلامی در تقویت بنیه‌ی دروس علوم پایه علی‌الخصوص ریاضیات در مدارس و ایجاد انگیزه در میان دانش‌آموزان جستجو کرد. در سال ۱۳۶۳ وزارت آموزش و پرورش جمهوری اسلامی برای تشویق دانش‌آموزان رشته‌ی ریاضی دبیرستان‌های کشور مسابقات سراسری دانش‌آموزان رشته‌ی ریاضی را در شیراز با شرکت ۹۰ نفر آغاز و از آن پس همه ساله این مسابقات در کیفیت بهتر در کشور برگزار گردید.

جدول زیر نشان دهنده‌ی دستاوردهای چشم‌گیر انقلاب اسلامی در تقویت بنیه‌های علمی کشور و ناتوانی سیاست‌های رژیم مشروطه‌ی سلطنتی در این کار می‌باشد.

سال	تعداد افراد اعزامی به المپیادها							تعداد مدال‌های کسب شده		
	ریاضی	فیزیک	کامپیوتر	شیمی	زیست	طلا	نقره	برنز		
۱۳۶۶	۶	-	-	-	-	-	-	۱		
۱۳۶۷	۶	-	-	-	-	-	۱	۳		
۱۳۶۸	۶	۵	-	-	-	-	۲	۵		
۱۳۶۹	۶	۵	-	-	-	-	۴	۱		
۱۳۷۰	۶	۵	-	-	-	۲	۱	۵		
۱۳۷۱	۶	۵	۴	-	-	-	۵	۴		
۱۳۷۲	۶	۵	۴	۴	-	۴	۶	۶		
۱۳۷۳	۶	۵	۴	۴	-	۳	۴	۸		
۱۳۷۴	۶	۵	۴	۴	-	۸	۸	۳		
۱۳۷۵	۶	۵	۴	۴	-	۶	۱۱	۲		
۱۳۷۶	۶	۵	۴	۴	-	۶	۱۱	۲		
۱۳۷۷	۶	۵	۴	۴	-	۷	۱۱	۱		
۱۳۷۸	۶	۵	۴	۴	۴	۱۱	۸	۳		
۱۳۷۹	۶	۵	۴	۴	۴	۵	۱۱	۶		
۱۳۸۰	۶	۵	۴	۴	۴	۵	۹	۸		
جمع	۹۰	۶۵	۴۰	۳۶	۱۲	۵۷	۹۲	۵۸		

جدول آمار دانش‌آموزان اعزامی به المپیادهای بین‌المللی و مدال‌های به دست آمده توسط آن‌ها

موفقیت جمهوری اسلامی ایران در رشته‌های مختلف المپیادهای جهانی دانش‌آموزی،

نشان از استعداد بالقوه‌ی دانش‌آموزان ایرانی و حجم سرمایه‌گذاری جمهوری اسلامی در تقویت بنیه‌ی علمی فرزندان این آب و خاک است. ایران علی‌رغم اینکه دیر به میدان رقابت‌های علمی جهان وارد شد اما ظرف ده سال ۳ بار موفق به کسب مقام اول جهان، ۲ بار به مقام دوم و ۲ بار نیز مقام سوم جهان شد.

علاوه بر دستاوردهای جمهوری اسلامی در حوزه‌ی المپیادهای جهانی در تقویت آموزش در ابعاد مختلف، باید از توسعه‌ی مقاطع تحصیلی، توسعه‌ی مدارس فنی و حرفه‌ای، افزایش نرخ پوشش تحصیلی، ارتقای نرخ گذر تحصیلی، افزایش نرخ قبولی دانش‌آموزان، افزایش فضاهای آموزشی و کاهش تراکم دانش‌آموزان در کلاس، توسعه‌ی آموزش کودکان استثنایی، توسعه‌ی پرورش استعدادهای درخشان، توسعه‌ی مدارس خارج از کشور، افزایش سطح تحصیلی معلمان و افزایش ارائه‌ی خدمات به فرهنگیان، از جمله مواردی است که می‌توان گفت انقلاب اسلامی در طول بیست سال نسبت به انقلاب مشروطه و رژیم سلطنتی در طول ۷۰ سال، برتری قابل توجهی داشته است.

جدول ذیل تعداد دانش‌آموزان را در مقاطع تحصیلی ابتدایی، راهنمایی و دبیرستان در حکومت پهلوی و رژیم‌های قبل از آن و جمهوری اسلامی نشان می‌دهد.

سال مقطع	۵۷ - ۵۸	۷۶ - ۷۷	افزایش نسبت به سال ۱۳۷۷
ابتدایی	۵/۰۱۹/۲۹۷	۸/۹۳۸/۲۳۷	۱/۸ برابر
راهنمایی	۱/۵۳۵/۲۶۳	۵/۲۸۲/۸۸۱	۳/۵ برابر
دبیرستان	۱/۰۸۷/۵۵۹	۳/۹۰۴/۳۶۹	۳/۶ برابر

جدول آمار تعداد دانش‌آموزان در مقاطع تحصیلی مختلف در دوران قبل و بعد از انقلاب

آمار مذکور نشان می‌دهد که رشد افزایش دانش‌آموزان در مقاطع تحصیلی مختلف نسبت به دوره‌ی قبل از انقلاب با توجه به شرایط کشور با آنچه که رژیم مشروطه در طول ۷۰ سال برای جامعه‌ی ایران به ارمغان آورد، قابل مقایسه نیست.

تعداد مدارس فنی و حرفه‌ای که در سال ۱۳۵۷ حدود ۷۰۰ واحد بود در سال ۱۳۷۷ به ۲۸۰۰ واحد رسید. در طی این مدت، رشد چشم‌گیر رشته‌های تحصیلی نیز قابل توجه بود. در سال ۱۳۵۷ آموزش صنعت در ۷ رشته، آموزش خدمات در ۴ رشته و هنرستان‌های روستایی در ۴ رشته صورت می‌گرفت. اما این تعداد در سال ۱۳۷۷ به ۱۹ رشته در صنعت، ۱۴ رشته در خدمات و ۵ رشته در آموزش کشاورزی افزایش یافت.

از جنبه‌ی توسعه‌ی مدارس فنی و حرفه‌ای تعداد دانشجویان مدارس عالی فنی و حرفه‌ای نیز در طول بیست سال جمهوری اسلامی از ۵۴۰۰ نفر در سال ۱۳۵۷ به ۹۰/۰۰۰ نفر در سال ۱۳۷۷ رسید.

دختران که در آموزش‌های فنی و حرفه‌ای رژیم مشروطه‌ی سلطنتی جایی نداشتند، در سیاست‌های جمهوری اسلامی در سال ۱۳۷۷ صاحب ۲۴ آموزشکده‌ی ویژه گردیدند. تعداد کل مراکز آموزشکده‌های فنی از ۱۲ آموزشکده در سال ۱۳۵۷ به ۱۰۳ آموزشکده در سال ۱۳۷۷ افزایش پیدا کرد و ۷۰ رشته‌ی تحصیلی در سال ۱۳۵۸ در آموزشکده‌های مذکور به ۵۸۰ رشته افزایش یافت. تعداد دانشجویانی که از خوابگاه دانشجویی استفاده می‌کردند از ۶۰۰ نفر در سال ۱۳۵۷ به ۶۰/۰۰۰ نفر در سال ۱۳۷۷ افزایش پیدا کرد.

رژیم مشروطه‌ی سلطنتی علی‌رغم سیطره‌ی هفتاد ساله‌ی خود بر تمام ارکان کشور و برخورداری از حمایت‌های مطلق غرب و اجرای انواع و اقسام طرح‌های توسعه و الگوی رشد قادر نگردید برای جمعیت ۲۰ تا ۳۰ میلیونی ایران در حوزه‌ی پوشش تحصیلی شرایط مناسبی فراهم کند.

پوشش تحصیلی دوره‌ی متوسطه در سال ۱۳۵۷، حدود ۲۳٪ بود که این رقم در سال ۱۳۷۷ با سیاست‌های جمهوری اسلامی ایران به ۷۴٪ افزایش پیدا کرد. یعنی ۷۴٪ از افرادی که در سال ۱۳۷۷ از شرایط لازم برای تحصیل در دوره‌ی متوسطه برخوردار بودند در مدارس کشور مشغول به تحصیل شدند در حالی که این شرایط برای دانش‌آموزان این مقطع در رژیم مشروطه‌ی سلطنتی ۲۳٪ بود.

از جنبه‌ی افزایش فضای آموزشی و کاهش تراکم دانش‌آموز در کلاس، علی‌رغم فشارهای ناشی از رشد بالای جمعیت و موانع اقتصادی و سیاسی و امنیتی، تعداد کلاس‌ها از ۲۵۰ هزار در سال ۱۳۵۸ به ۶۵۰ هزار در سال ۱۳۷۷ رسید. یعنی هر سال حدود ۲۰ هزار کلاس و هر روز ۵۵ کلاس جدید مورد بهره‌برداری قرار گرفت. تعداد آموزشگاه‌های کشور از حدود ۵۱ هزار باب در سال ۱۳۵۸ به حدود ۱۰۷ هزار باب در سال ۱۳۷۷ رشد پیدا کرد.

دستاوردهای جمهوری اسلامی ایران در توسعه‌ی آموزش کودکان استثنایی، توسعه‌ی پرورش استعداد‌های درخشان و توسعه‌ی مدارس خارج از کشور از جنبه‌ی شاخص‌های رشد و توسعه‌ی انسانی با رژیم مشروطه‌ی سلطنتی، قابل مقایسه نیست.

در سال ۱۳۵۷ حدود ۷ هزار نفر از دانش‌آموزان استثنایی در ۲۳۷ مرکز تحت پوشش قرار

داشتند در حالی که در سال ۱۳۷۷ در طول حدود بیست سال حدود ۶۶ هزار نفر از کودکان و دانش‌آموزان استثنایی در ۱۱۱۲ مرکز تحت پوشش آموزشی و توان‌بخشی قرار گرفتند.

قبل از پیروزی انقلاب اسلامی تنها دو مرکز آموزش تیزهوشان آن هم فقط در تهران وجود داشت. اما در سال ۱۳۶۷ با تأسیس سازمان ملی پرورش استعدادهای درخشان، در بدو امر، ۸۰۲ دانش‌آموز و در سال ۱۳۷۷، ۸۹ مدرسه‌ی راهنمایی، ۸۶ دبیرستان و بیش از ۳۳/۶۰۰ نفر دانش‌آموز در ۴۴ شهر ایران مشغول باروری بودند.

تعداد داوطلبان به این گونه مدارس که در سال ۱۳۶۶ حدود ۱۵۰۰ نفر بود در سال ۱۳۷۷ به ۲۳۷/۰۰۰ نفر که همگی دارای معدل ۱۹ به بالا بوده‌اند، ارتقا یافت.

این تحول نشان می‌دهد که جمهوری اسلامی ایران شرایط قابل توجهی را برای رشد این استعدادها فراهم ساخته است. در حالی که رژیم مشروطه‌ی سلطنتی توجهی به استعدادهای نهفته در فرزندان این آب و خاک نداشت.

مقطع سال تحصیلی	شهری	روستایی	ابتدایی	کل کشور	شهری	روستایی	راهنمایی	کل کشور	شهری	روستایی	متوسطه	کل کشور
۵۴-۵۵	۴/۶۶۴	۳۲/۰۷۴	۳۶/۷۲۸	۲/۷۶۲	۱/۵۲۷	۴/۲۸۹	۱/۳۵۷	۲۲۴	۱/۶۰۱	۱/۷۱۶	۱/۸۲۴	۱/۹۴۶
۵۵-۵۶	۴/۸۵۰	۳۳/۵۱۹	۳۸/۲۶۹	۲/۸۰۷	۱/۸۱۳	۴/۶۲۰	۱/۳۷۲	۳۴۴	۱/۷۱۶	۱/۸۲۴	۱/۹۴۶	۲/۲۹۵
۵۶-۵۷	۵/۰۹۱	۳۴/۵۶۲	۳۹/۶۵۳	۲/۹۳۳	۲/۰۲۹	۵/۱۴۲	۱/۴۴۷	۳۷۷	۱/۸۲۴	۱/۹۴۶	۲/۲۹۵	۲/۴۷۹
۵۷-۵۸	۵/۳۲۶	۳۴/۸۷۱	۴۰/۱۹۷	۳/۰۲۷	۲/۶۹۴	۵/۷۲۱	۱/۴۹۸	۴۴۸	۱/۹۴۶	۲/۲۹۵	۲/۴۷۹	۲/۷۷۹
۵۸-۵۹	۵/۹۹۲	۳۵/۷۸۱	۴۱/۷۷۳	۳/۲۸۴	۳/۵۴۲	۶/۸۲۶	۱/۶۲۳	۶۷۲	۲/۲۹۵	۲/۴۷۹	۲/۷۷۹	۲/۸۰۷
۵۹-۶۰	۶/۳۳۶	۳۲/۸۷۷	۳۹/۲۱۳	۳/۲۶۷	۳/۹۴۶	۷/۲۱۳	۱/۷۰۰	۷۷۹	۲/۴۷۹	۲/۷۷۹	۲/۸۰۷	۲/۹۰۳
۶۰-۶۱	۷/۱۴۳	۳۵/۶۷۴	۴۲/۸۱۷	۳/۶۶۰	۴/۶۷۳	۸/۳۳۳	۱/۹۴۹	۸۳۰	۲/۷۷۹	۲/۸۰۷	۲/۹۰۳	۲/۹۷۱
۶۱-۶۲	۷/۸۵۱	۳۷/۶۳۹	۴۵/۴۹۰	۳/۸۹۲	۵/۴۲۰	۹/۳۱۲	۲/۰۱۲	۷۹۵	۲/۸۰۷	۲/۹۰۳	۲/۹۷۱	۳/۰۳۰
۶۲-۶۳	۸/۳۳۷	۳۹/۲۳۰	۴۷/۵۶۷	۴/۰۱۱	۶/۰۵۴	۱۰/۰۶۵	۲/۰۲۷	۸۸۶	۲/۹۰۳	۳/۰۳۰	۳/۰۹۱	۳/۰۹۱
۶۳-۶۴	۸/۷۶۶	۴۰/۲۱۶	۴۸/۹۸۲	۴/۳۲۸	۶/۱۶۹	۱۰/۸۴۷	۲/۰۶۵	۹۰۶	۳/۰۳۰	۳/۰۹۱	۳/۰۹۱	۳/۲۸۳
۶۴-۶۵	۹/۰۹۲	۴۱/۳۴۰	۵۰/۴۳۲	۴/۳۶۱	۷/۱۶۵	۱۱/۵۲۶	۲/۱۱۰	۹۲۰	۳/۰۹۱	۳/۰۹۱	۳/۲۸۳	۳/۲۸۳
۶۵-۶۶	۹/۵۶۱	۴۱/۵۶۷	۵۱/۱۲۸	۴/۵۷۸	۷/۲۲۵	۱۱/۸۰۳	۲/۱۶۶	۹۲۵	۳/۰۹۱	۳/۲۸۳	۳/۲۸۳	۳/۲۸۳
۶۶-۶۷	۱۰/۵۱۱	۴۲/۲۶۹	۵۲/۷۸۰	۴/۸۹۸	۷/۶۵۳	۱۲/۵۵۱	۲/۳۱۰	۹۷۳	۳/۲۸۳	۳/۲۸۳	۳/۲۸۳	۳/۲۸۳

جدول تعداد مدارس به تفکیک مناطق روستایی و شهری در مقاطع تحصیلی در دوران قبل و بعد از انقلاب^۱

در توسعه‌ی مدارس روستایی رژیم مشروطه‌ی سلطنتی با توجه به سیاست‌های توسعه‌ی شهرنشینی و کم توجهی به روستاییان و تحقیر روستا و روستایی، نه تنها تلاش جدی برای رشد فرزندان زحمت کش روستا به خرج نمی‌داد بلکه با بی‌مهری نسبت به آنها زمینه را برای

بی‌سوادی یا کم‌سوادی و مهاجرت آنها به شهرها برای تأمین نیروی کار ارزان صنایع مونتاز، فراهم می‌ساخت.

دختران و زنان روستایی در این سیاست سهم بسیار ناچیزی در کسب علم و آموزش داشتند. اما در جمهوری اسلامی ایران توجه به اقشار محروم و علی‌الخصوص روستاییان در سرلوحه‌ی سیاست‌های نظام قرار گرفت. جدول زیر، دگرگونی توسعه‌ی مدارس در رژیم مشروطه‌ی سلطنتی و جمهوری اسلامی را نشان می‌دهد.

هر محقق منصفی تصدیق خواهد کرد که دستاورد انقلاب اسلامی برای مردم ایران علی‌رغم همه‌ی مشکلات به مراتب بیش از آن چیزی است که بتوان در قالب آمار و ارقام ارائه داد.

بیداری عقلانی، توجه به تولید علم و معرفت و شرکت در مجامع جهانی برای نشان دادن سطح استعدادها و قابلیت‌های جوانان این مرز و بوم که رژیم مشروطه‌ی سلطنتی با سیاست‌های خود این استعدادها را سرکوب می‌کرد، به هیچ وجه با آمار و ارقام قابل توصیف نیست.

وقتی با چنین شرایطی وارد تحولات و دستاوردهای دانشگاهی در ایران می‌شویم، به دست آوردن شاخص‌های حقیقی برای نشان دادن این دگرگونی به مراتب سخت‌تر می‌شود. شرایط دانشگاه‌ها در قبل از انقلاب به گونه‌ای بود که عملاً نشاط علمی و پژوهشی را در کشور سرکوب کرده بود. دانشگاه‌های ایران که مبدأ تحولات و مرکز سعادت تلقی می‌شد صرفاً به انبار مصرف کالاهای فکری فرنگیان تبدیل گردید. نظیر ارکان وجودی علم و معرفت در چنین دانشگاهی در هم پیچیده بود. سرنوشت ملت ایران باید در جایی تعیین می‌شد که گردانندگان، برنامه ریزان و اغلب مدرسین آن اعتقاد چندانی به استعداد مردم ایران برای تولید علم و معرفت نداشتند. رژیم مشروطه‌ی سلطنتی با تمام قدرت دانشگاه‌های این کشور را به فرمایش حضرت امام خمینی (ره) عقب نگه داشت. جوانانی که از امکانات ملت مظلوم ایران کسب علم می‌کردند به گونه‌ای تعلیم داده می‌شدند که تبدیل به یک مهره‌ی مصرفی کننده در خدمت سیاست‌ها و اهداف غرب و امریکا و مبشر افکار، اندیشه و سیاست‌های آنها می‌شدند.

تخصص‌های دانشگاهی به جای اینکه در خدمت مردم ایران باشد در خدمت غرب بود. اگر قرار بود سیاست‌هایی را که رژیم پهلوی و رژیم‌های قبل از آن (از انقلاب مشروطه به بعد) در ایران اجرا می‌کردند، منجر به دگرگونی قابل توجهی می‌شد و جایگاه کشور ما را در تولید علم و معرفت در جهان به منزلت حقیقی آن نزدیک می‌کرد، هفتاد سال حاکمیت نظام مشروطه

فرصت کمی برای ایجاد چنین دگرگونی‌هایی نبود. این انتظار وقتی موجه جلوه خواهد کرد که آگاه باشیم در طول حاکمیت نظام مشروطه‌ی سلطنتی در ایران، جهان با سرعت حیرت‌انگیزی به سمت دگرگونی، تحول و توسعه پیش می‌رفت اما ایران علی‌رغم منابع انسانی خوب و امکانات و استعداد‌های قابل اتکا و علی‌رغم شعارهای تجدد و ترقی، نه تنها هیچ توفیقی در کسب موقعیت علمی در جهان به دست نیاورد بلکه نشاط علمی نیز در آن سرکوب گردید. دانشجو و استاد ایرانی شهامت و شجاعت تشکیک در تئوری‌ها و داده‌های علمی غرب را از دست دادند و باور نداشتند که فراورده‌های علم غربی و معرفت غربی، قابل نقد می‌باشد.

متخصصین ایرانی در سطح عالی نیز باید زیر دست تکنسین‌ها و مستشاران خارجی قرار می‌گرفتند و نقش شاگرد یا وردست استاد کار را دنبال می‌کردند. باور به فکر ایرانی از بین رفت و ایرانیان تحقیر می‌شدند. ناتوانی در تولید علم در حوزه‌ی پزشکی باعث شده بود که پزشکان در حال تحصیل هند و پاکستان، سرنوشت سلامتی جامعه‌ی ما را در دست داشته باشند. چه تحقیقی برای جامعه‌ی علمی ایران بدتر از آن بود که اغلب آنهایی که شعار تجدد و ترقی سر می‌دادند برای معالجه‌ی سرماخوردگی خود نیز به درک و شعور پزشک ایرانی اعتماد نمی‌کردند و راه دیار فرنگستان را در پیش می‌گرفتند.

امام خمینی (ره) در این رابطه می‌فرمایند:

باید ملت غارت شده بدانند که در نیم قرن اخیر آنچه به ایران و اسلام ضربه‌ی مهلک زده است قسمت عمده‌اش از دانشگاه‌ها بوده است. اگر دانشگاه‌ها و مراکز تعلیم و تربیت دیگر با برنامه‌های اسلامی و ملی در راه منافع کشور به تعلیم و تهذیب و تربیت کودکان و نوجوانان جریان داشتند هرگز میهن ما در حلقوم انگلستان و پس از آن امریکا و شوروی (سابق) فرو نمی‌رفت و هرگز قراردادهای خانه خراب کن بر ملت محروم غارت زده تحمیل نمی‌شد و هرگز پای مستشاران خارجی به ایران باز نمی‌شد و هرگز ذخائر ایران و طلای سیاه این ملت رنج دیده در جیب قدرت‌های شیطان‌ریخته نمی‌شد و هرگز دودمان پهلوی و وابسته‌های به آن، اموال ملت را نمی‌توانستند به غارت ببرند.^۱

رژیم مشروطه‌ی سلطنتی در طول حاکمیت نزدیک به یکصد ساله‌ی خود چنین کشوری را تحویل نظام جمهوری اسلامی داد. جمهوری اسلامی با همه‌ی مشکلاتش ظرف دو دهه بنیادی‌ترین تغییرات را در توسعه و تولید علم و معرفت در ایران ایجاد کرد به گونه‌ای که

پیچیده‌ترین و حساس‌ترین موضوعات علمی در حوزه‌ی فیزیک هسته‌ای، توسط متفکرین مسلمان ایران شکار شد. کار عظیمی که هیچ‌گاه تصور آن برای محیط‌های علمی ایران ممکن نبود.

شاخص دانشجویی بر اساس معیارهای بین‌المللی از ۵۵۸ نفر در هر ۱۰۰ هزار نفر در سال ۱۳۵۷ به تعداد ۱۹۵۰ نفر در هر ۱۰۰ هزار نفر در سال ۱۳۷۵ رسید. یعنی جمهوری اسلامی در ظرف بیست سال به میزان ۳/۵ برابر دستاوردهای هفتاد ساله‌ی رژیم مشروطه‌ی سلطنتی در حوزه‌ی شاخص دانشجویی کار کرد. جدول زیر نمایانگر این دگرگونی و عمق خدمات ارائه شده به جوانان این مرز و بوم در طول دو دهه حاکمیت جمهوری اسلامی ایران است.

سال عنوان	۱۳۵۷	۱۳۶۸	۱۳۷۲	۱۳۷۷
جمعیت کشور	۳۶/۳۳۱/۱۳۲	۵۳/۱۷۹/۲۹۵	۵۹/۶۷۲/۵۰۸	۳۶/۳۹۱/۵۶۹
تعداد دانشجویان	۱۷۵/۶۷۵	۲۸۱/۳۹۲	۴۳۶/۵۶۴	۶۲۵/۳۸۰
نسبت دانشجویان در صد هزار نفر	۴۸۳	۵۲۹	۷۳۲	۹۸۷

جدول آمار نسبت تعداد دانشجویان دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش عالی در یک صد هزار نفر جمعیت (بخش دولتی)

جدول فوق صرفاً نشان دهنده‌ی سطح رشد دانشجو در حوزه‌ی دانشگاه‌های دولتی است و اگر قرار باشد سطح رشد دانشجویان شاغل به تحصیل در مراکز دانشگاه آزاد و سایر مؤسسات آموزش عالی غیر دولتی را به آمار مذکور اضافه کنیم، بی‌تردید با ارقام دیگری سر و کار خواهیم داشت. آمار مذکور نشان می‌دهد که شاخص نسبت دانشجو به جمعیت کشور در بخش دولتی در دوره‌ی حاکمیت جمهوری اسلامی، از رشد خوبی برخوردار بوده است. به گونه‌ای که نسبت دانشجو در صد هزار نفر در دهه‌ی اول انقلاب از ۴۸۳ نفر در سال ۱۳۵۷ به ۵۲۹ نفر در سال ۱۳۶۸ و در دهه‌ی دوم به ۹۸۷ نفر در سال ۱۳۷۷ افزایش پیدا کرد.

در زمینه‌ی توسعه‌ی دانشگاه‌ها و دانشکده‌ها نیز شاخص‌های رشد نشان می‌دهد که چه ظلمی در دوران حاکمیت رژیم مشروطه‌ی سلطنتی بر شهرها و مناطق محروم کشور شده است. تعداد دانشگاه‌های کشور از ۴۷ دانشگاه در سال ۱۳۶۷ به ۱۱۹ دانشگاه در سال ۱۳۷۴ افزایش پیدا کرد. این افزایش در دانشکده‌های مستقل نیز قابل توجه است. دانشکده‌های مستقل از ۷ دانشکده در سال ۱۳۶۷ به ۲۳ دانشکده و از ۲۹ آموزشکده در سال ۱۳۶۷ به ۷۳ آموزشکده در سال ۱۳۷۴ ارتقا پیدا کرد.

بر اساس آمارهای سرشماری عمومی نفوس و مسکن در سال‌های ۱۳۵۵، ۱۳۶۵ و ۱۳۷۵

درصد رشد تعداد دانشجویان در حال تحصیل در مقاطع مختلف در دوران حاکمیت بیست ساله‌ی انقلاب اسلامی، با تمامی دستاوردهای نظام‌های پیشین قابل مقایسه نیست.

تعداد دانشجویان در حال تحصیل در سال ۱۳۵۵ برابر با ۱۵۰/۵۴۳ نفر بود که این رقم در سال ۱۳۷۵ به ۹۶۶/۹۷۰ نفر افزایش پیدا کرد. جمهوری اسلامی ایران در ظرف ۲۰ سال به اندازه‌ی ۶/۵ برابر رژیم‌های پیشین در ایران در حوزه‌ی تحصیلات دانشگاهی، امکانات تحصیل فراهم کرد.

جدول زیر درصد رشد تغییرات این سطوح را در مقاطع مختلف تحصیلی از فوق دیپلم تا دکترای حرفه‌ای و تخصصی نشان می‌دهد.

۱۳۷۵	۱۳۶۵	۱۳۵۵	تا سال	
			مقاطع تحصیلی و جنس	
۱۵۲/۳۲۶	۶۰/۴۹۰	۲۶/۹۲۹	مرد و زن	
			فوق دیپلم	
۹۰/۴۸۴	۴۲/۳۵۷	۱۷/۸۹۴	مرد	
۶۱/۸۴۲	۱۸/۱۳۳	۹/۰۳۵	زن	
۷۱۸/۳۸۱	۹۶/۳۵۳	۱۰۶/۹۰۰	مرد و زن	
			لیسانس	
۴۱۵/۳۴۵	۶۵/۲۶۳	۷۲/۰۷۹	مرد	
۳۰۳/۳۶	۳۱/۰۹۰	۳۴/۸۲۱	زن	
۴۸/۲۱۶	۱۰/۳۹۴	۶/۷۹۴	مرد و زن	
			فوق لیسانس	
۳۶/۰۹۹	۷/۸۶۹	۵/۳۳۷	مرد	
۱۲/۱۱۷	۲/۵۲۵	۱/۴۵۷	زن	
۴۷/۸۶۵	۱۴/۶۵۲	۹/۹۲۰	مرد و زن	
			دکترای حرفه‌ای و تخصصی	
۳۱/۳۳۴	۶/۸۳۸	۷/۴۰۳	مرد	
۱۶/۵۳۱	۴/۸۱۴	۲/۵۱۷	زن	
۹۶۶/۹۷۰	۱۸۱/۸۸۹	۱۵۰/۵۴۳	مرد و زن	
			جمع	
۵۷۳/۳۶۱	۱۲۵/۳۲۷	۱۰۲/۷۱۳	مرد	
۳۹۳/۶۰۹	۵۶/۵۶۲	۴۷/۸۲۰	زن	

جدول تعداد دانشجویان در حال تحصیل در دهه‌های قبل و بعد از انقلاب برحسب جنس و مقاطع تحصیلی دانشگاهی^۱

در شاخص‌های تغییرات مذکور، جایگاه مناطق محروم در استان‌های ایلام، هرمزگان، چهارمحال و بختیاری، سیستان و بلوچستان، خراسان، آذربایجان شرقی، اصفهان و فارس از ویژگی‌های خاصی برخوردار است. این مناطق به طور کلی از حوزه‌ی دگرگونی‌های رژیم مشروطه‌ی سلطنتی حذف شده بود. اما در جمهوری اسلامی ایران ظرف مدت ۲۰ سال بر

۱. سرشماری عمومی نفوس و مسکن ۱۳۷۵، ص ۸۵، سرشماری عمومی نفوس و مسکن، ۱۳۶۵، ص ۱۰۰، سرشماری عمومی نفوس و مسکن ۱۳۵۵، ص ۴۹.

اساس جدول ذیل دگرگونی‌های بنیادینی در میزان افزایش دانشجو در چهار استان محروم و چهار استان نیمه محروم به وجود آمد.

میزان افزایش در سال ۷۶ - ۷۷ نسبت به سال ۵۷ - ۵۸			میزان افزایش و جنس استان
مرد	زن	مرد و زن	
۱۹ برابر	۵۰ برابر	۲۴ برابر	ایلام
۱۵ برابر	۳۱ برابر	۱۸ برابر	هرمزگان
۹ برابر	۴۴ برابر	۱۳ برابر	چهارمحال و بختیاری
۱۳ برابر	۱۹ برابر	۱۴ برابر	سیستان و بلوچستان
۳ برابر	۶ برابر	۴ برابر	خراسان
۲ برابر	۴ برابر	۲/۵ برابر	آذربایجان شرقی
۴ برابر	۷ برابر	۵ برابر	اصفهان
۳ برابر	۴ برابر	۳/۵ برابر	فارس

جدول مقایسه‌ای میزان افزایش دانشجو در چهار استان محروم و چهار استان غیر محروم به تفکیک جنس

مقایسه‌ی کیفیت حضور زنان در مراکز علمی و پژوهشی کشور در رژیم‌های پیش از جمهوری اسلامی ایران، سطوح دیگری از تحولات علمی کشور و رشد و توسعه‌ی نیروی انسانی در طول حاکمیت کوتاه مدت جمهوری اسلامی ایران است. میزان امکاناتی که برای رشد زنان در طول رژیم مشروطه‌ی سلطنتی در اختیار این قشر عظیم و با اهمیت قرار گرفت، نشان دهنده‌ی آن است که شعارهای آزادی زنان سرابی بیش نبود. تبدیل زن به کالای اقتصادی و ابزار بهره‌وری و لذت، از بین بردن هویت و شخصیت زن در ارکان جامعه و القای این مطلب که چنین هویت و شخصیتی فقط در شیوه‌ی لباس و آرایش خلاصه می‌شود، شرایطی فراهم نمود که زن در سیاست‌های رژیم مشروطه‌ی سلطنتی به طور کلی از فعالیت‌های مهم و مؤثر اداره‌ی امور جامعه و حتی خانواده برکنار و به کالایی برای ارضای هوس‌های سیری‌ناپذیر مردان شهوتران و وسیله‌ای برای کسب درآمدهای سودجویان تبدیل شود.

با یک مقایسه‌ی ساده‌ی آماری از حضور زنان در عرصه‌ی علم و پژوهش به راحتی می‌توان تفاوت دیدگاه‌های نظام‌های پیشین با جمهوری اسلامی را درک کرد. بر اساس آمارهای رسمی اعلام شده در رژیم پیشین و آمارهای رسمی توسعه‌ی انسانی در جمهوری اسلامی ایران، تعداد دانشجویان زن در سال ۱۳۷۵ نسبت به سال ۱۳۵۵ رشدی معادل ۷۲۳ درصد را نشان می‌دهد یعنی تعداد دانشجویان زن در سال ۱۳۷۵ هشت برابر سال ۱۳۵۵ رشد نشان می‌دهد.

زنان در کلیه مقاطع تحصیلات عالی، امکانات رشد وسیعی را در جمهوری اسلامی به دست آوردند. در حالی که چنین امکاناتی در رژیم‌های پیشین فراهم نگردید و چشم‌انداز سیاست‌های رژیم مشروطه‌ی سلطنتی به زن، عموماً چشم اندازه‌های سطحی و ناظر به بهره‌گیری کالایی از حضور زن در جامعه بود. یکی از مهم‌ترین دلایل مخالفت امام با سیاست‌های رژیم پهلوی همین چشم‌انداز نگرش کالایی به زن بود.

جدول مذکور نشان می‌دهد که در سال‌های پس از انقلاب، شرایط فراهم شده و رشد تعداد دانشجویان زن بیش از دانشجویان مرد بوده است. زیرا رشد دانشجویان مرد در سال ۱۳۷۵ نسبت به سال ۱۳۵۵ در حدود ۵/۵ برابر شد در حالی که دانشجویان زن در همین مقیاس زمانی، ۷ برابر شدند. این برتری را می‌توان در همه‌ی مقاطع تحصیلی فوق دیپلم، لیسانس، فوق لیسانس و دکترا مشاهده کرد.

همه‌ی آمارهایی که در این بررسی‌ها مورد استفاده قرار گرفته است تا سال ۱۳۷۵ را نشان می‌دهد. بی‌تردید اگر به آمارهای مربوط به سال ۱۳۸۳ رجوع می‌شد ارقام مذکور شاخص‌های حیرت‌انگیزتری را در همه‌ی زمینه‌های توسعه نشان می‌داد.

این دستاوردها در طول بیست سال حاکمیت جمهوری اسلامی نسبت به حاکمیت ۷۰ ساله‌ی رژیم مشروطه‌ی سلطنتی و همه‌ی نظام‌های پیش از آن، برگ‌های زرینی در کارنامه‌ی انقلاب اسلامی، نظام جمهوری اسلامی و دولت‌های آن می‌باشد.

اگر چه معتقدیم که حق ملت ایران بیش از آن چیزی هست که در طول این سال‌ها توسط انقلاب اسلامی به ارمغان آورده شده اما داوری‌های منصفانه به ما می‌آموزد که اگر القائنات شیطانی و اشکالات غیر منطقی و ائتلاف وقت‌هایی که آرزوی دشمنان این انقلاب و این ملت است و موانعی که در سر راه توسعه، رشد و ترقی ایران ایجاد می‌کنند وجود نمی‌داشت؛ توانایی نظام جمهوری اسلامی به مراتب بیش از آن چیزی می‌باشد که تا کنون آثار خودش را نشان داده است.

در مقطع فوق دیپلم درصد رشد تعداد دانشجویان زن در سال ۱۳۷۵ نسبت به سال ۱۳۵۵ رقم ۵۸۴ درصد را نشان می‌دهد که ۷ برابر دوران گذشته است در حالی که این رقم درباره‌ی دانشجویان مرد ۴۰۶ درصد یعنی حدود ۵ برابر را نسبت به رژیم پیشین نشان می‌دهد.

در مقطع لیسانس تعداد دانشجویان زن در سال ۱۳۷۵ نسبت به سال ۱۳۵۵ رقم ۷۷۰ درصد یعنی ۹ برابر رژیم پیشین در حالی که تعداد دانشجویان مرد در همین مقیاس زمانی، رقم ۴۷۶

درصد یعنی ۶ برابر را نشان می‌دهد.

در مقطع فوق لیسانس در همین مقیاس زمانی رقم ۷۳۱ درصد یعنی ۸/۵ برابر برای زنان و رقم ۵۷۶ درصد یعنی ۶/۵ برابر برای مردان و در مقطع دکترا رقم ۵۵۷ درصد یعنی ۶/۵ برابر برای زنان و رقم ۳۲۳ درصد یعنی ۴ برابر برای مردان به ثبت رسیده است. جدول زیر گویای این دگرگونی عظیم در وضع زنان در نظام جمهوری اسلامی می‌باشد.

مقطع و جنس		جمع		کارشناسی		کارشناسی ارشد		دکترای تخصصی و حرفه‌ای	
		مرد	زن	مرد	زن	مرد	زن	مرد	زن
سال		۸	۵/۵	۷	۵	۹	۶/۵	۴	۶/۵
در سال ۱۳۷۵		برابر	برابر	برابر	برابر	برابر	برابر	برابر	برابر
نسبت به سال ۱۳۵۵		۸	۵/۵	۷	۵	۹	۶/۵	۴	۶/۵

جدول مقایسه‌ی میزان افزایش دانشجویان مرد و زن در رژیم مشروطه‌ی سلطنتی و نظام جمهوری اسلامی^۱

آنچه که از دگرگونی‌های ناشی از مقایسه‌ی دو انقلاب اجتماعی و رژیم‌های منسوب به آنها ذکر کردیم، اجمالی از تفصیلات گسترده‌ای است که نیاز به بررسی‌های عمیق‌تری دارد. دگرگونی‌های ناشی از حاکمیت جمهوری اسلامی ایران در طول بیست سال نشان داد که چه استعدادهای عمیقی به خاطر جهالت نظام مشروطه‌ی سلطنتی از اوضاع جهان و ناتوانی در تولید علم و معرفت و رواج تقلید و تعطیلی عقل در این کشور به ورطه‌ی نابودی کشیده شده بود. اگر نبود انقلاب با شکوه اسلامی در سال ۱۳۵۷، هیچ‌گاه زمینه‌های بروز چنین استعدادهای و توانایی‌هایی در رژیم مشروطه‌ی سلطنتی برای نخبگان این کشور فراهم نمی‌شد. ایران به اعتراف مخالفین در طول بیست سال حاکمیت جمهوری اسلامی تحولات چشمگیری را در زمینه‌ی توسعه و تولید علم در کشور ایجاد کرده است. این به معنای آن نیست که آنچه انجام گرفته است کافی است. بی‌تردید ظرفیت‌های علمی جامعه‌ی ایران علی‌الخصوص در حوزه‌ی علوم انسانی هنوز به شاخص‌های مناسبی از رشد نائل نیامده است.

با برنامه‌ریزی و اتخاذ سیاست‌های درست و تغییر الگوهای آموزشی و شیوه‌ی کسب علم و معرفت بیش از آنچه که امروزه به دست آمد، ظرفیت، توانایی و امکانات در کشور وجود دارد. اگر چه سیاست‌های تقلیدی رژیم مشروطه‌ی سلطنتی در طول هفتاد و خورده‌ای سال حاکمیت

خود، ریشه‌های تفکر و تولید معرفت را خشکاند و ظرفیت‌های کشور را به خارج منتقل کرد، لیکن می‌توان با برنامه‌ریزی‌های درست این ظرفیت را مجدداً به درون کشور منتقل و بیش از آنچه که امروزه شأن و مقام ایران اسلامی در تولید علم است به موقعیت‌های جدیدتری دست پیدا کرد.

در بررسی‌های آتی به مقایسه‌ی دستاوردهای رژیم مشروطه‌ی سلطنتی و نظام جمهوری اسلامی در شاخص‌های دیگر توسعه خواهیم پرداخت.^۱

۱. در نگارش این مقاله به طور کلی از متون با ارزش زیر استفاده شده است:

- الف) کرانه‌های نور، بررسی ۱۷۳ دستاورد انقلاب اسلامی، ۲ جلد، تألیف مؤسسه‌ی فرهنگی قدر ولایت، نشر مؤسسه‌ی فرهنگی قدر ولایت، تهران: ۱۳۸۲.
- ب) دستاورد انقلاب اسلامی، تدوین و تنظیم مؤسسه‌ی فرهنگی قدر ولایت، انتشارات معاونت فرهنگی ستاد مشترک سپاه، اداره‌ی تبلیغات تهران: ۱۳۸۲.
- پ) ۲۵ گفتار پیرامون انقلاب اسلامی، تهیه و تدوین معاونت پژوهش و برنامه‌ریزی شورای هماهنگی تبلیغات اسلامی، نشر هماهنگ، تهران: ۱۳۸۲.



رادیکالیسم اسلامی در ایران معاصر شهید نواب صفوی و جمعیت فدائیان اسلام

عبدالوهاب فراتی^۱

۲۷ دی ماه سالروز شهادت مرحوم نواب صفوی پایه‌گذار جمعیت فدائیان اسلام و یاران شهیدش مرحوم خلیل طهماسبی، برادران واحدی و مظفر ذوالقدر در سال ۱۳۳۴ به دست رژیم پهلوی می‌باشد. مبارزات مرحوم نواب و جمعیت فدائیان اسلام، فصل قابل توجهی از فرآیند مبارزات ملت مسلمان ایران برای پایهریزی حکومت اسلامی بوده و بی‌تردید بخشی از تفسیرها و تأویلات نگرش اسلامی در حوزه‌ی سیاست می‌باشد. اگر چه تحلیل چنین جریاناتی وقتی مؤثر خواهد بود که به دور از گفتمان‌های غالب امروزی، در همان بستر تاریخی و شرایط و امکانات آن، مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد. اما این به معنای آن نیست که ما اجازه نداریم با امکانات روز به نقد و تحلیل دگرگونی‌های سیاسی گذشته و جریانات مؤثر در آن بپردازیم. مقاله‌ی حاضر که توسط محقق محترم جناب آقای عبدالوهاب فراتی نوشته شده اگر چه از زاویه‌ی خاصی به فرآیند رشد رادیکالیسم اسلامی و جمعیت فدائیان اسلام نگاه کرده و ممکن است از دیدگاه دیگران مورد قبول نباشد، اما از آنجایی که در رشد نقادی تفکر اسلامی در حوزه‌ی سیاست؛ مؤثر و چشم‌انداز جدیدی به مبارزات بخشی از تاریخ معاصر کشور ما است، به ما کمک می‌کند تا بتوانیم چنین حرکت‌هایی را در پیشینه‌ی تاریخی مبارزات مردم ایران، تحت پوشش یک نظریه‌ی منسجم مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم.

آنچه که در متن آمده است در پارامی از جزئیات مورد تأیید دیدگاه‌های فصل نامه نیست. اما در کلیات چشم‌انداز جدیدی به پارامی از جریانات سیاسی مؤثر در تاریخ صد ساله‌ی اخیر می‌باشد.

۱. محقق و نویسنده

این مقاله در دو شماره تقدیم خوانندگان خواهد شد. در شماره اول چارچوب نظری نویسنده به پدیده‌ی رادیکالیسم اسلامی، علل و عوامل شکل‌گیری و جریان‌های مؤثر در این پدیده مورد بحث قرار خواهد گرفت و افکار و اندیشه‌های مرحوم شهید نواب صفوی به عنوان اولین پایه گذار این دیدگاه و جمعیت فدائیان اسلام بررسی خواهد شد. در شماره دوم نیز دو جریان دیگر در پدیده‌ی رادیکالیسم اسلامی یعنی جریان حزب ملل اسلامی و سازمان مجاهدین خلق، تجزیه و تحلیل می‌گردد. امیدواریم خوانندگان متفکر با نقد این دیدگاه به غنای نظریه‌های سیاسی ایران اسلامی در دوران معاصر، بیفزایند.

فصلنامه‌ی ۱۵ خرداد

قسمت اول: چارچوبه و مشخصات هویت دهنده

بهره‌ی اول: رادیکالیسم اسلامی علل و عوامل شکل‌گیری

اجمالاً رادیکالیسم اسلامی را اشاره به گروه‌هایی می‌دانیم که اولاً بنا به دلایلی با فرآیندهای حاکم بر جهان کنونی مخالفت می‌کنند ثانیاً با ارجاع به بنیادهای اصلی دین و پرهیز از هرگونه تفسیر تاریخی و نسبی نسبت به آن، نظم حاکم را به نقد می‌کشانند؛ از این رو، رادیکالیسم اسلامی نگاهی آرمانی از شرایط مدرن به اصول اولیه و اصالت‌های اسلامی دارد. ثالثاً این جریان در شرایط ویژه‌ای جهت دستیابی به آمال خود دست به مبارزه‌ی مسلحانه می‌زند. مبارزه‌ای که ممکن است به اشکال متفاوتی علیه نظم حاکم ظهور کند. جریان‌ات رادیکالیسم در دنیای اسلام به دو شکل وارد صحنه‌ی مبارزات شد.

۱. رادیکالیسم اسلامی تکلیف‌گرا

۲. رادیکالیسم اسلامی اقتدارگرا

این دو جریان به لحاظ خاستگاه اجتماعی، فراطبقاتی هستند. آمار افرادی که به صفوف گروه‌های رادیکال می‌پیوندند به طور عمده نه محروم‌ترین لایه‌ها که لایه‌های میانی جامعه هستند. اقشار حساس به تحول در جامعه، مثل طلاب و دانشجویان در ایران عملاً بیش از هر گروه دیگری تمایل به این جریان پیدا می‌کنند.

درباره‌ی دلایل شکل‌گیری این جریان‌ات دو دیدگاه عمده وجود دارد:

دیدگاه نخست که به نظریه‌ی شرق شناسان جدید شهرت یافته است، ظهور این پدیده را بر آمده از ویژگی‌های ذاتی اسلام و نه نتیجه‌ی انگیزه‌های اجتماعی و سیاسی و فرهنگی جوامع اسلامی ناشی از فراگرد نوسازی می‌دانند. در واقع ظهور این جریان نه برخاسته از دلایل بیرونی بلکه پیامد خصلت‌های ذاتی اسلام و تطبیق ناپذیری آن با مدرنیسم و در نتیجه غرب‌گرایی است. این نحلّه که جبرگرایان فرهنگی محسوب می‌شوند، عقیده دارند که مسلمانان به

دلیل مسلمان بودن به شیوه‌ی خاصی می‌اندیشند و رفتار می‌کنند. دیدگاه دوم که به جهان سوم‌های جدید معروف هستند بازخیزی اسلام را دی‌کال را برآیند ویژگی‌های ذاتی اسلام نمی‌دانند. آنها اسلام را از متحول شدن و سازش با شرایط جدید عاجز نمی‌دانند. برخلاف دسته‌ی اول تطبیق ناپذیری اسلام را نه مطلق می‌بینند و نه چاره پذیر.^۱ در واقع خصلت را دی‌کال پیدا کردن گروه‌های اسلامی به قول ژاک برک در درجه‌ی اول به دلایل بیرونی باز می‌گردد. در رشد این جریان از مراکش گرفته تا فیلیپین، ناامیدی از مدرنیته برای ایجاد دگرگونی، سهم بسیاری داشته است. به همین دلیل مسئولیت غرب در به وجود آوردن شرایط ظهور را دی‌کالیسم اسلامی بسیار زیاد است. به نظر برک «غرب هم در شکل کاپیتالیستی و هم در قالب سوسیالیستی خود کشورهای اسلامی را سرخورده کرده و در ناامیدی آنها سهم بسزایی داشته است. امروزه این گرایش‌ها به اسلام ارجاع داده می‌شود چنان‌که دیروز به عربیسم ارجاع داده می‌شد. ناسیولیست‌های لائیک و رژیم‌های مترقی نابود شدند و در نابود کردنشان ما غربی‌ها هم سهیم بودیم. در نتیجه دیگر چه راهی باقی می‌ماند جز پناه بردن به خود؟ در خود خزیدنی که شکل انتحار دارد. دیگر هیچ راهی جز رودرویی مستقیم نمانده است و ما این رویارویی را در برخی کشورهای اسلامی دیدیم و بدون شک در مناطقی دیگر باز خواهیم دید.»^۲

فرانسوا بورگا^۳ در امتداد همین نظریه، موج بازخیزی اسلام در شکل را دی‌کالش را بخشی از شکاف گسترده‌تری که بین شمال و جنوب فقیر وجود دارد می‌داند و لحن افراطی‌اش را پیامد دوره‌ی طولانی نادیده گرفتن مشکلات و آرمان‌های آن از سوی شمال غنی و مرفه تلقی می‌کند. بورگا به این جنبش، بعدی فرهنگی می‌دهد. به نظر او پدیده‌ی اسلام گرایی در سه مرحله روند استعمار زدایی را طی کرده است:

۱. مرحله‌ی سیاسی (جنبش‌های استقلال طلبانه)
۲. مرحله‌ی اقتصادی (ملی شدن کانال سوئز در مصر یا نفت در الجزایر)
۳. مرحله‌ی فرهنگی^۴

۱. شیرین هانتز، آینده‌ی اسلام و غرب، ترجمه‌ی همایون مجدد، نشر فرزانه، تهران: ۱۳۸۰، صص ۱۱۹ و ۱۱۸.

۲. ژاک برک، بنیادگرایی اسلامی، دلایل درونی، علل بیرونی، روزنامه‌ی ایران، ۲۷ مرداد ۱۳۸۱، ص ۸.

۳. Francis Burgat

۴. شیرین هانتز، همان، ص ۱۱۸.

طبعاً گروهی که خیزش رادیکالیسم اسلامی را بازتاب ویژگی‌های ذاتی اسلامی می‌داند، معتقد است که تنها راهی که غرب می‌تواند با آن رو به رو شود، ایستادگی، سرکوب و مهار آن است. علاوه بر این، در باب مهم‌ترین مسأله‌ی امروز مسلمانان یعنی عرصه‌ی سیاست، افرادی مثل المویس پولموتر معتقدند که در پاسخ به این سؤال که آیا اسلام با دموکراسی تطبیق می‌کند یا نه؟ موضوع اساسی دموکراسی نیست بلکه طبیعت واقعی اسلام است که با شیوه‌ی دموکراسی لیبرال غربی که بر معیارهای حقوق بشر است، ناسازگار است. به همین دلیل این گروه منکر ظهور اسلام در دنیای جدید است و معتقدند که چنین اسلامی باید منزوی شود.^۱

این در حالی است که گروه دوم تجویزات گروه نخست را رد بلکه مضر می‌داند. به عقیده‌ی آن‌ها، سیاست منزوی ساختن و محروم کردن جهان اسلام به تنهایی نه مشکل اسلام‌گرایی رادیکال را حل خواهد کرد و نه مانع درگیری بین غرب و اسلام خواهد شد. بنابراین تلاش این گروه، کاهش درگیری و عقب‌نشینی غرب و بر چیدن موانع توسعه در کشورهای اسلامی است. سیاست سرکوب غرب در قبال رادیکالیسم اسلامی هم چنانکه در افغانستان به وقوع پیوست غرب را به نتایج دلخواه خود در گفتمان اسلام‌گرایی سیاسی نخواهد رساند. گفتمانی که آزادی‌های مدنی به جای اسلام‌خواهی تنها دغدغه‌ی مسلمانان قلمداد گردد. درست است که از منظر آنان تجربه‌ی اسلام‌سیاسی در کشورهای مثل افغانستان شکست خورده و در مورد ایران با مشکلات متعددی مواجه شده است، اما این تجربه به معنی پایان و فرجام اسلام‌گرایی نخواهد بود. به نظر اینان شریعت اسلامی دارای واژگان سیاسی است که در هر شرایطی مفاهیم مختص به خود را باز تولید می‌کنند. این واژگان آخرین پناهگاه آرمانی مسلمانان به حساب می‌آیند و در هر حادثه‌ای به آنها باز می‌گردند. از این رو اگر در مواردی مثل افغانستان و ایران دچار مشکل شوند حاملان خود را در مقطع جدیدتری دور می‌زنند و از طریق حاملان دیگری باز تولید معنا می‌کنند و همواره اسلام را به صورت پویا و زنده در عرصه‌ی تحولات، حاضر می‌کنند.

از این رو دیدگاهی که غرب را تشویق به سرکوب اسلام رادیکال می‌کند غافل از آن است که اولاً رادیکال شدن و گرایش به سمت مبارزه توسط برخی از گروه‌های اسلامی نه در وضعیت سنتی بلکه در اوضاع و احوال مدرن صورت گرفته است و غرب گذشته از استعمار کشورهای اسلامی هم نظام ارزشی و فرهنگی آنها را بی‌اعتبار ساخته و هم موجب بی‌اعتمادی آنها شده

است. ثانیاً سرکوب کردن آن نه تنها آن را نحیف‌تر نمی‌سازد بلکه خصلت واکنش آن همواره آن را پویا و زنده‌تر، مجدداً در جایی دیگر به عرصه می‌کشاند. ظهور مجددی که همواره خود را از واژگان نهایی در اسلام شارژ می‌نماید و به او قوت راه رفتن و ماندن در اوضاع و احوال جدید می‌بخشد.

در پایان این قسمت توجه به این پرسش که چرا رادیکالیسم اسلامی در پاره‌ای از گرایش‌ها مثل سازمان مجاهدین خلق و جریان دکتر علی شریعتی به چپ گرایش پیدا می‌کند؟ اهمیت دارد. چرا که این تمایل تحت تأثیر ذهنیتی بود که تصور می‌کرد اولاً اسلام سنتی نمی‌تواند در برابر ایدئولوژی مارکسیسم ایستادگی کند و ظرفیت‌های به وجود آمده در جوانان آن روز را اشباع نماید. البته کار برخی از چپ‌گرایان در گزینش اسلام به عنوان شالوده‌ی ایدئولوژی جدید، بعدی سودجویانه داشت و به قول احسان طبری از تیزبینی برخوردار بود. زیرا هدف گروهی مثل سازمان مجاهدین خلق به ویژه در اوایل دهه‌ی پنجاه به بعد نفوذ بر توده‌های مسلمان بود. ثانیاً ناتوانی حزب توده در برانگیختن توده‌ها تأثیر زیادی بر نتیجه‌گیری چپ‌گرایان اسلامی از نقش اسلام و ایدئولوژی‌های جدید و شکل دادن به استراتژی آنها داشت. مثلاً شریعتی بر این عقیده بود که توده‌ی مردم ایران و خرده بورژوازی اواخر دهه‌ی ۶۰ و اوایل دهه‌ی ۷۰، پارسا و دیندارند و لذا بیشتر از اروپائیان دوره‌ی انقلاب فرانسه به اروپائیان قرون وسطی شباهت دارند.

به گفته‌ی او ایران در قرن بیستم به سر می‌برد و نه در عصر بورژوازی بزرگ و انقلاب صنعتی بلکه در زمان دینداری دوره‌ی واپسین فئودالی و در آستانه‌ی انسانی، زندگی می‌کند. لذا او توصیه می‌کرد که روشنفکران ایرانی باید از اهانت به حساسیت‌های مذهبی مردم، پرهیز کنند و رسانه‌ی مذهب را برای اشاعه‌ی پیام خود به کار گیرند.^۱

بهره‌ی دوم: رادیکالیسم اسلامی و تفاوت‌های شیوه‌های مبارزه

۱ - مهم‌ترین مسأله در فهم جریان رادیکالیسم اسلامی تمایز نهادن میان دو جریان در کلیت آن است. در اینجا تلاش می‌کنیم این تفاوت را با توجه به اهداف، آرمان‌ها و برنامه‌های جریان‌ات مذکور نشان دهیم. در این نوشتار نماینده‌ی رادیکالیسم تکلیف‌گرا، جمعیت فدائیان اسلام و حزب ملل اسلامی و نماینده‌ی رادیکالیسم اقتدارگرا سازمان مجاهدین خلق می‌باشد. جریان رادیکالیسم اقتدارگرا در واقع همان خط مشی مسلحانه‌ای است که در دهه‌ی چهل

۱. شیرین هانتر، همان، ص ۱۵۳.

شمسی در ایران آغاز گردید. این دهه مصادف است با دهه‌ی ۱۹۶۰ میلادی که در آن مشی چریکی در آمریکای لاتین و بخشی از کشورهای اسلامی حرف اول را می‌زند. این جریان متکی بر این اصل بود که اگر عده‌ای از سازمان‌دهی لازم برخوردار باشند، می‌توانند حکومت را به دست گیرند. این ایده‌ها در ابتدا در میان گروه‌های مارکسیسم شکل گرفت و به تدریج انقلابیون مذهبی را نیز، تحت تأثیر خود قرار داد و گروه‌هایی از قبیل سازمان مجاهدین خلق را به شدت علاقه‌مند به روابط شدید سازمانی و تشکیلاتی نمود.

به سخنی دیگر، این جریان در الگوی سازمانی خود و مدار جریان‌های چپ به ویژه حزب توده می‌باشد. علاوه بر این غایت رادیکالیسم اقتدارگرا دستیابی به قدرت و بسط ایدئولوژی خود است. در این راه اگر ضربه زدن به رقیب را به لحاظ سیاسی غیر مؤثر بداند، دست به ترور، نمی‌زند و در صورت کار آمدی ترور خشن‌ترین و پیچیده‌ترین روش‌های جنگ مسلحانه را به کار می‌برد. این در حالی است که جریان رادیکالیسم تکلیف‌گرا چون انگیزه‌ای برای تصاحب قدرت ندارد از سازمان‌دهی لازم نیز برخوردار نیست. به ویژه فدائیان اسلام که تأثیرات آنها از جریانات چپ به شدت ضعیف‌تر است؛ نه دفتری دارد و نه سازمانی. به گفته‌ی شاهدان عینی هرگاه تعدادی از جوانان برای عضویت در جمعیت فدائیان اسلام تلاش می‌کردند، پاسخ نواب صفوی این بود که: «فدائیان اسلام دفتر ندارد، اسم نویسی ندارد، هر مسلمان حقیقی که حاضر به فداکاری باشد عضو فدائیان است.»^۱ اغلب کسانی که به این جمعیت می‌پیوستند مجذوب قدرت روحی و خصایل سحر انگیز شخص نواب و آرمان‌های او می‌شدند. مرحوم نواب صفوی به لحاظ سازمانی، جایگاه تعریف شده‌ای نداشت. البته عده‌ای همین فقدان سازمان را از مشکلات جریان رادیکالیسم تکلیف‌گرا دانسته‌اند چرا که عدم سازمان‌دهی به شدت آموزش و تربیت سیاسی افراد را دشوار می‌ساخت و جمعیت فدائیان اسلام را همواره در آستانه‌ی فروپاشی قرار می‌داد و از آنجا که اعضای گرداننده‌ی جمعیت فدائیان با هم تعاملات فکری - سیاسی نداشتند، اغلب در فهم شرایط پیچیده‌ی اجتماعی - سیاسی زمان و جایگاه جمعیت، دچار اشتباه محاسباتی می‌شدند. همچنان که بعداً اشاره خواهیم کرد، تلاش نواب صفوی برای نمایندگی در مجلس هجدهم جهت کسب مصونیت سیاسی و ارائه‌ی دیدگاه‌های خود از طریق تریبون مجلس، با غاصب دانستن حکومت و حتی مجلس منافات داشت.

۱. خاطرات حجت الاسلام محتشمی، دفتر ادبیات انقلاب اسلامی، تهران: ۱۳۷۶، ص ۵۷.

حزب ملل اسلامی گرچه تا حدودی تحت تأثیر مطالعات گسترده‌ی منابع گروه‌های چپ به سازمان‌دهی روی آورد و بعداً به علت خامی و بی‌تجربگی اعضای آن، متلاشی شد اما همچنان مبارزه‌ی خود را تکلیفی شرعی می‌دانست که به طور عینی آنها را به مبارزه دعوت می‌کرد. تکلیفی که ممکن بود حتی برخاسته از رؤیای صادقی در خواب باشد.

۲ - دومین نکته‌ای که تأکید بر آن اهمیت دارد، آن است که خط مشی مسلحانه یا همان رادیکالیسم اقتدارگرا متأثر از مارکسیسم است. البته در برداشت گروه‌های چپ ایران، جایی برای این شیوه وجود ندارد. در واقع عدم موفقیت لنین سبب شد تا گروهی به جنگ مسلحانه روی آورند. از این رو خط مشی مسلحانه، واکنش و عکس‌العملی علیه عدم موفقیت وی به حساب می‌آمد. گذشته از این، آثار به جای مانده از چریک‌های مارکسیست یا شبه مارکسیست (مثل سازمان مجاهدین خلق)، به خوبی گفتگو با مدرنیته را در خود منعکس کرده است. آنان در تدوین ایدئولوژی خود به طور گسترده، سرمایه‌داری را نقد و به شدت در قبال امپریالیزم موضع گرفته‌اند. به روایتی دیگر این جریان برای دستیابی به وضعیت سوسیالیسم با بهره‌مندی از اندیشه‌های مارکسیسم، به نقد درونی مدرنیته می‌پردازد بر خلاف نقد جریان اسلامی بر مدرنیته که نقدی بیرونی به حساب می‌آید. در حالی که در جریان رادیکالیسم تکلیف‌گرا بیشتر در قبال لایه‌های بیرونی مدرنیته به ویژه تبعات منفی آن موضع‌گیری شده است و تا حدودی نیز به رواج بی‌دینی در اثر گسترش مارکسیسم حساسیت نشان می‌دهد. نقد تفصیلی مارکسیسم در این دوره احتمالاً از وظایف سنتی‌های غیر انقلابی به حساب می‌آمده است تا وظیفه‌ی نیروهای انقلابی.

۳- سومین نکته، نقش و حضور زنان در دو جریان مذکور کاملاً متفاوت است. در جریان رادیکالیسم تکلیف‌گرا زن نقش حامیانه و زینب گونه دارد. از خود زن انتظار نمی‌رود که مانند یک چریک در خانه‌ی تیمی مستقر شود، اسلحه دست بگیرد و نقش مردانه بازی کند. در جمعیت فدائیان اسلام و حزب ملل اسلامی، نام هیچ زنی به عنوان عضو برده نشده است و در طول مبارزه هم در گزارشات ساواک نام زنی که در درگیری کشته و یا بازداشت شده باشد، نیامده است. در حالی که در جریان رادیکالیسم اقتدارگرا، چنین اتفاقی رخ می‌دهد. زن در این جریان وارد خانه‌ی تیمی می‌شود و به عنوان سر تیم رهبری عده‌ای از مردان را بر عهده می‌گیرد و بدین ترتیب دوشادوش مردان به مبارزه می‌پردازد و به نوعی به برابری با مرد می‌رسد.

۴- جریان رادیکالیسم اقتدارگرا، هر چه به کانون مارکسیسم نزدیکتر شود، خصلت غیر دموکراتیک‌تری پیدا می‌کند. در واقع دوری و نزدیکی آن به مارکسیسم ملاک فهم ما از ساختار دموکراتیک و غیر دموکراتیک آن به حساب می‌آید. اما رادیکالیسم تکلیف‌گرا این گونه نیست. اگرچه حزب ملل اسلامی به عنوان یکی از نمایندگان رادیکالیسم تکلیف‌گرا در آرمان سیاسی خود از دولتی سخن می‌گوید که عناصر غیر دموکراتیک در آن قابل تصور است^۱ اما مدل پیشنهادی جمعیت فدائیان اسلام که در آن خلوص دینی و بی‌اعتقادی آنان به مارکسیسم کاملاً مشهود است، می‌تواند عناصر دموکراتیک‌تری را در خود جای دهد. به عنوان مثال پارلمان در هر دو جریان مورد تأکید وافر قرار گرفته است با این تفاوت که در جریانات چپ یا متأثر از چپ، نمایندگان حزبی وارد پارلمان می‌شوند و در جریان رادیکالیسم تکلیف‌گرا، نمایندگان واقعی مردم که الزاماً وابستگی حزبی ندارند، می‌توانند وارد مجلس شوند. شاید این خود گزینه‌ای بر عدم تمایل گروهی مثل جمعیت فدائیان اسلام به راه اندازی تشکیلات تودرتوی سازمانی و علاقه‌مندی آنان به گروهی باز که شناخته و ناشناخته به آن ببیوندند، باشد.

بهره‌ی سوم: رادیکالیسم اسلامی و سنت‌گرایان

۱ - دغدغه‌های اولیه‌ی جریان رادیکالیسم اسلامی به ویژه در شاخه‌ی تکلیف‌گرایان با جریان سنتی که بعدها از سوی رادیکال‌ها به سنت‌گرایان ملقب شدند، دارای وجوه مشترکی است. مخالفت با مراکز فساد و فحشا و مبارزه با ترویج آثار بی‌دینی که در آن دوره در مبارزه با افکار مارکسیستی، آثار کسروی، بی‌حجابی و بهائیت تبلور می‌یافت، مهم‌ترین دغدغه‌ی مشترک بین این دو جریان به حساب می‌آمد. اما اینکه چرا جریان رادیکالیسم در مبارزه با این مظاهر، مسیر دیگری طی کرد، ریشه در پیوندی دارد که این جریان بین فساد در جامعه و دولت برقرار می‌کرد. در واقع رادیکال‌ها دولت را باعث و بانی رواج بی‌دینی در جامعه می‌دانستند و به همین دلیل مبارزه با آن را به عنوان ام‌الفساد، ضروری می‌انگاشتند. نا گفته نماند از دهه‌ی ۱۳۲۰ به بعد، در فضای عمومی آن دوره، برقراری پیوند مذکور و فساد و دولت را در یک رابطه‌ی همبسته دیدن، بر ذهنیت افراد و جریان‌های فکری سایه افکنده بود. به عنوان مثال امام خمینی(ره) در ۱۳۲۳ در کشف اسرار که پاسخی به شبهات ضد دینی اسرار هزار ساله‌ی حکمی‌زاده به حساب می‌آمد، به صراحت اوضاع نابسامان و ضد دینی آن دوره را معلول دولت نالایق رضاخان می‌داند. نواب صفوی نیز با اتخاذ دیدگاه مشابهی در راهنمای

۱. مسی به رنگ شفق، خاطرات سید کاظم بجنوردی، به اهتمام علی اکبر رنجبر کرمانی، نشرنی، تهران: ۱۳۸۱.

حقایق، گسترش فساد و رواج بی‌دینی را عارضه‌ی مدرنیسم و نظام منحن پادشاهی می‌انگاشت.

این در حالی است که در تفکر سنت‌گرایان چنین پیوندی میان رواج بی‌دینی از یک سو و دولت از سوی دیگر مشاهده نمی‌شود و یا اگر در اندرون تفکر آنها چنین رابطه‌ای برقرار می‌شود دنبال نمی‌گردد و موجب ساماندهی عملی نمی‌شود. این مسأله‌ای برخاسته از آن بود که رهبران دینی و نخبگان مذهبی در سال‌های پس از شهریور ۲۰ به خاطر سیاست‌های غلط دولت‌های نظام مشروطه‌ی سلطنتی نسبت به سیاست، رویکردی منتقدانه داشتند و بیشتر سیاست‌گریز محسوب می‌شدند. برای همین، اقدامات رادیکال‌ها را به طور مطلق بر نمی‌تابیدند و از آنها در قبال تعدیات دولت، چشم بسته حمایت نمی‌کردند.^۱

۲- علی‌رغم پیوندی که رادیکالیسم اسلامی میان فساد و بی‌دینی از یک سو و دولت از سوی دیگر برقرار می‌کرد، در وجه ایجابی یا آرمان سیاسی خود، علاقه‌ای به پیوندی مجدد میان محتوا و شکل حکومت اسلامی مورد نظر خود نشان نمی‌داد و به پذیرش نوعی تفکیک میان قالب و محتوای رژیم سیاسی تن می‌داد. اینکه تا چه حد این تمایزگذاری برخاسته از تأملات تئوریک در میان رادیکال‌های مسلمان باشد بر ما پوشیده مانده است. احتمالاً این ایده‌ی تداوم سنتی باشد که به علت قدمت و گستردگی‌اش در تاریخ اسلامی آن دوره به یک گفتمان مسلط تبدیل شده بود. در این دیدگاه محتوای نظام سیاسی به علت غایت‌گرایی و برخورداری از آرمان‌ها، اهمیتش بیش از شکل نظام سیاسی مورد توجه متفکران مذهبی قرار داشت.

این تمایز که در بنیان‌های تئوریک خود و امدار تفکر سیاسی ارسطو است، یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های عصر کلاسیک بشمار می‌آید و تا زمان ظهور اصحاب قرار داد اجتماعی، بر اندیشه‌ی سیاسی غرب تأثیر نهاده است. در نظر ارسطو، مصلحت یا منفعت عمومی بقدری اهمیت دارد که هر قالبی از دولت آن را تأمین کند، مشروعیت می‌یابد و دولت خالص و ناب قلمداد می‌گردد، به همین دلیل است که دولت‌های مطلوب از نظر ارسطو، انحصاری در نوع واحدی نداشت و می‌توانست در موناشرشی، اریستوکراسی و جمهوری تبلور یابد. این سنت که از طریق فلسفه‌ی یونان وارد حوزه‌ی تمدن اسلامی شده است در دوره‌های متمادی از این تمدن به عنوان نظریه‌ی سیاسی غالب در گفتمان اهل سنت پذیرفته شد و در درون همین تمدن، بنیادهای تئوریک به خود گرفت. در واقع دغدغه‌ی فراگیر عالمان اسلامی به اجرای شریعت و

احکام اسلامی، سبب می‌شد تا محتوا نسبت به شکل نظام سیاسی ارجحیت بیشتری بیابد. چرا که مهم پیاده کردن شریعت محمدی بود که در هر قالب می‌توانست تحقق یابد چه این قالب، خلافت باشد و چه سلطنت. چه کافرینی مثل مغولان اجرای احکام اسلامی را وجهی همت خود کنند و چه مسلمانان به زور و تقلب قدرت را مصادره کنند و چه به بیعت یا اجماع اهل حل و عقد. همه‌ی این وجوه جنبه‌ی فرعی و ماهیتی عرضی داشتند.

آنچه که در محور و مرکز دغدغه و علاقه‌ی آنها قرار دارد، اصل شریعت است که پیوندی با شکل نظام سیاسی ندارد. به همین دلیل است که بخش عمده‌ای از تلاش عالمان دینی مصروف اسلامی کردن رفتار ملوک و سلاطین و شرعی کردن امورات مربوط به نهاد قدرت شده است. حتی در دوره‌ی مشروطیت که اندیشه‌ی ایرانی - اسلامی در مواجهه با تفکر دوران مدرن، با نظام‌های سیاسی جدید آشنا می‌شود، همچنان بر حفظ بر سنت مذکور اصرار دارد. و تنها با افزودن قید مشروطه بر پیکره‌ی همان سلطنت، چیزی از آن نمی‌کاهد. در واقع مشروطه در امتداد همان سنتی است که به شکل نظام سیاسی اصالتی نمی‌بخشد. حتی در سال‌های پس از شهریور بیست که رادیکالیسم اسلامی شکل می‌گیرد، چنین سنتی شکسته نمی‌شود و نواب صفوی در آرمان سیاسی خود همان سلطنت (چهارده وزارت خانه) مجلس شورای ملی را می‌پذیرد و تنها برای اسلامی کردن چنین ساختاری، توصیه‌هایی از سنخ همان اندرزنانه نویسان ارائه می‌نماید. در ورای جریان رادیکالیسم اسلامی، در درون حوزه‌ی علمیه نیز وضع به همین منوال بود، و نظریه‌ی سلطنت و نهایتاً سلطنت مشروطه، نظریه‌ای قدر مقدور به حساب می‌آمد. در این دوره هم نیروهای سنتی و هم نیروهای رادیکال، نه تنها طرح بدیلی برای نظم سیاسی موجود نداشتند بلکه هر دو ساختار سیاسی موجود را پذیرفته بودند. البته این به معنای آن نیست که دیدگاه کلی برای تشکیل حکومت اسلامی وجود نداشته است. بلکه تا وقتی زمینه‌ی تشکیل حکومت اسلامی فراهم نیست، وظیفه‌ی خود می‌دانستند که حاکمان کشورهای اسلامی را به اجرای قانون اسلام فراخوانند.

۳ - شاید مهم‌ترین پیامد و تأثیر حرکت فدائیان اسلام که همانند روایتی ناگفته مانده است، آن است که برای نخستین بار عده‌ای از طلاب جوان خارج از سنت حوزه‌ی علمیه و مرجعیت دینی دست به فعالیت سیاسی می‌زنند و پس از سال‌های متممادی محوریت و پیشتازی، آنها را در ورود به عرصه‌ی سیاست دگرگون می‌کنند. همچنان که می‌دانیم مرجعیت در جامعه‌ی ایران دارای دو کار ویژه‌ی مهم است:

اول آنکه عهده دار هماهنگی و هدایت گرایش‌های فکری متفاوت در فهم دین هستند و این نیز برخاسته از آن است که مراجع به دلیل منزلت اجتماعی و فقهی، خود را نزدیکترین قشر به متون اصلی می‌دانند و به دلیل ممارست طولی در مواجهه و فهم نص و تفسیر، آن بیشتر مورد اعتماد مردم هستند.



دوم آنکه به دلیل بهره مندی از نفوذ و اقتدار اجتماعی گسترده در جامعه‌ی ایران، منزلت آنان به گونه‌ای است که هیچ نیرو یا جریانی خارج از آن، در عرصه‌ی مخالفت با نظام سیاسی موفق نمی‌شود. به همین دلیل است که هر جنبش سیاسی موفق در ایران، یا یکی از مراجع بزرگ دینی را در پیش روی داشته و یا به تأیید یکی از آنها رسیده است. اینکه هر قیام و جنبش سیاسی در ایران نیازمند فتوای مرجع دینی است، خود گواه بر مسأله می‌باشد. به ویژه دو حادثه‌ی نهضت تنباکو و نهضت مشروطیت ثابت کرد که هیچ یک از نیروهای اجتماعی مانند جریانات روشنفکری، به تنهایی قادر به انجام چنین کاری نیستند و خارج از اقتدار

مرجعیت توان هیچ کاری را ندارند. اما به تدریج با به قدرت رسیدن رضا خان که تضعیف حوزه‌های علمیه و روحانیت را وجهه‌ی همت خود نموده بود، بسترهایی فراهم شد که روحانیت اقتدار گذشته‌ی خود را از دست بدهد.

فدائیان اسلام که در زمینه‌ی چنین اوضاعی ظهور کردند، گرچه در آغاز فعالیت‌های مذهبی - فرهنگی خود جهت مقابله با القائات کسروی با برخی از مراجع نجف اشرف هماهنگ و از آنان فتوای لازم را گرفتند، اما در ورود به فاز مبارزه‌ی سیاسی و تداوم به کارگیری روش‌های انقلابی از دایره‌ی اقتدار مرجعیت خارج و با مقدمه قرار دادن کلیت فتوای سابق، خود را مکلف به برچیدن بساط ظلم و فساد دانستند. بدین ترتیب بود که جمعیت فدائیان اسلام هر دو کار ویژه‌ی نهاد مرجعیت دینی را در خود جمع کردند و به تفسیر وجه اجتماعی دین پرداختند. اینکه آیا چنین تحلیل‌هایی با واقعیت تاریخی مطابقت دارد، یک بحث است و اینکه آیا واقعاً پاره‌ای از اقدامات رادیکالیسم اسلامی من جمله فعالیت‌های جریان‌های شبهه جریانات مرحوم نواب صفوی آغاز ظهور گرایش‌هایی جدید در فهم دستورات اجتماعی دین، خارج از دیدگاه‌های حاکم بر حوزه‌ها بود، مسأله‌ای است که جای تحقیق دارد. زیرا حداقل تأثیر این جریانات بیانگر آن است که اولاً مرجعیت روحانیت در تفسیر دینی را می‌شکند و ثانیاً برای تفسیرهای خود در عرض تفسیرهای روحانیت اعتبار قائل است. این مسأله زمانی حادث می‌شود که سازمان مجاهدین خلق نه تنها سیر گفته شده را تقویت می‌کند بلکه دیگر علاقه‌ای به شنیدن صدای دین از لسان روحانیت و مرجعیت نشان نمی‌دهد و حتی بسیاری از گفته‌ها و احکام صادره از سوی آنان را غیر علمی و غیر ضروری می‌انگارد و به همان روایت‌های علمی و دست و پا شکسته‌ی افرادی مثل مرحوم بازرگان و دکتر شریعتی از دین، بسنده می‌کند و این سر آغاز التقاط است. التقاطی که در نهایت عرصه را بر دین تنگ می‌سازد و کاملاً زمینه را در فروغلتیدن به دامن روایتی ناقص از مرجعیت فقیه فراهم می‌سازد.

شاید یکی از عللی که موجبات التقاط رادیکال‌های اقتدارگرا و برچیده شدن بساط تکلیف گرایان را فراهم ساخت همین خروج از کانون مرجعیت دینی باشد. خروجی که آنها را در روزهای پر التهاب سیاسی بدون حمایت‌کننده‌ی مقتدری رها می‌کرد و رژیم سیاسی را نیز برای از بین بردن آنها جری‌تر نمود. این همان کمین گاهی بود که تنها امام خمینی (ره) متوجه آن شد. لذا برای مبارزه با نظام مشروطه‌ی سلطنتی، مقام مرجعیت را شایسته‌ترین جریان تشخیص داد. عمل سیاسی امام خمینی در روزگار مرحوم بروجردی و پس از وفات آن فقیه،

گویای همین اهمیتی است که امام برای نهاد مرجعیت قائل است.

۴ - گذشته از اینکه تفسیر دین به گونه‌ای که در رادیکالیسم اسلامی در ایران گذشت درست باشد یا غلط، به هر تقدیر حادثه‌ای بود که به وقوع پیوست و تأثیرات عمیقی بر تحولات اجتماعی - سیاسی دهه‌های بعدی گزاردده است. آنچه که در اینجا مهم است به آن اشاره شود آن است که گسترده‌ی فهم آن از شریعت اسلامی به چه میزان بوده است؟ بررسی آثار به جای مانده از هر سه گروه جمعیت فدائیان اسلام، حزب ملل اسلامی و سازمان مجاهدین خلق نشان می‌دهد که فهم آنها از دین بیش از آنکه عمیق و ناظر به الگوی شریعت برای تأسیس یک نظام سیاسی باشد، فهمی احساسی و ناظر به استفاده از اسلام به عنوان یک ابزار سیاسی است. اگر چه این فهم پیرامون فدائیان اسلام و یا حتی حزب ملل اسلامی ممکن است مورد تشکیک قرار گیرد اما در مورد مجاهدین خلق تردید ناپذیر است.

فهم مجاهدین خلق از اسلام دقیقاً یک فهم سطحی ابزاری و به نوعی قرائت کمونیستی از دین بود. در واقع بنیان‌های معرفت دینی هر کدام بالأخص در گروه اخیر، ضعیف و کم عمق بوده است و بالتبع بنایی عظیم بر آن نهاده شد که به تدریج بنیان آن را در زمین فرو برده است. به عنوان مثال پس از واقعه‌ی ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ و تیر اندازی به شاه و دستگیری آیت‌الله کاشانی، شمس قنات آبادی مخفی شد. در دوران اختفا شبی با نواب صفوی رو به رو شد و شمس قنات آبادی به نواب گفت: شاهبیت سخنان تو این است که وقتی عده‌ای دشمن اسلام بر مسلمین مسلط شوند و مسلمانان نتوانند از دشمن دین و جامعه‌ی اسلامی دفع شر کنند کشتن از لحاظ اسلام تجویز می‌شود. من اولاً باز هم از تو سؤال می‌کنم که دلیل این تجویز متکی به قرآن و احادیث، چیست؟ و در ثانی از تو می‌پرسم آیا هیچ وقت از ابتدای بعثت پیامبر (ص) که مسلمانان بسیار اندک بودند و کفار و مشرکین بسیار زیاد و مسلط بر جان و مال و ناموس مسلمین، برای اسلام وقتی بدتر سراغ داری؟ گفت خیر، گفتم: چرا پیغمبر از مسلمانان نخواست که سران کفار و مشرکین از جمله ابولهب، ابوجهل و ابوسفیان را ترور نمایند؟ به علاوه حکومتی شریک‌تر و نابکارتر از بنی امیه در دنیای اسلام سراغ داری؟ گفت خیر، گفتم چرا ائمه‌ی اطهار برای نجات مسلمین کسی را مأمور ترور سران بنی امیه نمودند؟ گفت پیغمبر در جنگ احد و بدر و احزاب جنگید و حسین علیه السلام در مقابل یزید قیام کرد. گفتم پسر عمو، صحبت ترور است؛ کشتن انسانی در حال بی‌خبری است نه حرف جنگ و مبارزه‌ی رو به رو

و نبرد شرافتمندانه.^۱

گفتگوی طرفین حاکی از عدم وسعت اطلاعات هر دو از سنت است. جای شگفتی است که چرا نواب صفوی به موارد کشتن سران مخالفان به فرمان پیامبر هم استناد نکرده است. در سیره‌ی نبوی چندین مورد هست که پیامبر به یاران خود دستور کشتن سران مخالفان از جمله یهودیان را داده است. کعب بن اشرف، ابو عفک و عصما بنت مردان از جمله کسانی می‌باشند که مسلمانان آنان را به شیوه‌ای ناگهانی و در غیر میدان جنگ کشته‌اند.^۲ امامان معصوم نیز گاه فرمان به قتل داده‌اند. و آن‌گونه که سعد بن عبدالله بن ابی خلف قمی خبر می‌دهد امام هادی(ع) حکم به قتل فارس بن حاتم حاکم قزوین فرمود و این فرمان اجرا شد.^۳ از سوی دیگر قنات آبادی هم به سخن منسوب به پیامبر (ص) یعنی الاسلام قید الفتک،^۴ عمل مسلم بن عقیل که به زعم توانایی از کشتن عبید الله بن زیاد در خانه‌ی هانی بن عروه خودداری نمود، محکومیت ابن جرموز به سبب قتل زبیر و نفی عملکرد خوارج از نظر فریقین استناد نکرد. از این رو فهم و گستره‌ی اطلاعات آنها از سنت اندک بود و مبنای استدلالات آنها همان کلیاتی بود که کسب آنها نیازمند ذهن قوی نبود، عصاره‌ی استدلال نواب صفوی درباره‌ی مشی قهر آمیز این بود که وقتی گروهی از دشمنان اسلام بر امور مسلمین سیطره یابند و مسلمانان نتوانند از دشمنان دین و جامعه‌ی اسلامی دفع شر کنند، کشتن در غیر میدان جنگ از نظر اسلام تجویز می‌شود. فدائیان اسلام برای پیشبرد اهدافشان از واژه‌ی قرآنی «فساد فی الارض» تفسیری متفاوت از مفسران قدیم و جدید شیعه ارائه می‌کردند. این تفسیر به آسانی با هر جرمی که علیه منافع عمومی جامعه صورت می‌گرفت، قابل تطبیق بود. این تفسیر شامل لواط، حیف و میل بیت‌المال و خیانت‌های سیاسی می‌شد که مجازات همه‌ی آنها مرگ بود. این تفسیر در واقع دور شدن از سنت شیعه بود که مکافات واحدی را برای هر جرمی در نظر نمی‌گرفت.^۵

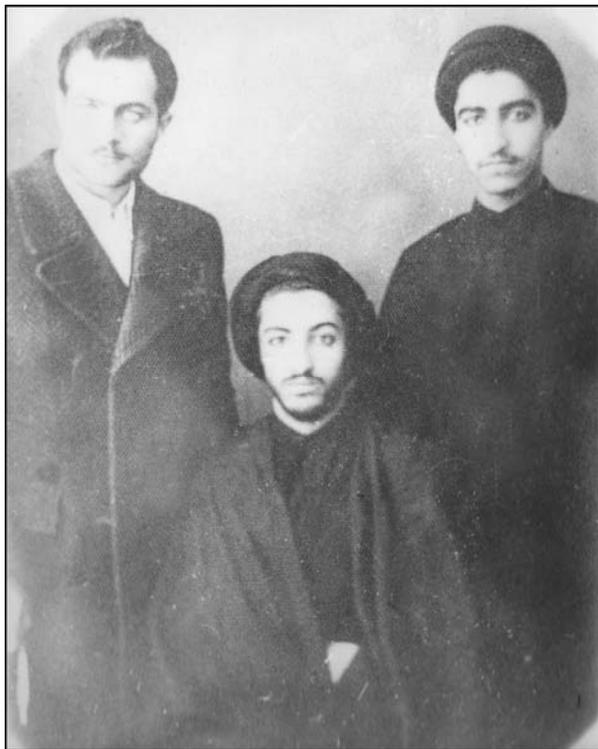
۱. سیری در نهضت ملی شدن نفت، خاطرات شمس قنات آبادی، به کوشش مرکز اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، تهران: ۱۳۷۷، صص ۱۱۹، ۱۲۰.

۲. سیره النبوی - لابن هشام، ج ۳، صص ۵۸ - ۵۱.

۳. مجمع الرجال، عنایت‌الله قهپانی، ج ۵، صص ۱۱ - ۸.

۴. سفینه البحار، حاج شیخ عباس قمی، ج ۲، صص ۳۴۴.

۵. حمید عنایت، اندیشه‌ی سیاسی در اسلام معاصر، ترجمه بهاء الدین خرمشاهی، انتشارات خوارزمی، تهران:؟، صص ۱۷۷.



بخش اول: جمعیت فدائیان اسلام

بهره‌ی نخست: شکل‌گیری و گستره‌ی فعالیت

بنیان‌گذار این جمعیت سید مجتبی میرلوحی در سال ۱۳۰۳ شمسی در محله‌ی خانی‌آباد تهران دیده به دنیا گشود.^۱ پدرش سید جواد از خاندان میرلوحی و خود در کسوت روحانیون بود و مادرش را از دودمان صفویه دانسته‌اند.^۲ سید مجتبی هنوز کودک بود که پدرش لباس روحانی را رها کرده به وکالت در عدلیه پرداخت و به هنگام اشتغال به همین شغل بود که گفته می‌شود روزی با علی اکبر داور وزیر وقت عدلیه درگیر شده و در نتیجه دستگیر و به تحمل

۱. فدائیان اسلام، تاریخ، عملکرد، اندیشه، به کوشش سید هادی خسروشاهی، انتشارات اطلاعات، تهران: ۱۳۷۵،

ص ۳۶.

۲. فدائیان اسلام؛ آغازگر جنبش مسلحانه در ایران، رضا گلسرخی، اطلاعات، شماره ۱۵۸۴۳، ص ۴.

سه سال زندان محکوم گردید.^۱ وی کوتاه زمانی پس از انقضای مدت محکومیت و آزادی از زندان از دنیا رفت و سرپرستی سید مجتبی که در این زمان نه سال داشت، بر عهده‌ی دایی او سید محمود نواب صفوی قرار گرفت که او نیز در عدلیه کار می‌کرد و از همین زمان بود که احتمالاً برای در امان ماندن مجتبی از تبعات فرزند یک محکوم، نام خانوادگی مادرش را بر او نهادند و او با عنوان نواب صفوی شهره شد. آبراهامیان تغییر نام خانوادگی او را واجد مفهوم نمادین اعلام وحدت با بنیان گذاران نخستین دولت شیعی در ایران دانسته است که به نظر می‌رسد درست نباشد.^۲ چرا که نه صفویه نخستین دولت شیعی در ایران بود و نه این تغییر عنوان به هنگام اعلام تشکیل گروه فدائیان اسلام صورت گرفت.

سید مجتبی به دبستان حکیم نظامی رفت و چهار سال ابتدایی را در دو سال به اتمام رسانید. او از همان کودکی دائماً ذکر می‌گفت و آن چنان به دستورات اسلامی تقید داشت که لب به میوه و غذای منزل خواهرش که همسر یکی از تجار بود نمی‌زد و آنها را حرام می‌دانست و به زنان بی‌حجاب پرخاش می‌کرد. وی علی‌رغم داشتن چنین گرایشاتی به اصرار دایی‌اش جهت ادامه تحصیل به دبیرستان صنعتی ایران - آلمان رفت. در سن پانزده سالگی دبیرستان را رها کرده و پس از توقف چند ماه‌های در آبادان، عازم نجف شد. زمان ورود وی به نجف مشخص نیست. خوش نیت اواخر سال ۱۳۲۰ را زمان ورود نواب به نجف می‌داند.^۳ شهید حاج مهدی عراقی در مورد او به گونه‌ای سخن می‌گوید که آذر و دی ماه سال ۱۳۲۲ به عنوان زمان ورود نواب به نجف به دست می‌آید.^۴ اما قرائن حاکی از آن است که وی اواخر سال ۱۳۱۸ یا اوایل سال ۱۳۱۹ به نجف رفته است. نواب در نجف در حجره‌ای واقع در مدرسه‌ی بزرگ آخوند خراسانی مسکن گزید و فراگرفتن دروس دینی را آغاز نمود. وی از وجوهات شرعی استفاده نمی‌کرد و در ساعات فراغت برای تأمین مخارج خود در کارگاهی کار می‌کرد. او در نجف از محضر اساتید معتبری همچون علامه امینی صاحب الغدیر، شیخ ابوالحسن شیرازی و شیخ محمد آقا تهرانی استفاده نموده است.^۵

۱. نواب صفوی، اندیشه‌ها، مبارزات و شهادت، سید حسن خوش نیت، انتشارات منشور برادری، تهران: ۱۳۶۰، ص ۱۴.

۲. ایران بین دو انقلاب، یرواند آبراهامیان، نشرنی، تهران: ۹، ص ۳۱۸.

۳. خوش نیت، همان، ص ۱۷.

۴. ناگفته‌ها، خاطرات شهید حاج مهدی عراقی، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران: ۱۳۷۰، صص ۲۱، ۲۰.

۵. نهضت روحانیون ایران، علی دوانی، ج ۲، ص ۱۹۵.

در دوران تحصیل در نجف بود که یکی از کتاب‌های سید احمد کسروی (۱۲۶۹-۱۳۲۴) به نام شیعی‌گری، به دست نواب رسید. کسروی در این کتاب که سال ۱۳۲۲ منتشر گردید و در حمله به معتقدات دینی شیعیان هیچ حریمی را رعایت نکرده بود، اصرار داشت که روحانیون را از مواضع خویش آگاه سازد. لذا هدایای نقدی علاقه‌مندان خود را صرف ترجمه‌ی آن اثر به عربی، چاپ و ارسال آن به قم و نجف کرد. نواب که از مطالعه‌ی اثر کسروی به خشم آمده بود در مجلس درس تفسیر شیخ محمد تهرانی به هنگام طرح بحث نوشته‌های کسروی و ابراز اندوه استاد از اینکه کسروی به امام زمان و امام صادق علیه السلام صریحاً توهین می‌کند و کسی هم نیست که نفس او را خفه کند و مشتی به دهانش بکوبد با صدای بلند می‌گوید: فرزندان علی هستند که جواب او را بدهند.^۱

ضمناً او از علامه امینی و آیت‌الله حاج آقا حسین قمی فتوای ارتداد کسروی را می‌گیرد^۲ و روانه‌ی ایران می‌شود. نخست در آبادان بر ضد آموزه‌های کسروی سخنرانی می‌کند زیرا شنیده بود که کسروی در این شهر پیروان زیادی دارد. سپس به تهران آمده چندین جلسه با کسروی به گفتگو می‌نشیند تا از ارتداد او آگاهی یابد. این مناظرات به نتیجه نرسید و نواب راه دیگری در پیش گرفت. گفتنی است که نواب به تأثیر نامطلوب جوانی خویش در کسروی آگاه بود لذا در فاصله‌ی دیدارها و مباحثاتش با کسروی جمعیت



مبارزه با بی‌دینی را به همراه تنی چند از دانشوران دینی مقیم تهران بنیاد نهاد. هدف این جمعیت که با همکاری حاج سراج انصاری، شیخ قاسم اسلامی و شیخ مهدی شریعتمداری شکل گرفت مبارزه با تمام بی‌دینی‌ها و مفاسد اجتماعی بود. ولی هدف اصلی آن پاسخگویی به

۱. همان، ص ۱۹۶.

۲. فدائیان اسلام، داوود امینی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران: ۱۳۸۱، ص ۶۴.

آثار و نوشته‌های کسروی بوده است. با تشکیل این جمعیت نشریات متعددی توسط حاج سراج انصاری و دیگر دانشمندان اسلامی انتشار یافت لیکن هیچ کدام از این اقدامات در کسروی مؤثر واقع نگشت.^۱

بدین ترتیب نواب از اصلاح کسروی نا امید شد و مصمم شد که حکم شرعی و فتوای استادان خود را اجرا کند. نخست شمشیری خرید اما آن را برای مقصود خویش کارآمد ندید. پس برای تهیه پول به شیخ محمد حسن طالقانی امام جماعت مسجد ظهیر الاسلام و داماد آیت‌الله صدر که یکی از علمای پرهیزکار تهران بود، متوسل شد و وی چهار صد تومان در اختیار نواب نهاد. با این پول سلاحی تهیه شد و نواب به همراه محمد آقا خورشیدی در هشتم اردیبهشت ۱۳۲۴ به کسروی حمله کرد.^۲ پس از شلیک دو تیر، اسلحه از تیر اندازی باز ماند و نواب به نزاع تن به تن با کسروی پرداخت. اطرافیان کسروی گریخته بودند اما مأموران انتظامی سر رسیدند و نواب را دستگیر کرده، کسروی را به بیمارستان رساندند. کسروی از مرگ نجات یافت و نواب زندانی شد.

جریان مضروب شدن کسروی به دست نواب و سپس دستگیری وی، موجی از حمایت‌های مردمی در سراسر کشور به ویژه در محافل مذهبی پدید آورد. برخی از علما از جمله آیت‌الله حاج آقا حسین قمی که خود از مشوقین نواب در برخورد با کسروی بود با ارسال تلگرافی، خواستار آزادی فوری وی شدند. این حمایت‌ها موجب شد که نواب پس از دو ماه^۳ به قید کفیل و به قرار دوازده هزار تومان که از سوی اسکویی بازرگان تأمین شد، آزاد گردد. محمد خورشیدی نیز چندی بعد آزاد شد.

نواب پس از آزادی همچنان در پی کشتن کسروی بود و جمعیت مبارزه با بی‌دینی نیز به شیوه‌ای آشکار کسروی را در مورد ده موضوع از نوشته‌هایش به مناظره طلبید. کسروی نه تنها به این درخواست پاسخ مساعد نداد که در دی ماه ۱۳۲۴ جزوه‌ی «جناب آقا از میدان در رفت را منتشر ساخت و در آن اتهامات پیشین خود به روحانیون و باورهای آنان را تکرار نمود. نواب که از لجاجت‌های کسروی به ستوه آمده بود تصمیم گرفت تشکیلات منظمی را به وجود آورد تا در سایه‌ی آن کلیت جریان ضد دینی به وجود آمده در آن دوران را بخشکاند.

۱. مجله‌ی تاریخ و فرهنگ معاصر، مرکز بررسی‌های اسلامی، قم: ۱۳۸۱، شماره‌ی ۲، صص ۹ و ۱۰.

۲. خوش نیت، همان، صص ۱۹.

۳. برخی منابع مدت زندانی شدن نواب را یک هفته دانسته‌اند.

با این اندیشه، وی در سال ۱۳۲۴ (ش.ه) با صدور اعلامیه‌ای موجودیت جمعیت فدائیان اسلام را اعلان کرد. نواب خود اذعان کرده بود که فعالیت‌های فرهنگی کافی نیست بلکه باید با تشکیل گروهی رزمنده‌ی ضربتی در مقابل تهاجمات ایستاد و غرض او از راه‌اندازی جمعیت فدائیان اسلام نیز همین بوده است.^۱ اولین اعلامیه‌ی این جمعیت پس از اعلان موجودیت دارای لحنی تند بود و از واژگانی تند همچون انتقام، در محکمه‌ی الهی، دادگاه خونین و لکم فی القصاص حیوه‌ی، مفسدین فی الارض و... بهره می‌برد.

در حول و حوش تأسیس جمعیت فدائیان اسلام (۱۰ اسفند ۱۳۲۴)، اعتراضات مردمی و علما به ویژه اجتماع بازاریان و تظاهرات آنان بر ضد کسروی بالا گرفت و وی به دادگاه احضار شد. مدتی به بهانه‌ی نداشتن امنیت از حضور در دادگاه خودداری نمود و سر انجام در ۲۰ اسفند در حالی که تحت حمایت مأموران پلیس و گروه رزمنده‌ی خود و قریب به پنجاه نفر از دوستانش قرار داشت وارد دادگستری شد.^۲ فدائیان از فرصت به وجود آمده استفاده نموده و طرح کشتن وی را در دادگاه پی‌ریزی کردند. از میان داوطلبان شرکت در قتل وی افرادی همچون سید حسین امامی، سید علی محمد امامی، مظفری، قوام، علی فدائی، الماسیان، رضا گنج بخش، صادقی، مداح، علی حسین و حسن لشگری (دو برادر ارتشی) جهت مشارکت در عملیات انتخاب شدند. بر اساس طرح از پیش تعیین شده برادران لشگری که لباس نظامی بر تن داشتند به سربازان درب دادگستری فرمان دادند که به اتاق‌هایشان بروند. آنان نیز به گمان اینکه این دو از مقامات ارشد خود هستند اطاعت نمودند و بدین صورت راه را برای ورود یاران نواب به دادگستری باز نمودند. سید حسین امامی بی‌درنگ با دشنه بر بدن کسروی کوبید و آنگاه سید علی محمد امامی با شلیک گلوله‌ای، کسروی را به قتل رساند. پس از کشته شدن کسروی، سید حسین رسید. علی محمد امامی که از ناحیه‌ی دست مجروح شده بودند، به همراه علی فدائی خود به بیمارستان رازی مراجعه و سپس دستگیر می‌شوند. چهار تن دیگر از ضارب‌ان نیز خود را معرفی می‌کنند.

نواب نیز طبق قرار قبلی روز بیستم اسفند عازم مشهد شد و مأمورین نتوانستند در آن شهر وی را دستگیر کنند. وی در مشهد در خانه‌ی حجت الاسلام شیخ غلامحسین تبریزی (پدر محمد مهدی عبدخدایی ضارب سید حسین فاطمی) مخفی شد و سریعاً برای آزادی بازداشت

۱. سید هادی خسروشاهی، همان، ص ۵۱.

۲. سید هادی خسروشاهی، همان، ص ۵۱.

شدگان دست به فعالیت زد^۱ و سیل تلگرافات را به سوی تهران جاری ساخت. صدور اعلامیه‌های تهدید آمیز از سوی موافقان قتل کسروی مجال ابراز عقیده را از مخالفان این قتل گرفت. به نوشته‌ی نواب یکی از این اعلامیه‌ها که از سوی بازاریان تهران صادر شد، عنوانش چنین بود:

یک عید بر اعیاد مسلمین دنیا افزوده شد و طی آن به ملت ایران هشدار داده بود که هشیار باشند تا تاریخ تکرار نشود. از سوی مقابل، هواداران کسروی و جمعیت با هماد آزادگان با صدور اعلامیه‌ها، طومارها و نامه‌ها، این روز را عزای آزادی‌خواهان خواندند و خواستار مجازات مسببین اصلی این حادثه شدند. طرفداران کسروی، سراج انصاری، نواب صفوی، مهدی شریعتمداری و قاسم اسلامی را از مهرگان اصلی ضاربین خواندند.^۲



یقیناً چون نواب مجتهد نبود از همان آغاز این پرسش مطرح بود که قتل کسروی به فتوای کدام یک از مراجع دینی صادر شده است؟

۱. سید حسین خوش نیت، همان، ص ۲۵.

۲. داوود امینی، همان، ص ۱۳۰.

همسر نواب از علامه امینی سخن می‌گوید. حسین اکبری یکی از یاران نواب تصریح کرده که چون در مورد مهدورالدم بودن کسروی دچار تردید شده است از آیت‌الله محمد علی شاه آبادی، شیخ محمد حسن طالقانی، آیت‌الله کاشانی و آیت‌الله سید محمد بهبهانی کسب تکلیف نموده و همگی او را به کشتن کسروی تشویق کرده‌اند.^۱ وی همچنین مدعی است که خود نواب حکم قتل کسروی را از شیخ محمد حسین مستبیط (کمپانی) و آقا شیخ محمد تهرانی دریافت کرده بود.^۲ اگر چه حکم و فتوای کتبی هیچ یک از مراجع و علمای نام‌برده مبنی بر ضرورت قتل کسروی به دست نیامد ولی رفع اتهام از سید حسین امامی در دادگاه تجدید نظر نشانگر اقدام علما و اعلام مهدورالدم دانستن کسروی و مشروع دانستن عمل فدائیان اسلام است. ناگفته نماند که شمس قنات آبادی مدعی است آیت‌الله کاشانی در بین اقدامات فدائیان اسلام، قتل هژیر و رزم‌آرا را تأیید می‌کرد ولی از کشتن کسروی، خشنود نبود. چون ترورش او را به امامزاده‌ای تبدیل کرد.^۳

پرسش دیگری که در اینجا مطرح می‌شود آن است که چرا فدائیان اجازه ندادند محاکمه‌ی کسروی سیر عادی خود را ببینند و نظر دادگاه اعلام شود؟ خوش نیت معتقد است که همه می‌دانستند ره به جایی نمی‌برند و خواسته‌ی مردم و علما را تأمین نمی‌کند. به همین دلیل بود که نواب تصمیم گرفت کار او را یکسره سازد.

بدین ترتیب کسروی کشته شد و نواب به مشهد رفت و از دستگیری در امان ماند. او پس از مسافرت به نیشابور، گرگان، رشت، قزوین، همدان و کرمانشاه از مرز خسروی به عتبات عالیات رفت و به ترغیب علمای آن دیار به آزاد کردن ضاربین کسروی پرداخت. آیت‌الله قمی از نجف تلگرافی به دولت ایران مخابره کرد و خواستار آزادی فوری ضاربین شد. مدتی بعد با رحلت آسید ابوالحسن اصفهانی در نجف، هیأت بلند پایه‌ای از سوی شاه عازم نجف اشرف گردید. در اولین جلسه‌ی دیدار این هیأت با علما و مراجع نجف، آیات عظام خوبی و سید جواد تبریزی، عدم رضایت و نگرانی حوزه‌ی علمیه‌ی نجف را از ادامه‌ی بازداشت ضاربین کسروی اعلان کردند. حتی آیت‌الله قمی در پاسخ به سؤال یکی از اعضای هیأت مذکور عمل فدائیان را

۱. سروش، سال سوم، شماره ۱۳۰، ص ۴۵.

۲. همان، ص ۴۲.

۳. مجله گفتگو، ویژه نامه اسلام سیاسی، سید محمدحسین منظور الاجداد، ص ۱۹۶.

مانند نماز از ضروریات دانسته که احتیاجی به فتوا ندارد.^۱ چند روز پس از بازگشت هیأت به ایران بنا به وعده‌های داده شده و تحت فشار افکار عمومی، ضاربین تبرئه و از زندان آزاد شدند. رهایی فدائیان به منزله‌ی یک پیروزی بزرگ برای جمعیت تازه تأسیس آنها به شمار می‌رفت. به گونه‌ای که موجب علاقه‌مندی کثیری از جوانان و نیز نفوذ بعدی آنها در تحولات سیاسی کشور گردید.

نواب پس از اقامتی چند ماهه در نجف، به ایران بازگشت. در ایران با سازمان‌دهی فدائیان علیه بی‌حجابی به نبرد پرداخت و با سفر به اطراف، وحدت امت اسلامی را ترویج نمود. در سال ۱۳۲۷ پس از اعلام موجودیت دولت اسرائیل، اجتماع عظیمی در مسجد سلطانی تهران به راه انداخت و با تلاش خود پنج هزار فدائی اسلام را جهت عزیمت به فلسطین مهیا ساخت که ابراهیم حکیمی نخست وزیر وقت با تجهیز آنها و اعزامشان به خارج مخالفت به عمل آورد.

در کنار این قبیله اقدامات، نواب به توجیه نظریات سیاسی خود پرداخت. گذشته از سخنرانی‌هایی که برای اقشار مختلف مردم ایراد می‌نمود در سال ۱۳۲۸ به نگارش کتاب **راهنمای حقایق پرداخت**، که به سبب تنگناهای مالی، چاپ و نشر آن بیش از یک سال به طول انجامید.^۲ در کنار این روشنگری‌ها، از اقدامات سیاسی هم غافل نبود. و چون مجلس به نخست وزیری عبدالحسین هژیر رأی اعتماد داد، به درخواست آیت‌الله کاشانی تظاهراتی در مخالفت با نخست وزیری هژیر به راه انداخت. این تظاهرات چهار روز به طول انجامید و طی آن به کوشش نواب برای نخستین بار پس از شهریور ۱۳۲۰ بازار تهران سه روز تعطیل شد. پس از این ماجرا نواب به همراه برادران واحدی به لرستان و شیراز رفت و با عشایر آن دیار به گفتگو نشست. غرض او احتمالاً ایجاد حکومت اسلامی بود. او خود در راهنمای حقایق با عبارت **در همین روزهای نزدیک به برپایی مقدمات چنین دولتی اشاره کرده بود.**^۳

شاید چنین ایده‌هایی نه برخاسته از شرایط اجتماعی - سیاسی بلکه معلول آرزوهای جوانان مسلمان آرمان‌گرای جمعیت فدائیان اسلام بوده است. درست است که در مجالس سخنرانی نواب و واحدی چندین هزار نفر شرکت می‌کردند اما تعداد فدائیان اسلام هرگز به چند صد تن نیز نرسید. و در همان زمان حتی سایر پیروان آیت‌الله کاشانی با مواضع نواب همخوانی

۱. داوود امینی، همان، ص ۱۳۱.

۲. منظور الاجداد، همان، ص ۱۹۸.

۳. خسروشاهی، همان، ص ۲۹۲.

نداشتند.^۱ به نوشته‌ی شمس قنات آبادی در انتخابات هیأت مدیره مجمع مسلمانان مجاهد که در ۱۴ بهمن ۱۳۲۷ انجام شد، از یک هزار و هشتصد تن شرکت کنندگان در رأی‌گیری، نواب فقط هشتاد رأی آورد و قنات آبادی به اتفاق آرا به عنوان مدیر جمعیت انتخاب شد.^۲ تأکید بر این روایت از این جهت اهمیت داشت که نشان دهد نواب حتی در بین مسلمانان مبارز که رهبری آیت‌الله کاشانی و دخالت فعال در سیاست را پذیرفته بودند، پایگاه محکمی به دست نیاورد. تا چه رسد به مسلمانان سنتی. لحن بیان فدائیان اسلام بسیار تند بود و معلول روحیه‌ی انقلابی و متأثر از روح انقلاب زمانه و نیز نوعی تاکتیک مبارزه بود. البته این تاکتیک در مبارزه هم کارساز بود و نواب بارها شاهد موفقیت آن بود.

یک روز پس از انتخابات مجمع مسلمانان مجاهد، شاه از یک سوء قصد جان سالم به در برد. دولت به همین بهانه حزب توده را غیر قانونی اعلام کرد و آیت‌الله کاشانی را زندان و پس از آن به لبنان تبعید نمود. در انتخابات مجلس شانزده، آیت‌الله کاشانی طی نامه‌ای از لبنان از نواب خواست که به انتخاب مئین یاری رساند. نواب علی‌رغم تردیدی که در پای‌بندی برخی از نامزدها به دین داشت، خواسته‌ی وی را برآورد و برخی از یاران خود را مأمور نظارت بر انتخابات و حفاظت از صندوق‌های رأی کرد.

تلاش اینان با دخالت مأموران انتظامی ناکام ماند و به بهانه‌ی برگزاری مراسم عزاداری سالار شهیدان، صندوق آرا از مسجد سپهسالار به محل فرهنگسرای ایران منتقل شد و تقلب مورد نظر دولت به عمل آمد و کاندیداهای ملی به مجلس راه نیافتند. در همین زمان سید حسین امامی در ۱۳ آبان (۱۲ محرم) ۱۳۲۸، عبدالحسین هژیر وزیر دربار را که در مسجد سپهسالار مشغول خلعت دادن به رؤسای هیأت عزاداری بود ترور کرد. هژیر در گذشت و امامی بلافاصله چهار روز بعد محاکمه و اعدام شد.

ترور هژیر، موجب باطل شدن انتخابات گردید و در انتخابات مجدد، نمایندگان جبهه‌ی ملی و آیت‌الله کاشانی وارد مجلس شدند. هژیر از دیرباز متهم به ارتباط نزدیک با انگلیسی‌ها بود. به خصوص مأموریت چند ساله‌ی او در انگلستان و سپس تصدی مقام‌های مهم در کشور، او را در مظان اتهام قرار داده بود.^۳ او از کسانی بود که با خانم لمبتون مأمور انگلستان در ایران

۱. منظور الاجداد، همان، ص ۱۹۹.

۲. همان، ص ۱۹۹.

۳. از سید ضیاء تا بختیار، مسعود بهنود، چاپ نورتکس، تهران: ۱۳۷۴، ص ۲۹۳.

رابطه‌ی خوبی بر قرار کرده بود و همین امر رهگشای او به سوی احراز پست‌ها و مقامات بالای کشوری بود.^۱ آیت‌الله کاشانی که به او خوش‌بین نبود، اعلامیه‌ای شدیدالحن علیه نخست‌وزیری‌اش منتشر کرد.

فدائیان اسلام در اعتراض به نخست‌وزیری وی تظاهرات گسترده‌ای علیه او به راه انداختند. در یکی از این تظاهرات (۲۷ خرداد)، در حالی که قرآن بزرگی میان پرچم سه رنگ در دست تظاهرات‌کنندگان بود، مأمورین انتظامی به جمعیت معترض حمله کردند و ۲۶ نفر را مجروح ساختند.^۲ این مسأله موجب نزدیکی وکلای جبهه‌ی ملی و آیت‌الله کاشانی و نواب صفوی گردید. همچنین آیت‌الله العظمی بروجردی با صدور اعلامیه‌ای حمایت قاطع خود را از مبارزات آیت‌الله کاشانی در برابر هژیر اعلام کرد. علاوه بر این، هژیر متهم بود که در آزادی انتخابات مجلس شانزدهم دست برده و مانع از رسیدن نمایندگان ملی به مجلس شده است.

هژیر ترور شد و یک روز بعد در گذشت و سید حسین امامی نیز در هفدهم آبان ۱۳۲۸ با شعار زنده باد اسلام در میدان سپه به دار آویخته شد. امامی همان کسی بود که چندی قبل کسروی را به قتل رسانده بود و به عنوان یک چهره‌ی انقلابی مذهبی، معروف شد. مرگ امامی که اولین قربانی مبارزات مسلحانه‌ی جمعیت فدائیان اسلام بود، تأثیر عمیقی بر روحیه‌ی مبارزه طلبی هم‌زمان او گذاشت و نواب و یارانش را به شدت متألم کرد.

بدین ترتیب ترور هژیر و ابطال انتخابات و برگزاری مجدد آن، به سود اعضای جبهه‌ی ملی، تمام شد و راه برای ورود نمایندگان مورد نظر آیت‌الله کاشانی و ملیون به مجلس شورای ملی فراهم شد. با گشایش مجلس، آیت‌الله کاشانی که در شمار وکلای منتخب تهران قرار داشت و از مصونیت پارلمانی برخوردار بود از تبعیدگاه خود لبنان به کشور بازگشت و به صفوف اقلیت مجلس پیوست.

بازگرداندن جنازه‌ی رضا شاه:

در اواخر همان سال موضوع باز آوردن جنازه‌ی رضا شاه از مصر مطرح شد. محمدرضا شاه بر آن بود که جسد پدر را به قم برده پس از آن که یکی از مراجع بر آن نماز خوانده، در حرم عبد العظیم دفن نماید. تدارک شاه و دربار برای آوردن جنازه، گسترده بود و کسی از مراجع قم نیز بر جنازه‌ی وی اقامه‌ی نماز نکرد. در این میان فدائیان اسلام سخت فعال بودند و

۱. همان، ص ۲۹۳.

۲. روزنامه‌ی پرچم اسلام، شماره ۱۲۶۳، ۲۸ خرداد ۱۳۲۸.

مرتب از جنایات او سخن می‌گفتند. سخنرانی‌های سید هاشم حسینی و سید عبدالحسین واحدی و تظاهرات هر روزه در مدرسه‌ی فیضیه و موفقیت آنان در ناکام گذاشتن شاه و دربار، موجب شد که برخی از وابستگان رفتند و ذهن آیت‌الله بروجردی را مشوب کردند و گفتند اینها اخلاک‌گردد. آیت‌الله بروجردی نیز در دهم خرداد سال ۱۳۲۹ در سر درس، آنها را طلاب علوم دینی مردود اعلام کرد که به وظایف روحانی خود آشنا نیستند.^۱ پس از این سخنرانی، احساسات طلاب بر ضد فدائیان اسلام بر انگیزته شد و چون در غروب روز ۱۴ خرداد، آنان پس از نماز آیت‌الله خوانساری به پخش اعلامیه پرداختند، طلاب مخالف به آنان حمله برده و تنی چند از فدائیان اسلام را مضروب ساختند^۲ و شهریه‌ی طلاب پیرو نواب از سوی آن معظمله، قطع شد و به گفته‌ی محلاتی این طلاب تا یک سال حق ورود به مدرسه‌ی فیضیه را نداشتند.^۳

ترور رزم‌آرا (عملکرد فدائیان اسلام از نهضت ملی شدن صنعت نفت تا

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲):

در پنجم تیر ماه ۱۳۲۹، سپهبد رزم‌آرا به حمایت انگلیس و امریکا به نخست وزیری رسید. او در زمانی به نخست وزیری رسید که نمایندگان جبهه‌ی ملی و آیت‌الله کاشانی در صدد ملی کردن صنعت نفت بودند. وکلای جبهه‌ی ملی در مجلس و سایر مبارزین در خارج از مجلس به مخالفت با وی پرداختند. رزم‌آرا پس از کسب رأی اعتماد از مجلسین، شروع به مذاکره با مخالفان خود کرد. یکی از مخالفان، نواب صفوی بود که دولت رزم‌آرا نخست سعی در دستگیری وی نمود که موفق نگردید و سپس با وعده‌ی از بین بردن کلیه‌ی سوابق فدائیان در دادگستری، ارتش و شهربانی، از او خواست تا سر از مخالفت با دولتش بردارد. نواب در پاسخ،



۱. منظور الاجداد، همان، ص ۲۰۵.

۲. خاطرات و مبارزات شهید محلاتی، همان، ص ۳۱.

۳. همان، ص ۳۹.

پرونده‌های مذکور را فاقد ارزش دانست. همچنین رزم‌آرا افرادی را نزد آیت‌الله کاشانی فرستاد ولی از همراهی ایشان هم ناامید شد و بنای سخت‌گیری بر جبهه‌ی ملی گذاشت.

دکتر حسینی فاطمی مدیر روزنامه‌ی **باختر امروز** را دستگیر و دستور توقیف چاپخانه‌ی او را داد که روزنامه‌ی **شاهد** دکتر بقایی در آنجا چاپ می‌شد. علاوه بر این رزم‌آرا از قرار داد الحاقی نفت در مجلس دفاع نمود و طی نطقی با بیان اینکه ایرانی لیاقت ساختن آفتابه گلی را ندارد چگونه می‌خواهد صنایع نفت خود را اداره کند، به همه‌ی نمایندگان و مردم ایران توهین نمود و در نهایت تهدید کرد که مجلس را در پی ملی کردن صنعت نفت بر سر اقلیت خراب خواهد کرد. گفته شده است وی سرهنگ قوامی را مأمور آماده سازی مقدمات کودتا کرده بود.^۱

با این همه، مخالفت‌ها، تحصن‌ها و اعتراضات متعدد به جایی نرسید و رزم‌آرا همچنان با قدرت زمام امور را در دست داشت و وکلای ملی ناتوان از انجام هیچ کار و ترسان از کودتای رزم‌آرا، به نواب صفوی متوسل شدند.



نواب نیز شرط کرد که اگر دولت ملی سر کار آید احکام اسلام را به اجرا در آورد و قوانین غیر اسلامی را ملغی نماید، او خواسته‌ی آنان را به اجابت می‌رساند. نواب دو روز طی جلسه‌ی مشابهی با آیت‌الله کاشانی خواسته‌ی آنان را منوط به خواسته‌های خود کرد و از آنان تعهد گرفت. بدین ترتیب به تعبیر حاج مهدی عراقی وکلای جبهه‌ی ملی فتوای قتل رزم‌آرا را از نظر سیاسی و آیت‌الله کاشانی فتوای قتل او و شش تن^۲ دیگر را از جهت شرع صادر کرد.

شمس قنات آبادی هم در خاطرات خود چندین بار تأکید کرده که آیت‌الله کاشانی، رزم‌آرا را مفسد فی الارض و مهدورالدم می‌دانست. بدین گونه فدائیان بار دیگر فتوای یک مجتهد مسلم را جهت کشتن مصداقی دیگر گرفته و عمل به آن را

۱. سلسله پهلوی و نیروهای مذهبی به روایت تاریخ کمبریج، طرح نو، تهران: ۱۳۷۵، ص ۷۸.

۲. آن شش تن دیگر عبارت بودند از: فلاح، دفتری، طاهری و... منظور الاجداد، همان، ص ۲۰۸.

وظیفه و تکلیف شرعی دانستند. از این رو آنان در قتل رزم‌آرا، مشکل شرعی نداشتند اما می‌بایست به وی هشدار می‌دادند. به همین دلیل عبد الحسین واحدی پنج روز قبل از ترور رزم‌آرا از وی خواست از نخست وزیری کناره‌گیری کند و با صراحت تهدید کرد اگر رزم‌آرا تا سه روز دیگر خود کنار نرود، او را کنار خواهیم فرستاد. رزم‌آرا به این هشدار اعتنایی نکرد. چون روز شانزدهم اسفند در مجلس ترحیم آیت‌الله فیض در مسجد سلطانی شرکت نمود آماج تیر خلیل طهماسبی قرار گرفت و به قتل رسید و طهماسبی نیز دستگیر شد. پس از قتل رزم‌آرا مجلس طی ماده واحده‌ای نظر کمیسیون نفت برای ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور را به تصویب رساند و با تصویب این طرح در مجلس سنا در روز ۲۹ اسفند سال ۱۳۲۹، خواسته‌ی مردم ایران برای تصویب ملی شدن صنعت نفت تحقق یافت.

پس از قتل رزم‌آرا، حسین علا به نخست وزیری رسید. پنج روز پس از روی کار آمدن علا در ۲۸ اسفند یعنی ۱۲ روز پس از ترور رزم‌آرا، جوان دانشجویی از دانشکده‌ی معقول و منقول به نام نصرت الله قمی، دکتر زنگنه وزیر فرهنگ را با انگیزه‌ی شخصی به قتل رسانید. اما این حادثه از نظر عموم به فدائیان اسلام نسبت داده شد. به همین دلیل فرماندار نظامی تهران شب عید ۱۳۲۰ و در نخستین روزهای فروردین عده‌ای از فدائیان اسلام را دستگیر کرد. در هفتم اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ حسین علا به علت ناکامی در برابر اقلیت در مجلس مستعفی شد و مجلس به دکتر مصدق رأی اعتماد داد. او در دوازدهم اردیبهشت کابینه‌ی خود را معرفی کرد. در آغاز انتظار می‌رفت وی اعضای کابینه‌ی خود را از میان عناصر خوش نام، صالح و فعال انتخاب کند در حالی که مصدق در پی جلب نظر شاه و دربار بود و به جز کریم سنجابی هیأت وزیران وی، متشکل از همان وزرای سابق بودند. آیت‌الله کاشانی با صدور اعلامیه‌ای خود را از مداخله در طرز تشکیل این دولت مبرا دانست. چنین ترکیبی همراه با عدم اعتقاد مصدق به اجرای احکام شرعی، موجب شکاف میان وی و نواب صفوی شد. اختلاف تا آنجا پیش رفت که مصدق معتقد به توافق با شاه جهت ادامه‌ی ملی شدن صنعت نفت بود ولی نواب آن را مقدمه‌ی برپایی حکومت اسلامی می‌دانست و از آنجا که نوع و شکل حکومت برای نواب اهمیت چندانی نداشت و وجود افراد صالح و متعهد را شرط ضروری برای حکومت مورد نظر خود می‌دانست، کابینه‌ی مصدق را تفاله‌هایی می‌دانست که نمی‌توان با آنها کنار آمد. در حالی که از نظر مصدق، در آن شرایط ملی شدن نفت اهمیت داشت و برپایی حکومت اسلامی مجالی دیگر می‌طلبید که اکنون فراهم نیست. نواب صفوی حتی از تعلق آیت‌الله کاشانی در برپایی

حکومت اسلامی، گله‌مند شد و در نامه‌ای خطاب به او نوشت:

شما به قیمت خون فرزندان اسلام از خطرهای حتمی نجات یافتید و به حکومت رسیدید و سر انجام با تبانی با دشمنان اسلام به قدری به فرزندان دلسوخته‌ی اسلام جنایت کردید که روی جنایتکاران عالم سفید شد.

در این نامه تندترین حملات به جبهه‌ی ملی به ویژه آیت‌الله کاشانی صورت گرفت و مخالفان فدائیان اسلام از فواحش پاریس، پست‌تر و نانچیب‌تر به حساب آمده‌اند.^۱ متعاقب حملات اخلاقی و سیاسی نواب به اقلیت مجلس و آیت‌الله کاشانی، دکتر مصدق در ۳۰ اردیبهشت ۱۳۳۰ یعنی ۲۴ روز بعد از گرفتن رأی اعتماد از مجلس، جمعیت فدائیان اسلام را متهم کرد که قصد کشتن وی را دارند. در پی این اتهام و با نظر مساعد مصدق، نواب و جمعی دیگر از فدائیان اسلام بازداشت و روانه‌ی زندان شدند.



این واقعه سر آغاز یک دوره‌ی سخت مبارزه‌ی فدائیان اسلام با دولت مصدق شد. مبارزاتی که تمامی طول حکومت مصدق را در برگرفت و سر منشاء بسیاری از حوادث و اتفاقات در این

دوره از حیات سیاسی کشور شد.

فدائیان اسلام جهت آزادی زندانیان خود اعلامیه، تحصن، ملاقات‌ها و نامه‌های عدیده‌ای را صورت دادند ولی نتیجه‌ای نگرفت و چون همه‌ی تلاش‌های آنان جهت آزاد ساختن نواب بی‌ثمر ماند در روز ۲۱ دی ۱۳۳۰ پنجاه و یک تن از آنان پس از ملاقات با نواب از زندان خارج نشدند. آنان در زندان اعلام کردند که تا رهبران‌شان آزاد نگردند در زندان خواهند ماند. رایزنی‌های دولت جهت پایان دادن به این تحصن نتیجه‌ای نداد و آنها ۱۸ روز بندهای زندان را در اختیار داشتند. دستگاه‌های قضایی و انتظامی به جای رسیدگی به تقاضای متحصنین، ترتیب حمله‌ی نیروهای ویژه را به زندان دادند و این نیروها نیمه شبی به فدائیان حمله کرده آنها را سخت کتک زدند و به سلول‌های انفرادی انداخته برای همه یک پرونده‌ی اتهامی تشکیل دادند.^۱ اعتصاب غذا و به وخامت گرویدن حال برخی از زندانیان، سبب شد تا رژیم ۳۹ نفر از آنان را آزاد کنند. با این حال تعداد ۱۴ نفر از متحصنین همچنان در زندان باقی ماندند.



طی مدتی که نواب در زندان به سر می‌برد سید عبدالحسین واحدی که چندی پیش آزاد شده بود، عملاً رهبری فدائیان اسلام را بر عهده داشت. او از محمدمهدی عبدالخدایی نوجوانی ۲۵

۱. خوش نیت، همان، ص ۸۴.

ساله - خواست که دکتر حسین فاطمی معاون سابق نخست وزیری و مدیر روزنامه‌ی باختر را ترور کند. فاطمی در حالی که در تاریخ ۱۳۳۰/۱۱/۲۵ بر سر قبر محمد مسعود - روزنامه‌نویسی که چند سال پیش از آن به طور مرموزی کشته شد - سخنرانی می‌کرد به دست عبدخدایی مورد اصابت گلوله قرار گرفت و مجروح شد.^۱ فاطمی همانند مصدق در اجرای شریعت اسلام اهمال می‌ورزید و در روزنامه‌ی باختر امروز، شدیدترین حملات را به فدائیان اسلام می‌نمود. حتی فدائیان بر این باور بودند که عامل اصلی یورش مأموران زندان به آنان، دکتر فاطمی بوده است.

بدین ترتیب فدائیان که نمی‌توانستند اسارت رهبر و آزار یاران خود در زندان را تحمل کنند بدین نتیجه رسیدند که می‌بایست به حکومت دکتر مصدق درس عبرتی بدهند. با این همه عبدخدایی از واحدی می‌خواهد که حکم مراجع را برای انجام این کار ارائه دهد. واحدی به او می‌گوید که ما از آیت‌الله صدر حکم کلی داریم. از واحدی می‌پرسد چرا فاطمی انتخاب شده است؟ پاسخ می‌شنود که چون فاطمی رابط مصدق و دربار است.^۲

دوران فترت:

محاکمه‌ی متهمان فدائیان اسلام متحصن در زندان قصر، در تیر ماه سال ۱۳۳۱ به پایان رسید. در مرداد ماه همان سال مجلس هفدهم که نواب شرکت در انتخابات آن را تحریم کرده بود، طرح سه فوریتی آزادی خلیل طهماسبی را تصویب کرد و نام‌برده در ۲۴ آبان ماه ۱۳۳۱ از زندان آزاد شد. در ۱۴ بهمن ماه همان سال نواب صفوی نیز آزاد گردید. نواب پس از آزادی با انتشار اعلامیه‌ای ابراز داشت که در شرایط آن روز که نه شاه و نه مصدق، هیچ یک پابند اجرای احکام اسلام نیستند، در فعالیتهای سیاسی، دوران فترت را آغاز می‌کند و صرفاً به تبلیغات دینی می‌پردازد. با این همه موضع جدید نواب خوشایند برخی از یارانش نبود. دولت مصدق در قبال فشارهای دولت انگلیس ناتوان شده بود. در چنین شرایطی، برخی از فدائیان اسلام، علاقه‌مند به نزدیک شدن به آیت‌الله کاشانی و حمایت از دولت مصدق در قیام سی تیر ۱۳۳۱ بودند و برای تحقق خواسته‌ی خود نواب را تحت فشار گذاشتند. اینان نخست به انتقاد از واحدی پرداختند و خواستار حذف وی شدند.

واحدی از فدائیان کناره گرفت و اعلام کرد که خود گروهی جدا تشکیل خواهد داد. پس از

۱. همان، ص ۸۶.

۲. همان، ص ۸۶.

جدایی و شکاف بین مصدق و کاشانی، اینان علاقه‌مند به یاری رساندن آیت‌الله کاشانی در مخالفت با مصدق بودند و برای وارد کردن نواب به پذیرش خواسته‌ی خود، یکی یکی شروع به استعفا کردند. نواب برای مقابله با این وضع اعلامیه‌ای صادر کرد و مخالفان را از جمع فدائیان اسلام اخراج کرد.^۱ پس از کودتای ۲۸ مرداد نیز امیر عبد الله کرباسچیان از فدائیان اسلام جدا شد.

چند ماه بعد در پی بازگشت نواب از سفر به فلسطین و اردن و مصر، حاج ابراهیم حرافان از آنان جدا شد و در فروردین ۱۳۳۳ سید هاشم حسینی با صدور اعلامیه‌ای، نواب را در ارتباط با اجانب دانست و حتی سیاست او را انکار نمود. این جدایی و آن اعلامیه، سخت نواب را آزرد. البته خوش نیت بر آن باور است که داوطلبی نواب برای انتخابات مجلس هجدهم عامل مخالفت سید هاشم حسینی با او بود. سید هاشم پس از جدایی از نواب به بسط معارف دینی روی آورد که سه مجلد با عنوان **عقاید الانسان** حاصل تلاش این دوره‌ی اوست. تردیدی نیست که این جدایی‌ها موجب تضعیف توان فدائیان اسلام شد و در فرجام نهایی آنان تأثیر گذاشت.

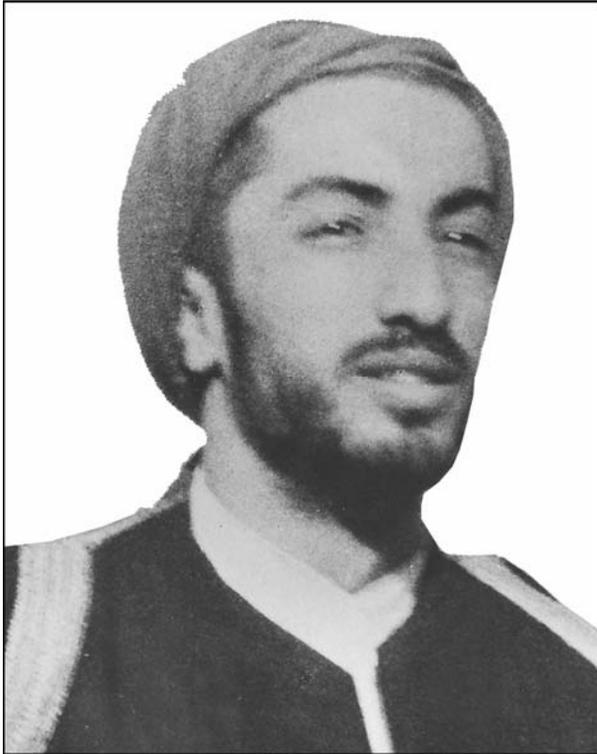
کودتای ۲۸ مرداد و سکوت نواب صفوی

دکتر مصدق که با حمایت کاشانی در جریان تظاهرات مردمی ۳۰ تیر و با سقوط دولت چند روزه‌ی قوام مجدداً بر سر کار آمده بود، هرگز تمایلی به ادای دین به آیت‌الله کاشانی نشان نداد و تنها بر پشتیبانی و حمایت مردمی از دولتش اتکا داشت و در مسأله‌ی کسب اختیارات فوق العاده، در مقابل کاشانی رئیس مجلس و اکثریت نمایندگان مخالف قرار گرفت. با متقاعد کردن اقلیت طرفدار خود در مجلس به استعفا و برگزاری رفراندوم، به انحلال مجلس شورای ملی دوره‌ی هفدهم مبادرت ورزید. سپس بر سر کنترل و فرماندهی نیروهای مسلح با شاه نیز درگیر شد. درست در همین زمان طرفدارانش در جبهه‌ی ملی نیز به دلیل خود محوری‌هایش از او کناره گرفتند. همزمان توده‌ای‌ها را نیز در فعالیت‌های سیاسی شان باز گذاشت.

در مقابل، خشم و تنفر مذهبیون از جمله فدائیان، برانگیخته شد. مصدق در چنین اوضاع و احوالی، همه چیز را برای از دست دادن تمام حاصل تلاش مردم در راه کسب آزادی‌های سیاسی و منافع ملی، فراهم ساخت. سرانجام در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در برابر حیرت همگان، عده‌ای او با ش مزدور که از سوی عمال وابسته به امریکا هدایت می‌شدند، دولت وی را به

۱. در میان اخراج شدگان، حاج مهدی عراقی و حاج ابوالقاسم رفیعی بودند...

سادگی و با کمترین مقاومت مردمی سرنگون کردند.^۱ فدائیان اسلام که از گسترش فعالیت‌های توده‌ای‌ها نگران به نظر می‌رسیدند و از سوی دیگر نسبت به دکتر مصدق قطع امید نموده بودند در قضیه‌ی کودتای ۲۸ مرداد تنها تماشاگر اوضاع شدند.



در مرداد ماه ۱۳۳۲، همسر دوم نواب درگذشت. گزارشگر شهربانی از سخنان نواب در آن ایام گزارشی به دست داده که طی آن، نواب مرگ همسر خود را معلول مزاحمت‌های وقت و بی‌وقت مأموران مصدق و ترساندن خانم دانسته، افزوده است:

صبح ۲۸ مرداد خود خواستم قیام کنم، چون دیگر تحمل جایز نبود. و از دست توده‌ای‌ها داشتم دیوانه می‌شدم. در ختم عیالم استخاره کردم استخاره فرمود که صبر

۱. پهلوی. نیروهای مذهبی به..... همان، ص ۱۹۰.

کن که من هم صبر کردم که از جانب خدا توده‌های کوبیده شدند.

دنباله‌ی این گزارشات، بیانگر موضع نواب نسبت به دولت زاهدی است. نواب بیان کرد، که: می‌دانستم این دولت کمی بی‌دین است و از علائم بی‌دینی دولت زاهدی این است که فکر مردم بیکار و گرسنه نیست. خمس و زکات را از مردم ثروتمند نمی‌گیرد که خرج فقرا کند. اما چونکه با توده‌های مبارزه می‌کند و مصدقی‌ها را می‌کوبد من فعلاً حرف ندارم و سکوت می‌کنم.^۱

با این همه نواب پس از گذشت پنج روز از کودتا، ضمن ارسال نامه‌ی تهدید آمیزی به زاهدی، با انتشار اعلامیه‌ای مواضع شفاف فدائیان اسلام در برابر دولت کودتا را اعلام کرد. نواب در آن اعلامیه با اشاره به فشارهای حکومت مصدق بر آنان و یاد آوری اصل دوم متمم قانون اساسی آن دوره، شاه و رجال سیاسی کشور را به ترویج احکام اسلامی دعوت کرد. وی صریحاً هیأت حاکم و دولت کودتا را غاصب و غیر قانونی خواند.^۲ بدین گونه نواب پس از کودتای ۲۸ مرداد، هم همچنان بر مواضع و اصول خود استوار ماند و همچنان خواهان اجرای احکام اسلام شد.

دولت زاهدی که تازه بر خرابه‌های کودتا دولت تشکیل داده بود، نه تنها اعلامیه‌ی تند نواب را به دل نگرفت بلکه چند تن را نزد نواب فرستاد و به وی پیشنهاد پذیرش وزارت فرهنگ کرد، لیکن وی نپذیرفت. با این همه نه نواب کاری به دولت زاهدی داشت و نه زاهدی از فعالیت‌های مذهبی و دینی او ممانعت به عمل می‌آورد. حتی در آذر ماه ۱۳۳۲ به تشویق دولت، نواب برای شرکت در مؤتمر اسلامی به اردن رفت و در آن جا درخشید.

دوره‌ی آخر

بدین ترتیب فدائیان اسلام پس از کودتا به فعالیت مذهبی و فرهنگی روی آوردند و هر از چندگاهی نیز به دولت کودتای حاکمه حملات صریحی می‌نمودند که تنها از سوی پان ایرانیسم‌ها مورد هجوم قرار می‌گرفتند.

به روایت خوش نیت، فدائیان در این دوران تصمیم داشتند افرادی چون سپهبد زاهدی، سرتیپ بختیار، جمال امامی و دکتر امینی را به دلیل هجوم به مقدمات اسلامی از میان بردارند

۱. منظور الاجداد، همان، ص ۲۱۸.

۲. کیهان، شماره ۳۰۷۳، سوم شهریور ۱۳۳۲.

اما بنا به دلایلی موفق به این کار نشدند.^۱ نواب در این دوره همچنین به درخواست مردم مذهبی قم می‌خواست در دوره‌ی ۱۸ مجلس شورای ملی، نماینده‌ی مردم آن شهر گردد تا از مصونیت پارلمانی سود جوید و آزادانه از تریبون مجلس به بیان ایده‌های اسلامی‌اش بپردازد. این حادثه مهم‌ترین شیفتی بود که در زندگی سیاسی وی رخ می‌داد. چرا که وی یکباره در شرایطی که موفقیت‌های زیادی از مسیر مبارزه‌ی مسلحانه به دست آمده بود، به مبارزه‌ی سیاسی از طریق پارلمان روی آورد. محمد جواد حجتی کرمانی اقدام او را تنزل از فاز نظامی به فاز سیاسی و به نوعی پویایی فکر سیاسی او تفسیر می‌کند که برای خیلی از معاصرانش قابل درک نبود.^۲

تا اینکه با مخالفت‌ها و انتقاداتشان، بنای جدایی‌گذاشتن و نواب را از نامزدی انصراف دادند. نواب با صدور اعلامیه‌ای اعلام کرد که نامزدی نمایندگی را با وجودی که از هر مرگی دردناک‌تر می‌داند، به خاطر دفاع از اسلام و پیشبرد اهداف اسلامی در جامعه پذیرفته است که به دلیل کوتاه‌بینی عده‌ای، مبادرت به انصراف نموده است.^۳ سید هاشم حسینی از معترضین به نواب در این جریان بود که با انتشار اعلامیه‌ی شدید‌اللحنی جدایی خود را از صفوف فدائیان اعلام کرد.

به هر ترتیبی که بود نواب از نامزدی منصرف شد و دیگر در عرصه‌ی سیاسی حضور پررنگی نداشت تا اینکه در سال ۱۳۳۴، مسأله‌ی پیوستن ایران به پیمان نظامی بغداد با شرکت عراق، ترکیه، پاکستان و عضویت امریکا و انگلیس پیش آمد. نواب از این پیشامد احساس خطر کرد و اعلامیه‌ای در محکومیت پیوستن ایران به این پیمان صادر نمود. اما تلاش‌های او به جایی نرسید و لذا بر آن شد تا با ترور حسین علا نخست وزیر وقت، مانع انجام این کار شود. مظفرعلی ذوالقدر، اهل خمسه‌ی زنجان که در آبادان به فدائیان پیوسته بود، برای ترور علا انتخاب شد. وی در ۲۵ آبان همان سال، حسین علا را که برای شرکت در مجلس ختم مصطفی کاشانی فرزند آیت‌الله کاشانی به مسجد شاه آمده بود هدف تیر سلاح خود قرار داد. علا زخمی سطحی برداشت و با سرباند پیچی شده برای امضای پیمان به عراق رفت. ذوالقدر دستگیر شد و فدائیان اسلام تحت تعقیب قرار گرفتند.

۱. خوش نیت، همان، ص ۱۸۳.

۲. همان، ص ۱۵۰.

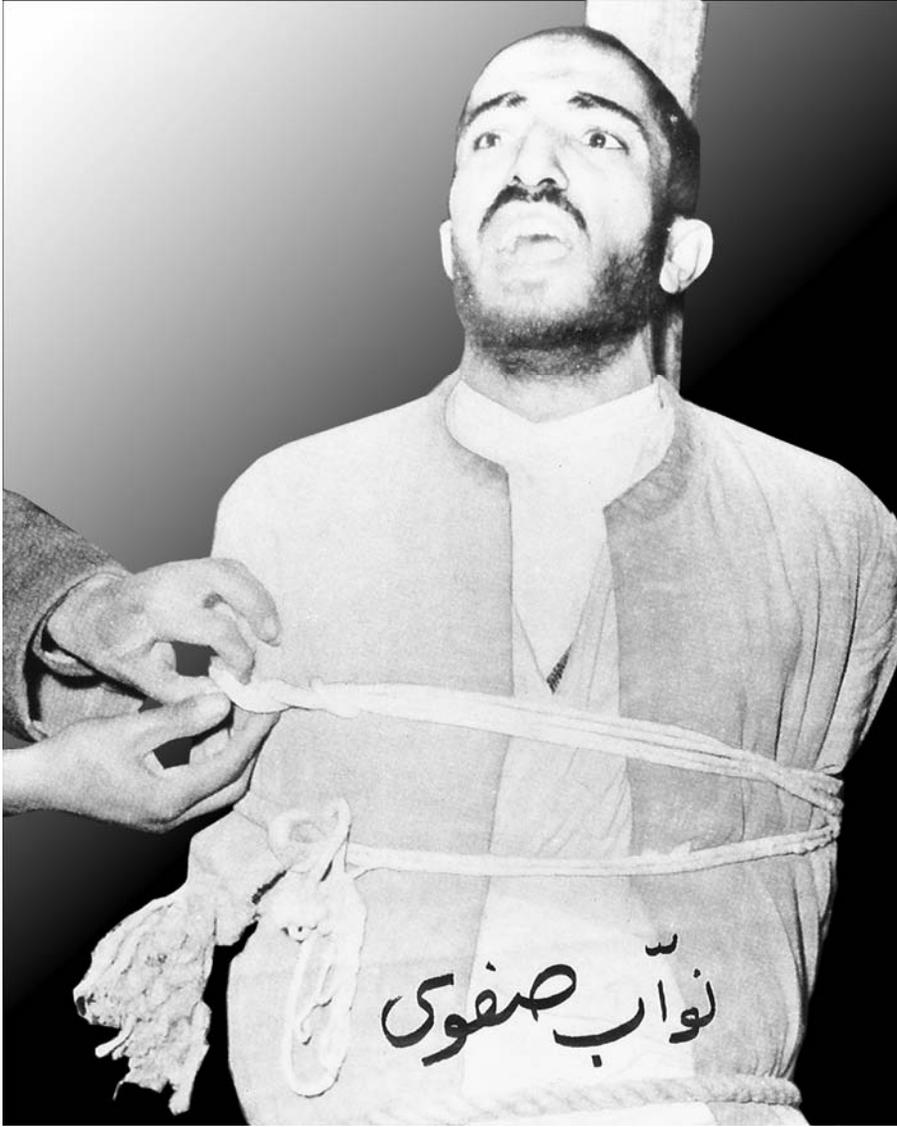
۳. داوود امینی، همان، ص ۳۲۰.



اسدالله علم مبلغ سی هزار تومان جایزه برای دستگیری نواب صفوی قرار داد. دورانی فرارسیده بود که هیچ کس جرأت و توان یاری رساندن و پناه دادن به آنها را نداشت. در این شرایط حساس تنها آیت‌الله طالقانی به آنها در منزلش پناه داد. پس از لو رفتن منزل مذکور، مکانی دیگر رفتند و در همان‌جا دستگیر شدند.



پس از بازداشت آنان و صدور حکم اعدام برای نواب صفوی و سه تن از یارانش، بسیاری از علما و روحانیون تصور نمی‌کردند رژیم دست به چنین اقدامی بزند. علی‌رغم حمایت‌های نیمه‌جانی که از فدائیان شد، رژیم در سپیده دم ۲۷ دی ۱۳۳۴، آنان را با چشمانی باز تیرباران کرد و بدین صورت به یک دهه مبارزه‌ی مسلحانه‌ی اسلام‌گرایان رادیکال پایان داد.



مصاحبه با دکتر خانبگی

◆ آقای دکتر ضمن تقدیر و تشکر از فرصتی که حضرت‌عالی در اختیار فصلنامه قرار دادید، مستحضرد که چالش‌های نظری فراروی انقلاب اسلامی از مباحث بنیادینی است که جامعه‌ی علمی ما کمتر به آن توجه کرده است در حالی که این بحث از مباحث جدی دهه‌ی سوم انقلاب اسلامی است. عده‌ای تصور می‌کنند که ناتوانی در نظریه‌سازی این حرکت اجتماعی و تبدیل آن به یک نظریه و نظام تئوریک، ناشی از آن است که انقلاب اسلامی یک انقلاب بنیادین نیست و صرفاً یک جنبش اجتماعی در مرحله‌ی گذار جامعه‌ی ایران از یک نظام استبدادی سنتی به یک نظام دموکراتیک مدرن است. این عده تحولات سه دهه‌ی اخیر در ایران و جهان را شاهد ادعای خود تلقی می‌کنند. نظر حضرت‌عالی در این رابطه چیست؟

دکتر خانبگی: بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين. سؤال شما چند وجه دارد. اجازه بفرمایید ابتدا پاسخ‌های آری و نه را مطرح کنم سپس به مباحث تفصیلی می‌پردازم. سؤال این است که آیا انقلاب اسلامی در دهه‌ی سوم، با چالش نظری مواجه هست یا نه؟ به یک اعتباری می‌گویم آری و به اعتبار دیگری می‌گویم نه! آیا انقلاب با یک چالش نظری رو به رو است؟ می‌گویم نه! آیا شرایط ما امروز به گونه‌ای است که داریم با یک چالش نظری رو به رو می‌شویم؟ می‌گویم بله! اینکه گفتم انقلاب اسلامی با یک چالش نظری رو به رو نیست از این

جنبه است که (تا آنجایی که من در جریان هستم)، تقریباً می‌توانم بگویم ما در هشت یا نه سال اول شاهد هستیم نوع ادبیتی که در غرب در تحلیل انقلاب اسلامی تولید می‌شد ادبیات ژورنالیستی بود. من پیوسته این ادبیات را چون در ایران حضور نداشتم، در آنجا مطالعه می‌کردم.

مشکل اساسی و بنیادی غرب در برابر ایران و انقلاب اسلامی، این بود که غرب اصلاً نمی‌توانست درک کند که این چه پدیده‌ای است. یعنی هیچ راهی برای درک عالم انقلاب اسلامی نداشت. ایرانی‌ها و به ویژه امام راحل (ره) چیزی را مطرح کرده بودند و در پایه‌ریزی آن در ایران اصرار داشتند که با میزان‌ها و معیارهای استاندارد شده‌ی غرب قابل تحلیل نبود. غربی‌ها می‌دیدند ایرانی‌ها را نمی‌توان با بازیچه‌هایی که معمولاً در غرب به دست بچه‌ها برای شلوغ نکردن می‌دهند، آرام کرد.

در این ده سال افراد گوناگونی در غرب به نگارش و تحلیل انقلاب اسلامی پرداختند. از جنبه‌ی سیاسی، از جنبه‌ی اجتماعی و حتی از دیدگاه‌های سطحی ژورنالیستی تلاش کردند راه ورود به عالم انقلاب اسلامی را پیدا کنند. اما این تلاش به جایی نرسید. تا اینکه یواش یواش ما از فضای انقلاب فاصله گرفتیم و در پرتو عرض کم مقداری دنیایی‌تر و مادی‌تر شدیم برای آنها تا حدودی قابل هضم شدیم.

نظریه‌های عمده‌ی تبیین انقلاب اسلامی، تقریباً از دهه‌ی دوم در غرب شکل گرفت. یعنی آن دهه‌ای که تقریباً ما از پاره‌ای اصول فاصله گرفتیم. در این دوران عده‌ای که پیرامون مسائل ایران کار می‌کردند و عمدتاً هم ایرانی تبارهایی بودند که در دانشگاه‌های مختلف غرب تحصیل می‌کردند و تخصص آنها نیز مطالعات میان رشته‌ای بود، پایان نامه‌های خود را روی ایران متمرکز می‌کردند و آرام آرام یک سلسله ادبیات به ظاهر علمی در تحلیل انقلاب اسلامی در غرب شکل گرفت و تلاش کردند که این تحلیل‌ها را گفتمان غالب جلوه دهند.

اما واقعیت این است که در طول دهه‌ی اول تعدادی از آثار علمی‌ای که ناظر به شأنی از شئون ایران بود، اگر چه در غرب وجود داشت ولی غلبه و سیطره با ادبیات ژورنالیستی بود. به همین دلیل گمان من این بود که سیاستمداران کشورهای غربی واقعاً نمی‌دانستند با پدیده‌ی انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی چگونه باید برخورد کنند. چون ادبیات علمی‌ای که در این رابطه تولید نمی‌شد. خوب بدیهی است که تا شرایطی تبیین علمی نشود، عملاً نمی‌توان راهکار مناسب در برخورد با آن تدوین کرد و این مشکلی بود که غرب در دهه‌ی اول انقلاب

در رابطه با ایران گرفتار آن بود. فضاهای ژورنالیستی، سطحی، شعار گونه و تحلیل‌گران ناشناخته و غیر موجه در این دهه و برخوردهای گنگ و آشفته و عجولانه و بسیاری از مسائل دیگر نشان می‌داد که انسان غربی توانایی درک عالم اسلامی را ندارد و نمی‌تواند ساحت انقلاب اسلامی را درک کند. بنابراین در آن سال، غربی‌ها خیلی سعی کردند ما را بشناسند اما کمتر توفیقی به دست آوردند.

چیزی که برای خود من هم عجیب بود این است که در اوایل انقلاب از میان اشخاصی که به ایران آمدند، میشل فوکو که یک اندیشمند پساتجد همه کاره است و نظرات ارزشمندی هم دارد که قابل تحقیق است. گروهی تشکیل داد تا انقلاب را که به نام انقلاب اسلامی در ایران به وقوع پیوسته، شناسایی و تحلیل و تبیین کند. فوکو از طرف نشریه‌ی الاسرا به ایران آمد و برای آنجا هم مقاله می‌نوشت. این مقالات جمع‌آوری گردید و خوشبختانه در ایران هم ترجمه گردید. فوکو در این کتاب به چیزهایی اشاره می‌کند که قابل توجه است. مخصوصاً فوکویی که غرق در مدرنیته است و این پدیده را کاملاً می‌شناسد و خودش هم معتقد است که ملزم نیست وابسته به هیچ نحله‌ای باشد و انگ نحله‌ای را به یدک بکشد. در خصوص ایران تعبیر عجیبی دارد. این متفکر «پست مدرن» می‌گوید: ایرانی‌ها یک روح واحدند. برای یک متفکر پسامدرن توجه به وحدت و توجه به یک روح، چیز عجیبی است. می‌گوید هر جا که آدم با ایرانی‌ها برخورد می‌کند آنها به یک چیز نگاه می‌کنند و یک جور رفتار می‌کنند بدون اینکه با هم در تماس باشند و بدون اینکه شبکه‌ی اطلاع رسانی قابل توجهی در ایران باشد، همه‌ی مردم یک چیز می‌گویند و همه یک جور رفتار می‌کنند. گویی همه به یک عالم نظر دارند و این عالم بی‌تردید عالم مدرن نیست! و انقلاب ایران اولین انقلاب غیر مدرن است. چون تمام انقلاباتی که اتفاق افتاده است در ساحت مدرنیته است. به واقع در ساحت دنیا و بدون توجه به حوزه‌ی معنویت روی داده است.

همه در پی آن هستند که فقط دنیای مردم را به یک اعتبار اصلاح بکنند، وضع معیشت مردم و زندگی مردم را اصلاح بکنند. حال آنکه انقلاب اسلامی نه تنها با این رویکرد اتفاق نیفتاده است بلکه حتی بستر چنین رویکردی را ندارد (بستر فضای تفکرات مدرن که معمولاً معطوف به معیشت مردم هست را عرض می‌کنم)؛ چون در طول حکومت شاه، مردم به آن‌گونه که منجر به یک انقلاب بزرگ اجتماعی شود، دغدغه‌ی شکم نداشتند. یعنی از سر استضعاف محض طبقاتی و اینکه مردم چیزی برای خوردن نداشته باشند، دست به یک انقلاب نزدند و

انقلاب اسلامی در چنین بستری اتفاق نیفتاد. چیزی که باعث شد این جنبش بزرگ اجتماعی اتفاق بیافتد این بود که امام پیامی می‌دادند و مردم گویی با این پیام‌ها زنده می‌شدند و زندگی را با چشم‌انداز دیگری غیر از آنچه که در طول پنجاه سال حکومت پهلوی دیده می‌شد، می‌دیدند. در غیر این صورت همه چیز بود، مغازه‌ها پر بود، اجناس فراوان بود، ارتباط ما با غرب فوق العاده صمیمی بود، افراد زیادی می‌توانستند پرواز کنند و بروند به اروپا و امریکا برای تحصیل، برای کار، به هر صورت شرایط اقتصادی و اجتماعی ایران بیانگر اقتضای یک انقلاب اجتماعی در فضای مدرنیته نبود. این یک واقعیت است برای تأیید عرایضم. می‌توان گفت که در حالی که امریکا ارتباط کاملاً صمیمانه با شاه داشت ولی این به معنای آن نبود که پیوسته شئون مختلف زندگی ایرانی مانیتور آنها نباشد. جالب اینجاست که هیچ گاه سازمان CIA که در ایران مستقر بود و تمام شئون ما را زیر نظر داشت و شخصیت‌ها، احزاب، گروه‌های چپ و راست و جانشین‌های احتمالی حکومت شاه را بررسی می‌کرد و راهکارهای عملی را نیز به رژیم شاه ارائه می‌داد، هیچ گاه احتمال وقوع یک انقلاب بزرگ اجتماعی با رهبری متفکران دینی و انگیزه‌های اسلامی مردم را نمی‌داد. به گونه‌ای که ما مثلاً بگوییم اینها در فهم جامعه کوتاه فکری کردند.

اینها به دلیل بسترهای اندیشه‌ای که در آن فکر می‌کردند و مسائل را از چشم‌انداز این اندیشه تجزیه، تحلیل می‌کردند، اصولاً جایی برای انگیزه‌های دینی و معنوی در ایجاد و رهبری یک انقلاب اجتماعی باز نمی‌کردند. همه‌ی اینها دلالت بر یک امری دارد و آن این است که انقلاب ایران ساختش با ساحت انقلاب‌های دیگر متفاوت است. با کلیشه‌های آن انقلابات قابل تحلیل نیست و یک دلیل عمده‌ی ناتوانی غرب در پیش بینی و شناخت این انقلاب همین اختلاف است. انقلاب اسلامی قابل فهم و درک برای انسان غربی نیست. ما هر چه از آن فضای ویژه‌ی انقلاب اسلامی فاصله گرفتیم و از عالم انقلاب اسلامی که به هیچ عنوان رنگ و بوی مدرنیته را ندارد تنزل می‌کنیم، برای غرب قابل فهم می‌شویم. از این تاریخ است که مدل‌های نظریات کلاسیک انقلاب برای تبیین انقلاب اسلامی، آرام آرام شکل می‌گیرد. تا قبل از آن واقعاً این پدیده برای غربیان قابل فهم نیست.

این نظریات انقلاب که تحت تأثیر چند نفر مثل اسکاچپول یا جان فورن است، معمولاً نظر به دوره‌ی انقلاب ما ندارند. نظر به حال و هوای انقلابی یا انسان‌های انقلابی یا کسانی که در آن

فضا حرکت اجتماعی انجام داده‌اند، ندارند. اینها تلاش می‌کنند آن فضایی را به عنوان فضای انقلاب اسلامی اعتبار کنند که آمده پایین‌تر و دنیایی شده است.

نظریه‌های انقلاب پیرامون انقلاب اسلامی از این تاریخ در غرب شکل گرفت. اگر چه هنوز با واقعیت‌هایی که در ایران اتفاق افتاده و هنوز هم اثرات آن عمیقاً در جامعه وجود دارد فاصله‌ی زیادی دارد. ولی در همین حد هم انقلاب اسلامی برای یک انسان غربی، معقول‌تر جلوه می‌کند. لذا تلاش می‌کنند که در بررسی‌های خود سطح انقلاب اسلامی را به رفتارهای مادی قابل فهم، تقلیل بدهند و پس از آن با تئوری‌های موجود در غرب این انقلاب را تحلیل کنند. اما باز هم می‌بینیم که علی‌رغم پاره‌ای از علائمی که در دیدگاه عده‌ای از جریان‌ات انقلابی در ایران که به دلایلی از گذشته‌ی خود عدول کرده‌اند پیدا می‌کنند، هنوز از تحلیل انقلاب اسلامی عاجز هستند زیرا تکیه بر این علائم که خاص گروه‌ها و جریان‌ات است تکیه گاه معقول و محکمی نیست.

به نظر من نقطه‌ی اساسی و اصلی، آن ده سال اول است. امام که آمدند پیام امام این نبود که مردم باید دست از همه چیز بکشند و آدم‌های بیکار و بی‌عاری باشند چون اسلام با ساحت دنیا سر و کاری ندارد. امام در حالی که در همه‌ی شئون‌ات زندگی دنیا حضور داشت، ناظر بود، فعالیت می‌کرد، و نظر می‌داد. اما اراده‌ی این حضور اراده‌ی معطوف به تسخیر دنیا نبود. همه‌ی آنهایی که در این دوران تحت تأثیر امام بودند و از ایشان پیروی می‌کردند نیز تحت تأثیر چنین دیدی نسبت به دنیا بودند. این دید اصولاً در تفکر انسان غربی معنا ندارد. انسان غربی اراده‌ی معطوف به تسخیر و تصرف در دنیا دارد و این آخرین آرمان انسان غربی است که بتواند بر همه‌ی شئون‌ات این عالم سیطره پیدا کند. اما در اندیشه‌ی امام و پیروان انقلاب اسلامی نسبت به دنیا چنین دیدی وجود ندارد. آنها نسبت دیگری با حقیقت پیدا کردند که همه‌ی شئون‌ات خودشان را در دنیا با آن نسبت هماهنگ می‌ساختند. این دید، عالم و آدم جدیدی بود که ساحت انقلاب اسلامی دریچه‌ی آن را به دنیا گشود.

به تعبیر حافظ که می‌گوید:

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست عالمی دیگر بیاید ساخت وز نو آدمی
 واقعاً ساحت زندگی ما را امام و انقلاب اسلامی متحول کرد. دریچه‌ای به سوی این عالم و عالم دیگری برای ما گشود. و ما در یک عالم دیگری شروع کردیم به نفس کشیدن که این عالم به طور کلی از چشم‌انداز انسان غربی قابل رؤیت نبود و آدم دیگری هم شدیم. این آدم دیگر، به آن معنا نیست که ما اصلاً نسبتی با دنیا نداریم، ما مادیت را نفی نکردیم ولی نمی‌خواهیم

فقط مادی باشیم. همه چیز ما در ارتباط با یک حقیقت دیگری تعریف می‌شود. در این تعریف، دنیا، زندگی در این دنیا، کار، تلاش، کوشش، استخدام عناصر مادی و همه‌ی آن چیزهایی که ما امروزه تحت عنوان دنیا از آن یاد می‌کنیم، معنای خاص خودش را دارد.

امام انسان را دوباره تعریف کرد. این تعریف در شئون ما و در دین ما بود اما چون در فضای اندیشه‌ی غربی تنفس می‌کردیم، از آن دور شده بودیم. امام آمد و بر اساس این شئون مجدداً انسان را، دنیا را، دین را و نظام اجتماعی را تعریف دوباره کرد، این تعریف، تعریف مفهومی نیست، اساساً ما تعریف جدید شدیم و هر چه این نسبت وجودی ما با عالم تغییر می‌کرد، در همه‌ی شئون ما متحول می‌شدیم. این تعریف جدید در همه‌ی ساختارها خودش را نشان داد.

نظام قدیمی که بر ایران و مردم مسلمان آن حکومت می‌کرد، برای این تعریف جدید و شیوه‌ی زندگی و زیست مبتنی بر این تعریف، ناکارآمد بود. طبیعی بود که در چنین شرایطی بنیادهای این جامعه در هم خواهد پیچید و همه چیز دگرگون خواهد شد. ساختارها و سازمان‌های نظام شاهنشاهی و رژیم مشروطه‌ی سلطنتی، توانایی و استعداد این نو شدن را نداشت. ما باید به دنبال یک سازمان جدید اجتماعی و ساختار سیاسی‌ای می‌بودیم که استعداد آن را داشته باشد، نگاه جدید ما به عالم و آدم را پاسخگو باشد. انقلاب اسلامی ایران در چنین چشم اندازی ظهور کرد.

پس از آن، چیزی که در تحلیل انقلاب اسلامی و چالش‌های آن باید مورد توجه قرار گیرد این است که آن دنیای جدید، مبتنی بر تصرف و تسخیر و قدرت و سلطه نیست. انسان‌ها فقط مادی نیستند، آدم نمی‌تواند مادی محض باشد. بنابراین زیست این انسان هم نمی‌تواند زیست مادی باشد. پس باید به دنبال یک شرایط جدیدی بگردیم که این شرایط جدید همساز با این نگاه جدید به عالم و آدم باشد. انقلاب اسلامی آرمان چنین دیدگاهی است. بنابراین بر خلاف تصور عوام و القائلان کج فهمان نسبت به فلسفه‌ی انقلاب اسلامی، قرار نیست ما دست از دنیا بکشیم و کاری با آن نداشته باشیم. اتفاقاً ما شدیداً با این دنیا کار داریم. قرار است دنیا را دگرگون کنیم و عالم جدیدی بنا نمائیم که در آن امکان زندگی کردن و انسان بودن باشد.

تحركات انقلاب اسلامی در ساختن و آباد کردن زندگی اجتماعی مردم، بهبود رفاه و معیشت آنها و خدمات مهمی که در طول این مدت انجام گرفت مبتنی بر چنین دیدگاهی است. اگر یادمان باشد اول انقلاب همین بچه‌های جهاد سازندگی با تمام خلوص در بهبود وضع

زندگی مادی مردم روستا تلاش کردند. کشاورزی، ساختن جاده، حمام، آب و برق و بسیاری از خدمات دیگر انجام شد و اصلاً کسی پول نمی‌گرفت. این پول نگرفتن از باب ایثار نبود که انسان بخواهد منتهی بر کسی بگذارد. از باب این بود که اصلاً شأن انسانی اقتضای این کار را داشت. این نگاه به دنیا، خدمت به اهل دنیا و غیره، محصول انقلاب اسلامی است. همه‌ی زیست ما را عوض کرد، تعاملات ما، ازدواج ما، دوستی ما، کار کردن، جهاد، تحصیل، بسیج و خلاصه همه چیز ما را عوض کرد.

همه زنده شدند و به زندگی به گونه‌ای دیگر نگاه کردند. این نوع زندگی این نوع زیست برای غرب و نگاه غربی و انسان غربی و غرب‌گرا و غرب‌زده، قابل درک نیست و امام هم پیوسته همین را می‌فرمودند که غربیان نمی‌فهمند انقلاب اسلامی چیست. این واقعاً از باب شعار نبود. واقعاً نمی‌فهمیدند که این تحولات چه تحولاتی است. آنچه را که داشتیم و صدها سال فراموش کرده بودیم، امام دوباره به ما برگرداند. هنر امام و انقلاب اسلامی همین بود. این نیازمند هیچ واسطه‌ای هم نبود.

بنابراین معتقدم که انقلاب اسلامی نه تنها در الگوی هیچ کدام از نظریه‌های غربی قابل تحلیل نیست. حتی ساختارهای اجتماعی برای اداره‌ی مملکت و طبقه‌بندی‌هایی که امروزه تحت عنوان جامعه‌ی مدنی از آن یاد می‌کنند و بر اساس آن هر کس باید در جایگاه خاص خودش باشد، برای تحلیل آرمان‌های انقلاب اسلامی بی‌معنا است.

◆ یعنی می‌فرمایید این طبقه‌بندی‌هایی که تحت عنوان جامعه‌ی مدنی و الزامات آن انجام می‌گیرد، در ساخت انقلاب اسلامی قابل الگوبرداری نیست؟ چون طبقه‌بندی‌های مربوط به عالم غربی و نگاه این عالم به انسان و نحوه‌ی زیست اجتماعی آن است؟

◆ دقیقاً همین طور است. انسان دینی جایگاهی و فضایی برای زندگی در طبقه‌بندی‌های جامعه‌ی مدنی، در چشم‌انداز غربی آن ندارد. در طبقه‌بندی‌های جامعه‌ی مدنی، شأن و اعتبار انسان شبیه شأن و اعتبار یک قطعه در یک ماشین است. کارکرد و منزلت اجتماعی او در چنین جامعه‌ای آن است که بر اساس آن جایگاه تعیین شده، عمل کند. خروج از این جایگاه، آن نظم ماشینی از پیش تعیین شده را شدیداً به هم می‌ریزد و وقتی این نظم به هم ریخت انسان دچار پریشانی، گنگی، پوچی و از خودبیگانگی می‌شود. بنابراین خود انسانی در جامعه‌ی مدنی در چنین جایگاهی معنا دارد. هر کسی وظیفه‌ای دارد که باید آن را انجام دهد. سستی در انجام این وظیفه به منزله‌ی به هم ریختن کارکرد این ماشین است. احزاب، گروه‌های نی‌نمود، ساختار

سیاسی، نخبگان اجتماعی، یقه سفیدان، روشنفکران، کارگران، کشیش و کلیسا، مذهب و نقش آن در زندگی و خلاصه همه‌ی ساختارها به گونه‌ای تعریف شده است و کارکرد خودشان را دارند. به عنوان مثال وظیفه‌ی روشنفکری بر مبنای تفسیر انقلاب فرانسه و نقش اجتماعی آن کاملاً مشخص است. روشنفکر چشم‌انداز فهم اجتماعی و رهبری جنبش‌های اجتماعی است. این تفسیر به گونه‌ای به جریان‌ات مدعی روشنفکری ایران نیز منتقل شده بود. بنابراین وقتی بحث از انقلاب شد بر اساس چشم‌انداز غربی، هدایت و رهبری این انقلاب باید به طور طبیعی به دست جریان روشنفکری، عملی می‌شد و دنیا بر اساس همان تعریف‌های از پیش تعیین شده جایگاهی برای آرمان‌های جنبش‌های اجتماعی نداشت و به طور طبیعی مرجعیت و رهبری دینی نیز نمی‌توانست رهبری یک انقلاب اجتماعی را به دست داشته باشد.

از آنجایی که انقلاب اسلامی به طور کلی توهمات این تعریف‌ها و طبقه بندی‌های از پیش تعیین شده را به هم ریخت لذا فهم غرب از انقلاب اسلامی مشکل شد و روشنفکری ایرانی نیز که سایه‌ی ناچیزی از روشنفکری غربی بود با انقلاب اسلامی بیگانه شد.

◆ حضرت‌عالی به بحث‌های اساسی اشاره فرمودید. شیوه‌ی تحلیل شما از غرب و نسبت آن با انقلاب اسلامی و به تبع آن از روشنفکری در ایران که همیشه یک چهره‌ی غربی داشته و نسبت آن با انقلاب اسلامی، شیوه‌ی تحلیلی قابل توجهی است. اما در اینجا یک سؤال اساسی وجود دارد و آن این است که انتظار از غرب و روشنفکران غربی برای شناخت انقلاب اسلامی با توجه به اصول و مسلمات پیش فرض غربیان نمی‌تواند انتظار به جایی باشد چون ساحت تفکر غربی توانایی برقراری نسبت منطقی، فلسفی و دینی با ساحت تفکر اسلامی را که انقلاب اسلامی در چنین فضایی شکل گرفت، ندارد. ما نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم از نگاه غربی تفسیر نظریه‌ی انقلاب اسلامی و پدیده‌ی جمهوری اسلامی یک تفسیر مبتنی با واقعیات باشد اما بحث اساسی اینجاست که چرا متفکران انقلاب اسلامی تاکنون توانایی تبیین انقلاب اسلامی و تبدیل آن به یک نظریه و نظام را نداشته‌اند؟

◆ من البته با بیان شما کاملاً موافق هستم ولی فکر می‌کنم که عمده‌ی مشکل ما این خلأ نظری را باید در ساختار مراکز علمی - پژوهشی کشور جستجو کرد. دانشجویانی که وارد فضای دانشگاهی ایران می‌شوند متأسفانه ساختار این دانشگاه‌ها تا به امروز به گونه‌ای است که در حوزه‌ی علوم انسانی هنوز شجاعت تبلور یک دیدگاه انتقادی نسبت به تئوری‌های علوم انسانی غرب را ندارد. بنابراین دانشجویانی که در این فضا تربیت می‌شوند و بعدها به حوزه‌ی پژوهش‌های سیاسی، اجتماعی، فلسفی و فکری وارد می‌گردند، آنها هم چنین شجاعتی را برای انعقاد یک گفتمان انتقادی نسبت به نظریه‌ها و تئوری‌های غربی را ندارند و این بزرگ‌ترین مشکل آموزش‌های عالی ما در حوزه‌ی علوم انسانی است.

تمام مبانی علوم انسانی در دانشگاه‌های ما، مبانی علوم غربی است. عالم این علوم عالم خودش است. من نمی‌خواهم بگویم درست است یا غلط. می‌خواهم عرض کنم که با این مبانی و عالم آن، برای انقلاب اسلامی نمی‌توانیم نظریه سازی کنیم. اگر چنین کاری را کردیم همان الگوها و نظریه‌هایی که امروزه در تحلیل انقلاب اسلامی، غربی‌ها از آن استفاده می‌کنند، در تحلیل رویکرد دینی انقلاب اسلامی ابزارهای ناقصی هستند. اساتید ما در حوزه‌ی علوم انسانی باید شجاعت تجدید نظر در قالب‌های تئوریک خودشان را داشته باشند. این قالب‌های تئوریک ساخته و پرداخته‌ی نظام اجتماعی، دیدگاه فلسفی و مبانی فکری دنیای غرب با همه‌ی لوازمش هست. کدام منطقی می‌پذیرد که ما با آن مبانی، دیدگاه‌ها و قالب‌ها به سراغ تحلیل و تبیین پدیده‌های بیابیم که از اساس نگاهش به عالم و آدم متفاوت می‌باشد!؟

پس بحث اساسی من این است که متفکران ما ناتوان در تحلیل و تبیین و نظریه‌پردازی انقلاب اسلامی نیستند. آن ابزارهایی که از آن در قالب تحلیل استفاده می‌کنند، آن ابزارها نارسا هستند. من با دو نفر از دانشجویانی که تمایل داشتند پایان‌نامه‌ی خودشان را پیرامون الگوی رهبری امام در انقلاب اسلامی بگیرند، کار کردم. دیدم به دلیل سیطره‌ی قالب‌های غربی، همان قالب‌ها را به امام و الگوی انقلاب اسلامی تعلیم دادند و اصلاً چیزی از آب در آمد که هیچ سنخیتی و نسبتی با انقلاب اسلامی نداشت. چون آن قالب‌ها، قالب‌های ناکارآمدی است. نزدیک‌ترین نظریه‌ای که در تحلیل رهبری امام از آن استفاده شده بود، نظریه‌ی کاریزمای ماکس وبر است ولی واقعاً اگر کسی ماکس وبر را بشناسد و با نظریه‌ی کاریزمای وی آشنا باشد کاملاً درک می‌کند که کاریزمای وبر سنخیتی با شخصیت امام خمینی ندارد.

تجسم کاریزمای وبر، بیسمارک صدر اعظم آلمان بود. وبر دقیقاً اعلام می‌کند که ما به بیسمارک به عنوان کاریزما برای این نیاز داریم که انقلاب صنعتی انگلستان و انقلاب فرانسه رخ داده اما آلمان هنوز در فضای فئودالیت‌هاست. هر کس بتواند آلمان را از این فضا خارج کند و به فضای انقلاب صنعتی و انقلاب فرانسه منتقل کند، این کاریزما است. بنابراین کاریزما برای وبر، بیسمارک بود. این کاریزما که یک کاریزمای معنوی نیست. این کاریزما در عالی‌ترین شکلش، هیتلر است که همه را دیوانه‌ی خودش می‌کند تا برای عظمت از دست رفته‌ی آلمان، جانشان را فدا کنند. هیتلر کسی را عاشق خودش نکرد. کاریزمای وبر انسان‌ها را مجنون می‌کند نه عاشق. انسان‌های مجنون شده در کاریزمای وبر فاقد عقل و منطق و شعور اجتماعی هستند. آنها مانند مجانین از خود بیگانه‌اند.

در حالی که امام با انقلاب اسلامی عقل‌ها را بیدار کرد و از طرف دیگر انسان‌های عاشق را به طرف خودش کشید. انسان‌هایی که عاشق راه و مرام امام بودند و او را مظهر حقیقتی می‌دیدند که این حقیقت را با منطق عقل و سلاح عشق با تمام وجود قبول داشتند.

پیروان انقلاب اسلامی که شخص امام را نمی‌پرستیدند، عاشق راه و مرام امام بودند. اگر عاشق شخص امام بودند باید بعد از رحلت امام از مواضع خود نسبت به انقلاب اسلامی و آرمان‌های آن عدول می‌کردند. در حالی که همه‌ی ما می‌دانیم این گونه نشد. چون آن راه و آن مرام پا برجا است. در حالی که در کاریزمای وبری هیتلر، این شخصیت هیتلر بود که پرستیده می‌شد. یک ابر انسانی که آمده بود تا نظم عالم را بر هم بریزد. هیتلر وقتی خودکشی کرد کاریزمای ماکس وبر هم مرد و بعد از آن هم چیزی برای ملت آلمان بر جای نماند.

اما در انقلاب اسلامی این راه امام بود که انسان‌های عاشقِ عاقل را به سمت خود کشیده بود. پیروان انقلاب اسلامی، امام خمینی (ره) را تجسم آرمان‌های این راه می‌دیدند. برای همین معتقد بودند که باید خمینی گونه شوند. چون معتقد بودند که اگر قرار است به این راه و آرمانی که امام خمینی به آن تقرب پیدا کرده بود، تقرب پیدا کنیم باید خمینی گونه شویم. نظم ما، ادب ما، قاطعیت ما، دین ما، عرفان ما، نماز ما، همه چیز ما باید شبیه به او باشد. چرا؟ چون او تقرب پیدا کرده بود.

متأسفانه عدم چنین چشم اندازی در حوزه‌ی علوم انسانی در دانشگاه‌های ما باعث شده که ما از ابزارهایی استفاده کنیم که این ابزارها متعلق به همان عالم مادی غربی است و استعداد تفسیر این عالم جدید انقلاب اسلامی را ندارند. بنابراین ما ناتوان در تحلیل نیستیم، ما اسیر ابزار ناکارآمد تحلیل هستیم. با ابزارهای مادی که نمی‌توان انسان‌های الهی را تحلیل کرد. طبیعی است که وقتی من از این ابزارها استفاده می‌کنم، تحلیل من، نظریه‌ی من و نظامی را که مبتنی بر این نظریه پایه‌ریزی می‌کنم، به طور کلی مغشوش، وارونه و غلط از آب در خواهد آمد.

انقلاب اسلامی محصول اندیشه‌ی امام خمینی بود. هیچ گروهی نمی‌تواند ادعا کند که نظریه‌ی انقلاب اسلامی متعلق به اوست. نظریه‌ی انقلاب اسلامی، نظریه‌ی امام خمینی است. انقلاب اسلامی وام دار هیچ گروهی و جریان سیاسی خاصی نیست. چون امام همیشه در حوزه‌ی رهبری انقلاب اسلامی در قله بودند دیگران یا خودشان را به امام می‌رساندند و از او رهنمود می‌گرفتند یا پی کار خودشان می‌رفتند. بنابراین هیچ گروهی نمی‌تواند در انقلاب

اسلامی و جمهوری اسلامی مردم را وام دار خودش کند. مردم وام دار هیچ گروهی نیستند. مردم آرمان‌های خودشان را در راه امام دیدند و به دنبال او رفتند. مردم فقط امام را دیدند اما امام هیچ گاه خودش را ندید.

بنابراین به همان تعبیر حافظ تا ما ساحت خودمان را تغییر ندهیم و متناسب با این ساحت در پی فهم عالم انقلاب اسلامی نباشیم با تئوری‌های غربی نخواهیم توانست انقلاب اسلامی را بشناسیم و نخواهیم توانست انقلاب اسلامی را تئوریزه کنیم چون تئوریزه کردن نیاز به ابزارهایی دارد این ابزارها از جنس ابزارهای موجود نیست.

◆ با این تفصیل جناب‌عالی معتقدید که انقلاب اسلامی درگیر چالش‌های نظری نیست؟

◆ بله، انقلاب اسلامی هنوز به چالش نظری کشیده نشده چون چالش نظری نیاز به نظریه دارد و نظریه باید منطبق با حقایق و واقعیت‌های موجود باشد. وقتی چنین نظریاتی هنوز تدوین نشده است، چالش پیرامون آن معنا ندارد. آنچه که ما امروز، تحت عنوان چالش‌های نظری از آن یاد می‌کنیم، چالش‌های نظری انقلاب اسلامی نیست. چالش‌های نظری‌ای است که پاره‌ای از روشنفکران غربی از چشم‌انداز و دیدگاه خود برای انقلاب اسلامی فرض کرده‌اند و اکنون در پی آزمون و خطای این نظریه‌ها هستند. این نظریه‌ها که نظریه‌ی انقلاب اسلامی نیست.

◆ پس شما معتقدید که علی‌رغم گذشت دو دهه و خورده‌ای از انقلاب اسلامی ما هنوز خلأ نظری پیرامون انقلاب اسلامی را حس می‌کنیم و هنوز آن مدلی که باید بیاید و مبانی این انقلاب را تبدیل به نظریه‌ی منسجم کند به وجود نیامده است؟ و یا شاید معتقد باشید که امکان دارد در ساحت عالم غربی چنین مدلی متولد شود؟

◆ به نظر من اصلاً امکان وقوعش هم نیست. چون این مدلی که ما از آن حرف می‌زنیم در یک ساحت یا عالمی متولد خواهد شد و با ابزارهایی ساخته می‌شود. از آنجایی که عالم فعلی عالم مادی غربی است و ابزارهای این عالم هم متعلق به خودش است بنابراین امکان نظریه سازی انقلاب اسلامی با این ابزارها بعید است.

◆ این تعبیر شما مشکل بزرگی را فراروی نسل‌های حاضر و نسل‌های آینده قرار خواهد داد و آن این است که دسترسی به ماهیت این پدیده که ما از آن تحت عنوان انقلاب اسلامی یاد می‌کنیم ممکن نیست لذا برقراری نسبت با آن هم محال است. آیا این دیدگاه باعث نمی‌شود که رابطه‌ی انقلاب اسلامی با پاره‌ای از نسل‌های حاضر و نسل‌های آینده بریده شود؟ و آیا این دیدگاه شرایط را برای مخالفینی که معتقدند انقلاب اسلامی به دلیل فقدان

پیشینه‌ی تاریخی در ایران یک انقلاب استثنایی در یک غفلت تاریخی غرب از جامعه‌ی ایرانی بوده و فاقد ریشه‌های تاریخی می‌باشد و همان‌طور که در یک شرایط استثنایی به وجود آمد سریعاً در یک شرایط استثنایی هم از بین خواهد رفت؟

♦ به یک اعتبار این مسأله درست است و به یک اعتبار نه. به این اعتبار درست است که اگر مانند غربی‌ها و روشنفکران غرب‌گرا این انقلاب را فقط یک رویداد تلقی کنیم. تئوری‌های انقلاب در غرب را به این دلیل ناکارآمد برای تبیین انقلاب اسلامی دانستیم چون تئوری‌های مبتنی بر رویداد هستند. رویدادها هم همیشه یا تصادفی یا ناخودآگاه خواهند آمد. انقلاب در غرب یک رخداد ناگهانی است. بنابراین تئوری‌های موجود چیزی جز تئوری‌های این رخداد ناگهانی نیستند. اگر از این زاویه بخواهیم انقلاب اسلامی را تحلیل کنیم انقلاب اسلامی هیچ نسبتی با گذشته‌ی تاریخی خود ندارد، چون یک رخداد است و شاید عده‌ای که تلاش می‌کنند تئوری‌های غربی را بر انقلاب اسلامی بار کنند برای همین است که آنها می‌خواهند به‌گونه‌ای ریشه‌های انقلاب اسلامی را با گذشته‌ی تاریخ ایران قطع کنند. در صورت توفیق در این امر، انقلاب اسلامی یک رخداد ناگهانی، فاقد ریشه و پشتوانه‌ی تاریخی با یک رخداد آمد و با رخدادی دیگر خواهد رفت. اما ما که انقلاب اسلامی، انقلاب‌های بزرگ انبیا را یک رخداد ناگهانی نمی‌دانیم. شاید بروز آنها ناگهانی جلوه کند اما انقلاب تحت تأثیر یک شعور تاریخی است. یک درکی از عالم و آدم هست که این درک وقتی به دست آمد همه چیز را دگرگون می‌کند.

چگونه وقتی ما قرآن می‌خوانیم وقتی درک ما در فهم آیات مبتنی بر درک حقیقی می‌شود جان ما منقلب می‌گردد. انقلاب هم شبیه همین قرائت است. شما وقتی نظم موجود را با نگاهی دیگر قرائت می‌کنید و این قرائت را مبتنی بر حقایق و واقعیت‌های عالم هستی می‌سازید در اینجا انقلاب رخ خواهد داد و همه چیز دگرگون می‌شود. در این قرائت دیگر انقلاب یک رخداد ناگهانی نیست. اگر چه ناگهان ظهور می‌کند اما حاصل سال‌ها تأمل و تفکر در حقیقت عالم هستی، نظم اجتماعی و نسبت ما با این حقیقت و نظم است.

حالا این فهم جدید چگونه به نسل‌های بعدی منتقل می‌شود تا بر اساس آن رابطه‌ی نسل‌ها با انقلاب منقطع نگردد؟ این بر می‌گردد به عمل ماهایی که این قرائت جدید را انجام دادیم. اگر این قرائت در جان ما نفوذ کرد و در عمل ما ظاهر شد و به عنوان برنامه‌ی زندگی اجتماعی ما قرار گرفت و امور خودمان را بر اساس آن ساماندهی کردیم، محال است که این دگرگونی به

دوره‌های بعدی منتقل نشود. اما اگر غفلت کردیم طبیعی است که انقلاب اسلامی در حد یک رخداد باقی خواهد ماند. پس انقلاب قبل از آنکه اندیشه یا نظریه باشد یک درک نسبت به هستی است وقتی این درک ظهور می‌کند و تبدیل به نظم اجتماعی می‌شود، تبدیل به یک اندیشه می‌گردد و از دل این اندیشه می‌توان نظریه استخراج کرد.

بنابراین بقای انقلاب اسلامی آن است که تبلیغ نکنیم، عمل کنیم. در صورتی که فاصله از عمل بگیریم و در مرحله‌ی حرف و تبلیغ بمانیم درست می‌گویند، نسل بعدی نمی‌تواند انقلاب اسلامی را درک کند و با آن نسبتی برقرار کند. انقلاب اسلامی از مقوله‌ی اندیشه نیست، چشیدنی است باید مزه‌ی آن را درک کرد. ما پس از چشیدن، تئوریزه می‌کنیم و با عقل آن را می‌سنجیم. انقلاب اسلامی از مقوله‌ی مفاهیم نیست تا نجشیم. نمی‌توانیم آن را درک کنیم. غربی‌ها به این اعتبار از درک انقلاب اسلامی عاجز هستند چون تا اکنون مزه‌ی انقلاباتی شبیه به انقلاب اسلامی را نجشیده‌اند. آنچه آنها مزه کرده‌اند همان مفهوم انقلاب به مثابه‌ی یک رخداد اتفاقی است. لذا تصور می‌کنند که انقلاب اسلامی نیز از سنخ همان انقلابات است، در حالی که این گونه نیست.

با این تفصیل ما اگر بخواهیم انقلاب اسلامی را تحلیل کنیم نباید برای تحلیل آن به سراغ نظریه‌های انقلاب در غرب برویم. با توجه به تجربیات این سه دهه باید ببینیم پیام‌های این پدیده و فضایی که در آن متبلور شد، چیست سپس به دنبال عناصر ثابت برای تولید یک نظریه‌ی هم شأن انقلاب اسلامی باشیم. امام خمینی و انقلاب اسلامی یک اندیشه نیستند یک حقیقت و واقعیت زنده هستند. حقیقت و واقعیت را تا انسان نچشد و با تمام وجود درک نکند چگونه می‌تواند آن را در قالب مفاهیم، نظریه سازی کند؟ اما اگر بخواهم انقلاب اسلامی را فقط در حد یک اندیشه تلقی کنم، خوب اندیشه‌ای است در میان سایر اندیشه‌ها، چیز مهمی نخواهد بود. اما وقتی تقرب به انقلاب اسلامی پیدا کردیم تازه شروع می‌کنیم به اندیشیدن. این اندیشیدن هم به معنای آن نیست که امام و انقلاب اسلامی را «ابژه» کنیم و بعد شروع کنیم پیرامون آن تفکر کردن.

اندیشیدن پیرامون انقلاب اسلامی یعنی برقراری نسبت بین خود و آن پدیده. باید ببینیم ما چه نسبتی با این حقیقت داریم و در کجای آن قرار می‌گیریم. باید ببینیم با این حقیقت می‌توانیم عالم هستی را به گونه‌ای دیگر درک کنیم؟ قرار نیست انقلاب اسلامی موضوع اندیشه‌ی من باشد و من هر گونه که بخواهم آن را تحلیل کنم. این یعنی «ابژه» کردن انقلاب اسلامی. قرار

است من با انقلاب اسلامی خودم را و عالم را تعریف کنم. من به انقلاب اسلامی از این زاویه نگاه می‌کنم. کسی که چنین نسبتی با انقلاب اسلامی برقرار کرده است دیگر نمی‌توان او را تهدید کرد. چون این تهدیدها سودی ندارد.

من وقتی انسان شدم و انسانیت خود را در حقیقت انقلاب اسلامی پیدا کردم و تصور نکردم که انقلاب هم پدیده‌ای است برای کاسبی و سود من، در این صورت چنین آدم‌هایی را تهدید کردن، احمقانه است. چون این تهدید به معنای آن است که به من بگویند تو دست از انسانیت خودت بردار و حیوان دیگری شو، مگر هیچ انسانی چنین می‌کند!؟

چنین انسانی را نه می‌توان تهدید و نه می‌توان تطمیع کرد. نمونه‌ی چنین تهدید و تطمیعی را ما از ابتدای انقلاب، دوران جنگ تحمیلی و در شرایط حاضر از ناحیه‌ی غرب دیدیم ولی چه نتیجه‌ای داشت؟ علت آن این است که غرب هنوز ما را و انقلاب اسلامی را از همان زاویه‌ی چشم غربی می‌بیند و تصور می‌کند که اراده‌ی معطوف به قدرت همان‌طور که در سرکوبی بسیاری از جنبش‌های اجتماعی موفق بوده است، در انقلاب اسلامی نیز موفق است.

این به نظر من آن نقطه‌ی کلیدی در فهم اندیشه‌ی امام خمینی و انقلاب اسلامی است. هر جریانی اگر نتوانست این حقیقت را درک کند، محال است بتواند با انقلاب اسلامی و اندیشه‌ها و آرمان‌های امام، نسبتی برقرار سازد. اگر نتوانستیم این نسبت را برقرار کنیم دیگر نیازی به واسطه شدن عده‌ای یا جریانی نخواهیم داشت. اینکه امام تأکید می‌کند انقلاب اسلامی یک انقلاب مردمی است همین است. یعنی برای برقراری نسبت با این انقلاب نیاز نیست از چشم شخصیت خاصی مثلاً به نام روشنفکر یا جریان و حزب خاصی این نسبت را برقرار کنیم. هیچ‌کس در انقلاب اسلامی نمی‌تواند ادعا کند که من باید این پیام‌ها را تحلیل و تفسیر بکنم و بقیه توانایی آن را ندارند.

◆ اینجا ممکن است عده‌ای اشکال کنند که کشف انقلاب اسلامی یا کشف امام خمینی (ره) صرفاً می‌تواند یک کشفی شخصی و شهودی باشد و غیر از این راه دیگری برای برقراری نسبت با انقلاب اسلامی نیست.

◆ نه، من عرض این گونه نیست. می‌خواهم عرض کنم که کسی می‌تواند این انقلاب را درک کند که خودش اهل عمل باشد. یعنی اهل تجربه باشد به محض اینکه نتوانست این نسبت را برقرار کند می‌تواند بفهمد انقلاب اسلامی و امام خمینی چه بوده‌اند، اگر کسی اهل این چشیدن نباشد و صرفاً بخواید در ساحت اندیشه نظر بدهد بعید می‌دانم نظریه‌ی او محلی از اعراب داشته باشد.

◆ حتی یک درک اجمالی هم اینها نمی‌توانند از انقلاب داشته باشند؟

◆ به میزانی که عمل می‌کنند این درک به وجود می‌آید. یعنی هر چه که بتوانند نسبت برقرار کنند به همان نسبت امکان درک انقلاب اسلامی و امام خمینی برای آنها به وجود می‌آید یعنی باید بفهمد آنچه که اسم آن را گذاشته‌ایم انقلاب اسلامی و یا آنهایی که می‌گویند ما پیرو انقلاب اسلامی هستیم، آن چیست و اینها چه می‌خواهند.

ما زمانی می‌توانیم به این سؤالات پاسخ دهیم که بتوانیم با آرمان‌های انقلاب اسلامی نسبت برقرار کنیم. ما نمی‌توانیم مانند یک روشنفکر سنتی در درون کافه بنشینیم و در حوزه‌ی اندیشه‌های خودمان انقلاب اسلامی را متعلق اندیشه‌ی خود کنیم. سپس ادعا کنیم که انقلاب اسلامی را شناخته‌ایم و یا پیرامون چالش‌های انقلاب اسلامی اندیشه می‌کنیم. او باید ساحت این حقیقت را درک کند تا بتواند با آن نسبتی برقرار کند.

◆ با بحث حضرت‌عالی می‌توان به این نتیجه رسید که آنچه در ایران اتفاق افتاد یک شالوده شکنی یا ساختارشکنی در مفاهیم و نقش‌های رسمی از پیش تعیین شده بود و با این مفاهیم و آن نقش‌ها نمی‌توان این انقلاب را تعریف کرد؟

◆ بله، همین‌طور است و در این مسأله نباید تردیدی کرد.

◆ آنهایی که علاقه‌مند به انقلاب اسلامی هستند و سر جنگ و ستیز با این حقیقت ندارند آنها چه تکلیفی دارند؟ آیا باید از درک ساحت نظری انقلاب اسلامی محروم باشند؟ آنها چه کار باید بکنند تا از درک این پدیده و شخصیت پایه گذار آن یعنی امام خمینی که چنین شالوده شکنی را در فهم مفاهیم و نقش‌های از پیش تعریف و تعیین شده کردند چه راه کاری می‌توان در نظر گرفت؟

◆ بهترین راه شناخت و برقراری نسبت با انقلاب اسلامی برای آنها، این است که حرف‌های امام خمینی و آرمان‌های پیروان انقلاب اسلامی را با تمام وجود بخوانند. به همان میزان که اینها حقیقت در دلشان باشد با خواندن حرف‌های امام می‌فهمند که امام دارد با آنها حرف می‌زند.

◆ ولی صرف قرائت حرف‌های امام آیا به ما راه کار نظری می‌دهد؟ خیلی‌ها دارند این قرائت را انجام می‌دهند.

◆ اتفاقاً همه‌ی بحث من اینجا است که این من نیستم که باید با قرائت، امام را تعریف کنم. حقیقت را که نمی‌توان تعریف کرد. حقیقت را باید با قلب لمس کرد و مزه‌ی آن را چشید، سپس

نظم اجتماعی و فردی خودش را با آن تعریف کرد. پس این قرائت در حقیقت تعریف جدیدی از خودم هست نه تعریف آن حقیقت. شناخت حقیقت، یعنی شناخت خودم، یعنی خودآگاهی به هستی خودم. این دیگر ابژه کردن نیست، چون شما وقتی چیزی را متعلق شناسایی خودت می‌کنید در حقیقت آن را در چشم‌انداز فهم و برداشت‌ها و انگیزه‌ها و علائق و سلائق خودت تعریف می‌کنید. در حالی که در اینجا شما در چشم‌انداز حقیقت به خودآگاهی یعنی شناخت جدیدی از خودت نائل می‌آیید. این دو مسأله خیلی فرق دارد.

از این جنبه هر کسی در این عالم ذره‌ای از حقیقت در وجودش باشد به محض مراجعه به انقلاب اسلامی یا یک متن یا یک پدیده آن را درک خواهد کرد. شما قرآن را یا انجیل را و یا هر متن دیگری را برای کسی که هیچ نسبتی با حقیقت ندارد و اصولاً تمایلی به درک حقیقت هم ندارد هزاران بار قرائت کن، سودی ندارد. اما برای کسی که کمترین روزه‌ای از قلب خودش را برای شنیدن یک حقیقت باز می‌کند به محض اینکه قرائت شروع می‌شود، می‌بینیم که متن دارد با او حرف می‌زند و با او نسبت برقرار می‌کند، به فرمایش کلام الهی کسی که چشم و گوش و قلب خودش را قفل زده است، دیگر چنین آدمی چگونه می‌تواند با حقیقت رابطه برقرار کند. اکثر تحلیل‌هایی که در غرب پیرامون انقلاب اسلامی ارائه می‌شود، چنین حالتی دارد.

◆ اشکالی که ما به تفکر غربی می‌گیریم این است که انسان می‌شود فاعل شناسایی (سوژه) و بقیه‌ی اشیا و پدیده‌ها می‌شوند متعلق شناسایی (ابژه) و این انسان فهم خودش را از اشیا، حقیقت آن اشیا تلقی می‌کند و بر اساس این فهم نظم اجتماعی، سامان سیاسی، روابط و ضوابط خودش را تنظیم می‌کند. از تفسیری که از برداشت جناب‌عالی ممکن است بشود این است که تحلیل شما بوی چنین تفکری را دارد.

◆ اتفاقاً من خلاف این را معتقد هستم. یعنی می‌گویم انسان‌هایی می‌توانند انقلاب اسلامی را درک کنند که این انقلاب را متعلق شناسایی خودشان نکنند یعنی خودشان را (سوژه) نبینند دیگران را (ابژه). بلکه دیگران را هم در وجود خودشان پیدا کنند. دیگران را موضوع شناسایی خود نبینند و خودشان را عقل کل برای تعریف دیگران نبینند. وقتی خودشان را ذیل یک چیز دیگر ببینند دیگر این اتفاق نمی‌افتد. در غرب، مدار حق و قانون، فهم من است. این فهم، صوری و مفهومی است. فهم حقیقی نیست. من عرضم این است که باید این واسطه‌ی ذهن را از فهم برداشت تا با قلب، انسان به فهم حقیقت نائل آید. من عرضم این است که اگر امام خمینی و انقلاب اسلامی را «سوژه» کنیم ممکن نیست که بتوانیم آن را بشناسیم. انقلاب اسلامی را باید در درون خودش جستجو کرد نه در بیرون. بیرون که چیزی جز اشیا نیست. این در درون من

است که انقلاب اتفاق می‌افتد و عالم را دگرگون می‌کند. اگر غیر این عمل کند در حقیقت دارد رنگ خودش را به انقلاب اسلامی می‌زند. این شناسایی بیش از آنکه شناسایی انقلاب اسلامی باشد، شناسایی فهمی از خودش است. رنگی است که خودش به آن زده است. اما در یک مواجهه بی‌واسطه، رنگ زدن در کار نیست. من قرار است رنگ بگیرم نه اینکه به چیزی رنگ بزنم، من قرار است بفهمم نه اینکه چیزی را فهم کنم، یا او در ارتباط با من فهمیده شود.

من وقتی قرآن می‌خوانم در محضر قرآن حاضر می‌شوم. اما آن دانشمندی که می‌خواهد پیرامون قرآن مطالعه کند و یا تحقیق نماید، قرآن در محضرش واقع می‌شود. کسانی می‌توانند عالم معنا را بفهمند که در محضر عالم معنا حضور پیدا کنند نه اینکه عالم معنا را به ذهن خودشان منتقل کنند و بعد بگویند ما اهل معنا هستیم. تفکر غربی که تحت عنوان مدرنیته از آن یاد می‌کنند خصوصیتش این است که همه چیز را حواله داده به این عالم و این عالم هم آن چیزی است که من درک می‌کنم و درک من هم به من می‌گوید چیزی جز این عالم وجود ندارد. چیزی را که نتوانم درک کنم و در ذهن خود بیاورم، چگونه می‌تواند وجود داشته باشد؟! بنابراین ببینیم که نگاه انقلاب اسلامی با نگاه عالم غربی از اساس و بنیاد متفاوت است. انقلاب اسلامی می‌گوید حقیقت خارج از من وجود دارد و من در پرتو این حقیقت، خودآگاهی به خودم، هستی، جامعه، انسان‌ها، حق و تکلیف و خیلی چیزهای دیگری که برای زندگی بدان نیاز دارم را می‌شناسم و با این شناخت زندگی می‌کنم.

در تفکر غربی گفته می‌شود که حقیقت خارج از من وجود ندارد. من خود حقیقت هستم و همه چیز در رابطه با من تعریف می‌شود و معنا پیدا می‌کند. اگر من نباشم چیز دیگری نیست. با این تفاسیل چگونه می‌توانیم حقیقت انقلاب اسلامی را با نظریه‌های غربی تحلیل کنیم؟ انقلاب اسلامی از اساس چنین تفکری را باطل می‌داند و ارزشی برای آن قائل نیست. گفتمان انقلاب اسلامی، گفتمان ساختار شکنی سیطره‌ی چنین تفکری است. در انقلاب اسلامی گفته می‌شود ما می‌خواهیم در این دنیا زندگی کنیم و همه‌ی شئونات خودمان را، خودمان بسازیم، قطع نظر از دیدگاه‌هایی که فعلاً حاکمیت و سلطه دارد. مشکل اصلی ما با غرب دقیقاً در همین نهفته است. غرب دنیا را در چشم‌انداز خودش تحلیل می‌کند و اصولاً معتقد است که همه‌ی دنیا برای من است. در حالی که نظام هستی و پدیده‌های آن را جلوه‌ای از ذات احدیت یعنی آن حقیقت مطلق می‌دانیم و برای هر پدیده‌ای شأنی و شئوناتی قائل هستیم.

معنای چالش سنت و مدرنیته همین است. این توهماتی که در تحلیل سنت و مدرنیته‌ی ارائه

می‌دهند یک تحلیل وهمی است. آنچه که سلطه و سیطره دارد مدرنیته‌ی محض است. چالش وقتی معنا دارد که دو طرف در تحقق محض باشند در حالی که این مدرنیته است که فعلاً سلطه دارد. امام خمینی با نظریه‌ی انقلاب اسلامی این سیطره را مورد تردید قرار داد و در مقابل گفتمانی که می‌گوید همه چیز در رابطه‌ی من معنا دارد، حقیقت دیگری را نشان داد. بدیهی است که تفکر غربی تاب تحمل چنین گفتمانی را نداشته باشد و با تمام قدرت و توان به مقابله با آن برخیزد. چون سیطره‌ی گفتمان غربی مورد تردید قرار گرفته است.

هنر امام این بود که گفت ما می‌توانیم. ما اگر بالفعل شدید و سنت متحقق شود و ما پای‌بند سنت‌های خود باقی بمانیم، در آن صورت چالش به وجود خواهد آمد.

پس آنهایی که در عالم مدرنیته تنفس می‌کنند اگر هم به دنبال دگرگونی باشند این دگرگونی اسمش اصلاح هست انقلاب نیست. تمام جنبش‌هایی که در این عالم اتفاق افتاد، اصلاحات بود که ما اسم آنها را انقلاب گذاشته‌ایم چون در آن نگاه انسان غربی به عالم و آدم و نسبت انسان با حقیقت دگرگونی ایجاد نکرد. اما آنچه که امام انجام داد یک انقلاب واقعی بود چون در نسبت با حقیقت تعریف جدیدی ارائه شد. انقلاب وقتی به وجود می‌آید که عالمی نو و آدمی نو به وجود آید. اگر من خودم را از ساحت سرمایه‌داری غرب به ساحت سوسیالیسم بردم اما در مورد انسان، جامعه و نسبت آنها با حقیقت همان تعریف قدیم را ارائه دادم اینکه نمی‌شود انقلاب. این می‌شود یک اصلاح اجتماعی. آدم‌ها تعریف جدیدی از خودشان ارائه ندادند. در همان تعریف قدیمی اصلاحاتی به عمل آوردند.

اما انقلاب اسلامی یک تعریف دیگری از انسان ارائه داد و همین تعریف در حقیقت، آغاز اختلاف ما با غرب بود. ما در این تعریف جدید می‌گوییم می‌خواهیم انسان باشیم. می‌خواهیم بر اساس علائق و سلائق و باورهای خودمان زندگی کنیم. بنابراین شما هر چه ما را تهدید، تطمیع و تحریم بکنید ما که از انسانیت خودمان دست نمی‌کشیم. این اساسی‌ترین سرچشمه‌ی اختلافات ما با غرب و امریکا است. امام آمد و گفت ما هستیم و می‌خواهیم بازی خودمان را انجام می‌دهیم، می‌خواهیم از مفاهیم خودمان استفاده کنیم و نقش‌های زندگی را خودمان تعریف کنیم اما غرب به ما می‌گوید خودی خارج از من وجود ندارد. من تعریف کننده‌ی این خودها هستم؛ حقوق بشر، مردم سالاری، نظام سیاسی، اخلاق، حقوق، ارزش‌ها، شیوه‌ی زندگی، نوع پوشش، نوع آداب و عادات تو را من تعیین می‌کنم. تو اصلاً خارج از من وجود نداری و عجیب هست که عده‌ای هم در داخل کشور ما آن را پذیرفته و به ما توصیه می‌کنند که

در مقابل اراده‌ی معطوف به قدرت این قدرت، مقاومت نکنیم.

مگر ما می‌توانیم برای انسانیت برای حقیقت و برای وجود خودمان مقاومت نکنیم؟! از این جنبه، گفتگو با غرب یا امریکا دیگر چه معنایی دارد! وقتی آنها تمایلی به وجود ما ندارند با چه چیزی قرار است گفتگو کنیم. غرب جز خودش چیزی را به رسمیت نمی‌شناسد. قرار نیست ما غرب را بشناسیم. اتفاقاً ما دقیقاً این موجود را می‌شناسیم. این غرب است که باید بیاید و ما را بشناسد.

◆ مباحث جناب‌عالی ما را می‌برد به سمت یک سؤال دیگر و آن این است که ما برای درک نقش تاریخی انقلاب اسلامی، بی‌تردید باید سطوح مباحثی را که در حال حاضر جریان دارد و این سطح تحت تأثیر گفتمانی است که ما در ایران تحت عنوان گفتمان روشنفکری از آن یاد می‌کنیم، این گفتمان به ما می‌گوید که هم برای اینکه انقلاب را درک کنید باید به تفسیرهای من رجوع کنید. برای اینکه غرب را درک کنید باید از دریچه فهم من باشد و شما بدون این فهم قادر به شناخت غرب نیستید. برای اینکه مدرنیته را درک کنید باید به تفسیرهای من رجوع کنید. در حقیقت این جریان می‌خواهد خودش را یگانه مفسر همه‌ی آن تحولاتی که در دوران جدید در دنیا اتفاق افتاده بداند. عجیب هم این است که این مشکل آن طرف هم هست. یعنی غربی‌ها هم در شناخت ما به گفتمان‌های این جریان رجوع می‌کنند در حالی که ما می‌دانیم این جریان نه صلاحیت چنین نقشی را دارد و نه استعداد آن را. عملکرد دویست ساله‌ی آنها در ایران نشان داد که تنها از مفهوم روشنفکری آن بخش نفی شده و مورد مذمت را در گفتمان کانت به همراه دارند، نقشی که از دیدگاه کانت مغایر با روشنفکری بود. آن نقش، نقش تقلید و تقلید به باورهای قالبی است. جریان روشنفکری در ایران همان‌طور که مستحضر هستید نطفه‌اش از همان ابتدا با تقلید و تقلید به غرب بسته شد. بنابراین ما دچار یک ظلم مضاعف هستیم، یعنی هم دویست سال است که به ما گفته می‌شود جهان را از دریچه‌ی چشم ما ببینید و هم ما را از دریچه‌ی چشم خودشان به جهان معرفی می‌کنند.

◆ حرف شما در قسمت اول درست است. اتفاقاً انقلاب اسلامی آمد که این من را حذف کند. حذف این من یعنی حذف جریان روشنفکری (حالا اگر بپذیریم که این مفهوم تعریف مشخصی دارد). انقلاب اسلامی این جریان را در فهم دگرگونی‌ها و در ایجاد دگرگونی‌ها و در رهبری دگرگونی‌ها و در ساختار نظام جدید ناشی از دگرگونی‌ها حذف کرد.

◆ بنابراین یکی از دلایل مخالفت‌های مختلف این جریان با انقلاب اسلامی به خاطر از دست دادن چنین نقشی در جامعه‌ی ایران است؟ در حقیقت روشنفکری با ایجاد موانع مقابل حرکت انقلاب در مقابل طرح‌ها و سیاست‌ها، توده‌ای (پوپولیستی) خواندن انقلاب و بسیاری از کارشکنی‌هایی که می‌کند، به نوعی می‌خواهد مجدداً نقش از دست رفته‌ی خود را در رهبری جریان‌های فکری و سیاسی به دست آورد.

◆ همین است. انقلاب اسلامی در همه‌ی ارکانش، این نقش را مورد نقد، تجزیه و تحلیل و در

نهایت مورد تردید و انکار قرار داد. طبیعی است که اینها سر سازگاری با انقلاب اسلامی نشان نخواستند داد. چون دیگر نقشی در تحولات اجتماعی ایران ندارند، یعنی مردم دیگر اعتمادی به اینها ندارند چون دویست سال سرنوشت این مردم در دستشان بود اما چه کردند؟

اما با بخش دوم حرف جناب‌عالی که گفتید مشکل غرب این است که ما را از چشم روشنفکری تحلیل می‌کند، موافق نیستم. چون غرب جز این، راه دیگری ندارد. چون فهم غربی‌ها از انقلاب اسلامی نیازمند به دالانی (کریدور) هست و جز جریان روشنفکری دالان دیگری در ایران وجود ندارد. جریان روشنفکری همیشه کریدور فرنگی‌ها و غربی‌ها بودند. اصلاً جز تصور نقش کریدوری برای جریان روشنفکری در ایران هر نقش دیگری غیر واقعی و ذهنی است. روشنفکری تنها نقشی که در ایران داشته است، این است که به زبان غرب ما را تقلیل بدهند به سطح برداشت‌های خود. آنها راه دیگری ندارند. ما را تأویل می‌کنند به سطح فهم خودشان. غرب راه دیگری جز این تقلیل و تأویل برای شناخت ما ندارد. ظلم اصلی این است که غربی می‌خواهد همه چیز را با عینک مخصوص خودش ببیند و حاضر نیست قبول کند که چشم دیگری و عینک دیگری هم وجود دارد. مفهوم جهانی شدن هم به تعبیر امروزی همین است.

اما در مورد اینکه روشنفکری تلاش می‌کند که ما غرب را از چشم او ببینیم این ظلم است چون هیچ دلیل عقلی نداریم که ما غرب را از چشم کسانی ببینیم که فهم خودشان از غرب سطحی و صوری و مبتنی بر منابع درجه چندم است. ما می‌توانیم با رجوع به متون اصلی، با غرب آشنا شویم و یکی از هنرهای انقلاب اسلامی و امام خمینی همین بود که در این شناسایی هم جریان روشنفکری را حذف کرد. الان در ایران شرایط به گونه‌ای است که دیگر کسی از چشم اینها متون غربی را مطالعه نمی‌کند.

◆ آیا جریان روشنفکری اصلاً استعداد این نقش را دارد؟

◆ البته در به کارگیری این اصطلاح تا حدودی باید دقت کنیم. حداقل اگر در گذشته مطلقاً چنین استعدادی وجود نداشت اما به برکت انقلاب اسلامی الان کسانی در جریان روشنفکری وجود دارند که اگر چه شناخت درستی از ایران و انقلاب اسلامی ندارند، اما غرب را خوب شناخته‌اند. این یک مزیتی هست برای روشنفکران اصیل مسلمان که اگر چنانچه دستشان به متون اصلی نمی‌رسد لاقلاً از چشم اینها شناخت مناسبی از غرب پیدا کنند و همان‌طور که گفتم

این مزیتی است در ایران بعد از انقلاب اسلامی که مصر و ترکیه و سایر کشورهای اسلامی از آن برخوردار نیستند.

بنابراین این جریان در سال‌های اخیر، غرب را خوب شناخته است و در بیان این شناخت هم تا حدودی در کشورهای خودشان موفق بوده‌اند اما در ارائه‌ی طرح و نظریه دچار مشکل هستند. چرا؟ چون طرح و نظریه‌ی ناشی از شناخت دقیق و عمیق آن جایی است که این طرح برای آنجا ارائه می‌شود. وقتی چنین شناختی وجود ندارد چگونه می‌تواند طرح موفق و کارآمدی ارائه دهد! روشنفکری ایران شناخت دقیقی از جامعه‌ی خود ندارد. زیست جامعه را درک نمی‌کند. اینها، تنها انقلاب اسلامی را نمی‌شناسند بلکه ساحت انسان معنوی را نیز درک نمی‌کنند. انسان معنوی یک نظریه یا اندیشه نیست. انسان معنوی نوعی زیست است. معنوی بودن نوعی زندگی است باید این زندگی را چشید تا توان نظریه‌پردازی پیرامون آن را به دست آورد. بنابراین روشنفکری این طرف را در خیال خودش تصور کرده و آن طرف را چشیده است و حالا می‌آید برنامه‌های متناقض و متضاد می‌دهد.

نمونه‌ی این برنامه‌ی متناقض را در تاریخ دویست سال اخیر، به کرات جامعه‌ی ایران تجربه کرده است و تاوان سنگینی هم برای این تجربیات داده است. بنابراین بحث ما این است که غرب این زبان را پذیرفته است و با این زبان می‌خواهد ما را تحلیل کند. شکل اصلی، قدرت تحلیل نیست شکل اصلی زبانی است که دارد از آن استفاده می‌کند. غرب زبان فهم معنویت انقلاب اسلامی را ندارد. زبان انگلیسی اصلاً استعداد فهم عرفان و معنویت انقلاب اسلامی را ندارد مثلاً ما در انگلیسی برای مفهوم "جام جم" چه می‌خواهیم بگذاریم بگوئیم "Jam's Cup"، فنجان جم معنی ندارد.

شما حافظ، سعدی و مثنوی را ترجمه کن به انگلیسی. نیکلسون هم این کار را کرد اما مگر کسی با خواندن مثنوی به زبان انگلیسی می‌تواند عرفان اسلامی را درک کند؟! زبان انگلیسی ساخت و بافتش استعداد تبیین امور مادی را عمدتاً دارد. در آن ساحت، فوق‌العاده قوی دست و سیطره هم دارد. اما وقتی به ساحت عرفانی وارد می‌شود با کمبود لفظ مواجه می‌شود. برای همین است که پاره‌ای از مترجمین ما در تبدیل پاره‌ای از مفاهیم انگلیسی در عباراتی استفاده کرده‌اند که در زبان فارسی ما معنایی غیر از آن چیزی دارد که در آن زبان مورد نظر بوده، مفاهیمی چون رشد، ترقی، تجدید، تعالی، اصلاحات، حکومت، سیاست و امثال ذالک در ترجمه‌ی پاره‌ای از مفاهیم انگلیسی واقعاً مفاهیم معادلی نیست.

◆ آن وقت یک اشکال در این طرف به وجود می‌آید و آن این است که نزدیک دویست سال است که به ما می‌گویند زبان فارسی استعداد درک علوم غربی را ندارد. ساحت غرب و ساحت مدرنیته را با زبان فارسی نمی‌توان فهمید.

◆ این به معنای تفصیلی ممکن است درست باشد اما اجمالاً که ما مدرنیته را درک می‌کنیم و می‌دانیم چه می‌خواهد اگر چه در توصیف تفصیلی ممکن است با پاره‌ای از مشکلات زبانی گرفتار شویم اما بحث این است که غرب همین فهم اجمالی را نیز از انقلاب اسلامی و معنویت آن ندارد.

ما اجمالاً می‌دانیم که مفهوم اساسی مدرنیته یعنی حوالت انسان به دنیای کاملاً مادی و خروج مطلق دین از ساحت زندگی اجتماعی. همه‌ی تفسیرهای دیگر تحت تأثیر این حکم کلی است. کسی نمی‌تواند بگوید که ما این درک اجمالی از مفهوم مدرنیته یا مدرنیسم یا مدرنیزاسیون را نفهمیدیم. بنابراین تا اینجا ما مشکلی از نظر زبان و تاریخ برای درک این پدیده نداریم. اما این مسأله را نمی‌توان مطلقاً مورد تردید قرار داد که ما در تفصیل یا شرح تفصیلی این پدیده از جنبه‌ی زبان شناختی ممکن است دچار پاره‌ای از مشکلات شویم و پاره‌ای از اصلاحات را که در آن زبان وجود دارد، نتوانیم درک کنیم. البته این یک امر طبیعی و ناشی از تفاوت فرهنگ‌ها و نگاه به عالم و آدم است. این مشکل ما نسبت به غرب هم در فهم بسیاری از مفاهیم در فرهنگ شرقی علی‌الخصوص در فرهنگ ادیان شرقی دچار مشکل است.

◆ آقای دکتر به جمع‌بندی مباحث نزدیک شدیم. محصل فرمایش جناب‌عالی این بود که انقلاب اسلامی اندیشه نیست بلکه الگوی زیست فکری و اجتماعی است که نمی‌توان آن را مانند یک رخداد مورد تجزیه و تحلیل قرار داد و سپس ادعا کرد که آن را شناختیم بلکه باید امام خمینی، اندیشه‌های امام و انقلاب اسلامی را چشید و با آن نسبت برقرار کرد. برای درک انقلاب اسلامی هیچ واسطه‌ای نیاز نیست همان‌طور که خود انقلاب نقش‌های واسطه را در دگرگونی‌های اجتماعی مثل نقش نخبگان (روشنفکری)، نقش طبقات، نقش احزاب و گروه‌ها و نقش جریان‌ها و شخصیت را حذف کرد و مردم بلافاصله و بدون وجود واسطه‌هایی شبیه به آنچه گفته شد، به یک انقلاب بزرگ اجتماعی و فکری دست زدند. برای شناخت این انقلاب و برقراری نسبت با آن باید این واسطه‌ها را حذف کرد. بدیهی است که جریان‌های واسطه‌ای که حداقل در این دویست سال اخیر همه‌ی نقش‌های اجتماعی مثل اندیشه کردن، حق ایجاد دگرگونی، حکومت کردن، فهم پدیده‌ها، علم، فلسفه و تفسیر آزادی، عدالت و... را به نفع خود صادره کرده بودند، از اینکه از چنین نقش بزرگی که برای خود قائل بودند حذف شدند، راضی نبوده و بی‌کار نخواهند نشست. جریان روشنفکری، نخبگان سیاسی، احزاب و گروه‌های ذی نفوذ و بسیاری از تکنوکرات‌های جدید همه و همه نقش بازیگری انحصاری و ویژه‌ی خود را از دست دادند و مانند بقیه‌ی مردم تفسیر شدند. آنها برای به دست آوردن مجدد این نقش به شیوه‌های متفاوتی متوسل خواهند شد. همچنان که در این سه دهه‌ی انقلاب به هر

روشی متوسل شدند تا ضمن ناکارآمد خواندن حکومت دینی به نوعی به جایگاه از پیش تعریف و تعیین شده‌ی خود برگردند.

حضرت عالی به عنوان جمع‌بندی بحث برای اینکه انقلاب اسلامی مجدداً گرفتار چنین رویکردی نگردد، چه راهکاری را پیشنهاد می‌فرمایید؟

◆ البته این تلاش طبیعی است. یعنی چرا نکنند. به هر حال جریان روشنفکری هم در ایران به دنبال این است که مشتری برای کالاهای خود پیدا کند. هنر امام این بودن که با آن نسبتی که مستقیم با مردم ایجاد کرد و مردم با رابطه‌ای که با افکار و آرمان‌های امام برقرار کردند، بساط این کالاها را برچیدند و حقیقت هم این است که در انقلاب اسلامی هیچ گروهی نقش نداشت و این گونه هم نبود که کسی آنها را حذف کرده باشد. دیگر افکار، اندیشه‌ها، آرمان‌ها و به اعتباری کالاهای فکری آنها برای مردم جذابیتی نداشت. همه‌ی گروه‌ها اگر یادتان باشد در جریان انقلاب اسلامی دکان خودشان را داشتند، حرف‌های خودشان را می‌زدند، نشریات و اعلامیه‌ها و غیره و غیره را داشتند، چپ و راست در جریان انقلاب برای جلب اعتماد مردم خیلی فعالیت و جار و جنجال کردند. اما این مردم بودند که هیچ رغبتی به آنها نشان ندادند. اگر کرکری این جریان‌ها پایین کشیده شد، عمدتاً به خاطر این بود که آرمان‌ها و حرف‌ها و نوشته‌های آنها نمی‌توانست با مردم نسبت برقرار کند و مردم تمایلی به قبول این حرف‌ها نشان نمی‌دادند.

رویکرد مردم به جایی و به مسأله‌ای بود که کسی توجهی به این جریان‌ها، گروه‌ها، احزاب و غیره نداشت. بنابراین برای اینکه گرفتار چنین رویکردی نشویم، بحث اصلی من این است که هر چه از آرمان‌های اصلی امام و انقلاب اسلامی دور شویم، بساط این جریان‌ها و نقش‌های واسطه‌گری آنها در فهم ما از تحولات مجدداً پایدار خواهد شد. مشکل از ماست نه اینکه فکر کنیم آنها حرف‌های جدید و بحث‌های جدیدی مطرح می‌کنند. ما اگر از انقلاب اسلامی عدول کنیم، کالای جریان روشنفکری جایگزین انقلاب خواهد شد.

تاریخ دویست ساله‌ی اخیر ایران بهترین مثال برای این جایگزینی است. هر گاه مردم از آرمان‌ها، باورها و عقاید خود عدول کردند و در برقراری نسبت با آن (یعنی عمل به آن و زیست با آن) دچار سستی شدند. این جریان‌های واسطه‌آمیز و گوهر آزادی، استقلال، امنیت و ارزش‌های مردم را ربودند.

ما نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که چنین جریانی که ادعای روشنفکری دارند و باورش‌ان

شده است که تفسیر حقیقی دگرگونی‌ها، اندیشه کردن و ایجاد هر تغییر و غیره فقط در انحصار آنها است، بیکار بنشینند و تلاشی برای بازگشت به صحنه ننمایند! مشکل از ماست که چرا ما با فاصله گرفتن از آرمان‌های انقلاب اسلامی شرایط را برای بازیگری اینها فراهم می‌سازیم؟! چون به محض اینکه از آرمان‌ها عدول کنیم اینها نقش خودشان را پیدا می‌کنند. این نقش در این دویست سال تاریخ ایران سودی برای کشور ما نداشته است. جز استبداد، تقلید، قراردادهای استعماری، فروش ذخائر ملی، مقابله با آرمان‌های دینی و مبارزه با فرهنگ و هویت ملی و از بین بردن نشاط و شعور علمی، چه چیزی برای ایران به ارمغان آورده است؟ اگر می‌بینیم که این جریانات را مردم ما از صحنه‌ی سرنوشت تاریخی خود حذف کردند، برای این بود که نسبت دیگری با یک حقیقت دیگر برقرار کرده بودند. به هر میزان در این نسبت تردید شود یا سستی به وجود آید به همان نسبت، همان وضعیت گذشته برقرار خواهد شد. به نظر من از علائم عدول ما از آرمان‌های انقلاب اسلامی بروز همین چالش‌ها است. ما باید اینها را به عنوان علائم هشدار دهنده تلقی کنیم و متوجه باشیم که هر یک قدم عقب نشینی از آرمان‌های انقلاب اسلامی که آزادی، استقلال و جمهوری اسلامی است، باعث می‌شود که اینها یک قدم به حذف آن آرمان‌ها نزدیک شوند.

دوباره همان واسطه‌ها خواهند آمد، به جای ما فکر خواهند کرد، به جای ما تصمیم خواهند گرفت. به ما خواهند گفت فقط ما می‌فهمیم شما شعور لازم را برای درک ندارید، شما سنتی هستید. شما عقب مانده‌اید، افکار و ارزش‌های گذشته را دور بریزید. دین عامل عقب ماندگی است. هویت و فرهنگ و ملیت ایرانی مزخرف است. همه چیز دارد جهانی می‌شود. شما هم برای اینکه جهانی شوید، باید درهای خودتان را باز کنید تا تمدن بزرگ به سراغ شما بیاید، باید باورهای قدیمی را کنار بگذارید، باید از دین دست بکشید و همه‌ی آن چیزهایی که در طول رژیم سلطنتی به ما گفته شد، همه‌ی آنها دوباره در قالب جدید خواهد آمد. این گفتمان‌ها برای ما ایرانی‌ها و برای ما مسلمانان گفتمان‌های آشنایی است، ما نزدیک به دویست سال با وجوه مختلف این گفتمان‌ها زندگی کردیم اما ترقی که نکردیم هیچ، بلکه عزت و احترام و اندیشه، ایمان و باور و عقاید، استقلال و امنیت و آزادی خودمان را هم از دست دادیم. به ما می‌گویند شما عقلتان نمی‌رسد. این ما هستیم که فقط می‌فهمیم، در انقلاب اسلامی اولاً امام این پارادایم (الگو) را شکست. ثانیاً برای اینکه با این شعارها مرعوب نشویم باید جوانان ما به همه‌ی ابزار روز مسلط شوند، زبان را باید یاد بگیرند، تکنولوژی جدید را باید یاد بگیرند، دگرگونی

رسانه‌ها را درک کنند تا بتوانند متون اصلی را خودشان بدون واسطه‌ی دیگری درک کنند. آن کسی که دغدغه‌ی حقیقت دارد اگر این شرایط را برای خودش فراهم نکند، بی‌تردید مرعوب خواهد شد و همه چیز خودش را از دست خواهد داد. آزادی، امنیت، عدالت، حکومت داری، مشارکت سیاسی، مردم سالاری و همه‌ی آن چیزهایی که در زندگی امروز ما مورد نیاز هست را باید خودمان بی‌واسطه مزه کنیم. اگر قرار باشد اینها را کسی دیگر به ما یاد بدهد، نباید تردیدی کنیم که او قرائت خودش را به ما تحمیل خواهد کرد. همه اینها نیازمند به زبان و علوم است.

ما حتی برای شناخت غرب هم باید این واسطه‌ها را حذف کنیم تا با غرب بی‌واسطه مواجهه نکنیم، چیزی از آن درک نخواهیم کرد. غرب‌شناسی ما نیز باید غرب‌شناسی بی‌واسطه باشد. جوانان ما باید بی‌واسطه غرب را ببینند تا بفهمند غرب چیست غرب فقط تکنیک و آزادی بی‌بند و بار و دموکراسی و حقوق بشر نیست. غرب، استعمار، جنایات و غارت، کشتار، بی‌دینی و تولید سلاح‌های کشتار جمعی و استفاده از بمب‌های هیدروژنی و شیمیایی و سلاح‌های اتمی و ناامنی و جنایت و از بین رفتن بنیاد خانواده و نابودی انسانیت هم هست. آنهایی که واسطه غرب با ما هستند این چیزها را که به ما نشان نمی‌دهند. آنها فقط شعار آزادی، دموکراسی و حقوق بشر و نظم و پیشرفت تکنولوژی غرب را به ما نشان می‌دهند، یعنی هر چیزی که ممکن است ما را مرعوب کند.

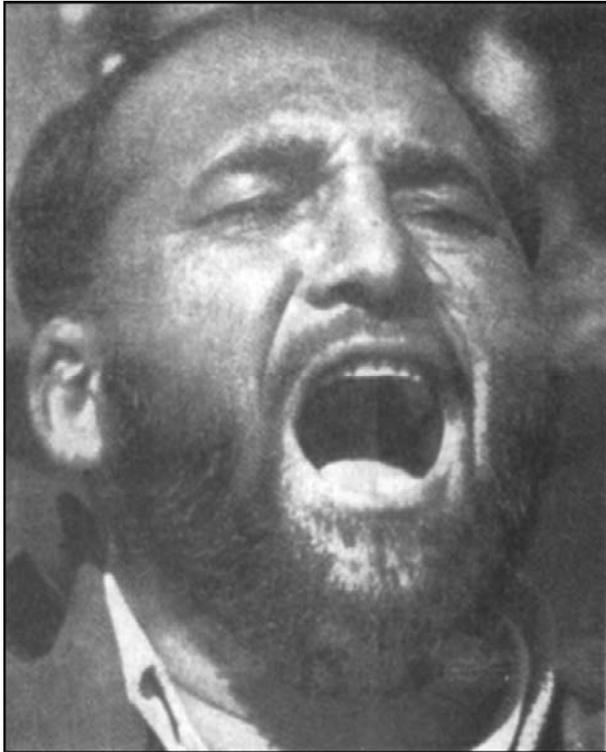
این یافتن از طریق مواجهه‌ی مستقیم و بی‌واسطه مزیتش آن است که اگر ساخته شویم، حقیقتاً ساخته می‌شویم. جنگ یک مواجهه‌ی مستقیم و بی‌واسطه با دشمن بود. چقدر در سرنوشت تاریخی انقلاب اسلامی مؤثر واقع شد؟ چون انسان‌هایی که از دل این مواجهه‌ی مستقیم خارج شدند، بعدها جسورانه‌ترین کار را در ساخت صنعت، آبادانی، سدسازی و از همه مهم‌تر دستیابی به تکنولوژی هسته‌ای انجام دادند. چون فهمیدند که می‌توانند و دشمن آن‌گونه که برایشان ترسیم کرده‌اند، نیست.

ممکن است این مواجهه‌ی مستقیم چالش‌هایی برای ما ایجاد کند اما دستاورد این چالش‌ها بی‌تردید به مراتب برای سرنوشت جامعه‌ی ما و انقلاب ما مفیدتر خواهد بود.

نتیجه اینکه ما هر چه از عالم اصلی انقلاب اسلامی فاصله بگیریم و آن شیوه‌ی زیست را ترک کنیم، جریان‌های شبیه روشنفکری و سایر جریان‌های واسطه‌گر مجدداً نقش‌های از دست رفته‌ی خود را باز خواهند یافت. ما که نمی‌توانیم بگوییم آنها نباشند! جریان روشنفکری وقتی

در ایران مجدداً نقش گذشته‌ی خود را باز خواهد یافت که ما به آنها توجه نشان دهیم و تصور کنیم که تفسیرهای آنها موجه است. تا وقتی این توجه به آنها معطوف نشود، تا وقتی خریداری برای کالاهای آنها وجود نداشته باشد کاری از پیش نخواهند برد. این توجه وقتی به آنها معطوف خواهد شد که توجه ما به انقلاب اسلامی و آرمان‌های امام خمینی کم شود. اگر می‌بینیم که در این دو دهه‌ی اخیر باز هم گفتمان روشنفکری در ایران تلاش می‌کند که نقش گذشته‌ی خودش را بازسازی کند به خاطر توجهی هست که ما به آنها نشان دادیم و این توجه هم به خاطر آن است که بخشی از نیروهای انقلابی از گفتمان انقلاب اسلامی به هر دلیلی عدول کردند. بنابراین مخاطب‌های محدودی پیدا کردند. اینها اگر مخاطب نداشته باشند چیزی نیستند.

◆ آقای دکتر از جناب‌عالی به خاطر فرصتی که در اختیار ما قرار دادید سپاسگزاری می‌کنیم، امیدواریم در فرصتی دیگر مباحث مهم دیگری را در خدمت حضرت‌عالی داشته باشیم.



NOT PAINLESS IS 'BRAINLESS'

And he sways Iranian voters

The banner of Tehran crumbled last week at the sight of a black-headed man, as the crowd of wild shouts and of hands being knocked together. "The Brainless One" was not discussing. The lady's real name is Shaker Jahan and, though once a famed novelist, his favorite sport now is "persuading" Persians to vote for gradual members of parliament.

Armed with knives, clubs and clubs, The Brainless One and his mob stalked from one polling place to the next making sure that Persians, Khomeini's Republic get just about every vote. Suspended Khomeini in Government supporters were yanked out of line. Some were mangled, beaten or shot at their hair. Others were fortunate, were merely invited back to line with a new ballot marked by Shaker.

Although nobody is quite certain where The Brainless One's endless looking of the clock comes from, they do know how he got his constituting nickname. Last year, determined to kill Khomeini who was still in power, Shaker rammed his jeep head-on into the late-night president's home. The ill-considered assassination attempt failed when Khomeini, very much alive, vaulted over the grille wall to his pajamas and had Shaker arrested.

Persians appreciated The Brainless One's constant efforts but probably did not calculate them necessary since the Republic was unable to win the election anyway. His methods are standard procedure in human elections. In fact people remarked that, despite The Brainless One, they are amazed only also said: No one was killed and only 200 were hurt.

موج جدید تاریخ نگاری رسمی در ایران

خاطرات شعبان جعفری، روایتی صهیونیستی از تاریخ معاصر ایران

تاریخ نگاری رسمی، موجی از تاریخ نگاری است که در دوران حاکمیت نظام مشروطه‌ی سلطنتی در ایران به وجود آمد و شیوه‌ای را در تاریخ نگاری رواج داد که در این شیوه تاریخ معاصر دو طرف بیشتر ندارد.

یک طرف تجددگراها و طرف دیگر واپس گراها، یک طرف مشروطه خواهان و طرف دیگر مستبدین. یک طرف خواهان آزادی، قانون، حاکمیت مردم، پیشرفت و توسعه و غیره است و طرف دیگر ضد آزادی، ضد قانون، ضد مردم، طرفدار عقب ماندگی، طرفدار استبداد، ضد اصلاحات، مرتجع، خرافاتی و غیره است.

در تاریخ نگاری رسمی عصر مشروطیت (تا سقوط رژیم پهلوی) که تحت تأثیر تاریخ نگاری شرق شناسانه‌ی غربی‌های است، تاریخ جدید تاریخ جدال سنت با تجدد، علم با دین و ایمان با عقل است. در روایت‌های تاریخ نگاری رسمی، جایی برای جریان‌های دیگر نیست. اگر کسی نقاد تجدد باشد به طور طبیعی در جریان مخالفان تجدد قرار خواهد گرفت و اگر ملتی به استقلال، آزادی و زندگی در سایه‌ی باورها، ارزش‌ها

و فرهنگ خودش تمایل داشته باشد، ملتی عقب مانده و ضد پیشرفت معرفی خواهد شد.

روایت تاریخ نگاری رسمی به عنوان مشهورات شبه تاریخی و روایت‌های غیر قابل تردید در طول نظام مشروطه‌ی سلطنتی بر مدارس، مراکز آموزشی و تحقیقاتی و بسیاری از مجامع علمی و پژوهشی حاکمیت داشته و در رأس بخش قابل توجهی از این تاریخ نگاری، جریان‌های فراماسونری، صهیونیستی، سکولارها، الیگارش‌ی وابسته به خاندان سلطنتی، کارگزاران حکومتی و فرزندان آنها حضوری مستمر و تعیین کننده داشته‌اند.

فصلنامه‌ی ۱۵ خرداد به عنوان یک رسالت تاریخی، از اولین شماره تلاش کرد موج‌های متفاوت این تاریخ نگاری را در گذشته و حال به جامعه‌ی علمی ایران و علاقه‌مندان به تاریخ و فرهنگ این مرز و بوم معرفی نماید.

در شماره‌ی گذشته، مقاله‌ی انقلاب مشروطه، تاریخ نگاری رسمی و مشهورات شبه تاریخی^۱ به قلم آقای دکتر حجت سلیمان‌داری در نقد کتاب انقلاب مشروطیت از سری انتشارات ایرانیکا تقدیم خوانندگان شد. در این شماره، نشست عده‌ای از محققین تاریخ معاصر ایران در نقد کتاب خاطرات شعبان جعفری که روایت دیگری از موج جدید تاریخ نگاری رسمی است، تقدیم می‌شود. از خوانندگان فهیم و علاقه‌مند به تاریخ و فرهنگ این مرز و بوم انتظار داریم، ضمن نقد این روش و معرفی کتاب‌هایی که تمایل به ارزیابی و نقد آنها وجود دارد ما را در این رسالت مهم یاری فرمایند.

زحمت مقدمه و تنظیم مطالب این گزارشات با محقق محترم جناب آقای یعقوب توکلی است.

فصلنامه‌ی ۱۵ خرداد

پنج سال اخیر، سال‌های انتشار کتاب‌های تاریخی پر سروصدا، همراه با شمارگان گسترده بود که البته هر کدام در نوع خود از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند. تعدادی از این کتاب‌ها به چاپ‌های هفتم و هشتم در طول یک سال رسیدند. هر چند که البته باید کمی با تأمل با این ادعا برخورد کرد. چرا که شیوه‌ی بعضی از ناشران محترم برای تبلیغ کتاب آن است که اعلام می‌کنند کتاب با تیراژ پنج یا ده هزار نسخه منتشر شده است ولی عملاً با هزاروپانصد یا دو هزار نسخه کار را به پایان می‌رسانند و بعد چاپ بعدی و بعدی... معذک تعدادی از این کتاب‌ها صرف‌نظر از تعداد شمارگان واقعی و یا تبلیغی، در خور اهمیت بوده‌اند. چرا که هر کدام زاویه‌ای مهم از ابعاد تاریخ معاصر و انقلاب اسلامی را روشن می‌کنند. مهم‌تر از آن، صف‌بندی‌های جدید تاریخ‌نگاری است که به طوری جدی باید به آن توجه کرد. البته این صف‌بندی‌ها تا حدودی صف‌بندی‌های سیاسی بوده که بخشی از آن تعارض نگرشی را نیز نشان می‌دهد و طبیعی است که به لحاظ دیدگاه‌ها و نگرش در تاریخ سیاسی معاصر نیز، تفاوت جدی وجود داشته باشد. یکی از این آثار کتاب خاطرات شعبان جعفری، شعبون بی‌مخ^۲ است. این اثر در سال ۱۳۸۱ توسط چند ناشر (نشر آبی، نشر ثالث و...) منتشر شده است. اهمیت کتاب خاطرات شعبان جعفری به چند چیز برمی‌گردد:

۱. فصلنامه ۱۵ خرداد، دوره‌ی سوم، سال اول، شماره اول، پاییز ۱۳۸۲، ص ۲۴۸.

۲. خاطرات شعبان جعفری، به کوشش هما سرشار، نشر آبی، تهران، ۱۳۸۱.

۱- نقش شعبان جعفری در برهه‌ای از تاریخ معاصر ایران

شعبان جعفری به عنوان یکی از فدائیان و در زمره‌ی جان‌نثاران شاه سابق عمل می‌کرده و در واقع یکی از پشتوانه‌های اصلی رژیم پهلوی در ایران محسوب می‌شد. چرا که برای مبارزه‌ی با مخالفان رژیم، او و یارانش مورد استفاده‌ی گسترده قرار می‌گرفتند. خاصه آن که در زمره‌ی کسانی است که کودتای ۲۸ مرداد و حضور و نفوذ و سلطه‌ی ایالات متحده را در ایران برقرار کردند. امری که نه از ارتشیان وفادار به شاه برآمد و نه از انگلیس‌ها و نه از امریکایی‌ها.

به واقع وظایفی که مهدی میراشرافی، شعبان جعفری، پری آزدان قزی، ملکه اعتضادی، ناصرخان جگرکی و سایر چاقوکشان و آدمکشان و فواحش برعهده گرفتند، اتفاق کوچکی نبود که بتوان به سادگی از آن گذشت. شاهد مثال آن که، یکی از نمایندگان آذری زبان مجلس سنا است که از تبختر و ادعای تاجبخشی سرلشکر زاهدی به تنگ آمده، گفته بود «آقای زاهدی اگر در روز ۲۸ مرداد یک قوریه (گربه) را هم بالای تانک می‌گذاشتند به نخست‌وزیری می‌رفت.»

در طول سال‌های بعد شعبان جعفری و عواملش همیشه به صورت ابزار مقابله برای مخالفان و تجمعات ضداستبدادی عمل می‌کردند و با مردم و گروه‌های مختلف برخورد می‌نمودند. بی‌سبب نبود که گروه‌های سیاسی وی را به عنوان یکی از اهداف اجرای اعدام انقلابی قرار داده بودند و پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز یکی از اهداف تحت تعقیب دادگاه‌های انقلاب بود. حمله به بعضی از وزرای دکتر مصدق، کتک زدن کریم پورشیرازی، حمله به تجمعات مردمی و استفاده از قدرت و ایجاد جو رعب و وحشت و تسویه حساب با اشخاصی که به نوعی با پهلوی‌ها مسأله داشتند، از جمله اقدامات او بوده است. تاریخ زندگی شعبان جعفری، تاریخ یکی از لایه‌های درونی رژیم پهلوی است که زاویه‌های مختلفی از حیات سیاسی ۲۵ سال اخیر پهلوی دوم را روشن می‌کند.

هما سرشار که از فعالان آژانس یهود در ایران عصر پهلوی بود. پس از سال‌ها فعالیت مطبوعاتی در امریکا به فکر گردآوری و انتشار خاطرات شعبان جعفری افتاده است. سرشار که از یهودیان شیراز است، از طریق مدرسه‌ی میسیون‌های مسیحی در تهران وارد مدارس یهودیان شد و از سال ۱۳۳۳ با توصیه‌ی آژانس یهود به روزنامه‌ی کیهان رفت. او به عنوان نویسنده در آن روزنامه مشغول به کار شد و سپس به همراه هما احسان به مجله‌ی اطلاعات

بانوان رفتند و در ادامه یک دوره‌ی آموزشی را در اسرائیل گذراند و به دنبال آن به تلویزیون رفت و به همراهی هما احسان برنامه‌ی چهار دیواری را اجرا کرد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، هما سرشار از تلویزیون جمهوری اسلامی تصفیه شد و به آمریکا رفت و در سازمان‌دهی فدراسیون یهودیان، همراه با تأسیس بنیاد پژوهش‌های تاریخی با فعالیت در انجمن تاریخ شفاهی یهودیان به تلاش در جهت تدوین انگاره‌های خود در تاریخ معاصر ایران پرداخت. کتاب خاطرات شعبان جعفری جزو اولین و در واقع پرتیراژترین آثار منتشر شده‌ی تحت حمایت یهودیان دارای گرایش صهیونیستی در ایران است. به عبارتی، خاطرات شعبان جعفری یک روایت تاریخی از نوع یهودی آن است که می‌توان آن را سرآغاز تاریخ‌نگاری آژانس یهود در مورد تاریخ معاصر ایران بعد از انقلاب اسلامی دانست. البته مؤید این نکته روابط بسیار گسترده‌ی شعبان جعفری با صهیونیست‌ها و اسرائیل است که در جای جای کتاب به آن اشاره شده است.

۲- اهداف تدوین کتاب خاطرات شعبان جعفری

پدیده‌ی لمپنیسم از دیرباز در ایران وجود داشته است و لمپن‌ها و اراندل و اوباش به رغم ایفای نقش‌های محلی، جایگاهی در سرنوشت سیاسی کشور نداشتند. لکن آنها در عصر پهلوی اول و دوم مورد توجه قرار گرفتند. بیشترین توجه به این قشر از ناحیه‌ی دولت انگلستان صورت گرفت.

استفاده از عناصر فاقد ادراک و شعور اجتماعی که فقط دستی بر قمه و چاقو و چماق دارند در جریان کودتای ۱۲۹۹ و بعد از آن، از مسلمات تاریخ معاصر ایران است. چه رضاخان و چه افسران رده‌ی بعدی عموماً از اراندل و گردن کلفت‌های محلات مختلف تهران بودند. در دوره‌ی بعد که حکومت پهلوی دوم متزلزل شد و دولت ملی دکتر مصدق باعث تضعیف نقش انگلستان و دربار پهلوی در ایران شد، انگلیس‌ها امکانات استفاده از این جریان را به امریکایی‌ها منتقل کردند. هم امریکایی‌ها و هم انگلیس‌ها از این گروه نهایت استفاده را کرده و کودتای ۲۸ مرداد را سازمان دادند. از این تاریخ استفاده از لمپنیسم و ترویج آن یکی از سیاست‌های عمده‌ی رژیم شاه و غرب در ایران بود. سوابق ناهنجار این عناصر سبب شد تا با وقوع انقلاب اسلامی این عناصر به گوشه‌ای رانده شوند.

انتشار کتاب خاطرات شعبان جعفری، چراغ سبز و هشدارهای مجددی است به این مسأله که آمریکا و اسرائیل و ضدانقلابیون به دنبال بازگشایی دوباره‌ی این جبهه علیه انقلاب اسلامی و

مردم ایران می‌باشند. زیرا می‌دانند که انقلاب اسلامی در ایران با حمله‌ی نظامی و کودتای نظامیان از پای در نخواهد آمد و برای از پای در آمدن، نیاز به فداکارانی دارد که ندانند برای چه کسی کار می‌کنند و چرا علیه یک حاکمیت وارد فعالیت شده‌اند؟ احیای مجدد چهره‌ی شعبان جعفری و پدیده‌ی لمپنیسم آن هم به صورت یک فرد مذهبی، پیامی است به همه عناصر مشابه تا زیر یک چتر گرد هم آیند و روزی مورد استفاده قرار گیرند.

امریکا می‌داند که روشنفکران، سیاسیون و تحصیلکرده‌ی مخالف انقلاب اسلامی، در مقابله با جمهوری اسلامی اهل خطرپذیری نیستند. مضافاً به اینکه جایگاهی در جامعه ندارند. اما اراذل و اوباش ممکن است به دلیل چهره‌ی عوام‌فریبانه‌ای که می‌گیرند و به زبان فرهنگ عامیانه حرف می‌زنند، مورد سوء استفاده قرار بگیرند. علی‌امینی در خاطرات خودش که در کیهان لندن به چاپ رسیده در این زمینه می‌گوید:

بعد از کودتای ۲۸، مرداد زاهدی مرا به باشگاه افسران فراخواند... هنگامی که به باشگاه رسیدم مهدی میراشرفی به حضور من در باشگاه اعتراض کرد که چرا آمده‌ام. به او گفتم: آقای میر اشرفی شما را برای چاقوکشی می‌خواهند و مرا برای وزارت^۱



۱. خاطرات علی‌امینی، به کوشش یعقوب توکلی.

خوش‌باوری است اگر بپنداریم که در ورای تدوین این اثر، تلاش برای احیای سازمان‌ها و تشکلهای ارانل و اوباش وجود نداشته باشد. خاصه آن که از بدنام‌ترین آنها یعنی شعبان جعفری چهره‌ی یک انسان ظاهراً متدین و عاشق مولا و ارادتمند به اهل بیت (ع) را ترسیم نماید. قطعاً همان برخوردی که شعبان جعفری در خصوص حضور پری آژدان قزی در دادگاه خود در زمان دکتر مصدق داشته است (که به حضور وی به خاطر بدنامی بیش از حد او اعتراض کرد و حضور پری آژدان قزی را سبب بدنامی خود و هموعان خود می‌دانست)، به همین صورت مسلمان و مذهبی نشان دادن و علی‌علی‌گویی شعبان با تأکیدات بسیار آن هم توسط نویسندگانی یهودی و صهیونیست که به خوبی بر زوایای کار آشنایی دارد، قطعاً هوشمندانه و آگاهانه است. در موارد بسیاری جعفری نیز از اظهار بیش از حد گرایش به مذهب امتناع می‌ورزد اما سرشار اصرار دارد که او حتماً عضو فدائیان اسلام و فردی مذهبی بوده است. گرچه جعفری با سادگی خاص خود آن را انکار می‌کند.

اصرار سرشار در القای نوع روابط به خصوص بهره‌برداری آیت‌الله کاشانی از شعبان جعفری روابط خاص شعبان جعفری با دکتر مصدق و انتساب به دکتر فاطمی، دکتر صدیقی، مهندس بازرگان و دکتر عبدالله معظمی نیز محل تأمل بسیار است.

۳- تعداد انتشار

از نکات جالب توجه انتشار خاطرات شعبان بی‌مخ انتشار همزمان آن توسط هفت ناشر است. صرف‌نظر از اهداف ناشران محترم که ممکن است با انگیزه‌های اقتصادی باشد و البته بعضی نیز به قیمت پاره‌ای اسناد در گویا کردن حوادث و مسائل فعالانه برخورد کرده‌اند، ولی سؤال اینجاست به چه دلیل وزارت فرهنگ و ارشاد جمهوری اسلامی به طور همزمان برای چنین اثری دست به سخاوت گسترده‌ای می‌زند؟

خاطرات شعبان جعفری به لحاظ محتوا فاقد هر گونه ارزش تاریخی در خور توجه است و اگر گردآوری بریده‌ی روزنامه‌ها نبود شاید این کتاب چندان قابل خواندن نبود. ولی باز این سؤال مطرح است که دستگاه نظارت و ارشاد در حوزه‌ی کتاب چقدر بی‌در و پیکر است و بی‌نظم (و یا بسیار حساب شده و هوشمند عمل می‌کند) که دیدگاه‌های القایی هما سرشار را با چنین استقبال گسترده‌ای به بازار نشر می‌سپارد.

با عنایت به موارد مذکور، خلاصه‌ای از نشست نقد اثر مورد نظر را با اندکی بازسازی برای آشنایی خوانندگان با موج جدید تاریخ نگاری رسمی در ایران تقدیم می‌کنیم. این نشست در

مورخ ۱۳۸۱/۱۲/۴ در سالن الغدير دانشكده‌ی مدیریت دانشگاه تهران با حضور اساتید صاحب نظر آقایان: موسی حقانی، مدیر پژوهش مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران و سردبیر فصلنامه‌ی تاریخ معاصر ایران، علی اکبر رنجبر کرمانی، سید مصطفی تقوی و یعقوب توکلی از محققین و تاریخ پژوهان ایران معاصر برگزار گردید.

نشست نقد

شعبان جعفری و خاطراتش

آنچه که به محضر خوانندگان محترم تقدیم می‌شود، گزیده‌ای از جلسه‌ی مورخه‌ی ۱۳۸۱/۱۲/۴ است که در سالن الفدیر دانشکده‌ی مدیریت دانشگاه تهران با حضور استادان صاحب‌نظر آقایان موسی حقانی، علی اکبر رنجبر کرمانی، سید مصطفی تقوی و یعقوب توکلی برگزار گردید. امید می‌رود مورد توجه علاقه‌مندان گرامی قرار گیرد.

فصلنامه‌ی ۱۵ خرداد

توکلی: با پیروزی انقلاب اسلامی ما شاهد موج نوشتن آثاری درباره‌ی چگونگی و علل وقوع حوادث انقلاب و همچنین نقش شخصیت‌ها در مسائل، حوادث و احیاناً بحران‌ها و یا درگیری‌هایی که در سال‌های قبل از انقلاب به وقوع پیوست، بودیم. این آثار در قالب دیدگاه‌های مجموعه‌ی جناح و یا حزب خاص خودش را به نوعی تبلیغ می‌کرد و مهم‌تر از همه در بخش خاطرات شخصی، خاطره نویسی را به نوعی توجیه و تعظیم و تکریم می‌کرد. ما چند طیف و چند جریان عمده داریم که بعد از انقلاب اسلامی شروع به نوشتن تاریخ کردند.

اولین گروهی که در این مجموعه دست به تاریخ نگاری زدند، پهلوی‌ها بودند و در این میان اولین کتاب، کتاب **پاسخ به تاریخ** محمدرضا پهلوی بود که علی‌رغم بیماری و همه‌ی مشکلاتی که وی در دوره‌ی در به دری خویش در کشورهای مختلف داشت، کتاب را تنظیم کرد و حالا حداقل منسوب به اوست و بعد از آن نیز، آثار مختلفی در این باب نوشته شد. تاریخ نگاری پهلوی‌ها در واقع سه گونه است. گونه‌ی اول آن، تاریخ نگاری باستان گرایی، گونه‌ی دوم، تاریخ نگاری تمجیدی و گونه‌ی سوم، تاریخ نگاری توجیهی است.

تاریخ نگاری باستان گرایی در دوره‌ی رضا شاه و پس از او تا سال ۵۶ تداوم پیدا کرد که عمدتاً بر عظمت ایران باستان و تلاش برای پیوند دادن عصر پهلوی با ایران عصر کوروش تأکید داشت و در جریان این تاریخ نگاری، ما به طور جدی نقش و حضور مورخان یهودی و اعمال دیدگاه‌های یهودیان را شاهد هستیم. این تاریخ نگاری اراده‌ی معطوف به حذف تاریخ ایران در دوران اسلامی را با مخدوش نشان دادن این دوران دارد. مورخین و محققینی چون پیرنیا، پورداوود، عیسی صدیق، فریدون فضل‌ی و... از جمله‌ی این جریان هستند.

نوع دیگر تاریخ نگاری پهلوی‌ها، **تاریخ نگاری تمجیدی** است که در واقع بیشتر تمجید از شخصیت شاه و اعضای خانواده‌ی سلطنتی است. این کار عمدتاً با کمک پول وزارت دربار و

توسط نویسندگان داخلی و خارجی صورت می‌گرفت. در دوران پهلوی حجم وسیعی از این تاریخ نگاری را در متون درسی و بازار کتاب شاهد هستیم و نویسندگان و محققینی چون سعید نفیسی، پیرنیا، پورداوود، فریدون آدمیت، ذبیح الله صفا، اقبال آشتیانی و غیره را می‌توان در این رده نام برد.

گونه‌ی سوم تاریخ نگاری پهلوی‌ها، که بنده اسمش را تاریخ نگاری توجیهی گذاشتم، در واقع با همین کتاب محمدرضا پهلوی آغاز می‌شود که این نوع تاریخ نگاری توسط کسانی نوشته شده که به نوعی با رژیم پهلوی در ارتباط بوده و یا به آنها منسوب بودند و دارای سمت‌های مهمی چون وزیر و وکیل مجلس یا نخست وزیر بودند. این جریان برای توجیه جایگاه خودشان و ترسیم یک چهره‌ی مثبت و به نوعی تنزیه خودشان از آنچه که سبب وقوع انقلاب شد، دست به نگارش تاریخ زدند. شما اگر مجموعه‌ی آثاری را که در این باب منتشر شده ببینید، شاهد خواهید بود که همه‌ی اینها به نوعی سعی دارند که خودشان را منزه نشان بدهند. چه آنچه که درباره‌ی هویدا منتشر شد و چه آنچه در خاطرات شریف امامی و چه آنچه حالا به نام دخترم فرح منتشر شد و چه کتاب خاطرات شعبان جعفری که راجع به آن توضیح بیشتری خواهم داد، نیز از این دسته کتاب‌هاست.

سری دوم از کسانی که راجع به ایران مطلب نوشتند و خیلی هم به این کشور توجه داشتند، سران دولت امریکا بودند؛ چون در جریان انقلاب اسلامی پایگاه خود را در ایران از دست داده بودند. برای پاسخ به ملت خود، و در واقع توجیه کارها، دست به تاریخ‌نگاری زدند. خاطرات کارتر، کتاب بحران از برژینسکی، بحران هامیلتون جردن، مأموریت در تهران نوشته‌ی ژنرال رابرت هایزر، مأموریت در ایران اثر ویلیام سولیوان از این دسته از آثار هستند.

سری سوم از کسانی که در جریان بعد از انقلاب اسلامی دست به تاریخ نگاری زدند، جدانشدگان از رژیم پهلوی و کسانی که به نوعی همکار آنها بودند، می‌باشند. سپس از پهلوی‌ها جدا شدند و در بین اینها می‌شود به خاطرات فردوست و خاطرات احمدعلی مسعود انصاری اشاره کرد.

بعد از اینها ما یک طیف قابل توجهی از مورخان ژورنالیست دوره‌ی پهلوی را داریم که به نوعی برای ترسیم یک چهره‌ی مثبت و در واقع تلطیف رژیم پهلوی، دست به نگارش تاریخ زدند که عمدتاً نگاهی بازاری و تاجر مآبانه داشتند که در آثاری چون پدر و پسر، درون ارتش شاه و سه زن دیده می‌شود. حتی در کتاب‌هایی که در مورد اشرف و فوزیه و دیگران

منتشر شده، عمدتاً به مسائل شخصی خصوصاً بر مسائل اخلاقی اعضای سلطنت تأکید می‌کند که ما این مجموعه را به عنوان تاریخ نگاری مبتدل می‌شناسیم و به عبارت دیگر، به عنوان مبتدل نویسان تاریخ معاصر می‌دانیم.

سه گروه عمده‌ی دیگر نیز از تاریخ نگاران مخالف حکومت پهلوی را داریم که اینها هم هر کدام از نگاه خودشان تاریخ را نوشتند. مورخان اسلام گرا، مورخان ملی‌گرا و مورخان چپ گرا. این طبیعی است که آنهایی که در جریان انقلاب اسلامی فعال بودند خاطرات و دریافت‌های خودشان را با تأکید بر دیدگاه‌های اسلامی و بحث رهبری حضرت امام نوشتند و به طور طبیعی، بین دیدگاه‌های اینها با دیدگاه‌های ملی گراها که عمدتاً بر شخصیت دکتر مصدق تأکید دارند و سعی دارند حوادث را به نوعی با نهضت ملی شدن صنعت نفت مرتبط بدانند، تنافی جدی وجود دارد. ضمن اینکه تاریخ نگاری چپ گرایان هم بیشتر با نگاه چپ نوشته شد که البته در بین هر کدام از این گروه‌ها طیف‌های مختلف با نگاه‌های متعدد وجود دارد. ولی همگی آنها در ذیل این عنوان‌های کلی قابل گنجایش هستند.

بعد از اینها ما مورخان خارج از ایران را داریم که به سه گروه عمده‌ی موافقان انقلاب اسلامی، مخالفان انقلاب اسلامی و بی‌طرفان که عمدتاً با نگاهی آکادمیک به حوادث نظر داشتند، تقسیم می‌شوند. نقد کتاب شعبان جعفری قطعه‌ی کوچکی است از مجموعه‌ی عظیم تاریخ نگاری ایران که بعد از انقلاب صورت گرفت و نکته‌ی دیگر اینکه، در زمینه‌ی خاطره نویسی، آثار بسیاری منتشر شد که مؤسسات داخلی ما نظیر مرکز اسناد انقلاب اسلامی، دفتر ادبیات انقلاب اسلامی، مؤسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، مؤسسه‌ی مطالعات تاریخ معاصر، بنیاد تاریخ و ده‌ها مرکز دیگر در داخل هزاران کتاب را گردآوری کرده و یا به چاپ رسانده‌اند. در خارج نیز تنها مؤسسه‌ی تاریخ شفاهی دانشگاه هاروارد، امروزه، بیش از ۳۶۰ جلد کتاب را در مسیر انتشار قرار داده است.

اما چرا خاطرات شعبان جعفری؟ خاطرات شعبان جعفری در بین این مجموعه‌ها، یک ویژگی به خصوص دارد. شخص شعبان جعفری، ویژگی خاصی در نگارش تاریخ ندارد، در واقع این تاریخ نگاری، تاریخ نگاری شعبان جعفری نیست. من اشاره‌ای کردم که ادبیات باستان گرایی در دوره‌ی پهلوی به طور جدی تحت تأثیر یهودیان و صهیونیست‌ها بود. حتی در برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله که به پیشنهاد تدی کولگ وزیر مشاور دولت اسرائیل و شهردار اورشلیم، برگزار شد و عمده‌ی کارهای این جشن‌ها را خود اسرائیلی‌ها انجام دادند، جالب بود

که از تنها کشوری که دعوت رسمی نشد اسرائیل بود. به قول یکی از این مطبوعات اسرائیلی، که از قول یک شاعر آلمانی می‌گوید: «رابطه‌ی ما با شاه مثل رابطه‌ی آن عاشق و معشوقی است که عاشق به معشوق می‌گوید: وقتی از خیابان مقابل من حرکت می‌کنی برو آن طرف بلوار که مسیر من و تو به همدیگر برخورد نکند.»

اهمیت کتاب خاطرات شعبان جعفری در این است که یهودیان مجدداً در جریان تاریخ‌نگاری در ایران وارد شدند. این کتاب در واقع خمیر مایه‌ی ذهنی و تلاش خانم هما سرشار - از اعضای بسیار فعال جنبش یهود - است. او در این گردآوری تلاش بسیار زیادی دارد که از شعبان جعفری که در ایران به عنوان یک لات و بی‌سر و پای غیر معتقد و غیر متدین که از مسلمان بودن یک ظاهر و یک ریش و پشم دارد. یک آدم معتقد و متدین بسازد و از این چهره‌ی بدنام که اگر با هر کسی به نوعی ارتباطش آشکار شود، او نیز بدنام خواهد شد، چهره‌ای مطلوب بسازد. در این کتاب اصرار می‌شود که چهره‌های متدین و مذهبی‌ها و ملی‌گرایان و خلاصه کسانی که برای استقلال این کشور تلاش و مبارزه کردند و به زحمت افتادند، به نوعی با شعبان جعفری مرتبط بودند. در جریان مباحث آتی، اساتید محترم، مورد به مورد خواهند فرمود که چگونه خانم سرشار اصرار دارد که ابتدا شعبان بی‌مخ را به آیت‌الله کاشانی، بعد به فدائیان اسلامی و سپس به دکتر مصدق نسبت دهد و بعد به نوعی او را هیأت دار و مذهبی و به اصطلاح سردمدار جلسات مذهبی معرفی نماید که البته خوشبختانه در بعضی از قسمت‌ها شعبان صداقت به خرج داده و گفته: **ما اهل این چیزها نبودیم.** بنابراین، علت اینکه ما این جا گرده‌ام آمدیم و در مورد این کتاب به بحث نشستیم، بحث گفته‌های شعبان نیست بلکه بحث ورود جریان یهودیت صهیونیستی به فاز تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی و تاریخ‌نگاری معاصر است. ابتدا از آقای مهندس رنجبر کرمانی خواهش می‌کنم که هم خانم سرشار را معرفی کنند و هم در باب تاریخ‌نگاری یهودیان که الان به طور جدی وارد فعالیت در این عرصه شده‌اند، مطالبی را بفرمایند.

کرمانی: خانم سرشار از خانواده‌ی یهودی شیرازی هستند. البته در این رابطه آقای حقانی بهتر از من در جریان هستند. یادم هست که ایشان قبلاً گوینده‌ی تلویزیون و نیز نویسنده بودند. در نشریات وابسته به مؤسسه‌ی کیهان، یعنی هم در روزنامه‌ی کیهان مطلب می‌نوشتند و هم با خانم شمسی حکمت، که فکر می‌کنم ایشان هم یهودی بودند و سردبیر مجله‌ی زن روز بودند، کار می‌کردند. از چیزهایی که براساس حافظه یادم می‌آید اینکه یک بار در سال‌های ۵۱

تا ۵۲ که من نوجوان بودم، ایشان مقاله‌ای نوشتند. چون از رهبران حرکت فمینیسم در ایران بودند. البته فمینیسم به معنای مبتذلش، نه به آن صورت که نهضتی باشد برای احقاق حقوق زن بر مبنای ارزش‌های مدرن. مثلاً آزادی که در رژیم شاه تبلیغ می‌شد، آزادی خاصی بود که از هر چیزی شکل مبتذلش را تبلیغ می‌کرد. ایشان یک مقاله‌ای نوشتند در ارتباط با لزوم آزادی سقط جنین در روزنامه‌ی کیهان، که با وجود فضای مختنق و شدیداً بسته‌ی آن سال‌ها سر و صدای زیادی کرد و بسیاری از روحانیون در مناظر به این مقاله حمله کردند تا جایی که مجبور شدند مدتی تعدیل ایجاد کنند.

این مقدار از سابقه‌ی فرهنگی خانم سرشار و همکاری‌شان با مجله‌ی زن روز را به یاد داشتم. مجله‌ی زن روز هم مستغنی از توصیف است. خوب است نهادهایی که بیشتر راجع به تاریخ فرهنگی ما در ایران کار می‌کنند، نقش این مجله را هم بررسی کنند. چند ارگان وجود دارد که واقعاً باید به نسل جوان ایران معرفی شوند. یکی مجله‌ی زن روز است. یکی انجمن دوشیزگان و بانوان است. اینها هر کدام به نحوی در توسعه‌ی فساد اخلاقی یا فرهنگی تحت نام آزادی نقش داشتند. در حال حاضر خانم سرشار در امریکا است. یعنی از بعد از انقلاب که فراری شد، به امریکا رفت. آنجا هم باکانال‌های تلویزیونی خصوصی محلی که به ایرانیان وابسته است، همکاری دارد. یک مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایران هم در آنجا وجود دارد که یکی از اعضای مؤثرش همین خانم سرشار است.

حقانی: چند نکته در خصوص خانم سرشار وجود دارد. ایشان یهودی‌زاده و از یهودیان شیراز است. در مراکز آموزشی مسیحیان و بعد یهودیان، آموزش دید. دوره‌ای را در اسرائیل قبل از انقلاب گذرانده و از سال ۱۳۴۳ هم تقریباً فعالیت مطبوعاتی خودش را با ورود به مؤسسه‌ی کیهان، شروع کرد. ظاهراً آژانس یهودیان در تحمیل سرشار به روزنامه‌ی کیهان و شاغل شدن او در روزنامه مؤثر بوده است. به محض ورود در مجله‌ی زن روز فعالیت خود را آغاز کرد. در این مقطع که هما سرشار فعالیت خود را آغاز می‌کند و حتی قبل از آن، در کل دوره‌ی پهلوی، عرصه‌ی فرهنگی کشور دست بهاییان و یهودیان است، هم زمان با او خانمی به نام هما احسان که بهایی است، اطلاعات بانوان را به دست می‌گیرد و در تلویزیون مدیریت تولید برنامه‌ای تحت عنوان **چهار دیواری** - برنامه‌ی مستهجنی که قبل از انقلاب پخش می‌شد - را بر عهده می‌گیرد. سازمان‌دهی بحثی تحت عنوان **انتخاب دختر شایسته** با تمام افتضاحی که آن برنامه داشت هم، توسط هما سرشار صورت گرفت، هم مطبوعات، و هم برنامه‌های

تولیزیونی، عرصه‌ی فعالیت گسترده‌ی این قبیل افراد بود.

بعد از انقلاب از ایران متواری شدند و فدراسیون یهودیان ایرانی را در خارج از کشور سازمان‌دهی می‌کردند. با نشریات ضدانقلاب نظیر رهاورد، پیام ماه، آزادگان و رادیو تولیزیون امید و چند تولیزیون دیگر که توسط سلطنت‌طلب‌های خارج از کشور راه‌اندازی شده است، فعالیت می‌کنند. عمده‌ترین کار آنها در آنجا، تأسیس و راه‌اندازی بنیاد زنان ایرانی و بنیاد تاریخ شفاهی یهود است که آثار متعددی را منتشر کردند و دقیقاً در آثارشان هم به نحو بارز و آشکاری به تحریف تاریخ ایران براساس تمایلات خاص صهیونیستی و یهودی خود می‌پردازند. شاید ان‌شاءالله در یک فرصت دیگری بشود، آثار بخش بنیاد تاریخ شفاهی را هم به نقد گذاشت، که در آنجا مشخص می‌شود که اینها چگونه دست به تحریف تاریخ زدند. البته در همین کتاب شعبان جعفری هم خانم سرشار از موضع تحریف‌گری وارد مصاحبه با شعبان جعفری می‌شود که ان‌شاءالله به مواردش اشاره خواهیم کرد.

توکلی: موضوع اصلی این کتاب تنزیه شخصیت شعبان جعفری است که ما او را به عنوان لمپن و در واقع به عنوان لات و گردن کلفتی که عملاً در خدمت اهداف سیاسی رژیم بوده، می‌شناسیم. برای اینکه جایگاه لمپن‌ها و تیپ شخصیتی آنها را در ایران بدانیم، آقای کرمانی ادامه‌ی بحث را ایراد می‌فرماید.

کرمانی: شاید تاریخ ایران از چند قرن پیش با پدیده‌هایی به نام پدیده‌ی عیاران مواجه بوده است. یعنی در جامعه‌ی ایرانی بحث عرفانی و بحث ایثار و از خودگذشتگی و پیوند با خدا، مختص به فرهیختگان و درس‌خوانان نبود. در سطوح پایین اجتماع هم ما افرادی داشتیم که به خاطر رفتار خوب و پای‌بندی به اصول اخلاقی و دینی و جوانمردی، برجسته می‌شدند که به آنها عیار می‌گفتند. بعضاً شاید آن قدر این حالت در آنها اعتماد به نفسی به وجود می‌آورد که در جهت احقاق حق مظلوم از ظالم، خودشان شخصاً اقدام می‌کردند.

وضعیت جامعه در آن زمان ایجاب می‌کرد که چنین افرادی ظهور کنند. افرادی چون یعقوب لیث صفار، پوریای ولی و... شما اصولاً در تاریخ ایران حتی به صورت افسانه‌ای با این پدیده آشنا هستید که جوانمرد عارف مسلکی کار و شغل خودش را این می‌داند که برای حمایت از مظلومان، در حد مقدور و میسر خودش قیام و دفاع کند. کسانی بودند که آرزو داشتند به مقام اینها برسند و در اجتماع - نوعاً - هم مورد احترام بودند. مثلاً در ادبیات داش اکل صادق هدایت، نمونه‌ای از این تیپ آدم‌ها بود. در کنار اینها افرادی هم بودند که بدون داشتن این

ویژگی‌های مثبت و گذراندن مراحل اخلاقی و سلوک عرفانی و صرفاً به قوت زور و بازو و ماجراجویی و شهرت طلبی، وارد این عرصه می‌شدند. محله‌های قدیم تهران و زورخانه‌ها، عرصه‌ی ظهور چنین چهره‌هایی بود. به هر حال، هر جا که به هر مناسبتی تجمعی می‌شد، فرصتی بود برای اینکه این آدم‌ها خودشان را آنجا نشان بدهند. یا از طریق راه انداختن دار و دسته و دعوا کردن اهالی این محل با اهالی آن محل حتی در تجمعاتی مثل عاشورا، که جنبه‌ی تقدس و مذهب و تدین داشته نظر به اینکه جمعیت زیادی در صحنه حاضر بودند، اگر اینها مجالی پیدا می‌کردند شرارت می‌کردند تا اسم خودشان را بالا ببرند.

شاید بتوان گفت که حتی بنیان‌گذار سلسله‌ی پهلوی، رضا خان پهلوی، خودش یکی از این لمپن‌ها و چاقوکش‌ها بود. آنهایی که او را دیده بودند، می‌گویند: اثر قمه بر روی صورتش کاملاً مشخص بود. در یکی از دعوایی که در محله‌ی سنگلج با یکی از لات و لوت‌ها می‌کند، قمه می‌زنند به صورتش و بعدها در تاریخ نویسی به دروغ نوشتند که در یکی از درگیری‌های نظامی تیر خورده است. در اواخر قاجار، ظهور این تیپ آدم‌ها مانند شعبان جعفری، شدت بیشتری پیدا کرد که در زورخانه و در تجمع‌های مذهبی یا غیرمذهبی، جایی بود که اینها می‌توانستند خودی نشان بدهند، مزاحمت برای مردم ایجاد کنند و همان‌طور که در فیلم‌ها هم دیده‌اید فرهنگ، زبان، رفتار و حتی لباس پوشیدن خاص خودشان را دارند. از این جهت در تاریخ سیاسی دوره‌ی محمدرضا شاه پهلوی و آن هم در حساس‌ترین جنبه‌ی زندگی او یعنی بازگشتن به سلطنت، چنین چهره‌هایی نقش اساسی ایفا کرده‌اند. اول که کتاب شعبان جعفری درآمد بنده خودم انتقاد می‌کردم که چه لزومی دارد سه چهار تا ناشر با تیراژ بالا و تبلیغ فراوان اقدام به چاپ و فروش این کتاب کنند؟! اخیراً که کمی فکر کردم، دیدم که بد هم نشد. البته صرف نظر از اینکه خانم سرشار ناجوانمردانه خواسته که این پدیده‌ی لمپن را به جریان‌های ملی و مذهبی - به هر طریقی - وصل کند، اما از یک جهت خوب بود، زیرا بالأخره نسل جوان ما دارد کم کم از دوره‌ی پهلوی فاصله می‌گیرد و این کتاب از این جهت که اعترافی است بر اینکه سلطنت محمدرضا پهلوی در دوره‌ی دوم آن بر دوش چنین کسانی استوار بود، به نظر من می‌تواند کتابی مثبت باشد. ان‌شاءالله بقیه‌ی عرایضم را بعد از اینکه نوبت دومی به من رسید، خدمتتان عرض می‌کنم.

توکلی: آقای تقوی شما در خصوص بحث پدیده‌ی لمپنیسم و معرفی بیشتر شعبان جعفری بحث را ادامه دهید.

تقوی: در بررسی چاپ و نشر اثری مانند خاطرات شعبان جعفری، می‌شود از چند رویکرد نام برد و از زوایای متعدد به آن توجه کرد. تنها نکته‌ی منفی در این رویکردها، شخصیت و جایگاه منفی شخص شعبان جعفری است که سطح کار را پایین می‌آورد. ولی نفس پیامی که از چاپ و نشر این کتاب و از محتوا و مطالب و مدعیانش، به خواننده و به ویژه به جامعه‌ی ایرانی داده می‌شود، می‌تواند از جهات گوناگون عبرت آموز و قابل استفاده و مفید باشد. مهم‌ترین نتیجه‌ی چاپ و نشر این کتاب این است که ما با یک تاریخ‌نگاری خاص رو به رو هستیم. هم از حیثیت جهت‌گیری ایدئولوژیک و هم از جهت ادعاها و مفاد و محتوای آن، که به عنوان بخشی از تاریخ نگاری خاص پهلوی پس از انقلاب محسوب می‌شود.

نکته‌ی دیگری هم که توجه به آن شاید مفید باشد، آن است که ما به عنوان جامعه‌ی ایرانی و مخاطب این کتاب و به عنوان کسانی که با خواندن این کتاب از بخشی از سرگذشت خودمان و پدرانمان آگاه می‌شویم، می‌توانیم درس لازم را از آن بگیریم و در این راستا توجه به یک نکته‌ی دیگر مفید است و آن توجه به انگیزه‌ی طرح این گونه مطالب و به سراغ امثال شعبان جعفری رفتن در این مقطع تاریخی، و انتشار کتابی با این مدعیات، صرف نظر از صدق و کذب ادعاهایش چه می‌تواند باشد؟ یک عبارت معروفی است و حتماً شما هم شنیده‌اید که یک نسل قادر به انجام دو انقلاب نخواهد بود. این عبارت با توجه به سرگذشت انقلاب‌های بزرگ دنیا و تجربیاتی که انقلابیون از انقلاب‌ها دارند، همچنان ورد زبان‌ها شد و در جامعه شناسی سیاسی هم مورد توجه قرار گرفت.

همچنین عبارت **انقلاب فرزندخور است**، هم، در مورد انقلاب ما گفته و پرداخته نشد بلکه پس از انقلاب‌های شوروی و فرانسه بود که با آن داعیه‌ی گسترده و با آن ادعایی که داشتند این عبارت مطرح شد. آن هم بیشتر به این خاطر که هر انقلابی به طور طبیعی پس از پیروزی و در مرحله‌ی تثبیت و استقرار، بحران‌ها و مراحل خاصی هم در عرصه‌ی حاکمیت سیاسی و هم در عرصه‌ی تحولات اجتماعی متحمل خواهد شد. تحمل این بحران‌ها به ویژه برای توده‌های مردم با توجه به سطح انتظاراتشان از انقلاب، طبیعی است که دشواری‌هایی در پی خواهد داشت. وجود این فراز و فرودها برای کسانی که در تاریخ انقلاب‌ها کار می‌کنند، روشن است. انقلاب اسلامی هم مانند همه‌ی انقلاب‌های بزرگ جهان، با بحران‌های خاص خود در عرصه‌ی داخلی و بین‌المللی دست و پنجه نرم می‌کند. البته هم ملت ایران همانند دیگر ملت‌های انقلابی، ظرفیت و توان تحمل بحران‌های پس از انقلاب را دارد و هم نخبگان سیاسی جامعه بر

ضرورت مطالعات کارشناسی و یافتن راهکارهای کارشناسانه برای پشت سر گذاشتن بحران‌ها آگاهند.

منظور از بیان این مقدمه این بود که شاید یکی از انگیزه‌هایی که در این مقطع تاریخی، افرادی به سراغ امثال شعبان جعفری رفتند و در پی آن برآمدند که اصولاً تیپ شعبان جعفری را مطرح کنند، معرفی او به عنوان یک الگو و سمبل، از قشر لمپن جامعه بود. بنیاد چنین اقدامی، بر این فرض نادرست استوار است که، انقلاب اسلامی همانند دیگر انقلاب‌ها اکنون گرفتار بحران‌های پس از پیروزی است و در این میان، بخش‌هایی از جامعه دچار نارضایتی و سرخوردگی شده و آماده‌ی آنند که پشت سر افراد لمپن قرار گرفته و به چماقداران آنها تبدیل شوند. توجه به این نکته باعث می‌شود تا کوشش کتاب برای چهره‌پردازی از شعبان جعفری، نادیده گرفتن و کم رنگ کردن وجوه منفی شخصیت و عملکرد او و به بیان دیگر تنزیه و معرفی او به یک عنوان شخص پهلوان و تأثیر گذار در تحولات سیاسی و مسائل جامعه، بیشتر روشن شود. غافل از آنکه شخصیت شعبان جعفری در تاریخ سیاسی ایران منفورتر و منفی‌تر از آن است که برای سمبلیزه کردن او، امکان توفیقی باقی گذاشته باشد.

توکلی: آقای حقانی شما در این باب توضیح بفرمایید که به چه دلیل در این کتاب به نوعی به تکریم و تنزیه به لمپن‌هایی مانند شعبان جعفری و سایرینی که همراه او و با همکاری سازمان سیا در جریان کودتای ۲۸ مرداد یکی از کریه‌ترین نمونه‌های حکومت را بر این ملت تحمیل کردند، پرداخته شد؟

حقانی: واقعاً در این بحث جا دارد، اشاره کنیم به آن عیاری یا لوتی‌گری یا مشت‌گری که در تاریخ ما وجود دارد و ما نمی‌توانیم آن را نادیده بگیریم. به ویژه با آن پیشینه‌ی مثبت اجتماعی - تاریخی که دارد. یعنی ما این تیپ را علی‌رغم برخی تبعات منفی آن، که شاید بیشتر ناشی از حضور و نفوذ افراد ناپایی باشد که البته در هر قشری وجود دارد به عنوان عیاران و لوتیان می‌شناسیم. زیرا در مجموع مایه‌ی عیاری در ایران مبتنی بر جوانمردی و به عبارتی می‌شود گفت مبتنی بر آموزه‌های دینی بود. یعنی برخی از اینها حتی خودشان صاحب مسلک بودند. صاحب طریقت و روش بودند و این با لمپنیسم که در دوره‌ی پهلوی ما دچارش شدیم، کاملاً متفاوت است.

عصر پهلوی، عصر ابتذال همه چیز در ایران است. یعنی شما در رأس این نظام فردی را می‌بینید که خودش سابقه‌ی شرارت، دزدی و چاقوکشی دارد و این چیزی نیست که ما از سر

کینه و عداوت به آن نظام بگوئیم، اسناد تاریخی و عکس‌های آن موجود است. خاطراتی که افراد مختلف در خصوص رضاخان به عنوان سر سلسله‌ی رژیم پهلوی ارائه کرده‌اند هم، بیانگر این واقعیت است. فکر می‌کنم در هشتاد و دومین سالگرد کودتای ۱۲۹۹، چنین فردی را به ما تحمیل کردند و در واقع اهانت بزرگی به ملت با سابقه‌ی ایران نمودند. حتی دوستدارانش اشاره می‌کنند که وقتی رضاشاه می‌خواست افراد را مخاطب قرار بدهد، با فحش و ناسزا با آنها برخورد می‌کرد. وزیر خودش را با سنگ و چوب دنبال می‌کرد وزیر را بگیرد و بزند و یا فلان مهندس را به خاطر فلان خطا یا اشتباه و آن چیزی که از نظر وی اشتباه بوده، بزند. این عصر، عصر ابتذال همه چیز در ایران است. دوستان به منابع مراجعه کنند و واقعاً ببینند چه فضایی در ایران از ۱۳۰۰ به این طرف حاکم بود. در آن فضا که سنت ستیزی و دین زدایی از یک سو و تجدیدگرایی، آن هم از نوع مبتذلش، از سوی دیگر، محورهای مهم سیاست‌گذاری‌های پهلوی را تشکیل می‌دهد، در چنین فضایی پدیده‌ی شعبان جعفری و امثال شعبان جعفری معنی پیدا می‌کند. رژیم‌ی که دنبال سرکوب مردم است و دنبال از بین بردن بنیان‌های فرهنگی است، طبیعی است که باید به افرادی نظیر شعبان جعفری برای پیشبرد کارهای خودش توسل و تمسک پیدا بکند.

طرح شعبان جعفری بعد از انقلاب اسلامی از حیث تاریخ نگاری برای ما مفید است. یعنی فکر می‌کنم برای همه مفید است. بالأخره اطلاعاتی دارد که نشان می‌دهد رژیم به قول آقای کرمانی از چه پایگاه‌هایی برخوردار بوده است. ولی طرحش از ناحیه‌ی آنها به منظور روشنگری صورت نگرفت. آنها دنبال احیای یک تیپ از بین رفته در ایران هستند. می‌دانید بعد از انقلاب اسلامی ما آن ایثار و فداکاری را که در عیاران بود، در بین بچه‌های جامعه‌ی خودمان مشاهده می‌کنیم. جوانی که در جبهه‌های جنگ جان خودش را می‌دهد و آن اوج جوانمردی و عیاری را برای نجات دوست دیگرش به نمایش می‌گذارد و مثلاً ماسک شیمیایی خودش را به دوستش می‌دهد و در واقع خودش را فدا می‌کند، با جوان قبل از انقلاب تفاوت دارد. به این نحو ما آن شرایط را پشت‌سر گذاشته‌ایم و شرایط جدیدی را فراهم کردیم. در این شرایط، پیام این کتاب که شاید نوعی بازگشت به آن لمپنیسم باشد که عده‌ای چشم به آن دوخته‌اند، هیچ زمینه‌ی پذیرش بین مردم ندارد. یعنی اگر شعبان جعفری و امثال آن، زمینه‌ی پذیرش داشتند در همان دوره‌ی خودشان باید پذیرفته می‌شدند. در حالی که غیر از آن مواردی که اتفاقات خاصی می‌افتد، معمولاً بزهکاران و افراد مشخص زندانی هستند، حتی قبل از انقلاب که شعبان را به

زندان برده بودند، زندانی‌ها شعار می‌دادند که شعبان جعفری را باید بکشید. بنابراین حتی در بین خلفا قبل از انقلاب هم، شعبان جعفری شاید پذیرش نداشت تا چه رسد به جامعه پس از انقلاب.

توکلی: تا کنون مطالبی پیرامون شعبان جعفری و کتاب خاطرات او گفته شد. آقای کرمانی فکر می‌کنم الان زمان این باشد که توضیح بیشتری راجع به خود شعبان جعفری بدهید که این آدم بالأخره چه کسی است و چه چیزی در زندگی او اتفاق افتاده و چه حوادثی را داشته که حتی مورد اعتنای نویسندگان یهودی هم واقع شده است؟ خوب است یک شناختی از خود شعبان جعفری به طور مبسوط‌تر داشته باشیم:

رنجبر کرمانی: پدیده‌ی لمپنیسم از نوع شعبان جعفری به اصطلاح انعکاس منفی پدیده‌ی عیاری است. یعنی ما اگر در بعد مثبتش عیاران را داریم و سنبلیش در ادبیات ایران مثلاً «دش آکل» است، در بعد منفی هم محلات تهران قدیم صحنه‌ی نام آوری و زورآوری یک عده ولگرد و چاقوکش و این تیپ آدم‌ها بود و هر کدام از اینها دست به عملیات عجیب و غریب می‌زدند. گاهی حتی دو تا از این لات‌ها شرط می‌بستند که کدامشان می‌توانند تعداد بیشتری چاقو به خودشان بزنند! یا مثلاً یک وقت می‌بینی یک عده‌ای امثال حسن سه کله و اسماعیل قصاب و اسم‌هایی از این قبیل - چون اسم‌های اینها همه از این فرم اسم‌ها است - در سبزه میدان برای خودزنی جمع می‌شوند، بعد در تهران می‌پیچد که فلانی مثلاً توانست ۱۷ چاقو به خودش بزند، یا شیشه بخورد یا از آن کارهایی که به هر حال مشهور شود. بهتر است یک داستانی هم در این باره نقل کنم:

یک وقت در یکی از عاشوراها بین دسته‌ی سنگلج با دسته‌ی سرپولک در زمان ناصرالدین شاه دعوا شد و خلاصه کتک کاری و درگیری؛ مطابق هر روز گزارش روزانه را به شاه می‌دادند، که دیروز اغتشاش شده مثلاً سبزه میدان این‌جور شده، آن‌جور شده. بعد سیاهه‌ی دستگیری‌ها را به ناصرالدین شاه دادند، همین طور لیست را تیک زد و دستور داد اینها را شلاق بزنید و زندان بکنید و بقیه را آزاد کنید.

البته این داستان را من با دید انتقادی خواندم. ولی بعداً فهمیدم که ناصرالدین شاه جامعه‌ی تهران قدیم را بهتر از محققین صد سال بعد از تهرانی دانشگاه رفته، می‌شناخت. وقتی نگاه کردم، دیدم اسم‌هایی را که ناصرالدین شاه تیک زد، همه‌ی اسم‌های دو تیکه‌ای هستند. مهدی موش، اصغر سه کله و از این جور اسم‌ها، این آقای شعبان جعفری بچه‌ی سنگلج بود. سنگلج

هم محله‌ای است که الان به جایش پارک شهر ساخته‌اند و یکی از محله‌های قدیم تهران بود. در جوانی‌اش هم دنبال زور و زورخانه و بزرگ کردن بازوها و شرارت بود. این‌جوری که خودش در این کتاب می‌گوید از همان موقع که به خدمت سربازی رفت، آنجا را پایگاه تمرین عملیات لمپنی برای خودش کرد تا بتواند مثلاً جلوی افسر بایستد و یا از زندان سربازی فرار کند. این نام آوری و یا اولین حرکت اجتماعی برای وی، چنین آغاز شد که آن طور که در این کتاب می‌گوید، رفته در یکی از این میکده‌ها بعد از نوشیدن زیاد، کله‌اش گرم شده و در آنجا دعوا راه انداخته و به زندان افتاده. اصلاً زندان رفتن و شلاق خوردن و با کمپسری سر و کار پیدا کردن، اینها هر کدام یک مرحله‌ای در حد گذارندن واحدهای خاص برای چهره شدن بود. ایشان هم همی این مراحل را طی می‌کند و متأسفانه یا خوشبختانه از نظر خودش، دوره‌ی بالندگی‌اش یعنی دوره‌ای که خوب توانسته توی زورخانه‌ها خودش را نشان بدهد و میل بگیرد، همزمان با هرج و مرج.

پس از شهریور ۲۰، دوره‌ای که اجتماع ایران واقعاً آماده‌ی پذیرش یک همچون کسانی هست. می‌دانید که لمپن‌ها، گروه‌های کارکردی هستند، گروه‌هایی هستند که می‌شود از آنها استفاده کرد. نظر به اینکه اینها دست به کارهایی می‌زنند که عموماً آدم‌های دیگر نمی‌زنند. مثلاً شما فرض کنید یک دانشجو یا روشنفکر هرچه که مخالف باشد و در جناح اپوزیسیون یک رژیم قرار داشته باشد، کارهایی از این دست که این بابا می‌کند، انجام نمی‌دهد. اصولاً اینها گروه‌های کارکردی هستند که به درد سیاستمداران آن زمان هم می‌خوردند و نوعاً هم از آنها استفاده می‌کردند. از شهریور ۲۰ به بعد، نخست وزیران وقت مانند قوام و اینها و به خصوص دربار شاهنشاهی ایران هم، در استفاده از گروه‌های لمپن برای پیشبرد اهداف خود ید طولایی داشتند و سمبلش هم، همین کسی است که داریم راجع به او صحبت می‌کنیم.

به هر حال نه تحصیلی داشت و نه سواد. در یک خانواده‌ی سنتی بوده که همان موقع هم کنترل زیادی روی بچه‌هایشان نداشتند. بچه می‌رفته توی کوچه بزرگ می‌شده و واقعاً توی محیط بزرگ می‌شده. حالا اگر خودش استعداد خوبی داشته، جذب مسجد و هیأت و حوزه و درس و مشق و اینها می‌شده و اگر استعداد نداشت، زورخانه بود و سرکوچه ایستادن و لات شدن و نوچه‌ی لات دیگری شدن که آقای شعبان جعفری از این تیپ نوع دومش است. برای معرفی ایشان همین قدر که ایشان مثلاً در سن شاید زیر ۱۷ یا ۱۸ سال، اول بار مشروب خوردن و مست کردن و عربده کشیدن را، تجربه می‌کند همین قدر من فکر می‌کنم بس است.

بعدها هم آن قدر این آدم شرارت می‌کند که تبعیدش می‌کنند به یکی از شهرهای گیلان (لاهیجان) آنجا هم باز از شرارت خودش دست بر نمی‌دارد و با تمهیداتی به تهران بر می‌گردد. اینجا بالأخره یک عده دورش جمع هستند و من حدس می‌زنم که از همین سیاست‌مدارهای وقت سراغ ایشان آمده باشند، چون می‌دانستند ایشان به دردشان می‌خورد. مجلسی را به هم ریخته بود که تئاتر عبدالحسین نوشین از حزب توده بود. چون به هم ریختن آن مجلس در جهت اهداف دربار بوده، مورد تشویق هم قرار می‌گیرد. از آنجاست که آقای شعبان جعفری به اهمیت خودش پی می‌برد و می‌گوید بلی مثل اینکه کاری از دست ما بر می‌آید و می‌شود شعبان بی‌مخ.

علتش هم همین است که همه‌ی این لمپن‌های تهران سابق، باید لقبی داشته باشند و لقبشان هم از مقوله‌ی همین بی‌مخ و بی‌کله و این‌جور چیزها باشد. بدین ترتیب، شعبان بی‌مخ شد چهره‌ی ورزشی و چهره‌ی مؤثر در عملیات اجتماعی ایران در دهه‌ی ۲۰ به بعد.

توکلی: آقای تقوی شما از شعبان جعفری بفرمایید.

تقوی: به نظر بنده حداقل برای ما و نسل معاصرمان معرفی شعبان جعفری تا حدودی توضیح واضح‌تر باشد و شاید کمتر کسی باشد که به منفی بودن شخصیت شعبان جعفری واقف نباشد و یا حتی خود شعبان شخصاً ادعا داشته باشد که چیزی غیر از این بود. اگر چه در تعبیر و لفظ به این واقعیت اقرار نکند، اما به نظر من اگر کسی یک دوره از خاطرات او را از زبان خودش مطالعه کند به اندازه‌ی کافی به وجه منفی شخصیت ایشان پی خواهد برد. بنابراین، برپایه‌ی واقعیت‌های تاریخی، کسی نمی‌تواند منکر منفی بودن شخصیت شعبان جعفری شود و یا اینکه از کتاب خاطرات او دفاعی کند. مثلاً برگزار کنندگان همین جلسه، برای اینکه مباحث به چالش کشانده شود، کوشیدند تا فردی را پیدا کنند که بتواند به عنوان موافق و مدافع محتویات کتاب، در جلسه حضور داشته باشد اما موفق نشدند. شعبان خود در همین کتاب اقرار می‌کند هنگامی که او را به مناسبتی به زندان بردند، زندانیان هم او را نپذیرفتند و می‌خواستند او را تکه پاره کنند به گونه‌ای که مسئولان زندان ناچار شدند او را از دیگر زندانیان جدا کنند. وقتی کسی در میان بزهداران جامعه به این اندازه منفور باشد، تکلیف دیگر اقشار جامعه با او روشن است. هنگامی که شاه در راستای ترویج شعبان جعفری و تحمیل او بر جامعه، شخصاً برای افتتاح باشگاه ورزشی او حضور پیدا می‌کند، مأموران ساواک گزارش می‌دهند که این اقدام شاه، با واکنش اقشار مختلف جامعه به ویژه قشر تحصیل کرده و

دانشگاهی مواجه شده و اثر بسیار منفی داشته و باعث افت شخصیت اعلی حضرت گردیده است. برای نمونه، دانش آموزان دبیرستان دخترانه‌ی شهناز به طنز و اعتراض می‌گفتند که بهتر است دبیرستان آنها را هم به دبیرستان شعبان جعفری نامگذاری کنند.



بنابراین، در منفی بودن شخصیت و ماهیت شعبان جعفری حرفی نیست. آنچه مهم است اینکه، از گفته‌ها و اعترافات خود به شناخت و تحصیل درست‌تری از تاریخ و جامعه‌ی خودمان دست بیابیم. ببینیم چگونه و با چه شیوه و شگردی فردی با چنین ماهیتی را به عنوان یک عیار و پهلوان بر جامعه تحمیل کرده و حتی می‌کوشیدند جایگاه رئیس پهلوانان را به او اختصاص بدهند.

حمایت سیاسی، امنیتی و نیز حمایت مالی، از مهم‌ترین اهرم‌های رژیم برای تقویت شعبان و تحمیل او بر جامعه بود. شخصیت‌ها و رجال و هیئت‌های داخلی و خارجی را به عناوین گوناگون به بازدید از باشگاه ورزشی شعبان می‌کشاندند. این دید و بازدیدها، یکی از تاکتیک‌ها و شگردهای رژیم برای ترویج و بزرگ‌نمایی شعبان از یک سو و تقویت مالی او از سوی دیگر بود. در نتیجه این تقویت مالی و سیاسی بود که شعبان را به چهره‌ای تأثیرگذار و متنفذ

تبدیل می‌کرد. این گونه است که شعبان در خود می‌بیند که در سیستم اداری و قضایی کشور اعمال نفوذ کند. مجرمی را برهاند و بی‌گناهی را گرفتار کرده و به قتل برساند.

پرسش مهم‌تر این است که چرا رژیم دست به چنین اقداماتی می‌زد؟ ما می‌توانیم این اقدام رژیم را یکی از نشانه‌های فقر سیاسی آن دانسته و این واقعیت را برای نسل معاصر خودمان و برای آیندگان روشن کنیم! چون روشن است هنگامی که رژیمی فاقد پشتوانه و پایگاه اجتماعی باشد، به چنین حیثیت‌هایی متشبث می‌شود. وزیر و وکیل و سناتور و هیئت‌های خارجی را به باشگاه جعفری می‌کشاند تا از وی چهره‌ای کاذب بسازد و آنگاه او را به عنوان پشتوانه و پایگاه اجتماعی خود مورد استفاده قرار دهد.



نکته‌ی دیگری که درباره‌ی این کتاب می‌توان گفت، وجود نوعی تحریف تاریخ در آن است. شما خوب می‌دانید که عیاری و پهلوانی در فرهنگ و ادب جامعه‌ی ما دارای بار ارزشی مثبتی است و حکایت از جوانمردی و اخلاق و فضیلت و نجابت می‌کند. در جامعه‌ی ما در فرازهای گوناگونی از تاریخ، به ویژه در مقاطع چرخش قدرت و ضعف حکومت مرکزی، گروهی از افراد بروز و نمود می‌یافتند و برخی از وظایف نیروهای انتظامی و امنیتی و امور حسبیه را به عهده می‌گرفتند و از مظلومان و حیثیت و شرف افراد حمایت می‌کردند. این افراد دارای زور و بازو بود. و مورد احترام بودند. تحریفی که در تاریخ نگاری کتاب مشاهده می‌شود آن است که از شعبان جعفری که به ماهیت او اشاره داشتیم، چهره‌ی مثبت یک عیار و پهلوان را به خواننده ارائه می‌کند. حال آنکه نه تنها اقرارها و تناقض‌های موجود در گفته‌های خود شعبان، بلکه

اسناد فراوانی که از ساواک و دیگر دستگاه‌های رژیم گذشته بر جای مانده، روشن می‌سازد که چنین تصویری با واقعیت فاصله‌ی بسیار داشته و دروغی بزرگ بر جامعه و تاریخ ایران است. به همین دلیل در بخش قبلی سخنم هم به کوشش بیهوده و ناصواب کتاب و تهیه کنندگان آن در جهت سمبلیزه کردن شعبان جعفری برای نسل معاصر جامعه‌ی ایران اشاره داشتم.

توکلی: بنده فقط به خاطر اینکه مسأله برای دوستان مستندتر باشد، سندی را که در کتاب اسناد مربوط به شعبان جعفری منتشر شده قرائت می‌کنم که می‌گوید:

احتراماً کمیسیون محترم تشویقات غیر نظامیان از لحاظ خدماتی که روز ۲۸ مرداد آقای شعبان جعفری و جمع دیگری (که نام می‌برد) با کسان خود انجام داده‌اند، بدون در نظر گرفتن سوابق و سوء شهرت نامبردگان به نشان رستاخیز ۲ و ۱۸ نفر همراهانشان مدال ۲۸ مرداد منظور و تصویب این نظر را منوط به اراده‌ی ستاد ارتش داشته است.»

و این واقعیتی است که حکومت از این افراد استفاده می‌کرده و ضمن اینکه از اینها استفاده می‌کرده، نسبت به بدنامی اینها نیز خودشان اطلاع داشته‌اند. نامه‌های متعدد اینجا هست که از وزارت دربار گرفته تا ستاد ارتش و بخش‌های مختلفی از رکن دو که همه‌ی اینها تأکید دارند که شعبان جعفری در کودتای ۲۸ مرداد از عوامل کودتا بوده و سایرینی که کمک کرده بودند که رژیم پهلوی دوباره تثبیت شود، از بد نام‌ترین افراد هستند و لذا به نوعی از اینها در مجامع عمومی احتراز شود. آقای حقانی شما در این مورد توضیحی دارید، بفرمایید.

حقانی: شعبان بچه‌ی آخر یک خانواده‌ی ۱۶ نفره است، یعنی ۱۵ تا خواهر و برادر داشته و او آخرین شان است و طبیعی است که پدرش نتواند شعبان را تربیت کند. طبق آن چیزی که خودش گفته از درس خواندن تا رفتن سربازی و از هر چیزی که بالأخره بخواهد به شخصیت او نظم بدهد و آن را در مسیر مناسبی بیاندازد، گریزان و بیزار است. از همان ابتدا تبدیل می‌شود به یک عنصر نا آرام اجتماعی که در محله‌ی خودش دائماً شرارت می‌کند. اولین شرارت رسمی و آشکارش که خیلی صدا می‌کند، شلوغ کردن کافه‌ای است در تهران که توده‌ای‌ها در آن یک نمایش اجرا می‌کردند. او می‌گوید:

نمی دانستم چه کار می‌کنم، ولی رفتم یک کافه‌ای را به هم زدم و بعداً فهمیدم که توده‌ای‌ها در این جا یک نمایش سیاسی اجرا می‌کردند و مورد توجه قرار گرفتم.

آن وقت که این کتاب چاپ شد و هنوز اسناد مربوط به شعبان جعفری خیلی چاپ نشده بود، این طور تلقی می‌شد که شعبان به خاطر این شیرین کاری که خودش نمی‌داند انجام داده،

مورد توجه قرار گرفته و بعد رکن دو با او تماس گرفته و در نهایت به عنوان یک مهره‌ی سازمان‌های مخفی اطلاعاتی - انتظامی رژیم پهلوی درآمده و در جاهای مختلف وارد عمل می‌شود. اما اسنادی که منتشر شده و آقای توکلی هم به آنها اشاره کردند، دقیقاً نشان می‌دهد که حتی آن اتفاق هم عمدی بود. ظاهراً شعبان را می‌فرستند تا آنجا را به هم بزند و از همان‌جا مورد حمایت قرار بگیرد. به لاهیجان می‌رود در لاهیجان با دختر یکی از افراد شرور آنجا ازدواج می‌کند و در همان مقطع کوتاه ۲۸-۱۳۲۷، ده‌ها شکایت از شعبان و افراد خانواده‌ی همسرش به تهران ارسال می‌شود. حاکی از اینکه وی، امان مردم را بریده و با شرارت و چاقوکشی از مردم باج می‌گیرد. مکاتباتی که بین تهران و گیلان رد و بدل شد، کاملاً نشان می‌دهد که شعبان تحت توجه مقامات است. این عین عبارت یک سند است که سرلشگر خسروانی به تیپ گیلان صراحتاً می‌گوید:

شعبان از خدمتگزاران مقامات عالیه و ارتش ایران است.

از همان‌جا با ارتش ارتباط پیدا می‌کند و به تهران برمی‌گردد و در تهران دور جدیدی را آغاز می‌کند و آن ارتباط با بعضی از محافل مذهبی است که احتمالاً برای بدنام کردن و یا کسب خبر از آنها انجام می‌گرفته است.

توکلی: در این کتاب به طور طبیعی شاهد بودیم که خانم سرشار اصرار بسیار زیادی برای اثبات ارتباطات شعبان جعفری با گروه‌های اسلامی از جمله فدائیان اسلام و آیت‌الله کاشانی و بعد هم سایر محافل مذهبی دارد. آقای کرمانی، شما علت این اصرار را چه می‌بینید و موضع شعبان جعفری در مقابل این اصرار خانم سرشار چیست؟

کرمانی: همان‌طور که اشاره شد، بعضی چهره‌ها هستند که وصل شدن آنها به یک جریان و یا به یک کسی خود آنها را پاک نمی‌کند، اما طرف مقابل را نجس می‌کند. این را بنده نمی‌خواهم قضاوت کنم، دوستان بخواهند کتاب را می‌بینند که خانم مصاحبه‌گر با سؤالات جهت دار و بعضاً با اصرار سعی می‌کند که شعبان را مرتبط با جریان‌های مذهبی معرفی کند. مثلاً در مورد رابطه‌ی شعبان جعفری با فدائیان و شخص نواب، دو سه بار بر این مسأله اصرار می‌ورزد، تا اینکه شعبان جعفری آخرش ناچار می‌شود که بگوید ما به آن صورت با اینها ارتباط نداشتیم. بعد که جوابش را می‌دهد، باز خانم مصاحبه‌گر می‌پرسد: پس شما تا آن لحظه عضو فدائیان اسلام بودید؟ در حالی که آنهایی که با جریان فدائیان اسلام آشنا هستند، می‌دانند که آن جریان مانند احزاب نبود که کسی عضو آن شود و کارت عضویت و تشکیلات

آن چنانی داشته باشد و شاید بشود گفت که محفلی بود از یک عده آدم‌هایی که همه مرید نواب بودند و طبیعی است که آن محفل، ممکن است گاهی اوقات برای انجام کاری از صد نفر هم استفاده کنند؛ از هیئت‌های مذهبی و جریان‌های سیاسی و امثال آن.

ولی جایی که خود این شعبان می‌گوید من با اینها ارتباط نداشتم، مصاحبه‌گر دوباره می‌گوید: شما که تا آن زمان عضو بودید؟! می‌خواهد بالأخره یک جوری ثابت کند که این شخص عضو فدائیان اسلام بوده. کسی که شخصیتش اظهر من الشمس است، با امثال نواب، واحدی و ذوالقدر - رحمت الله علیهم - مرتبط بوده! از این دست جهت‌دهی‌ها در این مصاحبه زیاد است.

حالا من نواب را مثال زدیم. حتی در مورد مصدق هم ایشان اصرار دارد که ایشان را مصدقی یا طرفدار آیت‌الله کاشانی جلوه بدهد، در حالی که عرض کردم، در ایران پس از شهریور ۱۳۲۰ فضا برای امثال اینها هست، هر کدام از اینها برای اسم در کردن تکیه راه می‌اندازند، مجلس عزاداری می‌گیرند به هر حال کسانی هستند که در این جلسات حضور پیدا می‌کنند. همان‌طور که گفتم لمپنیسم کارکرد خودش را دارد، ممکن است حتی جریان سیاسی و یا شخصیت یا نخست وزیری، به فکر استفاده از آن بیافتد؛ همان‌جور که رقبای آنها به فکر استفاده از آنها هستند. اما سابقه‌ی او از قبل و بعد از ۲۸ مرداد و این گفته‌های خودش گویای آن است که ایشان اصولاً ارتباطی با چهره‌هایی مانند مرحوم نواب و مرحوم مصدق و آیت‌الله کاشانی نداشته است.

اما جهت دهی در این کتاب زیاد است. یک نمونه‌اش همان است که عرض کردم. به هر حال خانم سرشار کسی است که نویسنده است و جامعه‌ی ایران را می‌شناسد و می‌داند که اگر بخواهد شعبان جعفری را با آن تیپ و سیاق اجتماعی‌اش در طبقه‌ی عیاران بگنجانند، طبیعی است که باید او را بیشتر به نیروهای مذهبی ملحق کند در حالی که وی به کلی با مذهب بیگانه است و این تنها برای بدنام کردن است به خصوص که انقلاب ما یک انقلاب اسلامی است. از این جهت خانم سرشار، فی الواقع برای بدنام کردن چهره‌ی روحانیون و چهره‌ی مبارزان اسلامی سنگ تمام گذاشته است.

توکلی: در قیام روز ۱۵ خرداد، چند جا به طور جدی از طرف تظاهرات کنندگان مورد هدف واقع شد؛ یکی از جاهایی که به طور جدی آسیب دید و در واقع آتش سوزی نسبتاً کاملی در آنجا اتفاق افتاد و تظاهرات کنندگان آنجا را به آتش کشیدند، باشگاه شعبان جعفری می‌باشد و

شعبان جعفری که در روزهای ۲۸ مرداد و بعد از آن، پس از سرکوب مردم با جیب‌های متعدد و با تیپ افراد مختلفی که آنها را سوار بر جیب کرده در خیابان می‌آمد و عربده می‌کشید و مردم را مورد هجوم قرار می‌داد. این آدم خودش در خاطراتش تعریف می‌کند که من در روزهای ۱۵ و ۱۶ خرداد جز اینکه شاهد حوادث باشم، هیچ کاری از من بر نیامد تا اینکه عملیات سرکوب کامل شد و جمع زیادی از مردم به شهادت رسیدند. حال که همه سرکوب شدند و کنار رفتند تازه آقا پیدایش شده و به اصطلاح اراندل و اوباش خود را سوار بر جیب کرده و در خیابان‌های تهران جمعیت به اصطلاح جوانمردان خودش را حالا به راه انداخته تا قدرتی نشان بدهد.

آقای تقوی لطفاً شما به بحث باج خواهی شعبان اشاره بفرمایید که به چه صورت بود؟ ایشان در این کتاب خیلی قسم و آیه می‌خورد که من نه اصلاً از دربار و ساواک و نه از شاه و نه از هیچ کس پول نمی‌گرفتم، فقط کارم همان کار باشگاه بود و درآمد از همان طریق بود و از کسی دریافت ویژه‌ای نداشتم و اصرار بسیار زیادی نیز بر این مسأله دارد، ضمن اینکه، اسناد متعددی در این باب وجود دارد. حالا آقای تقوی شما خلاصه‌ای از این موارد را بفرمایید.

تقوی: من در تکمیل فرمایشات آقای کرمانی، نکته‌ای را عرض می‌کنم؛ چرا که حائز اهمیت بیشتری است و اهمیت آن بیش از باج خواهی‌های شعبان جعفری است و آن اینکه علت انتصاب شعبان جعفری به جناح‌های مثبت کشور مانند مرحوم آیت‌الله کاشانی و مرحوم دکتر مصدق و از این قبیل؛ واقعاً شاید بیش از بدنام کردن باشد. البته بدنام کردن جریان‌های مثبت تاریخی ما یکی از اهداف این نوع تاریخ نگاری است، اما به نظر من کمی باید فراتر رفت.

در یک آماری که در جایی ملاحظه می‌کردم، آمده بود که مجموعه‌ی رسائل و مقالاتی که در دهه‌ی اول انقلاب اسلامی در سراسر جهان درباره‌ی انقلاب اسلامی نوشته شد و اندیشمندان جهان را به خودش مشغول داشت، برابر است با مجموعه‌ی رسائل و مقالاتی که در طول هفتاد سال، درباره‌ی انقلاب شوروی در دنیا نوشته شد. این آمار در عین کوتاهی، بسیار گویاست. انقلاب شوروی که در مقطع تاریخی خودش انقلابی عظیم بود، دنیا را به دو قطب سیاسی و ایدئولوژیک تبدیل کرد. خب طبیعی بود که باید اذهان اندیشمندان و تحلیل‌گران جهان را به طور جدی به خودش متوجه کند. آن وقت می‌بینیم که در طول چند سال، توجه اندیشمندان جهان چند برابر انقلاب شوروی، متوجه پدیده‌ای می‌شود که در ایران به نام انقلاب اسلامی اتفاق

افتاد. بنده به این خاطر این مقدمه را عرض کردم که این را مورد توجه قرار دهیم که اصولاً در دنیایی که سازمان سیا و حتی تحلیل‌گران علوم اجتماعی و سیاسی، تقریباً برای مذهب در بسیاری از کشورهای دنیا و از جمله ایران - به عنوان اینکه بتوانند در عرصه‌ی مبارزات سیاسی و بسیج توده‌ها نقش ایفا بکنند و یک تحولی همانند بهمن ۵۷ بیافرینند - دیگر جایگاهی قائل نبودند، این انقلاب، جریانی بود که در اوج ناباوری آنها، در ایران انجام گرفت. از این مقطع تاریخ، است که اصولاً تمام محافل علمی و فرهنگی امپریالیسم در عرصه‌ی جهانی به یک بازکاوی و بازاندیشی در مطالعات گذشته‌ی خودشان در مورد جوامع اسلامی به ویژه، جوامع شیعی پرداخته‌اند.

بحث مطالعه‌ی بنیاد گرایی در چنین بستری مطرح شد و در اسرائیل و اروپا و امریکا، سازمان‌های خاصی برای مطالعه‌ی بنیاد گرایی اسلامی اختصاص دادند. این حاکی از این است که آنها از آنجایی که تا حالا کمتر احساس خطر می‌کردند، در دنیای مدرن با یک خطر فوق العاده رو به رو شدند و امثال «هانتینگتون» تئوری جنگ تمدن‌ها را در چنین مقطعی و چنین بستر فکری و مطالعاتی مطرح کردند. بنا بر این اصولاً یک بار دیگر اینها به خود آمدند که با این پویایی و حرکتی که در این اندیشه وجود دارد، و پشتوانه‌ای توده‌ای که در بخش عظیمی از جهان دارد، برایشان بسیار خطر ساز است. بنابراین دوباره می‌باید ارزیابی می‌شد و پویایی این موضوع مورد توجه قرار می‌گرفت و طبیعتاً برای خنثی کردن آن راهکاری پیدا می‌شد، آنگاه برای این مسأله، به عنوان بخشی از پارادایم کلی خود مبنی بر اینکه برای خنثی کردن مذهب به عنوان یک عامل بسیج‌گر توده‌ها و خطر ساز برای ساختار فعلی بین‌المللی به گونه‌ای باید چاره جویی شود. جریان‌های مذهبی، مخصوصاً در تاریخ دویست ساله‌ی اخیر ایران، به عنوان بخشی از این دستور کار و استراتژی کلی مورد توجه است و آنگاه، انتساب شخصی مثل شعبان جعفری به تپیی مانند فدائیان اسلام و آیت‌الله کاشانی و مرحوم دکتر مصدق و از این قبیل، در این راستا معنا دار می‌شود و معلوم است چه هدف جدی و بنیادی در پشت چنین کارهایی نهفته است.

در نگاهی ساده، ما ابتدا خیال می‌کنیم یک خانمی همین جوری از یک آقای سؤال می‌کند که مثلاً آیا شما جزء این گروه بودید یا نبودید؟ اما وقتی این بستر فکری و سیاسی را مورد توجه قرار بدهیم، معنای سؤال و اقدام او را بهتر متوجه می‌شویم. درباره‌ی باج خواهی ایشان هم تنها چند جمله عرض می‌کنیم که شعبان جعفری که به تعبیر خودش وقتی پس از کودتای ۲۸

مرداد به عنوان تاج بخش مطرح گردید، خوب در برابر این تاج بخشی طبیعی بود که باج خواهی هم می‌کرده و داشته است. اینکه در اسناد گوناگونی می‌بینیم که از شاه می‌خواهد که رئیس تربیت بدنی را وادار کند که به او کمک کند و یا اینکه مقامات بالای کشور دستور می‌دادند که نیازهای او برآورده شود و همچنین عملکرد شاه و خاندان سلطنتی در توجه به شعبان جعفری و ورزشگاهش و نیز حضور و شرکتشان در مراسم او- که این هم خود به خود دستور غیر مستقیمی بود به تمام مقامات دیگر که اگر شعبان جعفری کاری داشته باشد باید انجام گیرد- همه در این راستا هستند. بنابراین شعبان جعفری از سیستم قضایی گرفته تا سیستم اداری، می‌تواند نفوذ کند. برای ارزیابی باج خواهی‌های مادی‌اش، شما اگر حقوق آن روز کارمند را که بالاترینش ۲۰۰ الی ۳۰۰ و ۳۵۰ تومان است، طبق آمار و ارقامی که در همین اسناد هست، در نظر بگیرید، آن وقت می‌بینید که شعبان جعفری اگر اشتباه نکنم، یک میلیون تومان تنها از شرکت واحد - مثلاً - باج می‌گرفت! ارقام برخی از باج خواهی‌های او گاهی با حقوق یک عمر ۸۰ ساله‌ی یک کارمند برابری می‌کرد. به هر حال این باج خواهی‌ها، نتیجه‌ی طبیعی آن تاج بخشی و بی‌پایگهی رژیم است. دوستان می‌توانند با مطالعه‌ی اسناد و منابع، آمار و ارقام بیشتری را در این باره ملاحظه کنند.

توکلی: از آقای حقانی می‌خواهم درباره‌ی باج خواهی‌های شعبان جعفری چه از حکومت و چه از مردم، مطالبی را بیان نمایند.

حقانی: در خصوص باج‌گیری این فرد از مردم به قدر کافی اشاره شد و گزارشات متعددی در این باره هست. از همان موقعی که در لاهیجان بود، تا زمانی که به تهران آمد و تا بهمن ۵۷ که ظاهراً یک بار می‌رود به اسرائیل و دوباره برمی‌گردد به ایران و باز از ایران فرار می‌کند، گزارش و اسناد بسیاری وجود دارد که مزاحم مردم می‌شده و از آنها به اشکال مختلف باج می‌گرفته.

در خصوص مقامات و دولت نمی‌توانسته با آنها مانند مردم برخورد کند، اما اینکه می‌گوییم از مردم باج گرفته، واقعاً گزارشات فراوانی درباره‌ی آن وجود دارد. برخی از مردم چون دیگر جانشان به لبشان رسیده بود، جرأت می‌کردند از او شکایت کنند. هر شکایتی از شعبان منجر به ضرب و جرح و حتی قتل طرف می‌شد. برخی بالأخره به ناچار شکایت می‌کردند و گزارشاتش نیز موجود است که از دست او و اطرافیانش به ستوه آمده بودند. اما در مورد مقامات دولتی این کار را نمی‌کرد؛ بلکه درخواست‌هایی می‌کرد. شما اگر کتاب را ببینید، شعبان

مدعی است که من از عشق به وطن و عشق به شاه این کار را می‌کردم و هیچ وقت دنبال سوء استفاده‌ی مالی نبودم! اما علی‌رغم این ادعا، صدها سند، حاکی از تقاضاهای مالی متعدد و مکرر شعبان از مقامات دولتی و از شاه وجود دارد. او برنامه‌ای طراحی کرده بود تحت عنوان گل ریزان که البته در زورخانه‌های ما در حال حاضر هم مرسوم است، ولی او با گذاشتن برنامه‌ی گل ریزان سعی داشت از افراد و مقامات پول بگیرد که این کار را هم انجام می‌داد و به بهانه‌های مختلف باج‌خواهی می‌کرد و با توجهی که دربار و شاه هم به او داشتند معمولاً کارش راه می‌افتاد.

نکته‌ای که خودش هم می‌گوید:

من سعی می‌کردم کار مردم را راه بیندازم و اگر کسی به من مراجعه می‌کرد، تلاش داشتم دست خالی برنگردد.

نفوذ شعبان در دستگاه‌های دولتی به حدی بود که مردم لطفیه‌های مختلفی هم برایش ساخته بودند که خودش به دومورد از آنها اشاره می‌کند.

یکی اینکه، من برای دانش آموزان نمره می‌گرفتم. ظاهراً در یکی از مراجعات، معلم به او می‌گوید: (این البته بین مردم جوک شده بود، خودش هم در این کتاب اشاره می‌کند) این شاگرد حتی نمی‌داند صابون را با سین می‌نویسند یا با صابون، شعبان به او می‌گوید مثلاً اگر با سین بنویسد صابون کف نمی‌کند؟ و معلم همین‌طور مانده و مجبور شد نمره‌اش را بدهد. یا برای فریدون فرخزاد که در دوره‌ی پهلوی رقااص بود، می‌گفت: من برای او دیپلم گرفتم. از این نمونه کارها هم ظاهراً داشته است. یک مورد هم برای دانش آموزی نمره می‌خواست، معلم می‌گوید به او ۲۰ بدهم خوب است، می‌گوید: ۱۰۰ بهش بده که حالش جابباید. در هر صورت این حاکی از نفوذ منفی شعبان در ادارات و در سازمان‌های دولتی است.

توکلی: آقای کرمانی بحث ارتباط شعبان جعفری با یهودیان و اسرائیل را که مطرح گردید، فکر می‌کنم تا امروز به آن پرداخته نشده است. یکی از مواردی که در زندگی شعبان جالب توجه است، ارتباط گسترده‌ی دولت صهیونیستی با این تیپ افراد است و همچنین همکاری‌هایی که قبل و بعد از انقلاب در مسیر مبارزه با انقلاب اسلامی و مردم با این تیپ افراد و ساواک، خصوصاً چهره‌های خشن‌تر ساواک مانند پرویز ثابتی و اینها داشته‌اند. در این مورد توضیح بفرمایید که حداقل این ارتباط روشن‌تر شود و در ضمن، شعبان را بهتر و بیشتر بشناسیم.

کرمانی: در همین خاطرات، شعبان از کشور اسرائیل بسیار تعریف می‌کند و نکته‌ای هم که جناب آقای حقانی به آن اشاره کردند، اینکه تیپی مانند شعبان در روزهای آخر پیروزی انقلاب

اسلامی، وقتی همه به فکر او هستند، خیلی عجیب است که ایشان اولین جایی که می‌رود اسرائیل، بعد به جاهایی نظیر ژاپن و بعد هم آوارهی اروپا می‌شود. روابط شعبان جعفری با مقامات اسرائیلی، نمی‌گویم یهودیان ایران بلکه با مقامات اسرائیلی، در این کتاب بسیار آشکار است. مسافرت‌های مکرر به اسرائیل داشته از آن معیر عزری و دیگران زیاد اسم می‌برد. اینها چهره‌های یهودی، صهیونیست و اسرائیلی هستند، بعد از آنکه خانم سرشار آن تشکیلات را راه انداخت، چند جلد از نشریاتشان به دستم رسید، باز هم دیدم در آنجا شعبان با اسرائیل و با مقامات سفارت غیر رسمی ایران در اسرائیل ارتباطش به چه صورتی بوده و واقعاً چه ارتباطی اسرائیلی‌ها با شعبان جعفری داشتند و ایشان چه کاری برای آنها می‌کرده، بنده شخصاً تاکنون ندیدم. آنچه هست می‌دانم یک ارتباط ویژه‌ای بین شعبان جعفری و کشور اسرائیل بود و هنوز هم که در امریکا به سر می‌برد، می‌گوید: «من بهترین جایی که دوست دارم اسرائیل است» و به مسافرت‌های مکرر خودش به اسرائیل اشاره می‌کند.

توکلی: بلی متشکر، آقای تقوی شما بحث ارتباط ساواک و شعبان جعفری و مساعدت‌های ساواک به شعبان و امثال شعبان را بفرمائید.

تقوی: شعبان جعفری به مرور که مراحل تکامل پیوند خودش با رژیم پهلوی را یکی پس از دیگری پشت سر می‌گذاشت، به همان نسبت هم بیشتر مورد توجه رژیم قرار می‌گرفت. اگر چه اسناد فراوانی از پیوند شعبان جعفری با ساواک وجود دارد، اما حتی اگر یک سند هم در این باره پیدا نشود باز هم واقعیت‌های تاریخی و منابع تاریخی به اندازه‌ی کافی روشنگر این مسأله است. زیرا روشن است وقتی که کسی به عنوان تاج بخش شناخته شود و مورد توجه شاه هم باشد و شاه نیز این عنایت خود را به اشکال گوناگون به وی نشان داده باشد، مگر می‌شود که چنین کسی مورد توجه ساواک قرار نگیرد و ساواک با او ارتباط نداشته باشد و او را حمایت نکند؟

ساواک به نمایندگی از رژیم پهلوی همواره با شعبان جعفری ارتباط داشته و همیشه او را حمایت می‌کرده است. این ارتباط و حمایت، اولاً برای قدردانی و پاس‌داشت خدمتگزاری شعبان به رژیم، هم در جریان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و هم در دیگر حوادث ریز و درشت سال‌های پس از آن بود و ثانیاً به خاطر اینکه رژیم به علت بی‌پایگامی، برای سرکوب مردم به امثال شعبان جعفری نیاز داشت. بنابراین، پیوند و حمایت ساواک از شعبان، مسأله‌ای انکار ناپذیر و اجتناب ناپذیر است. از همین رو، می‌بینیم که به عناوین گوناگون او را مطرح کرده و از او

حمایت می‌کنند.

در یکی از اسناد ساواک که مربوط به ده - بیست روز پس از کودتای ۲۸ مرداد است، برای شعبان تقاضای کمک شده و از او به عنوان پهلوان یاد می‌شود. این نشان می‌دهد که ساواک و رژیم، دنبال مطرح کردن و وجهه بخشیدن به شعبان هستند. همچنین دیگر اسناد ساواک نشان می‌دهد که همه‌ی فعالیت‌های شعبان با هماهنگی ساواک بود. حتی تبعید و زندان رفتن او هم جنبه‌ی ظاهرسازی و فریبکاری داشته و با هماهنگی میان او و ساواک انجام می‌گرفت. در سایه‌ی همین ارتباطها و مساعدت‌ها بود که شعبان می‌توانست به هر جنایتی دست بزند. اگر آن حمایت‌ها نبود آیا آن جنایت‌ها ممکن بود؟

توکلی: متشکر. بحث حضور شعبان جعفری در جریان مبارزه با مخالفان سیاسی و همچنین حضور در عرصه‌های مبارزه با نهضت امام خمینی در حوادث مختلف، از جمله حمله به مدرسه‌ی فیضیه و سایر حملات به مساجد و مجامع مذهبی از نکات قابل توجهی است که باید بدان پرداخته شود. آقای حقانی شما هم به این مسأله و هم هماهنگی‌های شعبان با ساواک در این تیپ همکاری‌ها برای ما توضیح بفرمایید.

حقانی: شعبان در واقع از همکاران ساواک محسوب می‌شود در دوره‌ی تیمور بختیار که یکی از دوره‌های خشن ساواک است، می‌بینیم که شعبان همکاری خاصی با تیمور دارد و تیمور هم در زورخانه‌ی شعبان حاضر می‌شود و زورخانه را افتتاح می‌کند و عکس‌های متعددی با هم می‌گیرند و حتی بعد از ترور تیمور بختیار، به واسطه‌ی رابطه‌ی خاصی که شعبان با تیمور بختیار داشته، برای مدتی مورد سوءظن واقع می‌شود. ولی به هر صورت آن سوءظن برطرف شد و ارتباطش با ساواک گسترده‌تر هم شد.

من فکر می‌کنم ارتباطش با موساد هم امری قابل تأمل است با توجه به کتاب‌ها و اسنادی که اخیراً منتشر شده، فکر می‌کنم بشود این را اثبات کرد. ملاقات با معیر عزری و با یوری لوبرانی که آقای رنجبر اشاره کردند، چیز کمی نیست او همچنین با اسحاق رابین هم ملاقات می‌کند. این لوبرانی دوست و همدم پرویز ثابتی و دوست و همدم هویداست و هویدا و ثابتی هم آشکار است که نماینده‌ی چه طیفی در ایران بودند و کاملاً در ارتباط با صهیونیست‌ها و موساد عمل می‌کردند. با توجه به همین ویژگی‌هاست که شعبان در ۱۵ خرداد در مقابل جریان مردم می‌ایستد به نحوی که روز ۱۵ خرداد، ظاهراً عوامل شعبان در مدرسه‌ی حاج ابوالفتح در میدان قیام حاضر می‌شوند و قصد دارند که مردم را سرکوب و متواری کنند. ظاهراً مرحوم

طیب حاج رضایی در آن روز، جلوی این جریان می‌ایستد و دو الی سه بار، بعد از کودتای ۲۸ مرداد طیب با شعبان، برخورد جدی داشتند. طیب، در دفاع از مردم و شعبان، در دفاع از دربار و حکومت پهلوی. به همین جهت و به جهت نفرتی که مردم از شعبان جعفری داشتند، باشگاه شعبان جعفری یک از مراکزی است که مردم به آن حمله می‌کنند و شعبان دو روز بعد - البته با ارازل و اوباش دور و بر خودش - در خیابان‌های تهران عریده کشتی می‌کند و هر کسی را که به نحوی ظاهر مذهبی دارد مورد تعرض قرار می‌دهد و این نقش را تا آغاز انقلاب اسلامی، همچنان به عهده داشت.

او نه تنها با نیروهای مذهبی بلکه با همه‌ی نیروهای مخالف رژیم نیز همین گونه بود. در انتخاب مجلس بیستم، در منابع داخلی و خارجی آمده که طرفداران شعبان جعفری با چاقو و زنجیر، به این مراکز رأی‌گیری حمله می‌کنند و هر کس که می‌خواهد به کاندیداهای غیر دولتی رأی بدهد را مضروب می‌کنند. هم در انتخابات مجلس شانزدهم که قبل از ملی شدن صنعت نفت است و هم در انتخابات مجلس هیجدهم و بیستم، ما فعالیت گسترده‌ی شعبان را به اتکای شرارت و زور به نفع رژیم پهلوی می‌بینیم.

با تشکر از اساتید محترم که با صبر و حوصله در این جلسه شرکت نمودند.

از غربت غرب تا رحمت انقلاب اسلامی

یادی از یادگار امام

۲۵ اسفند ماه مصادف با دهمین سالروز درگذشت ناگهانی، مرموز و شبیه‌انگیز یادگار امام مرحوم حاج سید احمد خمینی است. یار وفاداری که سینه‌ی او گنجینه‌ای از اسرار انقلاب بود. به جرأت می‌توان گفت که هیچ کس چون او از نزدیک در جریان همه‌ی اتفاقات پیرامون حضرت امام نبود. اما افسوس که به ناگاه از میان ما رفت و فقدان او بر اسلام و انقلاب اسلامی، تاریخ و فرهنگ این مرز و بوم و نسل‌های آینده، ضایعه‌ی جبران ناپذیری به همراه داشت.

به پاس گرمای داشت یاد آن عزیز، بخشی از خاطرات او از دوران سرنوشت ساز هجرت امام از نجف به پاریس، نامه‌ای که از پاریس برای همسر محترمه‌اش از اوضاع غرب می‌نویسد و همچنین وصیتنامه‌ی او که کمتر منتشر شده و در معرض قضاوت خوانندگان قرار گرفته است، تقدیم می‌گردد.

فصلنامه‌ی ۱۵ خرداد

ما، در غرب، غریبیم^۱

بسم الله الرحمن الرحيم

از حال ما بخواهی همگی خوب هستیم؛ گوش به حرف روزنامه‌ها و زید و عمرو نکن که می‌دانم نمی‌کنی. آقا^۲ بحمدالله خوب است و مشغول چه مشغولی. درست است که کارش زیاد است ولی مهیا هم شده است. وضع ما اینجا معلوم نیست مرتب از طرف الیزه^۳ که آقا سر ما را کلاه گذاشتید و یک‌مرتبه در این دیار که نامش به آزادی همه جا را گرفته است، وارد شدید ولی آخر ما با ایران معاهدات اقتصادی داریم و سایر کشورها هم دست کمی از فرانسه ندارند، موجب وحشتشان شده است. مرزها را برای این پیر مرد نه تنها نگشوده‌اند که شدیداً کنترل می‌کنند. دیروز قریب دو هزار پسر و دختر در سالنی جمع شده بودند از سراسر اروپا تا به سخنرانی امامشان گوش دهند که ناگهان نماینده‌ی ژیسکار دیستن با دستی لرزان که فکر می‌کرد وارد درباری می‌شود و از سادگی اوضاع تعجب کرده بود، از رفتن ایشان با کمال احترام جلوگیری کردند. می‌بینی که این غرب است که یک عمر است ما را به اسم آزادی بازی می‌داده. اینجا با شرق تنها این فرق را دارد که در اینجا با پنبه سر می‌برند و در شرق با شمشیر! ولی ما حاصل یکی است. این مرد که برای نجات امتش لباس مرجعیتش را در نجف کند و یک مرتبه با یک تصمیم محیرالعقول از نظر آخوندی، خود را با حصارهای تنیده از همه چیز غیر از اسلام رهانید در فضایی خود را یافت که این بار دربانانش همه به دوش کشندگان پرچم آزادیند. او با دست لرزانش - که لرزشش این روزها بیشتر شده است - از فرودگاه بغداد پیامی برای مردمش که خود را جلوی گلوله‌ی غرب و شرق می‌دهند، فرستاد و در اعلامیه‌ها نیز همچون همیشه می‌گرد که اگر قطعه قطعه‌ام کنند، دست از کار نمی‌کشم.

ما در غرب غریبیم؛ چرا که فکر می‌کردیم در اینجا چیزی را می‌یابیم که شرق فاقد آن است و آن آزادی است. شاید بیش از سیصد خبرنگار و فیلم بردار بر سر پیر مرد ریخته‌اند که همه بالاتفاق در این روزها نوشته‌اند که هر چه هست زیر سر این یک مشت استخوان است و جلودار اینها بیش از ۱۵۰ پلیس فرانسه که به اسم محافظ چون نجف شدیداً همه جا را کنترل

۱. نامه‌ای برای همسر

۲. حضرت امام خمینی

۳. کاخ الیزه مقر «والری ژیسکار دیستن» رئیس جمهور وقت فرانسه

کرده‌اند و الحق که دنیایی است و پیر مرد به تمام اینها می‌خندد و معتقد است که همه کشک است و کسی به او هیچ کاری ندارد^۱ و من هم به هر دو معتقد یعنی اعتقاد به طرفین دو ضد^۲. امشب آقا محمود^۳ گفت که آمده‌ای تهران و همه رفته‌اند قم و دیگر هیچ نگفت. آخر تو تنها آمده‌ای تهران که چی؟ آیا حسن طوری شده خودت خدای ناکرده بلایی سرت آمده؟ آقا محمود ساکت بود، امیدوارم که مواظبت کنند. خانم^۴ احساس ناراحتی و اظهار تنهایی کرده است با اینکه وضعمان هیچ معلوم نیست و بناست اینجا را ترک کنیم با این وضع می‌خواهیم که این زن که زندگی پر ماجرایش دیدنی است را بیاوریم هر چه شد، شد. زنی که زندگی‌اش را بر برگ غربت نوشته‌اند.

اوضاع اینجا: تیپ‌ها مختلف، عقاید متضاد، حرف‌ها مترادف و محتوا و مفهوم در صورتی که مترادف در کلام باشد قهراً یکی است و ژست‌ها مشترک، شکایات متناقض، و دین آری دین، دین یک بعدی، که حرکت رکوع را موجی می‌دانند که در نهایت شاه را بر می‌دارد^۵!!!
 اگر بگوییم چه گل قشنگی است فریاد اعتراض که مردم زیر شکنجه اند^۶ و من در این محیط

۱. منظور: بی‌اعتنایی حضرت امام به تشریفات حفاظتی و این از جمله برخوردهای شگفت‌انگیز حضرت امام است چه در ماجرای حوادث سال ۴۲ و چه در ایام تبعید در ترکیه و عراق و اقامت در پاریس و چه در بازگشت مخاطره‌آمیز به ایران و در تمام ادوار پس از آن، با وجود آن همه دشمنان و دشمنی‌ها و ترورها و سازمان‌هایی که به خون ایشان تشنه بودند و با وجود خبرها و گزارش‌هایی که در تمام این سال‌ها از طرح‌های ترور به گوش می‌رسید، حضرت امام خمینی همواره در مواجهه با برنامه‌های حفاظتی از ایشان مشابه همین برخورد را داشته و در برابر اظهار نگرانی دوستان و منسوبین از ناکارآیی هرگونه سوء قصدی نسبت به خود اطمینان می‌داده است که گویی بر این واقعیت و قوف کامل داشته است. والله العالم.

۲ منظور یادگار امام خمینی این است که ایشان از یکسو به اطمینانی که حضرت امام می‌داده آگاهی و ایمان داشت و از سوی دیگر در برابر عشقی که به امام داشت و با آگاهی که از حجم دشمنی‌ها و توطئه‌های مخالفین داشته است، نسبت به احتمال هرگونه اتفاق سوئی نگران بوده است.

۳. آقای دکتر محمود بروجردی داماد امام.

۴. منظور والدهی مکرمه ایشان، بانوی نمونه‌ی انقلاب اسلامی خانم خدیجه ثقفی (همسر حضرت امام) است که در آن زمان هنوز در نجف به سر می‌بردند.

۵. اشاره به سفر قریب الوقوع همسر حضرت امام از نجف به پاریس

۶. اشاره به برداشت رایج و منفی متحجرین از اسلام که با مبارزه با شاه و بیدادگری مخالف بوده و معتقد بودند فقط باید دعا کرد و نماز خواند.

۷. اشاره به افراطی‌گری‌ها و روحیات نامتعادلی که در اوایل انقلاب تحت تأثیر روحیه‌ی انقلابی‌گری بر بسیاری از انقلابیون به ویژه جوانان در آن ایام دارد که همه چیز را حتی مسائل نوقی و احساسی و عرفانی از دریچه‌ی

مسمومیتم قطعی و قهری است، اکثراً با شور و شوق و کثیراً بی‌اطلاع و تک توک‌هایی که مطلب دستشان است خیلی ناکس^۱ و فهیم و اما محیط [غرب] همه سگ باز و اگر راستش را بخواهی همه‌ی سگ‌ها آدم باز. و منزل ما سه اتاق دارد یکی برای آقا و یک اتاق ۱/۵×۱/۵ برای من که درش توی اتاق آقا باز می‌شود و اگر احتیاجی شود، درها صدا دار و من [برای رعایت حال آقا] از پنجره به حیاط می‌روم و باید مواظب باشم که افسر روبروئیم تیرم نزند به عنوان یک تروریست!! می‌بینی که چه شلم شوربایی است! در اتاق دیگر ۱۰ نفر می‌خوابند که در اتاق آقا توی اون باز می‌شود یعنی من اگر بخوام بیرون بروم باید از اطاقم برم توی اطاق آقا از آنجا باید برم توی اطاق ده نفری [و در آن اطاق ده نفری] همه تا قبل از خواب وزیر و وکیل مملکت آینده!! و بر سر رئیس جمهور این ملک دعوا، همین حالا یاد حرف جلال افتادم که می‌گوید روشنفکران ما از هر چهار نفر دور میز یک رئیس جمهور! الحق همین‌طور است. همین الان نماینده‌ی ابوعمار آمده است که یاسر گفته است که این مردی که می‌گوید من فرودگاه به فرودگاه می‌روم تا حرفم را بزنم باید بیاید اینجا تا به این عرب‌ها شجاعت را یاد دهد. گمانم خیال دارد آقا آنجاها شهید شود من که نیستم!!! از قول من به آقا جون^۲ سلام برسان. خیلی پر حرفی کردم، آخه خیلی دلم برایتان تنگ شده... حسن عزیزم را می‌بوسم و می‌بویم. هر طوری شده فردا به وسیله‌ی تلفن باهات تماس می‌گیرم انشاءالله.

احمد ۲۳ مهر ۵۷

برخورد انقلابی می‌نگریستند.

۱. اشاره به سیاست بازانی که برای عقب نماندن از قافله‌ی انقلاب و بهره برداری‌های بعدی در نوفل لوشاتو گرد آمده بودند، چهره‌هایی همچون بنی صدر و قطب‌زاده و همفکرانشان از لیبرال‌ها و ملی‌گرایان و دیگران...
۲. حضرت آیت‌الله طباطبائی (پدر همسر یادگار امام)



هجرت امام خمینی (س) از نجف به پاریس و بازگشت به ایران،

به نقل از یادگار امام

علت هجرت امام به پاریس به جریاناتی که چند ماهی قبل از این تصمیم روی داد برمی‌گردد. با اوج‌گیری مبارزات مردم ایران، دو دولت ایران و عراق در جلساتی متعدد که در بغداد تشکیل گردید، به این نتیجه رسید که فعالیت امام نه تنها برای ایران که برای عراق هم خطرناک شده است. توجه مردم عراق به امام و شور و احساسات زائرین ایرانی چیزی نبود که عراق بتواند به آسانی از کنار آن بگذرد و بدین جهت برادر عزیزمان آقای داعی را خواستند تا خیلی روشن نظرات شورای انقلاب کشور عراق را به عرض امام برساند. آقای داعی نظرات عراق را برای حضرت امام بیان داشت که ملخص آن عبارت است از:

۱- حضرت‌عالی چون گذشته می‌توانید در عراق به زندگی عادی خود ادامه دهید ولی از

کارهای سیاسی‌ای که باعث تیرگی روابط ما با ایران می‌گردد، خودداری نمایید.

۲- در صورت ادامه‌ی کارهای سیاسی باید عراق را ترک کنید.

تصمیم امام معلوم بود. رو کردند به من و فرمودند گذرنامه‌ی من و خودت را بیاور و من چنین کردم. آقای دعایی عازم بغداد شد، ولی از گذرنامه‌ها خبری نشد. چندی بعد سعدون شاکر رئیس سازمان امنیت عراق خدمت امام رسید و مطالبی در ارتباط با روابط ایران و عراق، اوضاع عراق و منطقه و گزارش‌هایی از این دست را به عرض امام رسانید. ولی در خاتمه چیزی بیشتر از پیغام قبلشان نداشت. امام خیلی صحبت کردند که متأسفانه ضبط نشد، مثلاً فرمودند:

من هر کجا بروم و (اشاره به زیلوی اتاقشان) فرشم را پهن کنم منزلم است

و یا گفتند:

من از آن آخوندها نیستم که تنها به خاطر زیارت دست از تکلیفم بردارم و از این

قبیل.

چندی گذشت و خبری نشد. احساسات مردم عراق و ایران در موقع تشریف امام به حرم مولای متقیان، صد چندان دیدنی بود. لذا منزلشان محاصره شد و کسی را حق ورود نبود. برادرم دعایی به بغداد احضار شد و تصمیم آخر قیاده الثوره مبنی بر اخراج امام، به او گفته شد و در مراجعت گذرنامه‌ها را به همراه داشت.

با اجازه‌ی امام، تصمیم معظم له، مبنی بر سفر به کویت، به دوستان نزدیکمان در نجف گفته شد. به هفت - هشت نفر از خصوصی‌ترین افراد. بلافاصله دو دعوت‌نامه برای من و امام توسط یکی از دوستانمان در کویت تهیه شد. (نام فامیل ما مصطفوی است لذا دولت کویت تشخیص نداده بود.) سه ماشین سواری تهیه شد و فردای آن روز بعد از نماز صبح حرکت کردیم.

در یکی از ماشین‌ها، من و امام و در دوتای دیگر دوستان نزدیک در جریان منزلمان. شبی که قرار بود فرمایش حرکت کنیم، دیدنی بود. مادرم و خواهرم و حسین برادرزاده‌ام و همسرم و همسر برادرم همگی حالتی غیر عادی داشتند. تمام حواس من متوجه امام بود. ایشان چون شب‌های قبل سر ساعت خوابیدند و چون همیشه یک ساعت و نیم به صبح برای نماز شب برخاستند. درست یادم هست اهل بیت را جمع کردند و گفتند هیچ ناراحت نباشید، که هیچ نمی‌شود. آخر نمی‌شود ساکت بود. جواب خدا و مردم را چه می‌دهید. عمده تکلیف است، نمی‌شود از زیر بار تکلیف شانه خالی کرد. ایشان گفتند: اینکه هیچ، اگر می‌گفتند یک روز

ساکت باش و اینجا زندگی کن و من می‌دانستم سکوت یک روز مضر است، محال بود قبول کنم. و باز از این قبیل بسیار.

زمانی که می‌خواستیم سوار ماشین بشویم در تاریکی مردی غیر معمم نظرم را جلب کرد. دقیق شدم او آقای دکتر یزدی بود.

او برای گرفتن پیامی از امام برای انجمن‌های اسلامی ایران و کانادا و آمریکا آمده بود که مواجه با این وضع شد. تا آن لحظه او به هیچ وجه از جریان مهاجرت امام اطلاع نداشت. دکتر هم سوار یکی از آن دو ماشین شد، متوجه شدیم که یک ماشین از مأموران عراقی ما را همراهی می‌کنند. قرار بود آن روز آقای رضوانی (عضو شورای نگهبان) کار معمولی روزانه‌ی خود را به‌صورتی عادی دنبال کرد. همه به نماز جماعت رفته بودند. اما نجف از امام خالی بود. صبحانه در یک قهوه خانه صرف شد. نان و پنیر و چای.

نماز ظهر در مرز عراق به امامت امام خوانده شد. کارهای مرزی به سرعت انجام شد. مأمورین عراقی خداحافظی کردند و رفتند. دوستان هم به جز مرحوم املائی - رحمه الله علیه - و آقای فردوسی نماینده‌ی طبس و آقای دکتر یزدی راهی نجف شدند و ما پنج نفر روانه‌ی مرز کویت. آقایان یزدی و فردوسی و املائی کارشان تمام شد، من و امام ماندیم. گفتند صبر کنید! معلوم شد که کویت مطلع شده، از مرکز، شخصی آمد که خلاصه، صحبت یک ساعته‌اش این بود که ورود ممنوع! بازگشتیم. عراقی‌ها منتظرمان. اهلاً و سهلاً! از دو بعدازظهر تا ۱۱ شب معطلمان کردند. مرحوم املائی با زرنگی خاص خودش، روانه‌ی بصره شد و «نجفی‌ها» را از چند و چون قضیه آگاه ساخت و با مقداری نان و پنیر و کتلت و از این قبیل چیزها برگشت. امام شدیداً خسته شده بودند و من برای ایشان شدیداً متأثر. امام از قیافه‌ی من فهمیدند که من از اینکه ایشان را این‌همه معطل کردند ناراحتم. گفتند تو از این قضایا ناراحت می‌شوی؟ گفتم برای شما شدیداً ناراحتم. گفتند ما هم باید مثل بقیه سر مرزها بلا سرمان بیاید تا یکی از هزارها ناراحتی‌ای که بر سر برادرانمان می‌آید لمس کنیم. محکم باش. گفتم چشم!

در حالی که ما توی اتاقی کثیف گرد امام که دراز کشیده بودند جمع شده بودیم تفرّالی به قرآن زدم: اذهب الی فرعون انه طغی قال رب اشرح لی صدری و یسر لی امری.

باور کنید که نیروی تازه‌ای گرفتم. خیلی عجیب بود. بیهوده ما را بیش از نه ساعت معطل کردند. در حالی که ما گفته بودیم که می‌خواهیم به بغداد برگردیم امام عصبانی شدند و آنان را تهدید کردند. هر وقت من به آنها می‌گفتم که چرا معطل می‌کنید می‌گفتند باید از بغداد خبر

برسد. بعد از عصبانیت امام آنها بلافاصله با بغداد تماس گرفتند و برخورد امام را با خودشان گفتند. امام به آنها گفتند آنچه بر من در اینجا بگذرد به دنیا اعلام می‌کنم! این را هم به بغدادیون خبر دادند، چیزی نگذشت که آمدند که ببخشید ما نتوانسته بودیم به مرکز خبر دهیم و الا آنها حاضر به این وضع نبودند و نیستند. تو را به خدا آنچه بر شما گذشته است به مرکز ننویسند. از این قبیل مطالب که چی؟ که مرکز نیست، ماییم. که چی؟ که امام یک مرتبه چیزی علیه مرکز ننویسند. ما را سوار کردند ولی دکتر یزدی را نگاه داشتند. دکتر به من گفت ناراحت نباشید، اینها نمی‌توانند من را نگاه دارند! چهار نفری عازم بصره شدیم، در هتلی نسبتاً خوب و تمیز شب را به صبح رساندیم. من و امام در یک اتاق، آقایان فردوسی و املائی در اتاق دیگر. با تمام خستگی‌ای که امام داشتند بعد از سه ساعت استراحت برای نماز شب بلند شدند. نماز صبح را با امام خواندم و بعد از نماز از تصمیمشان جويا شدم. گفتند سوریه. گفتم اگر راه ندادند؟ اگر آنها هم برخوردی مثل کویت کردند بعد کجا؟ کشورهای همسایه یکی یکی بررسی شد.

کویت که گذاشت، شارجه و دوی و از این قبیل به طریق اولی نمی‌گذارند، عربستان که مرتب فحش می‌داد. افغانستان و پاکستان که نمی‌شد. می‌ماند سوریه و امام درست تصمیم گرفته بودند، ولی بی‌گدار به آب نمی‌شد زد. می‌بایست وارد کشوری شد که ویزا نخواهد و از آنجا با مقامات سوری تماس گرفته شود که آیا حاضرند بدون هیچ شرطی ما را بپذیرند. یعنی امام به هیچ وجه محدود نگردند. چرا که اگر محدودیت بود عراق که منزلمان بود.

فرانسه را پیشنهاد کردم. زیرا توقف کوتاهمان در فرانسه می‌توانست مثر ثمر باشد و امام می‌توانستند بهتر مطالبشان را به دنیا برسانند. امام پذیرفتند. خوابیدیم. ساعت هشت صبح به مأموران عراقی گفتم می‌خواهیم برویم بغداد. گفتند می‌توانید برگردید نجف. گفتم نمی‌رویم. ساعتی بعد آمدند که مرکز می‌گوید تصمیمتان چیست؟ گفتم پاریس. با تعجب رفت. آقای یزدی ساعت ۱۰/۵-۱۱ صبح آمد. خوشحال شدیم. می‌خواستند با ماشین عازم بغدادمان کنند. حال امام مساعد نبود، با اصرار با هواپیما رفتیم. بلافاصله بعد از پیاده شدن با پاریس تماس گرفتم که عازم آنجاییم. آقای دکتر حبیبی گفتند چه کنم؟ گفتم تا ورودمان به آنجا از تلفن فاصله نگیر. شب را در بغداد بودیم. دوستانمان را دوباره دیدیم. امام همان شب برای زیارت کاظمین مشرف شدند. احساسات مردم عجیب بود. صبح به فرودگاه رفتیم. هواپیما را معطل کردند. دو ساعت تأخیر داشت. جمیوجت بود. ما پنج نفر در طبقه‌ی دوم بودیم به اضافه‌ی سه نفر که آنها



را نمی‌شناختیم. حالت عجیبی برای دوستان بدرقه کننده دست داده بود. نمی‌دانستند به سر امام چه می‌آید، مأموران، آقای داعی را خواستند با حالتی متغیر برگشت. خجالت کشید که به امام بگوید. به من گفت که گفتند: امام دیگر برنگردد. چه پررو و وقیح! با تأثر خندیدیم.

ما در طبقه‌ی دوم بودیم. طبقه‌ی اول را هم ندیدم. ولی مسافرانی بودند که می‌خواستند فرنگی شوند. هواپیما دو سه ساعت پریده بود که ما متوجه شدیم در آنجا زندانی هستیم. چرا که یکی از ما تصمیم گرفت دستشویی برود (البته در همان طبقه) با این وصف یکی از آن سه نفر بلند شد و دنبالش کرد. برای اینکه یقین کنیم درست فهمیدیم، مرحوم املائی بلند شد تا گشتی در طبقه‌ی اول بزند نگذاشتند. برگشت، بحث و گفتگو بین چهار نفرمان شروع شد. آیا می‌خواهند سر به نیستان کنند؟ آیا می‌خواهند بدزدنمان؟ آیا خیال دارند در کشوری زندانیان کنند و از این آیها بسیار!

امام پایین را نگاه می‌کردند. تو گویی در چنین سفری نیستند. بعد از صحبت‌های بسیار به این نتیجه رسیدیم که آقایان یزدی و املائی در ژنو پیاده شوند و من و فردوسی، پهلوی امام بمانیم و اگر نگذاشتند آنان پیاده شوند داد و بیداد کنیم تا مردم پایین متوجه شوند. دکتر به یکی از آن سه نفر گفت که ما می‌خواهیم ژنو پیاده شویم، کار داریم، لحظه‌ای بعد بلندگوهای هواپیما اعلام کرد موقعی که هواپیما در ژنو می‌نشیند کسی غیر از مسافران آنجا پیاده نشود! خیالاتی شدیم. امام به پایین نگاه می‌کردند. تصمیمان را اجرا کردیم. املائی یکی از آنها را که می‌خواست مانع پیاده شدنشان شود از عقب گرفت. یزدی پرید توی پله‌ها! چیزی نگفتند. فقط دو نفرشان سلاح‌هایشان را که تا آن موقع دیده نمی‌شد در قفسه‌ای گذاشتند و دنبال آنها رفتند. بنا بر قرار، آقای حبیبی در منزل بود، پشت تلفن منتظر. به او گفتند که همی دوستانتان را جمع کنید در فرودگاه که اگر مسافران آمدند و ما نبودیم به هر وسیله‌ای هست نگذارید هواپیما پرواز کند (چون احتمال این معنی را می‌دادیم که بعد از پیاده کردن مسافران، ما را روانه‌ی دیاری دیگر کنند). در این هنگام به امامت امام نماز ظهر و عصر را خواندیم. چند دقیقه بعد آنها آمدند و ما خوشحال شدیم، تازه جریان را به امام گفتیم و خیالاتی که کرده بودیم. فرمودند دیوانه شدید! رسیدیم پاریس: برای اینکه عمامه‌ها جلب نظر نکند امام تنها رفتند و بلافاصله من و بعد از من و امام آن دو بزرگوار.

همان شب از کاخ الیزه آمدند پیش من که ما مواجه شدیم با این قضیه چه خواهیم و چه نخواهیم آیت‌الله آمده است. اگر معطل می‌شدیم، نمی‌گذاشتیم. وقت خواستند. امام گفتند بیایند،

آمدند و گفتند حق ندارید کوچک‌ترین کاری انجام دهید و امام گفتند:

ما فکر می‌کردیم اینجا مثل عراق نیست، من هر کجا بروم حرفم را می‌زنم. من از فرودگاهی به فرودگاه دیگر و از شهری به شهر دیگر سفر می‌کنم تا به دنیا اعلام کنم که تمام ظالمان دنیا دستشان را در دست یکدیگر گذاشته‌اند تا مردم جهان صدای ما مظلومان را نشوند ولی من صدای مردم دلیر را به دنیا خواهم رساند، من به دنیا خواهم گفت که در ایران چه می‌گذرد.

امام در فرانسه شبانه روز کار می‌کردند. روزی نبود مگر اینکه سخنرانی‌ای داشتند و یا مصاحبه و اعلامیه‌ای و این پدر پیر انقلاب با تمام وجود برای سقوط شاهنشاهی ایران و شکست امریکا که به امید خدا در منطقه خواهد بود، سر از پا نمی‌شناخت. گاهی مصاحبه گران می‌گفتند که این گونه ندیده‌اند در اتاقی ۳×۴ بدون تشریفات و بیا و برو و بدون میز و صندلی، روحانی‌ای سخن می‌گوید و به دنبال آن ایرانی به سخن و حرکت در می‌آید.

رفت و آمدهای سیاسیون ایرانی شروع شد. از ایران و کشورهای اروپایی، آسیایی و امریکا. تقریباً همه آمدند و گفتند به رفتن شاه راضی شوید. چرا که امریکا و ارتش را نمی‌شود شکست داد، ولی امام می‌فرمودند:

شما به مردم کاری نداشته باشید. آنان جمهوری اسلامی را می‌خواهند. اگر بخواهید این مطلب را رسماً بگویید شما را به مردم معرفی می‌کنم!

و بارها امام می‌فرمودند که ارتش از خودمان است به امریکا هم که مربوط نیست. شاه رفتنی است. ریشه‌ی رژیم شاهنشاهی را باید قطع کرد و مردم را آزاد نمود. مردم ایران هم خوب فهمیده بودند و به قول یکی از دوستان خوبان که می‌گفت امام و امت یکدیگر را شناخته‌اند، بقیه هم حرف‌های نامربوط می‌زنند! مردم شعارهایشان را هم از اعلامیه‌های امام می‌گرفتند.

در اینجا باید این مطلب را تذکر دهم که امام خیلی سریع می‌نویسند. مثلاً در ظرف یک ربع، یک صفحه‌ی بزرگ. واقعاً مشکل است. آخر امام است و روی هر جمله شان حساب می‌شود و می‌بینند که در نوشتن دارای سبک خاصی هستند. با اینکه وقتی که قرار شد درباره‌ی موضوعی موضعی گرفته شود، رسم است که دستیاران مطالبی را تهیه می‌کنند و برای رئیس جمهور و یا شخصیتی می‌خوانند و آنها هم نظرات خودشان را می‌گویند و پس از حک و اصلاح امضا می‌کنند. ولی امام، تمامی اعلامیه‌هایشان را خودشان نوشته‌اند و می‌نویسند. یک

اعلامیه نیست، مگر اینکه امام تمامی آن را نوشته باشند. ما فقط گزارش‌ها را به امام می‌رساندیم و هم اکنون هم می‌رسانیم و باقی با امام بود و هست.

شیرین است که با تمام این اوصاف، بعضی‌ها با کمال بی‌شرمی مدعی شدند که ما اعلامیه‌ها را می‌نویسیم! اصلاً ما به امام گفتیم تا حکومت اسلامی را در نجف تدریس کنند! ما گفتیم با شاه مبارزه کن و این چنین هم مبارزه کن! ما و ما و ما! و من در اینجا صریحاً اعلام می‌کنم:

۱- امام خود تصمیم به هجرت گرفتند و هیچ‌کس حتی به اندازه‌ی سرسوزنی در رفتن امام به پاریس دخالتی نداشت. فقط من پاریس را در آن شب عنوان نمودم که امام پذیرفتند.

۲- تمام اعلامیه‌هایشان را خودشان می‌نوشتند و می‌نویسند و امام حاضرند و ناظر. اگر غیر از این بود و هست تکذیب بفرمایند و اگر کسی مدعی است که امام را به پاریس آورده است و یا برده است و یا کلمه‌ای برای امام نوشته است دروغ محض است و من خواهش می‌کنم که در این صورت مطلب را آفتابی کند. چرا در غیر این صورت بعداً ادعایی پذیرفته نیست. و اما من چرا روی این دونکته تکیه کردم با اینکه از عهده‌ی این نوشتار که داستان هجرت امام امت است خارج می‌باشد، زیرا تاریخ ما و مسیر تاریخی انقلاب‌ها و انقلاب ما در نتیجه‌ی نظام جمهوری اسلامی ما از مسیر اصلی و اصیل خود منحرف می‌شود و دیری نمی‌پاید که حرکت اصیل و مردمی و خدایی امام به یک حرکت سیاسی و مترشح از غرب و شرق و یا این گروه مبدل می‌گردد. چنان که گفته شد و چه بی‌پروا و تقوا گفته شد که در تمام حرکات و سفرها، این ما بودیم که در کنار امام بودیم! دوستان خرده‌نگیرند که کسی در ذهنش هم چنین چیزهایی آن هم نسبت به امام نمی‌آید و تو چرا عنوان کردی! برادران و خواهران عزیز تا امام هست که خدا او را تا انقلاب مهدی زنده نگه دارد باید روشن شود که:

۱- هیچ کس از هجرت امام به جز من و تنی چند از دوستان معمم نجف خبری نداشت.

۲- امام خود تصمیم به هجرت به فرانسه را گرفتند و این حرکت به هیچ کس و هیچ یک از گروه‌های سیاسی چه داخل و چه ایرانیان خارج مربوط نیست.

فردا ادعا نشود که ما آمدیم تا امام را راهی پاریس کنیم و یا به ما از ایران گفته شد تا به امام بگوییم در فرانسه بهتر می‌شود مبارزه کرد و از این قبیل لاطالاتی که اگر با بودن امام روشنش نکنیم، فردا از بزرگ‌ترین انحرافات اساسی این انقلاب و نهضت به شمار خواهد رفت!

پس از دو روز توقف به دهاتی در هفت فرسنگی پاریس رفتیم **نوفل لوشاتو**. آنجا منزل آقای عسگری بود. ایشان به ما خیلی محبت کرد. منزلی در پاریس گرفته شد تا هر کس

خواهد به نوفل لوشاتو بیاید از آنجا راهنمایی شود و یا با مینی بوس که در آنجا بود و روزی یکی دو بار رفت و آمد می‌کرد به دیدار امام بیاید. دو سه ماه پرخاطره‌ای بود. وقتی که شاه از ایران رفت خود امام به این فکر افتادند که به ایران بیایند و از طرفی از اینکه امریکا و ایرانی‌های مقیم امریکا اصرار داشتند که آقا به ایران نیاید، در جمع به این نتیجه رسیدیم که این عده‌ای که در ایران فشار می‌آورند که امام نیاید دارای روحیاتی هستند که می‌خواهند قصه را به بختیار تمام کنند. امام تصمیم گرفتند که بیایند. یک هفته قبل از آمدن امام به ایران که درست خاطر من نیست یکشنبه بود یا پنجشنبه، امام اعلام کردند که به ایران می‌آیم. به دنبال این قصه، بختیار فرودگاه را بست و گفت تا دو روز بسته است. امام گفتند من روز سوم می‌روم. دوباره فرودگاه را بست، دوباره امام گفتند به محض اینکه باز شد می‌رویم. نکته‌ی مهم این است که در این بازی هیچ وقت امام بازنده نمی‌شد. چرا چونکه فرودگاه نمی‌توانست برای همیشه بسته بماند و هر موقع که باز می‌شد آن روز، روز ورود امام به ایران بود، بالأخره همین طور هم شد. ما بلیط تهیه کردیم، در حدود ۵۰ نفر ایرانی بودیم و ۱۵۰ نفر هم خبرنگار خارجی با ما بودند که آمدیم به ایران. در ایران قرار شد که من اول پیاده شوم و وضع سالن را ببینم که چه جوری است. آمدم پایین و دیدم و بعد با آقای عمو برگشتیم به داخل هواپیما و به همراه امام پیاده شدم. باز به نکته‌ای باید اشاره کنم که از اهمیت بسزایی برخوردار است و آن این است که در توی هواپیما امام واقعاً آرام بودند. هیچ گونه تشویشی نداشتند، حتی همان شب قبل [از] پرواز، نماز شب و نماز صبح خود را خیلی به آرامی برطبق معمول هر شب خودشان به جای آوردند و استراحت مختصری هم کردند تا اینکه سوار هواپیما شدیم و به ایران رسیدیم.

همه معتقد بودند به اینکه امام نباید به بهشت زهرا (س) بروند، چونکه راه بهشت زهرا (س) خیلی شلوغ است و ما می‌گفتیم اگر برویم به میان مردم عادی چه می‌شود. ولی امام گفتند خیر من باید بروم بهشت زهرا (س). باید یادآور شویم که طرح رفتن به بهشت زهرا (س) را امام خودشان وقتی در پاریس بودیم اعلام کردند. با وجود اصرار آن مستقبلین برای منصرف کردن امام از این تصمیم، ما عازم بهشت زهرا (س) شدیم؛ چون امام خودشان چنین تصمیمی داشتند. به علت زیاد بودن تعداد ماشینهای همراه در بین راه، فقط چندبار مردم متوجه اتومبیلی که امام در آن قرار داشت شدند که ریختند و خیلی خطرناک شد. در ماشین امام که فقط من و راننده همراه امام بودیم در جلوی بهشت زهرا (س) شلوغ شد و مردم ریختند. با

ماشین به سوی بهشت زهرا (س) می‌رفتیم. و وضع جوری شد که ماشین حرکت عادی نداشت تا اینکه اصلاً موتور ماشین سوخت و از آن پس دیگر این فشار جمعیت بود که اتومبیل را به هر جهت می‌برد، حتی یکبار نزدیک بود ماشین توی جوی آب بیافتد. همین حین هلیکوپتر آمد و امام و من سوار هلیکوپتر شدیم و از آنجا در نزدیکی قطعه‌ی ۱۷ پیاده شدیم.

امام فاصله‌ی هلیکوپتر تا روی کرسی خطابه را راحت طی کردند. امام صحبت خودشان را ایراد کردند که همه می‌دانید و بعد با آمبولانس از در بهشت زهرا (س) خارج شده و ماشین به دست راست پیچید، پس از طی مسافت در جاده به طرف قم باز به سمت راست پیچید و به داخل بیابان رفت و با سرعت زیادی جلو رفت، هلیکوپتر ما هم روی آمبولانس حرکت می‌کرد. سریع خود را به آنجا رساندیم و امام را که از آمبولانس پیاده شده بود، سوار کردیم و تا جمعیت برسد از روی زمین بلند شدیم. مسأله‌ای که در این حال برای ما مطرح شد این بود که حالا کجا برویم؟ آیا به فرودگاه مهرآباد برویم؟ تصمیم بر این شد و رفتیم آنجا. ولی دیدیم هنوز جمعیت در فرودگاه و میدان آزادی موج می‌زند. بنا شد برویم جلوی بیمارستان امام خمینی. توی هلیکوپتر من از امام پرسیدم حالتان چطور است. گفتند هیچ خوب نیست در نتیجه‌ی فشار جمعیت امام حالشان بد شده بود. وقتی که هلیکوپتر در محوطه‌ی بیمارستان فرود آمد، کارکنان بیمارستان به خیال اینکه بیماری آورده‌اند به طرف هلیکوپتر دویدند. در این بین با امام رو به رو شدند که یک حالی شده بودند. نمی‌دانستند چه بکنند. یکی از دکترهای بیمارستان ماشین خودش را که یک پژو بود آورد و ما توی آن نشستیم و رفتیم. یک ماشین جیبی هم که از خود دکترها و کارکنان بیمارستان بود به عنوان محافظ از جلوی بیمارستان پارک کرده بود، از ماشین دکتر پیاده شدیم و با ماشین آقای ناطق نوری به منزل دختر آقای پسندیده رفتیم. شب هم از آنجا به مدرسه‌ی رفاه رفتیم که ساعت ۱۰ شب بود. امام خیلی خسته شده بودند. این، قضیه‌ی ورود امام از پاریس به تهران بود.

در اینجا لازم می‌دانم یک بار دیگر یادآوری کنم که تصمیم آمدن به تهران را فقط خود امام گرفتند و در حالی که تقریباً همه مخالفت می‌کردند، امام گفتند «نه» ما باید برویم ایران و این چیزی بود که حتی از تهران هم به ما فشار آورده می‌شد. یعنی همه می‌ترسیدند که قصه چه می‌شود ولی امام خودشان آمدند.

وصیت نامه

۱. مرحوم حاج احمد آقا مطالب فراوانی برای گفتن داشته است. حتی صرف نظر از اسراری که افشای آنها به مصلحت نبوده، با توجه به جایگاهی که داشته، توصیه‌های فراوانی راجع به پاسداری از انقلاب و راه امام می‌توانست داشته باشد. اما هنگامی که وصیت‌نامه‌ی او را بررسی می‌کنیم، می‌بینیم که اساساً مخاطب وی در این وصیت‌نامه، خانواده‌اش هستند نه ملت ایران. به همین دلیل این وصیت‌نامه خیلی مختصر و در حد ادای تکلیف شرعی تنظیم شده است. به نظر می‌رسد آن مرحوم همان‌گونه که در زمان حیات حضرت امام همواره پشت سر پیشوایش حرکت می‌کرده و هیچ گاه به عنوان فرزند رهبر انقلاب بروزی نداشت، پس از رحلت امام نیز همین سیره را حفظ نموده و نمی‌خواسته وصیت‌نامه‌ی مفصلی در کنار وصیت‌نامه‌ی حضرت امام بر جا گذارد و به این ترتیب تلاش داشته است تا همواره توجه عموم مردم و مسئولان به وصیت‌نامه‌ی امام باشد. بدین ترتیب پیام نانوشته‌ی وصیت آن مرحوم این است که همه‌ی گفتنی‌ها و سفارش‌های لازم در ارتباط با انقلاب، در وصیت‌نامه‌ی امام آمده است. راجع به وصیت‌نامه‌ی آن عزیز نکات زیر را متذکر می‌شویم:

۲. هر چند در این وصیت‌نامه، اشاره‌ی چندانی به مسائل مربوط به انقلاب و نظام اسلامی نشده، اما از میان مسائل مختلف و ارکان نظام اسلامی، تنها به مسأله‌ی رهبری سفارش شده است که نشان از اهمیت این مسأله از نگاه آن مرحوم دارد و مهم‌تر اینکه به عنوان کلی «رهبری» و «ولایت فقیه» بسنده نشده بلکه علاوه بر اینها به طور مشخص با تعبیر رهبر بزرگوارمان حضرت آیت‌الله خامنه‌ای (دامت برکاته) از مقام معظم رهبری نام برده شده و بعد در فراز دیگری خطاب به فرزندان آمده است:

به حسن و برادرانش این توصیه را مینمایم که همیشه سعی کنند در خط رهبری حرکت کنند و از آن منحرف نشوند که خیر دنیا و آخرت در آن است و بدانند که ایشان موفقیت اسلام و نظام و کشور را می‌خواهند. هرگز گرفتار تحلیل‌های گوناگون نشوند که دشمن در کمین است.

۳. مسأله‌ی مهم دیگری که در این وصیت‌نامه به چشم می‌خورد، بی‌بضاعتی مادی مرحوم حاج احمد آقا است و این نکته‌ی حائز اهمیتی است که وضع زندگی فرزند رهبر یک کشور در آخر عمر، حتی در حد بسیاری از مردم معمولی کشورش هم نیست.

۴. نکته‌ی جالب توجه دیگری که در این وصیت‌نامه به چشم می‌خورد، سفارش فرزندان به

لباس مقدس روحانیت است:

به فرزندان عزیزم حسن و یاسر (رضا) و علی سفارش می‌کنم متدین و با تقوی
باشند و دوست دارم در حوزه‌ی علمیه‌ی قم درس دینی بخوانند و در موقعش متلبس
به لباس روحانیت شوند. معتقدم این‌طور بیشتر محفوظ می‌مانند.
رحمت خدا بر آزاد مردانی که دامان خویش را از غبار دنیا و آلودگی‌هایش پیراستند و هیچ
گاه در برابر فشارها تسلیم نشدند.



متن وصیت‌نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

با امید به رحمت واسعه‌ی حضرت حق جل جلاله و ایمان به حقانیت آنچه حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آورده است و با اقرار به تبعیت محض از معصومین بزرگوار به خصوص مولای متقیان امیر مؤمنان و خلیفه‌ی بلا فصل رسول اکرم صلی الله علیهما و آلهما.

اینجانب احمد خمینی فرزند حضرت امام خمینی رضوان الله تعالی علیه در تاریخ ۳۰ شهریور ۷۱ هجری شمسی مطابق با ۲۳ ربیع الاول ۱۴۱۳ قمری چند سطر به عنوان وصیت می‌نویسم تا به این اصل اسلامی عمل کرده باشم.

وصی خود فرزندانم حسن خمینی را قرار دادم تا در صورت امکان به آنچه مورد نظر است عمل نماید انشاء الله خداوند به ایشان پاداش خیر دهد.

مرا حتی المقدور نزدیک پدر عزیزم و مراد و امام دفن کند تا شاید به حساب حضرت امام فاتحه‌ای هم نصیب من سراپا گناه گردد و خداوند به خاطر آن حضرت مورد لطفم قرار دهد.

بعد از من کار مرقد حضرت امام با ایشان است تا با کمک و هدایت برادر عزیزم جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای انصاری که با در نظر گرفتن تمامی جهات بهترین فرد و دلسوزترین شخص نسبت به حرم حضرت امام است، کارهای آنجا را بعد از من دنبال کند. بعد از من حسن خمینی تولیت آن مزار شریف را عهده دار باشد.

کلیه‌ی اعلامیه‌ها و کتاب‌ها و نوشتجات حضرت امام قدس سره بعد از من در اختیار حسن خمینی است که هرگونه می‌خواهد چاپ و منتشر کند و در صورتی که وضع مالی خانواده‌ام خوب نباشد از درآمد آن برای گذران زندگیشان استفاده کند والا بهتر است پول حاصل از آن به فقرا و یا خرج حرم امام گردد درآمد آن مال همه‌ی افراد خانواده است. کار مؤسسه‌ی نشر امام نیز با صلاحدید حسن آن‌گونه که تشخیص می‌دهد، است.

کتابهایی که در دفتر فرهنگی است و متعلق به من است در صورتی که خانواده‌ام (فاطمی) احتیاج مادی داشته باشد، بفروشند و پولش را در اختیار او بگذارند ولی بهتر است همه‌ی بچه‌ها از آنها استفاده کنند در صورتی که نه احتیاج مادی باشد و نه بچه‌ها از آن استفاده می‌کنند، به کتابخانه‌ی آیت‌الله العظمی آقای نجفی سپرده شود تا طلاب از آن استفاده کنند و اگر حرم امام دارای کتابخانه شد در آنجا گذارده شود.

کلیہی اثاث منزل کہ مال من است، به همسرم بخشیدم البتہ اثاثی کہ مربوط به من است، خیلی ناچیز است.

من شخصاً در هیچ بانک و مؤسسہ‌ای و یا شرکتی و از این قبیل، وجہی ندارم و اگر مختصر پولی در بانک تعاون اسلامی دارم، شہریہ‌های مراجع بزرگوار قم است کہ باید صرف فقراء گردد.

وجہی کہ نزد خودم است یا پول شخصی و یا وجوہ شرعیہ است کہ جای ہر کدام مشخص و روی ہر کدام نوشتہ شدہ است. اگر بہ پولی برخورد شد کہ مشخص نبود، از اموال خودم محسوب نگردد. کلیہی وجہی کہ سہم مبارک و یا خیرات است در اختیار رہبر بزرگوارمان حضرت آیت‌اللہ خامنہ‌ای (دامت برکاتہ) قرار گیرد تا در موارد مقررہ‌اش صرف گردد.

بہ فرزندان عزیزم حسن و یاسر (رضا) و علی سفارش می‌کنم متدین و با تقوی باشند و دوست دارم در حوزہ‌ی علمیه‌ی قم درس دینی بخوانند و در موقعش متلبس بہ لباس روحانیت شوند معتقدم این‌طور بیشتر محفوظ می‌مانند و سفارش مادرشان فاطمی عزیزم کہ زن فاضل و بسیار متدینی است را بہ آنها می‌کنم او زن عارف مسلکی است کہ مورد علاقه‌ی شدید امام بود. نکند خدای ناکردہ بعد از من بہ او کم محبتی شود، نکند خدای ناکردہ صدای فرزندان نسبت بہ او بلند شود. او لطیف و دانا است و گوش دادن بہ نصایح او مسلماً بہ نفع فرزندانم است. سفارش مادرم کہ جان عزیزم فدای او باد را می‌کنم. او کہ سختی‌ها و مرارت‌های بسیار کشیدہ است و ہمیشہ انیس و مونس امامان بودہ است، فرزندانم و فاطمی خیلی مواظب ایشان باشند. امروز خدمت بہ خانم، روح امام را شاد می‌کند.

فاطمی عزیزم؛ تو خود بہتر از ہمہ می‌دانی کہ دیر یا زود ہمہ رہسپار دیار آخرتیم. سعی کن زندگی عادی خود را ادامہ دہی و راضی باشی بہ رضای حق جل و علا.

بین خود و خدای خود رضایت کامل دارم کہ تمام تلاشم برای تقویت اسلام و نظام و امام بودہ است و از این جہت در آرامش کامل بہ سر می‌برم. البتہ من ہم مانند ہمہ‌ی کسانی کہ درگیر کارهای مختلف مبارزاتی و سیاسی هستند، بی‌اشتباہ نبودم و بہ این اعتراف می‌کنم ولی تنها کسانی اشتباہ نمی‌کنند کہ کاری نمی‌کنند. در زد و خوردہای سیاسی ممکن است کارهایی انجام دادہ باشم کہ مناسب شأن امام و یا یاران امام نبودہ باشد. تقاضایم از خدا و یاران امام این است کہ مورد عفو قرار دہند. من در جہت مصلحت امام بہ هیچ فرد و گروہی

رحم نکرده‌ام و خیلی‌ها را در این راستا رنجانده‌ام که هنوز هم از این جهت ناراحت نیستم. از همه به خصوص مادر، فاطمی، خواهرها و بچه‌هاشان و قوم خویشان مادری و پدری، نسبی و سببی امید عفو و دعای خیر دارم.

به حسن و برادرانش این توصیه را می‌نمایم که همیشه سعی کنند در خط رهبری حرکت کنند و از آن منحرف نشوند که خیر دنیا و آخرت در آن است و بدانند که ایشان موفقیت اسلام و نظام و کشور را می‌خواهند. هرگز گرفتار تحلیل‌های گوناگون نشوند که دشمن در کمین است.

خداوندا عبد تو پیش تو می‌آید و تنها امیدش به توست. عبدی شرمگین و گناهکار. او را به رحمت و بزرگواری خود ببخش. یا ارحم الراحمین. والسلام علیکم ورحمت الله و برکاته. برای من ده (۱۰) سال نماز و روزه بدهید. وصیتنامه‌های قبل از این تاریخ فاقد ارزش است.

احمد خمینی

۲۳ ربیع الاول ۱۴۱۳

۳۰ شهریور ۱۳۷۱